تصویر ابو عبد الرحمن الكردي

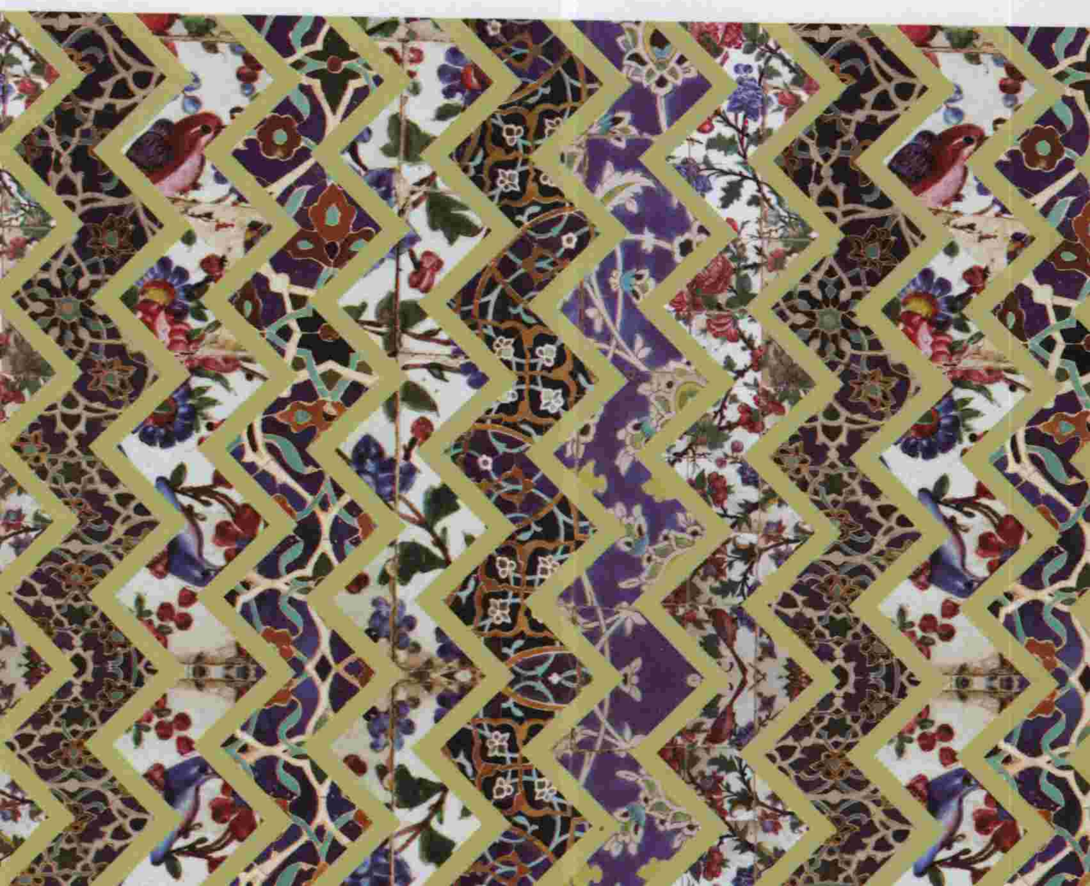
امثال و حکم

علی اکبر دهخدا

گزیده و شرح: فرج‌الله شریفی گلپایگانی

جلد اول

هیرمند



زند ۳

دهخدا، علی‌اکبر، ۱۲۵۸؟ ـ ۱۳۳۴.

[امثال و حکم، برگزیده]

گزیده و شرح امثال و حکم دهخدا / از فرج‌الله شریفی گلپایگانی.

ـ تهران: هیرمند ۱۳۸۹.

۲ج.

مندرجات: ج.۱. الف ـ ع ـ ج. ۲. غ ـ ی.

۱. ضرب‌المثلهای ایرانی. ۲. ضرب‌المثهای فارسی.

۳. ضرب‌المثلهای عربی. ۴. اصطلاح‌ها و تعبیرها. الف. شریفی گلپایگانی،

فرج‌الله، گردآورنده: ب. عنوان.

۳۹۸

فا ۹/

الف ۸۳۵ د

ش ب /

امثال و حکم

علی اکبر دهخدا

فرج‌الله شریفی گلپایگانی

لیتوگرافی: هنرگستر چاپ: نظر صحافی: رئوف
شمارگان: ۱۵۰۰ چاپ چهارم ۱۳۸۹ آماده‌سازی: آتلیه هیرمند
طراحی گرافیک و جلد: کارگاه گرافیک مشکی
شابک: ۶ _ ۸۶ _ ۵۵۲۱ _ ۹۶۴ _ ۹۷۸ (دوره‌ی دو جلدی)
شابک: ۲ _ ۸۴ _ ۵۵۲۱ _ ۹۶۴ _ ۹۷۸ (جلد اول) قیمت: ۱۸۸۰۰ تومان
همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.
مراکز فروش:

انتشارات هیرمند: میدان انقلاب، خیابان لبافی‌نژاد،
بین خیابان ۱۲ فروردین و خیابان فخر رازی، پلاک ۲۰۴
تلفن: ۶۶۴۰۹۷۸۷ www.hirmandpublication.com

شهر کتاب بوستان: پونک، مرکز تجاری بوستان، دور رینگ مرکزی
تلفن: ۴۴۴۹۸۳۴۵ www.bbookcity.com

امثال و حکم

جلد اول

لیتوگرافی: هنرگستر چاپ: نظر صحافی: رنوف
شمارگان: ۱۵۰۰ چاپ چهارم ۱۳۸۹ آماده‌سازی: شبه هیرمند
طراحی گرافیک و جلد: کارگاه گرافیک مشکی
شابک: ۶ _ ۸۶ _ ۵۵۲۱ _ ۹۶۴_۹۷۸ (دوره‌ی دو جلدی)
شابک: ۲ _ ۸۴ _ ۵۵۲۱ _ ۹۶۴_۹۷۸ (جلد اول) قیمت: ۱۸۸۰۰ تومان
همه‌ی حقوق برای ناشر محفوظ است.
مراکز فروش:

انتشارات هیرمند: میدان انقلاب، خیابان لبافی نژاد،
بین خیابان ۱۲ فروردین و خیابان فخر رازی، پلاک ۲۰۴
تلفن: ۶۶۴۰۹۷۸۷ www.hirmandpublication.com

شهر کتاب بوستان: پونک، مرکز تجاری بوستان، دور رینگ مرکزی
تلفن ۴۴۴۹۸۳۴۵ www.bbookcity.com

امثال و حکم

جلد اول

به نـام خـداونـد جـان آفـرین
حکیم سخن در زبـان آفـرین

مقدّمه

کتابی راکه ملاحظه می‌فرمائید، شرح و توضیح و بیان، گزیده‌ایست از مجموعه چهارجلدی امثال حکم علاّمه دهخدا، گنجینه‌ای پربار و ارزشمند در فرهنگ و ادب فارسی با مقامی بس ارجمند، ردیف سایر آثار گرانبهای او، چون لغتنامه «دایرةالمعارف».

استاد ضمن کوشش و اهتمام در جهت توضیح و شناخت تک‌تک ضرب‌المثلها، به خاطر خودداری از اطالهٔ کلام و جلوگیری از ازدیاد بیشتر حجم کتاب، اغلب با اشاراتی مختصر و در چند کلمه و با توّجه به عدم شرح کافی، خواننده را به کاوش و تفحصّ بیشتری برای پی بردن به مایه و مفهوم امثال و جایگاه و حدود بکـارگیریشان وامـی‌دارد و از طـرفی در رابـطه بـا یک ضرب‌المثل ابیات بسـیاری از شـاعران و سـرایـندگان را بـه عـنوان مـبنا و مـصداق و شـاهد آورده است.

موّرخ بزرگ مرتضی راوندی در بخش دوّم از جلد هشتم تاریخ اجتماعی ایران، از قول آقای دکتر رضوانیان دربارهٔ امثال و حکم پُرارج دهخدا چنین می‌آورد. «این جُنگ بزرگ به خاطر وجود بیست و پنج هزار امثال و حکم و گفتارها و ابیات حکمت‌آمیزی که دارد، بلاتردید دارای اهمیّت تحقیقی بسیار است. چیزی که هست مولّف بزرگوار مقدار زیادی از ابیات و نیز قطعات شعری را که گاهی هم به زبان عربی هستند در مجموعهٔ خود فراهم آورده است، که البتّه حاوی نکـات اخلاقی و افکار بلند حکمتی و آموزشی می‌باشند ولی گاهی کاملاً دارای جنبهٔ ضرب‌المـثلی نیستند و گاهی نیز مآخذ و منابع ارائه داده نشده است.»

باید گفت یکی از مظاهر فرهنگ و تمدّن و ادبیّات هر کشور امثال و حکم و کلمات قصار و پرمغزی می‌باشد که از دهان بزرگان علم و ادب و یا مردم عامی آن دیار تراوش شده است. در زبان فارسی بیش از هر زبان زندهٔ دنیا هزاران مثل سائره هست که هر کدام دارای یک جهان ذوق و اندیشه و ملاحت و حُسن تعبیر در ادای مقصود آن می‌باشد و به کار رفته است. ارسطو هزاران

سال پیش از این معتقد بوده است که امثال و حکم در حُکم خوشه‌های حکمت باستانی می‌باشد که در پرتو، ایجاز، درستی و صواب از خطر نابودی برکنار مانده است.

دانشمندان مغرب زمین در اواخر سدهٔ گذشتهٔ میلادی ضرب‌المثلها را از لحاظ جامعه‌شناسی و زبانشناسی مورد تحقیق قرار داده و برای این رشته از علم و تحقیق اصطلاح نامأنوس «Parómiologie» راکه در فارسی مثل‌شناسی گفته می‌شود به کار گرفته و اختیار کرده‌اند. آنچه رکنی از ادب و فرهنگ ملّتی محسوب می‌گردد.

خوانندگان و دانندگان امثال سائره اکثر صاحب قلم و اهل فضل و ادبند و می‌دانند که گزینش امثال مصطلح و زبانزد و شرح و توضیح آنها به شرطی که از مایه و اصل مورد نظر خارج نشود کاری بس دشوار است. آنچه مرا مدت چهار سال به خود داشته است.

آنچه در اینجا به عنوان گزیدهٔ امثال، ضرب‌المثلهای مصطلح، باکنایات و استعارات و پندها و حکمتها از نظم و نثر فراهم آمده و دیگر سخنوران و سرایندگان و نویسندگان با آوردن آنها در گفتار و نوشتار خود به صورت تضمین و یا شاید، سخن و یا شعر را کمال و جمال، وجد و شعف و یا رنج و الم بخشیده‌اند. آنجا که هر کدام در وضع و حال و به منظوری خاص بیان و آورده شده است و مبیّن حال و مقال و کیفّیت روحی و تفکّر شخص نیز می‌باشد.

امثال اکثراً در مایه‌های شعری و به صورت مصراعی از بیت و یا دوبیتی، ترانه و رباعی و یا چندبیتی و چون مصداق و مضمون در غزل و قصیده آورده شده است. ترانه و رباعی و غزل به ویژه با حالات، بیشتر عارفانهٔ خود بهتر ضرب‌المثل را پذیرا می‌شوند، امثالی چون:
رنگ رخساره خبر می‌دهد از سرّ ضمیر، تهی پای رفتن به از کفش تنگ، عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد، جائی که نمک‌خوری نمکدان مشکن، از کوزه همان برون تراود که در اوست، آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت، به هرکجا که روی آسمان همین رنگ است، از تو به یک اشارت از ما به سر دویدن، حیف از طلا که خرج مطّلا کند کسی، دکّان بی‌متاع چرا واکند کسی، و در مایه‌های نثری چون:
یکی را توی ده راهش نمی‌دادند سراغ خانهٔ کدخدا را می‌گرفت، تا تنور گرم است نان در بیار، از همان راهی که آمده بودی برگرد، این همه چمچه زدی حلوات کو، به در می‌گویند تا دیوار بشنود، دوری و دوستی، سر را قمی می‌شکند تاوانش را کاشی می‌دهد، خری که از خری وابماند باید یال و دمش کرد، و امثالهم.

امثال گاهی به صورت لطیفه، سخن نیکو، نکته و نغز و کلام ادبی آورده شده و سبب انبساط خاطر، شادی و شعف و سرور و گشاده‌روئی می‌شود و زمانی در قالب طنز، نقّادانه و ریشخند و مسخره کردن و یا سرزنش بیان می‌شود. گاهی از یک ضرب‌المثل در مایه‌های دوگانهٔ لطیفه و طنز انتقادی استفاده می‌شود. از دوستی لوده و مسخره که خیرش به کسی نمی‌رسد می‌خواهیم

که در موردی به ما یاری نماید، در جواب می‌گوید، سر چه ارزشی دارد، جان بخواه کدام نامرد بیغیرتی که بدهد. بابا ما چیزمان کجا بود که کمکمان باشد، و موضوع را لوث می‌کند. ولی دوستی محبّ و انسان‌دوست در پاسخ ما می‌گوید، روی چشمم، سرم فدای قدم دوست، از تو به یک اشاره از ما به سر دویدن و یاری و مساعدت می‌نماید و منّت هم نمی‌گذارد.

گاهی دو یا چند ضرب‌المثل را در غزل و یا قصیده‌ای گنجانیده و زینت‌بخش آنها نموده و زیبائی و ملاحت و غذوبتی خاص را سبب می‌شوند. یغمای جندقی شاعر معروف اوایل قرن چهاردهم و اواخر قرن سیزدهم هجری در غزلی شیوا با مطلع،

تا کی ببرم شوق غمت جا کند کسی — خون را به جای باده به مینا کند کسی

سه ضرب‌المثل را در سه بیت این غزل به یک کجا آورده و جلوه‌ای خاص به غزل داده است با دنیائی از معنا و مفهوم. در مثل اول شوق و علاقه کسی را که در رابطه با محبّت و عشق به دوستی سنگ تمام گذارده گوید سودا چنین خوشی است که یکجا کند کسی. در بیت دوم انتظار بیهوده از بدسگالان و دیوسیرتان را مورد توجّه قرار داده و می‌گوید.

عمر عزیز خود منما صرف ناکسان — حیف از طلا که خرج مطّلا کند کسی

و در قسمت سوّم وصف حال بیمایه و سرمایه‌ای را شامل است که دکّان، خاصه در بازار علم و ادب باز کرده و رسوائی به بار آورده است چنین توصیف می‌نماید.

دندان که در دهان نبود خنده بدنماست — دکّان بی‌متاع چرا وا کند کسی

در میان تمام آثار ادبیات عامیانهٔ هر گروه و ملّت، ضرب‌المثلها مبیّن شخصیّت و کیفیات روحی آن گروه و یا ملّت می‌باشند. مجازها و کنایه و ایهام و استعاره‌هائی بی‌شمار که در امثال به کار رفته است به منزلهٔ اسباب و ابزار و پیرایه‌هائی است که هر قوم و ملّتی احساسات و نمایشها و میلهای درونی خود را اعّم از کمدی و درام و تراژدی در آن به روی صحنه می‌آورد و با صداقت تمام و به طور ناخودآگاه پندارها، معتقدات، خرافات و موهومات و سنّتها و هرچه را بر آن ایمان دارد و مورد قبول او می‌باشد و حتّی بدان تظاهر می‌کند، یا از نیاکان خود به ارث برده است و یا خود کشف و اختراع کرده در همین امثال و حکم منعکس می‌سازد.

لازم به توضیح می‌دانم که؛ در تهیّه و تدوین تاریخ زادگاهم گلپایگان در مایه‌های رمانی اجتماعی شهری با فرهنگی کهن و به پاخاسته از دوران همای بنت بهمن از سلسلهٔ کیانیان، با مردمانی متدّین، صدیق کاراَ و زحمتکش، ضمن هم‌آوری بعضی از ضرب‌المثلهای همگون آن دیار با مندرجات و ضرب‌المثلهای امثال و حکم دهخدا بر آن شدم که با جسارتی هرچند قابل انتقاد از طرف اهل فرهنگ و ادب فارسی، با انتخاب شرح و تبیین رایجترین و مصطلح‌ترین آنها دستیابی اهل ادب را با زحمتی کمتر به ضرب‌المثل مورد نیاز میسّر سازم و با سهل‌الوصول نمودن آنها شوق و رغبتی بیشتر در عوام به وجود آورم. امید است در این روند حرکت به توفیقی

هرچند مزجاة دست یافته باشم.

در خاتمه، چون ضرب‌المثل در مایه‌های طنز و لطیفه یکی از دهها موضوع مربوط به فولکور و فرهنگ عوام می‌باشد، جا دارد باگفتاری در این‌باره از شرح و بیان و تأثیر فرهنگ عوام در پیشرفت تمدن و فرهنگ و ادب جدید جامعه غفلت نورزیم و تأثیر فرهنگ قدیم و فولکوریک توام با موازین و سنّت‌ها و آداب دینی فرهنگی مردم ایران را در پایه‌گذاری و ترّقی و پیشرفت امروزی فرهنگ و ادب فارسی و در رابطه با سیر تکاملی آن از نظر دور نداریم. که شناخت علّت پیشرفت تمدن و ترّقی اجتماعی یک ملّت جدا از شناخت فرهنگ و ادب آن ملّت نمی‌باشد. در این روند ضمن اشاره به فولکور، پیدایش و ارزش جهانی آن، به موارد و مسایلی چند و مربوط به فرهنگ مردم چون، عیاری، نقالی، تعزیه و شبیه‌خوانی و دسته‌گردانی و نقش دعاها و اوراد در این فرهنگ و تأثیر خرافات در اعتقادات و فرهنگ عوام و نیز سابقه و کیفیت پیدایش بعضی از ضرب‌المثلها، هرچند مختصر و کوتاه توجّهی مبذول شده است.

دبیر بازنشسته آموزش و پرورش

فرج‌الله شریفی گلپایگانی

«معنی فولکلور و ارزش جهانی و ملّی فرهنگ مردم»

لغت فولکلور Folklore واژه‌ای قدیمی نیست و در کشور اسلامی ایران حدود به یک قرن می‌رسد که اهل فن آنرا در نوشته‌های خود به کار می‌برند.

واضع این کلمه پرمعنی نویسنده‌ای انگلیسی به نام W.J.Thoms می‌باشد. وی در نوشته‌های خود از سالهای ۱۸۴۶ م. از آن استفاده نمود و کم‌کم در ادبیات و زبان محاوره انگلیسی راه یافته است. در سال ۱۸۸۵ میلادی شخصی به نام آمبرواز مورتن Ambcroise Morton نظریه و کار او را دنبال نمود از آن پس فولکلور را جامع‌ترین مبیّن فرهنگ عوام دانستند و با مشتقّات آن وارد زبان انگلیسی کردند و سپس کشورهای آلمان و هلند و اسکاندیناوی، آنرا پذیرا شدند.

به موجب تعریف محقّقان کشف ارزش فولکلور، این دانش به مطالعهٔ زندگی تودهٔ مردم عوام در کشورهای متمدن می‌پردازد زیرا در مقابل ادبیات توده، فرهنگ رسمی و استادانه‌ای وجود دارد. به این معنی که فولکلور نزد مللی یافت می‌شود که دارای دو پرورش اجتماعی ناهمگون باشند، یکی مربوط به طبقهٔ تحصیل کرده و دیگری مربوط به عوام.

امروزه فولکلور توسعهٔ شگفت‌آوری به هم رسانیده، ابتدا محققان این فن فقط ادبیات توده، مانند: قصّه‌ها، افسانه‌ها، آوازها، ترانه‌ها، مثلها، لُغزها، متلکها و غیره را به حساب می‌آوردند. کم‌کم تمام سنت‌هائی که افواهاً فراگرفته شده و آنچه مردم در خارج از مدرسه آموخته‌اند بدان ضمیمه شده سپس اعتقادها، اوهام، پیشگوئی‌ها و مراسمی که مربوط به هریک از مراحل مختلف زندگی می‌باشد چون، تولّد، بچگی، جوانی و زناشوئی و پیری به آن اضافه گردید. هنر و ادبیّات توده به منزلهٔ مصالح اوّلیه بهترین شاهکارهای بشر به شمار می‌آید، به ویژه که ادبیات و هنرهای زیبا و فلسفه و ادیان مستقیماً از این سرچشمه سیراب شده و می‌شوند.

فولکلور علم نوزادی است که مصالح بسیار لغزنده و فرارّی دارد و جمع‌آوری آنها بسیار دشوار می‌باشد. این کلمه با همهٔ نوپائی و بیگانگی‌اش در زبان فارسی جای پائی محکم نموده و

از انقلاب مشروطیّت نویسندگان و محققّان برای جمع‌آوری و بسط و گسترش آن اقدامهای شایسته‌ای نموده و آثار ارزنده‌ای مدوّن ساخته‌اند.

ما اگر بخواهیم در ادب فارسی کلمه‌ای پیدا کنیم که حدوداً معنی و مفهوم فولکلور را داشته باشد باید از ترکیبهائی چون، فرهنگ عوام، اطلاعات مردم، معلومات تودهٔ مردم و دانش عوام، استفاده نمائیم. امّا از نظر ملّی، فولکلور هر ملّتی در حکم شناسنامهٔ آن ملّت است. عامل اصلی و تعیین کنندهٔ خصلت‌ها و نشان‌دهندهٔ عادتهای هر ملّتی فولکلور آن ملّت می‌باشد.

از نظر جهانی فولکلور هر ملّتی در حقیقت سفیر حسن نیّت و مبشّر دوستی و وداد آن ملّت نزد سایر ملتها می‌باشد و بهترین عامل مؤثری است که ملتها را به هم می‌پیوندد و با هم آشنا و نزدیک می‌سازد. فولکلور به عنوان یک عامل مطمئن و فراگیر می‌تواند ملتها را به هم نزدیک نماید و پیوند دوستی و رابطهٔ معنوی آنان را مستحکم سازد.

لذا آشنائی و دوستی ملتهای جهان می‌تواند چون عاملی تعیین‌کننده وثیقهٔ صلح و آشتی آنها با یکدیگر و در مرحلهٔ اول تخفیف دهنده و سپس از بین‌برنده کینه‌ها، دشمنی‌ها و مآلاً جنگهای منبعث از این کینه و دشمنی‌ها باشد.

اگر ما امروزه فرهنگ و علمی خاص و پیشرفته داریم و در تمام شئون زندگی ما حاکم است، فرهنگ عوام هم، شکل و مفهوم و معنای خود را به ویژه بین عوام حفظ کرده است. همانطور که همپای طبّ جدید و شکوفای جهان شمول و پیشرفته طب سنّتی و خانگی عوام کم و بیش خودنمائی می‌کند و مورد استفاده قرار می‌گیرد. استفاده از داروهای گیاهی، حجامت، زالواندازی، رگ‌زنی، تنقیه و نیز استفاده از دعا و جادو و جنبل در این رابطه، نمودی خاص و جالب دارند. طب سوزنی و آب درمانی و شکسته‌بندی سنّتی استخوانها و مفصل‌ها توانسته‌اند تا امروز به میزانی وسیع در فرهنگ و زندگی عوام جاخوش نمایند. فن و صنعت و هنرهای دستی سنّتی در فرهنگ عوام، امروزه در برابر تکنیک و ماشینی شدن صنایع و پیشرفت علم، اتم و تسخیر فضا، کامپیوتر و گردش ماهواره‌ها به دور کرهٔ زمین نه تنها مقام خود را حفظ نموده، بلکه رشد یافته و باعث جاذبه‌های توریستی در کشورمان شده‌اند. این فولکلور امروزه در هنر و فرهنگ به صورت نمایشنامه‌ها، فیلمهای سینمائی و رمانهای مفید و آموزنده و در قالب شعر و ادب فارسی خودنمائی گیرنده‌ای دارد. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی ما با تشویق و ترغیب هنرمندان و نویسندگان و گسترش میدان فعالیّت آنان با ترتیب جشنواره‌ها و دادن جایزه‌ها و فراهم نمودن امکان شرکت در این جشنواره‌ها و ترتیب نمایشگاههای هنری موضعی و بین‌المللی نقش عمده و سازنده و پیش‌برنده‌ای را ایفا می‌نماید. در این رابطه می‌بینیم که امروزه دست‌آوردهای تآتر و سینمای کشوری در کشورهای دیگر، بدون توّجه و صرفنظر از سیستم‌های حکومتی و نظام‌های اجتماعی، به علّت تبیین و نشان دادن رابطه‌های فرهنگی و فولکلوریک و وابستگیهای دیرینه که

شناخت‌های قومی را زنده می‌کند، مورد استقبال قرار می‌گیرد و روزها و هفته‌ها صحنه‌های تآتر و اکران سینماها را به خود اختصاص می‌دهند و جوایز ارزنده هم دریافت می‌دارند. چه عامل شناخت و نزدیک‌کننده‌ای از این بهتر؟

امّا از جنبه‌های ملّی و مملکتی فرهنگ مردم هر ملّتی در حکم زندگی‌نامه و شرح احوال و سیرت‌های تودهٔ عوام آن ملّت و شاخص خصلت‌ها و تصویرهایی اصیل از آداب و رسوم و عادات آن قوم و ملّت و روشنگر سوابق تاریخی مذهبی، و نشان‌دهندهٔ تحوّل فکری و تکامل اجتماعی مردم آن کشور می‌باشد.

مهم‌تر آنکه در کشوری پهناور چون ایران که شهرها و روستاهایش در وسعتی حدود دو میلیون[1] کیلومترمربع جاگرفته و دور از همند و مردم و اقوام هر منطقه از فارس و ترک و کرد و بلوچ و کیلک و لُر و عرب زبان، زبان و لهجه خاص و فرهنگ مردمی و مخصوص به خود را دارند، در بررسی‌های جداگانهٔ فولکلور و فرهنگ عوام هر منطقه در می‌یابیم که با وجود اختلاف‌های صوری و ظاهری، ریشه و بنیاد و پایه و منشاء و منبع همهٔ آنها یکی است و همگی از شاخه‌های پیوندخورده درختی کهن و واحدند و این خود محکمترین و مطمئن‌ترین سند وحدت ملّی و دینی ما ایرانیان می‌باشد.

شک نیست که عامهٔ مردم این مرز و بوم هنگامی به این واقعیّت پی می‌برند و خود را می‌شناسند که از فرهنگ مردم نواحی مختلف کشور باستانی خویش باخبر باشند، سنن و آداب و روند حرکتهای زندگانی خود را در قالب قومی و چهارچوب ملّی کهن ایرانی خود بیابند و به عین مشاهده نمایند.

دانش عوام در ادبیات فارسی جائی مخصوص، محکم، ریشه‌دار و استوار دارد. ادبیات منثور و منظوم ما سرشار از فولکلور، فرهنگِ تودهٔ مردم است. گلستان سعدی، شاهنامهٔ فردوسی، دیوان مولانا جلال‌الدین محمّد و خمسه نظامی داستانهای زیبا و مردمی اشباع از برخوردهای عاطفی و اخلاقی و دینی و سراپا عشق و علاقه به انسان و انسانیت و شرف و پایمردی و انسان‌دوستی می‌باشد. در داستانهائی چون لیلی و مجنون، شیرین و فرهاد، ویس و رامین، وامِق و عذرا خصال و خلق‌وخوی مردمی و پای‌بندی به شرف انسانی بیش از حدّ متعارف مورد توجّه و موجد و موجب و برانگیزنده عشق و علاقهٔ تودهٔ مردم می‌باشد و بی‌جهت نیست که از ارکان پایه‌گذار فرهنگ مردم شده‌اند. کلیّات، نظام‌الدین عبید زاکانی، شامل قصاید، غزلیات، قطعات، رباعیات و عشاق‌نامه، بیان کنندهٔ توجّه عمیق این گویندهٔ شیرین زبان و بذله‌گوی هنرمند به فرهنگ مردم است. او در قالب طنز و حکایت و شعر حالات و خلقیّات جامعهٔ خود

---

۱. یک میلیون و ششصدهزار کیلومترمربع.

را ماهرانه تنظیم و ترسیم نموده و با همهٔ فقر و آزردگیهائی که داشته توّجه به فرهنگ مردم را از نظر دور نداشته و از مسیر و روند حرکت معرفت و دانش عوام خارج نشده است.

صادق هدایت این نویسنده چیره‌دست عهد مشروطیت در آثار متّعدد و پربارش، به فرهنگ عوام توجهی خاص داشته از جمله در آثاری چون: توپ مروارید، بوف‌کور، محلّل و سایر آثار در قالب طنز به حلاّجی این فرهنگ کمر همت بسته است و پنبهٔ خرافات گریبانگیر عوام و معارض علم و دین را به نحوی شایسته زده و ماهیت آن را برملا نموده است. خرافات این عنصر بازدارنده‌ای که در فرهنگ عوام ریشه‌ای عمیق دارد و عقب‌ماندگی فرهنگی و بی‌فرهنگی و عدم شناخت علمی و توّجه به واقعیات را یکپارچه سبب بوده و می‌باشد.

جمال‌زاده «محمدعلی» یکی دیگر از پیش‌کسوتان و علاقه‌مندان به فرهنگ مردم می‌باشد، او طی مقالاتی متعدّد و داستانهائی کوتاه در مجموعه‌ای به نام «یکی بود، یکی نبود» مظاهر این فرهنگ را متجّلی نموده است. در داستانی به نام «بیله دیگ، بیله چغندر، با حالات و روحیّات تودهٔ مردم به نحوی مردم‌پسند و دلخواه، برخورد می‌نماید. خواننده ضمن مطالعهٔ این داستان، خود را میان مردمی می‌بیند که در زندگانی روزمرّه در کوی و برزن و کوچه و خیابان با آن‌ها برخورد و مجالست و گفتگو دارد، مردمی ساده‌اندیش، ظاهربین و زودباور و بدون تّوجه به عمق و ریشهٔ وقایع و رویدادها، و در این میان با عدّه‌ای زرنگ و شیّاد و مردم فریب تأییدکنندگان و اطرافیان دولتهائی نالایق و فرمانبر خارجیان. عده‌ای که برای به کرسی نشانیدن مدّعای خود و رسیدن به مقصود به هر راهی میروند و هرگناه و منکری را مرتکب می‌شوند و با انواع قسمتها مؤید و مصداق می‌آورند، و از دندان شکسته رسول‌اکرم (ص)، تا تن بیمار حضرت امام زین‌العابدین (ع) و فرق شکافته علی‌اکبر مایه می‌گذارند. شیادانی جسور و بی‌آزرم، عاری از دین و اخلاق. عمق این فولکلور و طنزنویسی به حدّی است که خواننده نه یکبار بلکه چند بار رغبت خواندن آن را می‌یابد.

جمال‌زاده در شیوهٔ بیان هر داستان، عشق و علاقهٔ خود را به زبان محاوره و مثلها و اصطلاحات عوامانهٔ رایج آشکار نموده و بالاخره کوشش و علاقه‌مندی وی به گردآوری و نشر کتاب ذی‌قیمت فرهنگ عوام، انجامیده است.

یکی دیگر از علاقه‌مندان به فرهنگ مردم که حدود هفتاد سال قبل به گردآوری موارد ادبی این فرهنگ همّت یازیده امیرقلی امینی اصفهانی می‌باشد که آثاری از جمله «فرهنگ عوام یا تفسیر امثال و اصطلاحات زبان پارسی» را منتشر نموده است. در کتابخانه امینی اصفهان در دسترس علاقمندان می‌باشد.

نمونه‌ای دیگر از این طنزپردازیها که در آن به استهزاء و دست‌آویز نمودن خرافات در فرهنگ عوام توجه شده است، عقایدالنساء و مرآت البلهاء می‌باشد، که فردی روشن‌بین و دانا به نام

آقاجمال خونساری، مردی ملاّ و زاهد و با تقوی نویسنده آنست. کتابی که چندین بار تجدید چاپ شده است. این کتاب نثری شیوا و آمیخته به طنز دارد و مربوط به خرافات دامنگیر زنان عصر صفویه و قاجار است و در این مایه، شامل آداب و رسوم رایج و گسترده بین آنان می‌باشد.

از دوران مشروطیّت خاصّه روزهائی که محمدعلی شاه دست تجاوز به ساحت مشروطه و تعقیب و آزار مشروطه‌خواهان دراز کرده بود انتقاد از شاه و حکّام و دست‌اندرکاران خیانتکار به صورت طنز و لطیفه وسعت بیشتری پیدا کرده بود. روزنامه‌هائی چون نسیم شمال، جارچی ملّت و دگر جراید کمیاب تحت فشار منعکس‌کننده این انتقادهای طنزآمیز مهیّج و محرّک تودهٔ مردم بودند، این قبیل مطالب به شکل شب‌نامه و دست‌نویس تکثیر و پخش می‌شد و دهان به دهان می‌گشت و این بدان سبب بود که علاوه بر جنبه‌های انتقادی، برملاکننده کژیها و خیانتهای دستگاههای حکومتی بود و با فرهنگ مردم همگونی داشت، آموزش می‌داد و مبارزان ضد دیکتاتوری و خودکامگی را متحد می‌نمود و در صفی واحد قرار می‌داد. دنبال کار آن جراید را روزنامه‌های توفیق و باباشمل در سالهای قبل از انقلاب و دوران دیکتاتوری محمدرضا به عهده گرفتند و در قالبهای طنز و لطیفه و شعر و بحرطویل، از دل مردمی تحت ستم و فشار سخن می‌گفتند، نارسائیهای پنهان را برملا می‌ساختند و با طرح کاریکاتورهای جالب توّجه حالات درونی و کژیهای برونی مسئولان را ترسیم می‌نمودند هنوز طنز بسیار ظریف و مردم‌پسند روزنامهٔ توفیق: «شب جمعه دو چیز یادتون نره، دوم توفیق» در اذهان جا دارد. در حال حاضر هم هفتگی «گل‌آقا» و همچنین ماهنامهٔ آن، با جلب و همّت بهترین شاعران و نویسندگان دنیای طنز و کاریکاتور این راه پرنشیب و فراز را ماهرانه دنبال نموده و هر هفته کام علاقه‌مندان به دانش و فرهنگ توده را شیرین می‌کنند.

از آغاز مشروطیّت استاد علامّه دهخدا با همکاری تنی چند از مشروطه‌خواهان از جمله جهانگیرخان با انتشار صوراسرافیل و در جذّاب‌ترین قسمت آن که ستون فکاهی بود، به عنوان چرند و پرند، به این فرهنگ خدمت نمود و در بیداری و تهییج عامه نقش بسزا و مؤثری را ایفا نمودند. سبکی که در ادب فارسی و فرهنگ عامّه بی‌سابقه بود. دهخدا مطالب انتقادی و سیاسی را با روش طنز و فکاهی و در طی آن مقالات منتشر می‌نمود که بالاخره به تبعید و نفی بلد وی انجامید. چرندوپرند به صورت کتاب علاوه بر آثار ادبی بسیار ارزشمند و ماندگار استاد به چاپ رسیده است و مثل سایر آثار ارزنده و ماندگار او مانای ادب پارسی خواهد بود.

از بیست و چند سال قبل که کتاب فرهنگ مردم سروستان تألیف آقای صادق همایونی با مقدمه‌ای کامل و همه جانبه به قلم ابوالقاسم انجوی «نجوا» و به همّت اعضاء دفتر مرکزی فرهنگ مردم منتشر شده کتابهائی دیگر در مایه‌های تاریخ و فولکلور محلّی از طرف شهرستانیهای مقیم تهران و علاقمند به فرهنگ مردم زادوبوم خودشان منتشر شده است. این

کتابها راهنما و راهگشایانی هستند در جهت شناخت فرهنگ عوام و فولکلور مردم نواحی و شهرهای مختلف ایران و وسیله‌ای مناسب برای محققّان و جویندگان مشـابهات و ریشـه‌های اصیل فرهنگی و ملّی. فرهنگ سروستان یکی از جالبترین کتابهائی است که در این زمینه منتشر شده است. این فرهنگ نه تنها در شناخت فولکلور و فرهنگ عوام سروستان مایه‌هائی غنی ارائه نموده بلکه مبیّن کلّ فرهنگ مردمی ساکنان استانهای جنوبی ایران می‌باشد و ابوالقاسم انجوی «نجوا» با نوشتن مقدّمه‌ای پربار آنرا غنی‌تر نموده است. او که علاوه بر آثار به جای گذاشته از خود، ضمن همکاری مثمر و پیگیر با صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران کارها و روشهای ارزنده‌ای نیز ارائه نموده است.

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان که با وسعت و حرکتی چشمگیر در روال گسترش فرهنگ و ادب فارسی و زبان و هنر مردمی با انتشار مرتب کتاب، جزوه و پوستر، تهیّه فیلم و نمایش تآترهای مختلف آموزنده و مؤثّر از جمله تآترهای عروسکی و جمع آوری داستانهای متکی به فرهنگ مردم از اقصی نقاط کشورمان، رکنی از ارکان دارای امکانات و پرکار و پیگیر در راستای جمع‌آوری و انتشار مایه‌های فرهنگی اجتماعی این فولکلور است آنچه راکه نمی‌توان از عطف توّجه و عنایت خاصی دور داشت. مسئولان این کانون توّجه دارند که گنجینه محفوظ و متحرک این فرهنگ مردمی، خاصه داستانها و افسانه‌ها و سایر آداب و رسوم، حافظه متکّی به وجدانیات مغفولهٔ سالخوردگان می‌باشد، آنان که به مرور از صحنهٔ زندگی مـحو مـی‌شوند و محفوظاتشان لوح محفوظی نیست که باقی بماند، بلکه با خودشان به همراه می‌برند. لذا باید جدّ و سعی وافی در جهت جمع‌آوری قصه‌ها و کلّ فولکلور باقیمانده در فرهنگ عوام خاصّه در نقاط دورافتاده و دهات دوردست، مبذول دارند و سرعت عمل در جمع‌آوری آن به خرج بدهند. کانون تا به امروز انتشاراتی پربها و مردم‌پسند به کودکان و نوجوانان، حـتّی قـابل اسـتفاده و بهره‌وری برای بزرگسالان به جامعه فرهنگ‌دوست تقدیم داشته است که از آنـها مـی‌توان بـه: عمونوروز، پهلوان پهلوانان، مهمان ناخوانده، قصه‌های مردم آسیا، جشنهای مردم آسیا، گل اومد بهار اومد، کی از همه پرزورتره، قصهٔ دوستی، با هم زندگی کنیم و ببر جوان و انسان پیر، استناد نمود که قسمتی از انتشارات کانون می‌باشد.

نقش مرثیه در فرهنگ مردم

این زاینده هنر نمایشی تعزیه و دسته‌گردانی و شبیه‌خوانی در فرهنگ مردم پایگاهی پر ارج و والا و جایگاهی مخصوص به خود دارد. نقش متّحولی که این قسمت از ادب فارسی در زندگی اجتماعی عوام و در روح و روش و رفتار آنان دارد بی‌شبهه مکتبی سازنده و شهادت‌طلب را ماند

که روح از خودگذشتگی و فداکاری و گذشت را در آنان خلق و زنده نگاه می‌دارد. گاهی مرثیه با توّجه به موقع و مقام محیط و کمّ و کیف رویداد و انطباق آن بر صحنه‌ای چون تعزیه، آنچنان مؤثّر و هیجان‌انگیز می‌شود که شنونده را در هر موقع و طرز تفکّری که باشد تحت تأثیر قرار می‌دهد و احساسات و عواطف انسانی او را بر می‌انگیزد.

اشعار مرثیه‌ای در سینه‌زنیها، تعزیه و شبیه‌خوانیها موجد شور و غلیان احساسات تودهٔ مردم می‌شود و آنجا که با سورنا و شیپور و طبل و دُهل و با آهنگی سوزناک از موسیقی اصیل ایرانی همراه باشد، بعضی از خود بی‌خود شده و کنترل اعصاب خود را از دست می‌دهند. این مایه‌های مذهبی ملّی با جابه جائی و تأثیرپذیری و از سینه‌به‌سینه منتقل شدن‌ها سبب شده که در عمق فرهنگ مردم جای گرفته باشد و علاوه بر نوشته‌ها سینه‌ها هم حافظ آنها گردد و نیز مرثیه‌سرایانی به نام در این روند حرکت پیدا شوند. از معروفترین این مرثیه‌سرایان یکی محتشم کاشانی است که از شاعران نامدار دورهٔ صفوی می‌باشد. وی پس از سرودن قصیده‌ها و غزلهای بسیار، به ملاحظهٔ تمایل و احساسات مذهبی در دربار صفوی و نیز به حکم معتقدات مذهبی خودش، اشعاری مبتنی بر تذّکر مصائب اهل بیت و واقعهٔ صحرای کربلا و شهادت حضرت امام حسین علیه‌السلام و یارانش سروده و در این سبک و روش شهرت یافته است. معروفترین مرثیهٔ او با مطلع:

باز این چه شورش است که در خلق عالم است
باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است
گویا طلوع می‌کند از مغرب آفتاب
کاشوب در تمامی ذرّات عالم است

چون به ویژه این مرثیه مبیّن احساسات و عواطف دینی هر عزادار و همپا با آلام و دردهای درونی او هم می‌باشد و با توّجه عامه بدان، در هر کوی و برزن و در حسینیه‌ها، مسجدها و تکیه‌ها با خطّ نسخ و نستعلیق به چشم می‌خورد و منعکس می‌باشد. دیگر کمال‌الدین حسین واعظ کاشفی می‌باشد که کتاب روضة‌الشهدای او مروّج و مشوّق روضه‌خوانی و برپادارنده این آداب مذهبی شده است و خود مایه‌ای از فرهنگ مذهبی مردم می‌باشد.

در فرهنگ مرثیه‌ای به هم‌آوری لغات عربی و فارسی و اشاره به احادیث و آیات قرآنی و سرودن اشعار به روش ملّمع «ذواللسانین» توجّه زیادی مبذول می‌شده که بر تأثیرگذاری شعر و مرثیه می‌افزوده و اغلب سبب زینت کلام هم بوده است. از دورهٔ قاجاریّه آثاری بسیار از شعرا و نویسندگان در این سبک دیده می‌شود که خود دنباله‌روی از سجع گلستان سعدی می‌باشد جالب‌ترین آنرا در منشآت میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام از رجال مهّم و معروف دربار فتحعلیشاه می‌توان یافت او در نثر فارسی متعلّق به فرهنگ مردم روشی خاص ابداع کرده که با شیرینی

کلام، غذوبت الفاظ و کوتاهی جمله‌ها به روش مسجّع و تلفیق و ترکیب عربی و فارسی آنهم به نحوی فریبا و خوش‌ادا، توام است.

از جمله در نامه‌ای که به دوست خود می‌نویسد و او را برای دیدار و مجالست در شب قدر «لَیْلَةَ‌اَلقَدْر» دعوت می‌نماید. «سُورَةَ اَلقَدْرَ» را با روش و زیبائی خاصی در نامهٔ خود می‌گنجاند. آنچه، هر خواننده‌ای می‌کوشد آن را چند مرتبه بخواند و مرکوز ذهن خود نماید. لذا به سبب اهمیّت و کیفیت موضوع و سبک نو ادبی آن و در سجع و لمع نامه را عیناً منعکس می‌نمایم.

بَسْمِ اللّٰهِ الرَّحمٰنِ الرَّحِیمْ

«اِنَا اَنْزَلْنٰاهُ فِي لَیْلَةِ اَلقَدْرِ» گویان قدری بر این نامه نظری گمارید.

«وَ مٰا اَدْرٰیکَ مٰا لَیلَةُ اَلقَدْرِ» اینک شب ماست «لَیلَةُ اَلقَدْرِ»

اگر دیده به دیدار آن خجسته پیوندد «خَیْرٌ مِنْ اَلْفِ شَهْر»

چونکه در تشریف فرمائی آنجناب «تَنَزَلُ اَلمَلاٰئکَةُ وَ اَلرُّوحُ فِیهٰا»

و اگر تشریف فرمائی آنجناب را معذرتی نهند، این بنده را رخصتی فرمایند که «بِاِذْنِ رَبِّهِم مِنْ کُلِ اَمْرٍ سَلاٰمٌ» یک امشبی را در خدمت آنجناب به سر آورم «هِیَ حَتّیٰ مَطْلَعِ الفَجْرِ»

نقش خرافات در فرهنگ عوام

خرافات در فرهنگ مردم جایگاهی مخرّب و مخصوص به خود را دارد. خرافات در مایه‌هائی جدا از علم و دین به شکل اعتقادهائی سخیف و ویران‌کننده، عامل بزرگ عقب‌ماندگی فرهنگی و مانع اصلی درک حقایق علم و زندگی در روند سیر تکاملی جامعه می‌باشد. خرافه‌پرستی قسمتی از فرهنگ عوام می‌باشد و مروّج آن کسانی هستند که از روند چنین حرکتی سود می‌برند و بهره‌مند می‌شوند. خرافات متّکی به اعتقادات نادرست و گمراه‌کننده به نام دین ولی جدا از دین و قرآن و حدیث دست‌آویزی برای مستبدّان بوده است، تا با بهره‌وری از اثرات منحرف‌کنندهٔ آن نگذارند عامّه مردم جهت رهائی از قید ظلم و ستم و استبداد و برای کسب آزادی و استقلال مبارزه نمایند و در زندگی اجتماعی از حقوق انسانی و موهبت زیست و استفاده از زیبائیهای مشروع زندگی بهره‌مند شوند. در گذشته حاکمان جابر و کارگزاران فاسد و مستبد از این عامل انحراف و بازدارنده سوء استفاده‌ها نموده و فسادها مرتکب شده‌اند. وجود خرافات حتی مانع از شناخت دین و رسالت آن به معنی واقعی آن می‌شود. امروزه در بسیاری از ادیان خرافات به شکل پوسته‌ای آنچنان حقیقت دین را پوشانیده است، که شناخت حق از باطل، درست از نادرست و صحیح از سخیف میّسر نمی‌شود. دروغ مصلحت‌آمیز که هر دروغی را زیر بال خود گرفته، آنچنان به رواج دروغ و خلاف‌گوئی کمک نموده و رواج داده است که برای

بعضی به صورت صواب و مصلحت و مجوّزی مباح و واقعی درآمده. افراد بـه خـود اجـازه می‌دهند، در این روند حرکت هر خلافی را مرتکب بشوند، به کجراهه بروند، به مردم ستم روا دارند، ببرند و بدزدند و بخورند و حق ناحق نمایند و هنگام بازخواست با قسم و قسّامه خود را برهانند که قسم و دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز. بـاید پـرسید کـدام دروغ کـه بـه مصلحت دروغگو گفته نمی‌شود. برای بسیاری از مردم کاسبکار، قسم بـه مـنزلهٔ راست‌کـنندهٔ کژیها، سالم‌کنندهٔ ناسالمیها، قبولانندهٔ ناباوریها، مـیزان کـنندهٔ نـادرستیها و بکـرسی نشـانندهٔ ناحقی‌ها به نام حق می‌باشد.

دروغ مصلحت‌آمیز امروزه با تقیّه که در دین و در مواقع خطر خودداری از اظهار عقیده و مذهب و یا تظاهر برخلاف عقیده به خاطر حفظ جان و مال و ناموس و خود را هم مسـلک دیگران نشان دادن است به یک جا جمع شده و هم‌آورد گردیده است. امروزه علیرغم پیشرفت علم و شناخت و شعور اجتماعی بازار خرافه‌پرستی در بین اقوام مختلف رواج و رونق در خور توّجهی دارد.

رمالّان و فالگیران و ستاره‌شناسان کارشان رونقی دارد، انواع، فال‌گیران قـهوه و نـخودی و کتابی بازارشان گرم است. تسخیر ارواح، جن‌گیری، بخت‌بسته را با دعا و ورد بازکردن و با جادو جنبل جلب محبّت نمودن با مهرهٔ مار، کوژک آبی و فلان گربه قلبها را تسخیر نمودن، پیشگوئی کردن و سرنوشت‌ها را با دعا و جادو تغییر دادن، دکّانهای پررونقی دارد و ناخوش‌آیند آنکه هر چه مشکلات و معضلات جامعهٔ ماشینی بیشتر می‌شود گرایشاتی از این قبیل زیادتر می‌گردد، آنچه به علم و دین و دانش بشری نیشخند و زهرخند می‌زند. سعد و نحس خود مبحثی دیگر در خرافه‌پرستی فرهنگ عوام است. نحوست عدد سیزده و بیچاره نوزادی که سیزدهم ماه به دنیا بیاید، قدمش باید بشکند در شناسنامه تولدش دوازدهم و یا چهاردهم نوشته می‌شود، شماره متواتر ثبتی بالای سرخانه‌ها سیزده به دوازده به علاوه یک تبدیل می‌گردد. بد آوردن در یک ماه به علّت نگاه نکردن روی آب یا آینه هلال ماه را. وجود جنّ در حمّام و صندوقخانه و هر جای تاریک، حتّی وجود بچّه جنها در لای دست و پای آدمها، به طوری که ریختن آب داغ روی زمین ممکن است سبب سوختن دست و پای آنها و انتقامجوئی والدینشان تا سرحدّ جنون از ریزنده آب بشود و سعد و نحس ستارگان. بعضی از اعتقادات سخیف هم «لایَضُّرو لاٰیَنفعَ‌اند» چـون خاریدن کف دست و ارتباط آن با شنیدن خبرخوش. صداکردن آبی که بر روی زمین می‌ریزند و وجود میلهٔ نازک چای روی فنجان و یا استکان و آمدن مهمان و نیز قارقار کلاغ زاغی در ایـن رابطه. لرزیدن پلک چشم و انتظار خبر خوش. همچنین تعبیرهای فراوان خوابها از نظر معبّرین و جنبه علمی‌دادن به‌آنها، مثل اگر درخواب بینی مرغ و ماهی نمیری تا ببینی پادشاهی، کشتن مار و عقرب درخواب غلبه بر دشمن قهّار باشد و خواب‌دیدن گوسفند به‌سعادت و زندگی آسوده‌رسیدن.

نقّالی و سخنوری

این شاخه از فرهنگ مردم به مثابه ادب و فرهنگ سینه به‌سینه و مردمی، رشادت‌برانگیز و قهرمان‌ساز، موجد و موجب صدق و صفا، تقویت‌کنندهٔ عواطف بشردوستانه و انسان‌ساز، در رابطه با مردم‌داری، لوطی‌گری، جوانمردی و ازخود گذشتگی نقشی سازنده و اعجاب‌انگیز داشته است. آنچه با گسترش وسایل ارتباط جمعی مثل، رادیو، تلویزیون و تآتر و سینما و با برچیده شدن قهوه‌خانه‌های بزرگ و جایگاه نقّالان می‌رود تا به نقش سازندهٔ خود در جامعه پایان دهد. امروزه مشکل می‌توان این دیگر مایه از فرهنگ مردم را در قهوه‌خانه‌ها ملاحظه نموده و اگر باشد در قهوه‌خانه‌های حاشیه شهرهای بزرگ و محلهای جدا و دور از تآتر و سینما و محروم از سایر وسایل ارتباط جمعی می‌توان یافت. در این روند لازم می‌دانم شمه‌ای از کیفیت نقالی و سخنوری و استقبال عامهٔ مردم از آن و شورونشاطی که به وجود می‌آورد مطالبی نه چندان مبسوط به نگارش درآورم.

در شبهای دراز زمستان و آن زمان که وسایل ارتباط جمعی به شکل امروزی خود وجود نداشت. رفتن مردم به تکایا و قهوه‌خانه‌ها و نشستن پای نقل، نقّالان شیرین سخن رواج فراوان داشت. آنان سراپا گوش به شرح دلاوریهای پهلوانان اسطورهٔ شاهنامهٔ فردوسی و دیوان حسین کردشبستری و نیز داستان رشادت‌ها و مردانگی‌های مولی‌الموّحدین حضرت علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام، گوش دل فرا می‌دادند.

مرد نقّال چوبدستی هزارگره‌اش را چونان گرزگران رستم دستان در دست می‌فشرد و بر بالای سر می‌چرخانید و همزمان چون یل سیستان می‌غریّد و رجز می‌خواند، گاهی دست بر هم می‌کوبید و با فریادی رسا جماعت مخاطبش را سخت مجذوب ماجرای نقلش می‌کرد، جمعیت مشتاق به نقال زُل می‌زدند او که چون تهمتن بر رخش سوار می‌شد و سهراب‌وار شمشیر می‌کشد و مانند اسفندیار میدان می‌گرفت. نقال در جای‌جای نقل شیرین خود و به جهت تازه کردن نفس مکثی می‌کند و با صدای صلوات جمعیت نفسی تازه می‌کند و در ضمن بیان حدیثی، روایتی، و یا سخنی نغز از بزرگان دین و ادیبان و دانشمندان سرزمین ایران چاشنی کلامش می‌کند و شنوندگان هم به فراخور فهم و درکشان دانشی می‌آموزند و به درک تجربه‌ای نایل می‌شوند.

در شبهای ماه مبارک رمضان مجالس نقل و سخنوری در قهوه‌خانه‌ها جلوه‌ای دیگر به خود می‌گرفت. در این شبها مردم به ویژه پیشه‌وران و بازاریان پس از خوردن افطاری تمامی وقت خود را تا قبل از سحر در این قهوه‌خانه‌ها می‌گذراندند، صاحبان قهوه‌خانه‌ها که از سرشناسان و به حساب «مشتی»های شهر بودند از نقالان مشهور دعوت می‌کردند که شبهای ماه مبارک

رمضان را در قهوه‌خانه آنها مجلس نقالی برگزار کنند. نقالان نیز به نوبهٔ خود سخنوران و غزلخوانان و اهل مشاعره را به غزلخوانی و مدّاحی در قهوه‌خانه دعوت می‌نمودند. شور و هیجانی برپا می‌شد، مراسمی گرم و پرشکوه همراه با خواندن اشعاری نغز و دلپسند و آموزنده در برابر چشمان بهت‌زدهٔ صدها مشتری پروپا قرص، شنوندگان را از خود بی‌خود می‌ساخت و به عالم رؤیا و حیرت فرو می‌برد.

نقّالان این استادان سخنور و هنرمندان صحنه‌پرداز، هنر منحصر به فرد خود را بر اشعار، در مدح و ثنای پروردگار و پیامبر عظیم‌الشأن و خاندان عصمت و طهارت به ثبوت می‌رساندند. به گاه نقّالی قهوه‌خانه‌ها رونقی دیگر داشت، با چراغانی و آذین‌بندی و پوست‌کوبی و وصله‌های معرّف اصناف، قهوه‌خانه سراسر نور می‌شد. لاله‌ها و شمعدانها نورافشانی می‌کردند. در کنار حوض قهوه‌خانه گلدانهای شمعدانی و مجموعه‌های[1] پر از نقل و خرما و زولبیا و بامیه می‌گذاشتند گلاب و گلاب‌پاشی محیط را معطّر می‌نمود. گاهی سخنوران یک محّل با جماعتی از اهل همان محل با سلام و صلوات به قهوه‌خانهٔ محّل دیگر می‌رفتند و مردم آن محّل به استقبال ایشان می‌آمدند و با احترام تمام و گلاب‌پاشان به قهوه‌خانه‌شان می‌بردند آنوقت ضمن پذیرائی گرم، مقابله شعری، مغازله و مشاعره‌ای جالب بین دو گروه آغاز می‌شد.

ابتدا سخنور اوّل و سردم‌نشین «مِطرق» چوبدستی خود را بر می‌داشت و به دست یکی از حاضران می‌داد، به نشانهٔ آنکه طرف باید غزلی یا آهنگی بخواند، اینکار چندین بار تکرار می‌شد و چماق سخنور دست‌به‌دست می‌گشت تا با جلب توّجه دیگران مجلس آماده و سخنوری آغاز شود. آنان که برای تسلّط بر سخنور اصلی و نمود هنر و دانش خود به قهوه‌خانه آمده بودند پس از گفتن بسم‌ا... از طرف سخنور اوّل، که کلام خود را با استفاده از واژه‌های مهجور و با لحنی مطنطن و قافیه‌هائی مشکل که از ویژگیهای بیانی این سخنوران ماهر و مسلط بود و در مایه‌هائی از، رباعی، مخّمس و یا مسمّط شروع می‌نمود. می‌کوشیدند بحرالطویل‌هائی بی‌نقطه و یا بی‌الف، دشوار و پر از اسم و رسم، سهل و ممتنع، پر از نکته و معنی‌دار که در چنته[2] داشتند به کار برند و می‌کوشیدند تا حریف را خلع سلاح لفظی نمایند. قهوه‌خانه‌های معروف آنزمان عبارت بودند، از قهوه‌خانهٔ یوزباشی که حقیر هم پای نقل آن نشسته‌ام. قهوه‌خانهٔ آتقی رمضان یخی، قهوه‌خانهٔ طیّب حاج رضائی که خود لوطیهای سرشناس و آزادیخواه بود. قهوه‌خانه حاج قاسم و قهوه‌خانه قنبر که این یکی شهرت بیشتری یافته و در فرهنگ مردم و ضرب‌المثلها جای گرفته است. در اینجا بی‌مناسبت نیست، شرحی را که در قالب شعر نو «مهدی اخوان ثالث» در

۱. سینیهای بزرگ و گرد مسی کنگردار.

۲. چنته: کیسهٔ اغلب بافته چون قالی بوده که افراد خاصه قهوه‌چی‌ها بر شانه آویزان می‌کردند ــ اینجا به طور استعاری آمده است.

رابطه با کیفیت حال و مقال نقالان سروده است عیناً نقل نمایم. دعـای خـیر مـا نـثار نـقّالان، سخنوران، مشتی‌ها، لوطی‌ها، لوطی صالح‌ها و آنان که تـا آخـرین لحـظهٔ حـیات در خـدمت محرومان و از پا افتادگان بودند. یاد شاعر عالیقدر مهدی اخوان ثالث هم گرامی باد.

مرد نقّال، آن صدایش گرم، نایش گرم.
آن سکوتش ساکت و گیرا.
و دمش، چونان حدیث آشنایش گرم
آن بر افشانده هزاران جاودانه موج
با بم و زیر و حضیض و اوج
آن به آئین گونه‌گون اسلوب و هنجارش
آن سکون و وقفه‌اش دلکش
همچنانکه جنبشش آرام و رفتارش
راه میرفت و سخن میگفت
چوبدستی «منتشا»[۱] مانند در دستش...
مست شور و گرم گفتن بود
صحنهٔ میدانک خود را
تند و گاه آرام، می‌پیمود
همگنان خاموش
گرد برکردش، به کردار صدف برگرد مروارید
پای تا سرگوش.

عیاری و عیّاران

آنچه مطالعهٔ کتابهای مختلفی که دربارهٔ عیاران یا، فتیان نوشته شده و یا در آنها ذکری به میان آمده، ذهن انسان را متوّجه می‌سازد. معلوم می‌دارد که این عنوان به گروه و گروههای خـاصی گفته می‌شد که از قرن دوّم هجری در ایران و سپس سایر بلاد اسلامی پیدا شده، شکل گرفته و فعالیت داشته‌اند و کار آنان با آمدن اوّلین سلسله مستقل ایرانی «صفاریان» اوج و قدرت گرفته و اعتلا یافته است. یعقوب رویگرزاده‌ای ایرانی بوده و در دوران کار حمزه پسر آذرک با عیاری آشنا شده و به تقلید از صوفیان مرقّع‌پوش پا به میدان عیّاری و از آن طریق با جمع‌آوری یاران موافق به کشورگشائی نهاد. اینان همچون صوفیان لباس وصله‌دار می‌پوشیدند با شلواری به نام شلوار

---

۱. مَنْ تَشا: چوب گره‌دار ستبری که درویشان در دست می‌گرفتند.

فتّوت. پهلوانانی بودند که روزها سلاح و جامهٔ رزم برتن داشتند و سواره به میدان کارزار می‌آمدند و شبها نیز در صورت لزوم لباس عیاری و شبروی بر تن می‌کردند و با خنجر و قمه و داروی بیهوشی مجّهز می‌شدند و نیز مقرّراتی مخصوص به خود داشتند.

عیّاران از روی صفا و حسن نیّت به یاری و خدمت خلق بر می‌خاستند و در راه برآوردن نیازمندیهای مستضعفان از بذل جان دریغ نداشتند و در این روند از هیچ مشکلی نمی‌هراسیدند. راستگو و راست کردار بودند و پا از جادهٔ عفاف بیرون نمی‌نهادند.

عنصرالمعالی در قابوسنامه اجمالاً از عیّاری و جوانمردی سخن به میان آورده، می‌نویسد: عیّاران اصل جوانمردی را در رعایت سه چیز می‌دانسته‌اند. اوّل، آنکه هر چه گوئی بکنی. دوّم، آنکه راستی در قول و فعل نگاهداری. سوّم، آنکه شکیب را به کار بندی. نقش عیّاران ایرانی با توجّه به سخت‌کوشی و پابرجائی آنان و دلاوریها و هوشمندیهایشان در کشف اسرار و خبرها، راه بردن به زندانها و آزاد کردن زندانیان از زندانهای حاکمان ستمکار، غالباً زبانزد و شگفت‌آور بوده است. برای نقش برتر داشتن و پیروزی در کار از ابزار فلزی از جمله سوهان برای گشودن قفلها و زنجیرها، گرفتن و یا از میدان عمل به در کردن مأموران، استفاده می‌کردند، سمک عیّار می‌نویسد که زنان هم در سلک عیّاران در می‌آمدند و با آنان همکاری می‌نمودند و اغلب رشادتها و قهرمانیها از خود بروز می‌دادند.

عیّاری در فرهنگ عوام، مبین و منشأ و مایهٔ حرکات و تحولات مردم‌پسند و رویدادهای جالب و مورد توجّه بوده است. آئین و کیفیت عیاری و کار عیّاران و حقایق تاریخی مربوط به این جماعت و صحنه‌های افسانه مانندی که تحت تأثیر دلاوریها و فداکاریهای آنان صفحه‌های داستانی تاریخ را آکنده نموده زبانزد خاص و عام بوده است. همچون دلاوریها، جوانمردیها و مبارزه‌های قهرمانانهٔ حمزه پسر آذرک و یعقوب لیث صفّاری.

در خشک‌سالیها و قحطیهای ناشی از آن که هرازگاهی در گوشه‌ای از این سرزمین رخ می‌داد و در سال‌های نه چندان دور، فقر و تنگدستی مرگبار عرصهٔ زندگی را بر مستمندان تنگ می‌کرد و گرسنگی قربانی می‌گرفت. این عیاران بودند که کمر همّت می‌بستند و شبانگان به انبارهای گندم و جو و سرطویله‌های ثروتمندان بیرحم و از خدا بیخبر هجوم می‌بردند، می‌گشودند و مصادره می‌نمودند و همنوعان خود را از مرگ نجات می‌دادند.

علاوه بر تاریخها و داستانهای سمک عیّار، شاعران نیز اغلب در اشعار خود از عیاران یاد کرده‌اند.

حافظ می‌گوید:

زان طُرّهٔ پر پیچ‌وخم سهل است اگر بینم ستم

از بند و زنجیرش چه غم آنکس که عیّاری کند

سعدی چنین به یاد می‌آورد: مرا در سپاهان یکی یار بود که جنگ‌آور و شوخ و عیّار بود. و از نظر سمک عیار جوانمردی و عیّاری حدّومرز نمی‌شناسند.

اگر داستانهای شاهنامهٔ فردوسی را مورد توّجه قرار دهیم. بدون اشارهٔ فردوسی به روش و آیین عیّاری و عیاران با توجّه به روشهای رازداری، پنهان کاری، پوشیده رفتن و وارد شدن از راههای دشوار و غیرمستقیم جهت نجات دیگران و کشف اسرار و با خطر مواجه شدن و احیاناً جان باختن ابراز دلیری و پهلوانی و شمشیرزنی و زوبین‌اندازی و سپرانداختن که مخصوص میدانهای جنگ است و عیّاران هم از آن برکنار و بی‌بهره نبوده‌اند، عیّاری و رسم عیاران را به عیان در اغلب داستانهای شاهنامه می‌بینیم و مورد توّجه ذهن دوراندیش و باریک‌بین ما قرار می‌گیرد. مثلاً در داستان اسفندیار و ارجاسب، آنجا که توران دو خواهر او «همای و به‌آفرید» را به اسیری گرفته و به رویین دژ برده و در شبستان خود نگاهداشته است. گشتاسب فرزند دلیر و پهلوان خود اسفندیار را برای رهائی خواهران به آنجا می‌فرستد... اسفندیار به طور ناشناس پس از گذشتن از هفت‌خوان و تحمّل رنج فراوان به آنجا می‌رسد، لیکن راه یافتن به رویین دژ همچون راه یافتن به شبستان ضحّاک که طلسمها بر آن ساخته شده کار آسانی نیست. اسفندیار در جامهٔ بازرگانان به آنجا می‌رود. در دژ به دادوستد می‌نشیند و همه اهل دژ را به کرامات و انعام و بخشودگی دل خوش می‌دارد و با زر بخشی بندهٔ خویش می‌نماید و برادر خود پشوتن را مأمور می‌کند که هنگام دادن علامت با افرادی که همراه او به ظاهر برای تجارت آمده‌اند به دژ حمله کند و شبانگاه با برافروختن آتش پشوتن برای حمله علامت داد و حمله آغاز گشت.

یا رفتن رستم در لباس بازرگانان به توران برای رهائی بیژن و فرستادن انگشتر در بسته‌ای به علامت آشنائی و نوید نجات و اقدام منیژه برای فرستادن آن به درون چاه نزد بیژن. سفر سرداران و پهلوانان به روش عیاران و به طور ناشناس در شاهنامه بسیار است. گشتاسب چون به روم سفر کرده، ابتدا با مردی به نام هیشوی بر می‌خورد و پس از برخورد با اسقف روم خود را مردی دبیرپیشه معرّفی می‌نماید:

از ایران یکی نامداران دلیر خردمند و روشن‌دل و یادگیر
بأسقف چنین گفت کای دستگیر در ایران یکی نامجویم دبیر
باین کار باشم تو را یار مند ز دیوان کنم هر چه آید پسند

امّا چون اسقف او را به دبیری نمی‌پذیرد نزد چوپان شاه می‌رود و با وعده و نوید کمک و یاری و کارگشائی در روزهای بد و دوران غم، چوپان او را نزد شاه می‌برد ولی باز هم خود را معرفی نمی‌کند، علیرغم آنکه کتایون قیصر او را به همسری قبول می‌کند.

دیگر مورد بسیار جالب و از کارهای عیّاروار آمدن اسکندر به نام رسول و به رسم پیام‌آوران به درگاه دارای داراب‌شاه ایران، برای آگاهی از وضع و کم و کیف سپاه وی است که با کمال

فصاحت و چیره‌زبانی پیام خویش را گزارش می‌کند، آنجا که دارا از او می‌پرسد.

بدو گفت نام و نژاد تو چیست — که بر فرّ و شاخت نشان کیی است
از اندازهٔ کهتران برتری — من ایدون گمانم که اسکندری

اسکندر که زنگ خطر را به صدا درآمده در گوش خود می‌یابد، بیش از پیش هشیار و بیدار شده، جهت تایید گفتار خویش کاری می‌کند که شیوهٔ رسولان است و بدگمانی دارا را از وهم آنکه اسکندر است برطرف می‌نماید. امّا گروهی از باژخواهان که از روم آمده بودند، او را می‌شناسند و معرفی می‌نمایند. اسکندر فوراً به دهلیز پرده سرا آمده و بر اسب باد پای خود می‌نشیند و در تاریکی شب ناپدید می‌شود و فردای آن شب به جنگ دارا می‌آید.

طنز و ضرب‌المثل

این دو در قالب نثر ساده و سلیس و کوتاه و اغلب عامیانه و در ابیاتی مختصر از قعر فرهنگ مردم بیرون آمده و زاده شده است و اصیل‌ترین و دلچسب‌ترین رکن از ارکان این فرهنگ می‌باشد. ضرب‌المثل‌ها هر کدام سابقه‌ای تاریخی دارند و در رابطه با رویدادی اجتماعی، مراوده و برخورد و گفتگو بین دو یا چند نفر، در ضرورت حلّ مشکل و یا مسئله‌ای اجتماعی به شکلی فراگیر بیان شده و در اعماق فرهنگ مردم جای گرفته است. ضرب‌المثل‌ها مبیّن شادی و سرور، درد و رنج، پند و اعتبار، امر و نهی، آموزش و شناخت، دقّت و انتباه در تصمیم‌گیری و نکته‌های قابل توّجه دیگر می‌باشند.

از اینروست که دهان‌به‌دهان و سینه‌به سینه می‌گردند و اغلب اشکال مشابهی می‌یابند و بارورتر هم می‌شوند. علّت آنست که ضرب‌المثل خود بیان کننده شناختی فرهنگی متکی بر تجربه در رویدادها می‌باشد و اگر بگوئیم «اَلتَجرِبةُ[1] فَوقَ اَلعِلْمَ» به اهمیّت این مایه‌های ادبی فرهنگی جامعه پی می‌بریم و می‌کوشیم با آن، آشنائی بیشتری پیدا کنیم و مرکوز ذهن نمائیم و در صورت امکان بارورترشان سازیم.

ریشه‌های تاریخی بعضی از ضرب‌المثلها

هم از گندم «ری» افتاد هم از خرمای «کوفه»،

این ضرب‌المثل در مواردی به کار می‌رود که فردی در جهت تامین منافع خود از دو طریق ناهمگون بخواهد یکی را وثیقهٔ رسیدن به مقصودی دیگر قرار بدهد و به علّتِ نادرست بودن

۱. تجربه از علم بالاتر و یا مادر علم است.

نیّت و هدف یکی از دستش به در رود و به دیگری هم نرسد و داستان از یکی مانده و از دیگری رانده در حق او صدق کند. در عصر خلفای راشدین و سپس بنی‌امیّه حکومت ایران زیر نظر حکام کوفه و بصره بود و به او «والی‌العراقین» می‌گفتند. یکی از این حکام عبیدالله بن‌زیاد «ابن‌زیاد» بود که به فرمان یزیدبن‌معاویه گمارده شده بود. او ابتدا، حاکم بصره بود و چون مسلم‌بن‌عقیل وارد کوفه شد و به جمع‌آوری و بسیج یاران حسین‌بن‌علی «سیدالشهدا (ع)» پرداخت. یزید حکومت کوفه را نیز به او سپرد و «والی‌العراقین شد». ابن‌زیاد پس از ورود به کوفه با خدعه و نیرنگ بر مسلم‌بن‌عقیل دست یافت و او را به قتل رسانید و سپس به تغییر و تبدیل حکّام پرداخت.

در این زمان خبر رسید که دیلمیان ایران بر سپاهیان عرب غلبه کرده‌اند. ابن‌زیاد فرمان حکومت «رَیْ» را به نام عمربن‌سعدبن‌ابی‌وقاص «ابن‌سعد» صادر کرد که با چهار هزار سپاهی به سرکوبی دیلمیان برود و پس از سرکوبی آنان به کرسی حکومت ری بنشیند و مانند پدرش که پس از فتح قادسیّه بر سریر فرمانروائی «مدائن» تکیه زده بود، بر تخت حکمرانی «رَیْ» تکیه بزند و با سرکوبی شیرمردان جبال دیلم نه تنها اسم و رسمی خواهد یافت، مضافاً که بقیّت عمر را در «ری» یکی از بزرگترین بلاد ایران حکومت خواهد کرد و از نعمتهای فراوان و از جمله گندم معنبر «ری» که از بهترین گندمهای جهان است تناول خواهد نمود.

از آنجا که گردش زمانه خاصه در رابطهٔ با کژیها و کجرویها بر وفق مراد و دلخواه نیست، واقعهٔ کربلا پیش آمد. ابن‌زیاد به او پیشنهاد کرد که اوّل به جنگ حسین‌بن‌علی علیه‌السلام برود و کار او را یکسره کرده و سپس به «رَیْ» برود ابن‌سعد ابتدا عذر خواست و ابن‌زیاد گفت قبول می‌کنم به شرط آنکه فرمان حکومت «ری» را به من پس بدهی. ابن‌سعد چون آن سخن را شنید یکروز مهلت خواست که باکسان خود مشورت نماید. حمزةبن‌مَغیره بن شَعبه که خواهرزاده‌اش بود نزد او رفت و گفت: «ترا به خدا قسم می دهم ای دائی؛ به جنگ حسین مرو و مرتکب گناه مشو و رَحِم خود را قطع مکن. «به خدا سوگند اگر تو از دنیا و هر چه در دنیا داشته باشی جدا شوی و دست تو کوتاه شود و در این سرزمین هیچ سلطه و حکومت و قدرتی نداشته باشی، بهتر خواهد بود از اینکه نزد خدا مسئول خون حسین باشی» ولی بالاخره ابن‌سعد به خاطر تکیه زدن بر کرسی حکومت ری پذیرفت که به کربلا برود.

با ورود به کربلا شبانه و دور از انتظار با پسر و غلامش به ملاقات سیدالشهدا (ع) رفت. حضرت حسین‌بن‌علی علیه‌السلام فرمود، «تو می‌دانی که من پسر کیستم و چرا به این سفر آمده‌ام. از اندیشهٔ ناصواب درگذر، سلوک و طریقی اختیار کن که متضمّن صلاح دنیا و آخرت تو باشد. از اهل ضلال بِبُر و به من بپیوند و به زخارف دنیای غدّار غره مشو.» ولی ابن‌سعد که چنین مأموریتی را پذیرا شده و جوابی نداشت در برابر سخنان راستین فرزند علی‌بن‌ابیطالب

علیه‌السلام بدهد. سر به زیر انداخت و پس از لختی تأمل گفت: پس حکومت ری را چکنم که دل در گروی آن دارم. حضرت سیدالشهدا (ع) پس از شنیدن این سخن از حُبّ جاه و حرص و آز پسر سعد در شگفت شد و فرمود: «لاآکُلْتَ مِن بُرّیِ الری» امیدوارم ازگندم ری نخوری. عمر سعد باکمال وقاحت جواب داد «اگر گندم ری نباشد جو توان خورد.» و ملاقات بی‌فایده بود.

پس از واقعهٔ کربلا و شهادت سالار شهیدان و یارانش، حوادثی متواتر رخ داد، ابن‌سعد نه تنها به مقصود نرسید و ازگندم «ری» نخورد، بلکه سر در این سوداگذاشت و به فرمان برادرزنش «مختاربن‌ابوعبیده ثقفی» که برکوفه تسلّط یافته بود خود و پسرش «حَفْص» به هلاکت رسیدند و سرِ هر دو نزد «محمد حنفیّه» فرستاده شد. این داستان عبرت‌انگیزکجروی چون ابن‌سعد راکه، هم ازگندم ری افتاد، هم از خرمای کوفه» سابقهٔ تاریخی ضرب المثل گشت.

شب سمورگذشت و لب تنورگذشت

در نهی از زورگوئی و عیاشی و پشت سر و در عقب مانده اثرات زشت و ناهنجار آنها است. سلطان محمود غزنوی که در شب زنده‌داری و اکل و شُرب با حضور مطربان و لوریان و خوانندگان شهره خاص و عام بود، و «ایاز» در دربار او نقشی داشت و حبل و رسن‌ها در دستش بود. کشورگشا بود و به هندوستان رفت سومنات را تصرّف نمود و صاحب زر و سیم بی‌حساب باد آورده شد. او مانند همهٔ حکام مستبد و زورگو و عیّاش بوضع و زندگی مردم فقیر توجّهی نداشت. داستان زنی که از طرف حاکم شهر ستمی بر او رفته بود مشهور است که برای عرض شکایت پس از طی طریقها و تحمّل صدمات خود را به محمود رسانید و شرح مظلمه بگفت، محمود گفت، شهری که تو میگوئی درکدام دیار است. زن گفت ای محمود توکه همهٔ عمرت را به‌کشورگشائی می‌گذرانی، آنقدر شهر و دیار تصرف بکن‌که از شناخت آنها عاجز نباشی. و اینک مایهٔ ضرب‌المثل:

شنیده‌ای توکه محمود غزنوی شب دی	نشاط کرد و شبش جمله در سمورگذشت
یکی فقیر در آنشب لب تنورگرفت	لب تنور بر آن مستمند عورگذشت
علی‌الصباح بِزَد نعره‌ای که ای محمود	شب سمورگذشت و لب تنورگذشت

عارف مشهور فریدالدین عطار شیخ نیشابور در این مایه چنین گوید:

شبی خفت آن گدائی در تنوری	«شهی» را دید میشد در سموری
زمستان بود و سرما بود بسیار	گدا با شاه گفت ای شاه هشیار
توگرچه بیخبر بودی ز سرما	فرا سرآمد امشب نیز بر ما

باج به شغال دادن

زمانی که زورگوئی بخواهد به عنف و زور چیزی بگیرد، غیرمستّحقی خود را مستحّق به

دست آوردن مال و یا منصبی بنمایاند و با اصرار خواهان وصول باشد، عنوان کنند. باج به شغال نمی‌دهیم. حاج زین‌العابدین شیروانی در «بستان السیاحة» می‌نویسد، کشاورزان و مالکان نائین و اردستان فصل تابستان و رسیدن انگور، اگر گوسفندی ذبح می‌کردند امعاء و احشاء آنرا جمع‌آوری نموده و در مجرای آب باغ قرار می‌دادند تا شغالان با خوردن آنها سیر شوند و از خوردن انگور باغ باز مانند. این ضرب‌المثل از فرهنگ مردم آن دیار زبان‌زد شده است.

ماست‌ها را کیسه کردن

کنایه از جا خوردن از ترس، غلاف کردن و عقب‌نشینی نمودن است. بچه‌های شلوغ کلاس، با آمدن ناظم مدرسه، ماستها را کیسه کردند.

در اواخر کار ناصرالدین شاه که گرانی ناشی از قحطی و ناامنی و هرج‌ومرج بر تهران مستولی شده بود. بخیال اینکه مستبّدی زورگو و بی‌منطق می‌تواند مشکلات را برطرف نماید و نابسامانیها را سامان بخشد، مختارالسّلطنه سردار منصور را به حکومت تهران برگزیدند. او گداها و ناخنک‌چیها را جمع‌آوری نمود، گوش متخلفان را به درخت نارون میخکوب می‌کرد، سرنانوا را به تنور داغ آشنا می‌نمود و شلاق می‌زد و با دستورات شداد و غلاظ نانواها و ماست‌فروشان را از گرانفروشی برحذر می‌داشت. روزی با قیافهٔ ناشناخته به مغازهٔ ماست‌فروشی رفت و ماست خواست، ماست فروش که او را نمی‌شناخت گفت، چه جور ماستی می‌خواهی. او «با تعجّب» پرسید مگر چند جور ماست پیدا می‌شود. بقال پاسخ داد دو جور، یکی ماست معمولی که از شیر می‌گیرند و دخل تصرّفی در آن نشده است و تا قبل از حکومت مختارالسّلطنه به هر قیمتی که برای ما صرف می‌کرد می‌فروختیم. اما ماست مختار السلطنه همین طغار دوغ است که می‌بینید و از ماست خوب و سالم در پستوی دکّان داریم. برخورد مختارالسلطنه با ماست‌فروش خیلی شدید بود. ماستهای او را برای آکلهٔ دیوان حکومتی بردند، جریمه‌اش کردند و فلک هم نمودند. ماست‌فروشها از خبر شنیدن برخورد شدید مختارالسلطنه با همکارشان ماستهای آبزده راکیسه کرده و با ماستهای سالم و دست نخورده یکجا نمودند. ضرب‌المثل کیسه کردن ماستها از آنزمان متداول شده است.

مال عهد بوق است

مثل عهد دقیانوس، به چیز، فکر و عقیده و یا کاری که بوی قدمت از آن بیاید و نارسا باشد، گفته می‌شود. به قول دهخدا، «بوق آلتی است که در حمّامها و هنگامه‌ها نوازند و آواز مهیب و مکروهی از آن برآید. نوع قدیمی آن از شاخ بوده، به مرور زمان تحولی در آن پیدا شده و از فلز و استخوان ساخته شده و امروزه نوع فلزی آن پیدا می‌شود.» در گذشته که وسایل ارتباط جمعی وجود نداشت جهت اطلاّع عامّه از آن استفاده نموده و برای هرکار با صدائی مخصوص مردم را

خبر می‌کردند، بوق حاضر بودن خزینهٔ حمّام، جمع شدن در میدان ده و یا مرگ یکی و حضور در مسجد و امثالهم. در جنگها هم از بوق استفاده می شده است و برای تشویق و ترغیب سپاهیان جهت حملهٔ به صفوف دشمن در آن می‌دمیدند تا بر دشمن بتازند و از چکاوک و شمشیر و سنان دشمن نهراسند. فردوسی گوید:

به پیش سپاه اندرون بوق و کوس — درخش از پس و پشت گودرز و طوس
جهان در جهان لشکر آراسته — ز بوق و دهل بانگ برخاسته

بوق و کرنا و دُهل در جشنها و عروسیها سرور و شادی را افزون می‌کردند.

آسیابانها در قدیم هر یک بوقی داشتند که هنگام نداشتن بار برای اطلاع عامّه در آن می‌دمیدند و صداهای خاصی از آن در می‌آورند. امروزه هم در مسابقات فوتبال شخصی به نام «محمد بوقی» برای تهییج فوتبالیست‌های ایران در بوق خود می‌دمد و با تیم فوتبال به اقصی نقاط جهان هم می‌رود.

آب پاکی روی دست کسی ریختن

هرگاه کسی به امید پیروزی و رسیدن به مقصودی به کسی متکی باشد و انتظار بکشد ولی پس از مدّتها تلاش و امیدواری جواب منفی بشنود و دست رد به سینه‌اش بخورد، گویند آب پاکی روی دستش ریختند.

سابقهٔ تاریخی این ضرب‌المثل به مبحث مطّهرات در فقه شرع مقدس اسلام مربوط می‌شود.

در مبحث مطهرات عوامل ناپاکی که آنرا نجاسات می‌گویند به بول و غائط و خون مردار، سگ و خوک انواع مسکرات مربوط می‌شود و عوامل پاک‌کننده را که عبارت از آب، زمین، آفتاب و استحاله می‌باشند مطهرات می‌گویند بعضی از نجسها با یکبار شستن پاک نمی‌شوند و هفت بار می‌بایست شسته شوند و آخرین آبی که روی آن می‌ریزند و کار را تمام می‌کند، آب پاکی می‌گویند، لذا به کسی که در معرکه و روند حرکتی همه راهها را رفته و به مقصود نرسیده و جواب رد بشنود، گویند: آب پاکی روی دستش ریخته شد. یعنی کارش تمام شده است.

شرح کشّاف است

هرگاه پیرامون مطلبی سخن به دراز بکشد و عنان سخن یا قلم از دست برود از باب طنز و تمثیل گویند، فلانی شرح کشّاف می‌گوید یا می‌نویسد. در رابطه با کسانی صادق است که تطویل[1] و اطناب در کلام را خوش دارند و چون محیط و مستمعان آماده و فراگوش یابند به

۱. سخن به درازا گفتن و پرچانگی کردن.

درازاگوئی و اطالهٔ کلام می‌پردازند. «کشاف» کتابیست عربی و اسم کامل آن «الکشّاف عن حقایق التّزیل» تالیف ابوالقاسم جارالله محمدبن عمر الزمحشدی الخوارزمی متوّفی به سال ۵۳۸ هجری قمری می‌باشد. به طور خلاصه این نویسندهٔ دانشمند را «زمحشیری» گویند. این کتاب در چهارجلد نوشته شده و در تفسیر قرآن است. زمحشری در این کتاب صرفاً راجع به تفسیر بلاغی بحث می‌کند و کتاب آسمانی قرآن‌کریم را از لحاظ بلاغت و فصاحت به جهانیان عرضه و می‌شناساند و به خصوصیات صرفی و نحوی و معانی بیان و قرائت و شأن نزول آیات می‌پردازد. برای شناخت اهمیت این کتاب کافیست بدانیم. کمتر کتابی مانند «کشاف» دیده شده است که نویسندگان مختلف در کتب متعدّد، در شرح، توضیح و تنقیح، تلخیص و اختصار و حاشیه و حتّی حاشیه بر شرح آن نوشته باشند.

تعداد این دانشمندان مثل: عبداله‌بن عمر بیضاوی و قطب‌الدین شیرازی به ده نفر می‌رسد. بیهوده نیست که «شرح کشاف» به صورت ضرب‌المثل درآمده و هر شرح و توضیح مطّول و مفصّل را به آن تشبیه می‌نمایند.

کشکی است

مطالب دروغ و بی‌مایه و غیرمعتبر را در اصطلاح عامه کشکی گویند، حرف و قولش کشکی است. قول و بولش یکی است.

ادوارد توماس نویسندهٔ معروف انگلیسی معتقد است که مهر پای کاغذ زدن از قدیم‌الایام در ایران مرسوم نبوده، بلکه از زمان ایلخانیان و امرای مغول که بیسواد بودند در ایران معمول شده و آنگاه به مغرب زمین سرایت کرده است. لذا به علت بیسوادی اسم خود را روی مهر نقر می‌کردند و پای نامه می‌زدند. مهرها انواع و اقسام داشت و هر نوع آن برای کار و فرمانی بود، شادروان عبدله مستوفی در کتاب «زندگانی من» راجع به انواع مهر که در میان وضیع و شریف معمول بوده و همچنین ریشه‌های ضرب‌المثلی «کشکی» چنین می‌نویسد.

«خوش‌خطی و خوش سجعی مهر حیثیّت اجتماعی و جنبه ادبی صاحب مهر را آشکار می‌کرد. لذا طبقه اعیان سعی می‌کردند مهرشان خوش خط و خوش سجع باشد. بعضی اسم پدر را هم در مهر ذکر می‌کردند. بعضی هم پاره‌ای از آیات قران راکه با اسم آنان مناسبت داشت مانند، «اسمه احمد» یا «انی عبداله» یا «انّه مِن سلیمان» را سجع مهر خود قرار می‌دادند. سادات در مهر خود، «حسنی» یا «حسینی» یا «طباطبائی»، «موسوی»، «رضوی» و یا تقوی بعد از اسم می‌آوردند. افراد طبقات پایین‌تر که در جامعه سرشناس نبودند، فقط به کندن اسم خود بر روی مهر برنجی اکتفا می‌کردند. در دهات بعضی اسم خود را بر روی صابون و یا کشک هم می‌کندند و به کار می‌بردند که نوع کشکی از همه پست‌تر و ناخواناتر بود. لذا وقتی می‌خواستند در

بی‌اهمیّتی نامه و سرشناس نبودن صاحب نامه‌ای ذکری بکنند می‌گفتند «مهرش کشکی است» امروزه این توصیف را برای هر غیرمعتبری عنوان می‌کنند.

اگر آب در نمی‌آد، نان که در می‌آد

دربارهٔ حاجی میرزا عباسی ایروانی معروف به حاجی میرزا آغاسی صدراعظم محمدشاه قاجار، دو چیز بیش از همه مورد توجّه و گفتگوی مردم بوده است، یکی حفر قنوات و کاریز و دیگری توپ ریزی. او افزایش توپ را موجب تقوّی ارتش و حفر قنوات را عامل توسعهٔ کشاورزی می‌دانست.

یغمای جندقی شاعر معروف در این باب گوید.

نگذاشت برای شاه حاجی درمی شد صرف قناب و توپ هر بیش و کمی
نه مزرع دوست را از آن آب نمی نه لشکر خصم را از آن توپ غمی

او هر وقت فرصتی می‌یافت به سراغ مقنّیان می‌رفت و آنان را تشویق و ترغیب می‌نمود.

روزی از یکی از مقنّیان کیفیت کار را سؤال می‌کرد، او با قرولند گفت آقا به آب نمی‌رسد. هفته دیگر مجدداً همین جمله تکرار شد. چند روز بعد که حاجی به سر وقت مقنّی رفت او با لحنی تندتر بنای آیهٔ یأس خواندن و قرولند راگذاشت و گفت جناب صدراعظم هر چه می‌کوشیم به آب نمی‌رسد و آب در نمی‌آد.

حاجی به تشدّد گفت: «مرد حسابی اگر برای من آب در نمی‌آد، برای تو که نان در می‌آد.» کارت را بکن.

از آن تاریخ این مطلب به ضرب‌المثلها پیوست و هرگاه کسی دنبال مأموریتی فرستاده شود و یا کاری را به او محول کنند که حصول نتیجه و یا رسیدن به مقصد به درازا بکشد و او اظهار نارضایتی و دلخوری بنماید با این ضرب‌المثل به او پاسخ دهند.

از این ستون تا آن ستون فَرَج است

کسانی گویند که به گذشت زمان و فرداها جهت حلّ مسایل و معضلات زندگی معتقدند، در کارشان عجله نیست، عجله راکار شیطان می‌دانند. سابقهٔ این مطلب چنین باشد.

از وقتی که اعدام با گلوله و بستن مجرم به چوبه یا ستون اعدام همراه چوبه‌دار در میدان‌های اعدام مرسوم شد. همیشه چند چوبهٔ اعدام به فاصله‌های کمی کار می‌گذاشتند، روزی مجرمی را برای اعدام آوردند. او را به چوبهٔ اعدام بستند و سپس خواستند که وصیت خود را بنماید. او گفت مرا از این چوبه اعدام باز کنید و به آن یکی ببندید.

چون وصیّت مجرم و خواست او اگر مشروع باشد واجب‌الاجرا است، او را باز کردند و به آن دگر ببستند و خواستند که وصیت خود را بگوید، گفت من فقط یک وصیت دارم و آنهم اینکه مرا

از این چوبه بازکنید و به چوبهٔ دیگر ببندید، علّت را پرسیدند. پاسخ داد، «از این ستون تا به آن ستون فرج است». مجدداً بازش کردند و به ستون سوّم بستند، هنگامیکه تفنگها آماده شلیک بودند، صدائی شنیده شد که می‌گفت: دست نگهدارید، نکشید. چون دست نگاه داشتند جارچی خبر آورد که قاتل اصلی پیدا شده و این قاتل نیست و حکم آزادی او را ارائه نمود. آزادش کردند و از مرگ نجات یافت. از آن ایّام این جمله در ضرب‌المثلها جای گرفت.

دروازه را می‌توان بست ولی دهان مردم را نمی‌توان بست

هرگاه کسی از زبان حاسدان و از عیبجوئی خرده‌گیران در رابطه با اعمال و کردار خود احساس ناراحتی و تالّم نماید عبارت بالا به شکل پند و موعظه و تنبیه و تَنَبُّه به او گفته می‌شود. مایه‌های این ضرب‌المثل به پند و حکم لقمان حکیم بر می‌خورد. او به فرزندش می‌گفت، «نصیحتی که برای همهٔ فرزندان بود.» که در اعمال و رفتارش صرفاً خوشنودی خالق و رضای وجدان را منظور دارد. از تمجید و تعریف و تحسین خلق مغرور نشود و با تعریض و کنایه عیبجویان با خونسردی و بی‌اعتنائی برخورد نماید. پس از پدر شاهد عینی خواست، تا فروغ حکمت پدر از روزنهٔ دیده بر دل و جانش روشنی بخشد. صدر بلاغی در کتاب «قصص قرآن» نقل می‌کند.

«توان گفت هم اکنون ساز و برگ سفر بساز و مرکب را آماده کن، تا طی سفر پرده از این راز بردارم فرزند فرمان پدر به کار بست و مرکب آماده ساخت. لقمان سوار شد و پسر را فرمود که به دنبال او روان شود. در راه، بر قومی بگذشتند که به کار زراعت مشغول بودند و زبان اعتراض بگشوده و گفتند، «زهی مردم سنگدل که خود لذّت سواری همی چشند و فرزند به دنبال همی کشند.» در این هنگام لقمان پیاده شد و پسر را سوار کرده می‌رفتند تا به گروهی دیگر رسیدند. آنان نیز زبان به اعتراض گشودند که این پدر مُغَفّل را بنگرید که در تربیت فرزند چسان قصور می‌کند و پسر که حرمت پدر نمی‌شناسد که جوان و نیرومند است خود سوار شده و پدر پیر و مُوَقّر خویش را به دنبال می‌کشد. از شنیدن سخنان نیش‌دار آنان لقمان هم سوار شد و هر دو سوار بر مرکب می‌رفتند تا به دهی رسیدند، اهل ده چون آن حال بدیدند از سر عیبجوئی گفتند، زهی مردم بیرحم که هر دو بر پشت حیوانی ضعیف برآمده و باری چنین گران بر چارپائی چنین ناتوان تحمیل کرده‌اند. در صورتیکه اگر هر کدام به نوبت سوار می‌شدند، هم خود از زحمت راه می‌رستند و هم مرکبشان از بارگران به ستوه نمی‌آمد. لذا لقمان و پسر هر دو از مرکب پیاده شده و طی طریق می‌کردند، بیرون دهکده با جماعتی برخورد کردند که انگشت حیرت بر دهان گرفته و نکوهش آغازیدند. گفتند این پسر و پدر را بنگرید که هر دو پیاده می‌روند و رنج راه بر خود هموار می‌سازند، در صورتی که مرکب آماده پیش رویشان روانست. گوئی ایشان چارپا را از جان

خود بیشتر دوست دارند. چون کار سفر آن دو بدین مرحله رسید وآن شماتتها و سرزنشهای بی‌جا شنیده شد، لقمان پسر را گفت: «این تصویری از آن حقیقت بود که به تو گفتم» در بعضی نوشته‌ها این داستان را به ملانصرالدین نسبت می‌دهند ولی بررسیها نشان می‌دهد که انتساب آن به لقمان صحیح است.

بادنجان دور قاب‌چین

در زمان ناصرالدین شاه قاجار که شخصیّت‌هائی بزرگ چون امیرکبیر مغضوب واقع شده و به قتلگاه فرستاده میشدند و جامعه از فیض حضور و وجود چنین شخصیتهائی محروم می‌شد، جای آنان را افرادی بی‌شخصیّت و متملق و دَده صفت چون امین‌الدّوله هم‌شأن کریم شیره‌ای بلکه پست‌تر می‌گرفتند و کار تملّق و چاپلوسی تا حدّ دنائت و پستی می‌رسید. از جمله آنکه صدراعظم و اطرافیانش با آنکه از آشپزی چیزی نمی‌دانستند در شکارگاه و یا زمانی که متوجه می‌شدند شاه می‌خواهد از آشپزخانه بازدید نماید به آشپزخانه می‌رفتند و لباس آشپزی می‌پوشیدند، صدراعظم بادنجان پوست می‌کند و سایرین هم به‌کارهای دیگر مشغول می‌شدند.

مستوفی می‌نویسد: من عکسی را که از این صحنه‌ها برداشته شده خود دیده‌ام. این به اصطلاح رجال و بزرگان؟! که حساب کار دستشان بود، بادنجانها را موقعی پس از پخته شدن دور قاب می‌چیدند که شاه به آشپزخانه یا چادر آنان می‌آمد تا مسرت خاطر «اعلیحضرت» فراهم آید و نسبت به چاکران و مراتب اخلاص آنان تفقّد و عنایت فرماید و طنز و ضرب‌المثل «بادنجان دور قاب چین» از آنزمان مصطلح شده است. همچنین است «سبزی پاک کردن» که از روزهای آش شله‌قلمکار پختن خانواده و حرمسرای شاه و چشم و هم‌چشمی رجال در سبزی پاک کردن و به رخ شاه کشیدن آن منبعث شده است، و به معنی منت کشیدن، لی‌لی به لالای کسی گذاشتن و مجیز گفتن باشد.

سایه‌تان از سر ما کم نشود یا سایه‌تان را از سر ما کم کنید

اولی در صورت درخواست و به صورت دعا و دومی زمان نفی و رد گفته می‌شود.

در جملات بالا به طور استعاره سایه همان محبّت است و توّجه مخصوص که بزرگترها نسبت به کوچکترها و مهتران به کهتران مبذول می‌دارند، و بر اثر لطف کلام، نه تنها به صورت ضرب‌المثل درآمده بلکه در تعارفات روزانه هم به کار می‌رود. ریشه‌های تاریخی این عبارت را باید در گفتگوهای «دیوژن» حکیم یونانی با «اسکندر مقدونی» جستجو کرد.

«دیوجانس» یا «دیوژن» از فلاسفه قدیم یونان است که در قرن ششم قبل از میلاد می‌زیسته، او پیرو فلسفه کَلبی بوده است. کلبیها معتقد بودند که غایت وجود در فضیلت است و فضیلت عبارت از ترک لذات و تمتعات جسمانی و روحانی میباشد. به همین جهت او از دنیا و علائق

دنیوی اعراض داشت.

صاحب تاریخ یعقوبی می‌نویسد «به او گفتند چرا کلبی نامیده شدی» پاسخ داد برای آنکه بر بدان فریاد می‌زنم و برای نیکان فروتنی دارم و در بازارها جای می‌گزینم. «دیوژن» با پاهای برهنه و موی ژولیده در انظار ظاهر می‌شد و در رواق معبد می‌خوابید و غالب ساعات روز را دور از قیل و قال شهر و در زیر آسمان کبود آفتاب می‌گرفت و در آن سکوت و آرامش به تفکّر می‌پرداخت. لباسش یک ردا و مأوایش یک خمره بود و فقط یک کاسهٔ چوبی داشت برای آشامیدن. یک روز چون طفلی را دید که با دو دست آب می‌آشامد، کاسهٔ چوبین را هم به دور انداخت و گفت این هم زیادی است و می‌توان مانند آن بچه آب خورد.

گویند اسکندر مقدونی زمانی که در «کورنت» محّل اقامت دیوژن بود، شهرت و وارستگی او را شنید و به دیدار او رفت. «دیوژن» که زیر آفتاب درازکشیده بود و از اشعهٔ گرم خورشید خود را گرم می‌کرد، اعتنائی به او ننمود. اسکندر برآشفت و گفت مگر مرا نشناختی که احترامات لازم به جا نیاوردی. او با خونسردی گفت چرا. مگر تو همان حاکم مقتدر و مطلق‌العنان یونان و مقدونیّه نیستی؟ اسکندر تصدیق کرد؛ دیوژن گفت بالاتر از این مقام چیست. اسکندر گفت هیچ. دیوژن گفت حالا من همان هیچ هستم و از تو بالاترم و برتر، و چون اسکندر بین او و اشعه آفتاب حایل شده بود، دیوژن گفت حالا «می‌خواهم که سایه‌ات را از سر من کم کنی» این جمله آنقدر در اسکندر اثر کرد که فریاد زد و گفت «اگر اسکندر نبودم می‌خواستم دیوژن باشم. از آن تاریخ این جمله به صورت ضرب‌المثل باقی مانده است.

با آب حمّام دوست گرفتن

به کسی که خوش برخورد و مردم دوست و دارای جاذبهٔ دوستی باشد، می‌گویند با آب حمّام هم دوست می‌گیرد. مایه این ضرب‌المثل از چند ده سال قبل که حمّامها دارای خزینه بودند به جای مانده است و آن چنین بود که حمامها از صبح زود تا ساعت هشت صبح مردانه و سپس زنانه می‌شد و خبر باز شدن و مهیّا بودن و زنانه شدن آنرا با بوق و صدای مخصوص به اطلاع اهالی محّل می‌رساندند. شلوغی حمّام زنانه و قشقرقی که به پا می‌شد خود زبانزد و ورد زبانها است. در حمام مردانه، ابتداء حمامی با در دست داشتن یک عدد تخته و یک کوزه که ته آن سوراخ و لوله‌ای از حلبی به آن وصل شده بود کثافات روی آب را با تخته و سطل و زیر آب و کف خزینه را با کوزه بیرون می‌کشید و باصطلاح آب را پاکیزه و قابل استفاده می‌نمود... با به پایان رسیدن کار و به اصطلاح پاک‌کردن آب صلواتی بر محمد(ص) و آلش می‌فرستاد و مردان منتظر با شنیدن صدای صلوات به خزینه هجوم می‌آوردند. مردمی که کنار حوضها و لب پلّکان، منتظر فرصت برای ورود به خزینه بودند، و در خزینه هر کدام با دو مشت خود آبی برداشته و به

دیگری تعارف می‌کردند و رونما می‌دادند چون آب را روشنی می‌دانستند لذا تعارف آب حمّام نشانی از اظهار مودّت و دوستی و محبّت بود و تازه‌واردان به حمّام هم به جهت ایجاد دوستی و نزدیکی اینکار را انجام می‌دادند. لنگ‌اندازی، مشت‌ومال، سرتراشی و حنابندان و مشخص بودن جای عوام‌الناس و خواص محلّه در حمّام و آوردن مجموعهٔ غذا با ترشی‌های مختلف به ویژه برای بانوان از آداب و رسوم حمامهای قدیمی بوده و این ضرب‌المثل ریشه‌اش به همین خزینه‌ها و آب به طرف هم پاشیدن مردم داخل در خزینه می‌رسد.

آنچه را باد آورد بادش برد

زمانی که مالی مفت، از ارثیه، دزدی و غارت، قمار، دلاّلی، باج سبیل و کسب و کار نامشروع، به دست بیاید، مفت و به آسانی هم از دست برود و به قول سعدی یا دزد به یک جا ببرد و یا خواجه به تفاریق بخورد.

خسروپرویز پادشاهی عیّاش و خوشگذران و غافل و دوستدار مال و جاه و تجمّل و حشمت بود و در طول سلطنت خود به قول صاحب‌اسیر صدگنج و به نوشتهٔ سایر مورّخان هفت‌گنج بزرگ به نامهای گنج عروس، گنج بادآورده، گنج خسروی، گنج افراسیاب، گنج سوخته، گنج خضرا و گنج شاه‌ورد، فراهم آورده بود، که به اصطلاح عوام به هفت خم خسروی معروف شده بود. بنابر روایتی که مورد تصدیق غالب مورّخان می‌باشد:

در جنگ و حملهٔ خسرو به مصر، برای تصرف بندر اسکندریه، رومیان به دستور قیصر خود فوکاس، جهت حفظ و نجات اموال و ثروت فراوان شهر، آنچه ارزنده بود، از طلا و نقره و مروارید، در محفظه‌های گوناگون نهاده و در کشتیها جای دادند و به سوی یکی از موضعهای حصین و مطمئن فرستادند. ولی بادی سخت و مخالف کشتیها را به سوی قرارگاه لشکریان خسروپرویز هدایت کرد و خسرو این گنج فراوان را «بادآورده» نام نهاد.

با اضمحلال سلسلهٔ ساسانی و از بین رفتن گنجهای موجود، حدیث «آنچه را باد آورد بادش برد» مصداق پیدا نمود و نیز اعتقاد بر این است که مصداق:

خدا کشتی آنجا که خواهد برد   اگر ناخدا جامه بر تن درد

گشت.

آ

آب آبادانی است

اشاره بر اهمیّت و حیاتی بودن آب یکی از عناصر «عنصرهای» چهارگانه حیات و توصیه برای آلوده نکردن و پاک و منزّه نگاهداشتن، آبها از سرچشمه‌ها تا شرب‌ونوش است. آب و خاک، باد و آتش در قدیم به عنوان «عناصر اربعهٔ حیات» مورد احترام بوده است و برای بعضی فرشته‌ای هم قائل بوده‌اند.

«وَ مِنَ اَلمٰاءِ کُلّ شیئٍ حَیّ» نوش کن نوش و درّه‌ها کن طی.

آب از آب تکان نمی‌خورد

کنایه از ثبات و آرامش باشد، قدیم در گزارش کتبی و یا شفاهی برای حاکمان چنین می‌آوردند، آب از آب تکان نمی‌خورد، گرگ و میش با هم آب می‌خورند، در سیاه‌بازی نمایشهای روحوضی هم به طنز عنوان می‌شد، تکیه کلام گزارشگران بادمجان دورقابچین و نان به وقت روز بخور بوده و هست که به طور ساختگی اطمینان خاطر به وجود می‌آوردند. اینکه مردم شبها درب خانه‌هاشان باز است. کسی دست به مال کسی دراز نمی‌کند، تعدّی وجود ندارد. عرض و ناموس مردم در امان است.

آب از دستش نمی‌چکد

کنایه از نهایت خسّت وگداصفتی فردی باشد. آنکه سودش به کسی نرسد. عطا و کرمی ندارد. سخت دندان گرد است. همه چیز را برای خودش می‌خواهد و فیضش به کسی نمی‌رسد. ارزانیش باشد تبش را به کسی نمی‌دهد. بدون توجه به اینکه زندگی محلّ داد و دهش است همانطور که از دسترنج دیگران استفاده می‌بریم باید بازدهی هم داشته باشیم. شاعر می‌گوید:

چون تیشه مباش و جمله ذیخود متراش   چون رنده زکار خویش بی‌بهره مباش
تعلیم ز ارّه گیر در عقل معاش   چیزی سوی خود میکش و چیزی میپاش

آبادی میخانه زویرانی ماست

عقیده بر این است که افراد لاابالی و بی‌مسئولیت و آنانکه تعهدّی نسبت به جامعه نمی‌پذیرند، از خانه به میخانه روی می‌آورند و بدینوسیله از زیر بار مسئولیتها شانه خالی می‌کنند. آنانکه با میخوارگی و مستی و بیخبری به اصطلاح خود را راحت می‌نمایند. غافل از آنکه با آباد نمودن میخانه به پریشانی و ویرانی خانه می‌پردازند و عدم توفیق و آوارگی فرزندان را سبب می‌شوند. شلوغی و آبادانی میخانه‌ها در هر جامعه‌ای حاکی از انحطاط اخلاقی اجتماع و تزلزل و پریشانی خانواده‌ها می‌باشد.

آب از لب و لوچه‌اش سرازیر است

کنایه از میل و اشتیاق فراوان به چیزی که سهل‌الوصول نباشد. گرسنه به غذای گرم سرخ کرده و معطّر، تشنه عطش‌دار به آب زلال و خنک، روبرو شدن با معشوق زیباروی و هجران دیده، و کنترل خود را از دست دادن. آنکه داخل قفسه‌های پر از نمونه جنس و لباس و اشیاء زیبا و نفیس را نظاره گر باشد و قادر به خرید نباشد، به ویژه که این بیننده خانمی جوان باشد، آنجاکه فرد خواهان است و راه وصول بسته.

آب اگر در دست داری بگذار و بیا

توصیه به تعجیل و شتاب و اشاره بر ضرورت و لزوم حضور کسی باشد نهایت ضرورت و اشتیاق حضور را می‌رساند، مسافرتی دور و دراز در پیش است و عزیزی برای دیدار باید خودش را برساند، حال بیماری رضایتبخش نیست. گرفتاری و یا نابسامانی رخ داده و یا طرف باید در مجلس جشن و سروری شرکت نماید. آنجاکه تأمّل و تأخیر جایز نباشد.

آب در دست یزید افتاده

کنایه از عدم صلاحیّت فرد مسئول، آدمی خبیث، خسیس، فردی که به هیچ صراطی مستقیم نیست، رفاه و آسایش را برای کسی روا ندارد، به بد دیگران راضی می‌باشد، لجوج و خودکامه است. حرف حسابی سرش نمی‌شود. به تب خود و مرگ همسایه راضی است، حاکمانی اینچنین افراد جامعه را بنده و بردهٔ خود می‌دانند. همه خدمتگزارند لذا باید ناخورده شکرگزار باشند و ناگرفته نعیم. آدمهای خودخواه، سودجو و فرصت‌طلب اینچنین‌اند.

آب با غربال برداشتن

کنایه از کار عبث و بیهوده کردن. به باد هوا خوش بودن و به سراب دلبستن. نقش بر آب زدن،

امید بیهوده داشتن، خود و امکانهای خود را نشناختن و اقدام نا به‌جا و بیهوده نمودن. کسی را شامل می‌شود که در عالم خیال و در قصر خورنق زندگی می‌کند. هوسهای کودکانه دارد و باور ندارد که با جیب خالی پزعالی ممکن نیست و میّسر نمی‌شود. در مجموع زندگانی بدون ضابطه و قاعده و حساب و کتاب را به برگیرد. آب دریا را به کیل پیمودن.

آب پاکی روی دست کسی ریختن

کنایه از امید کسی را قطع نمودن و خیالش را در رابطه با خواست و یا امیدی راحت نمودن. پاسخ منفی دادن و مأیوس کردن. بی‌ملاحظه و به طور ناگهانی جواب منفی دادن به طوریکه طرف انتظار شنیدن آن را نداشته باشد. یکی رفت برای پختن نذری دیگ ملانصرالدین را به امانت بگیرد، ملاّ با پرخاش گفت دیگمان را به کسی نمی‌دهیم راهت را بگیر و برو، همسایه پرسید مگر دیگ عیبی کرده، ملاّ پاسخ داد هم دیگمان سالم است و هم عقلم تا خیالت راحت باشد.

آب اگر در نمی‌آد، نون که در می‌آد

می‌گفت تو مزدت را بگیر چکار داری که کار دیر تمام می‌شه یا زود، فایده دارد یا ندارد. آنجاکه وجدان کاری حاکم نباشد و کسی مسئولیّتی احساس نکند. منسوب به حاج‌میرزا آغاسی وزیر محمدشاه قاجار می‌باشد او که به حفر چاه و قنات علاقه‌ای وافر داشت هر روز صبح به مقنّی‌ها سر می‌زد و کارها را سرکشی می‌کرد. در محّل قناتی، برای دومیّن بار مقّنی گفت، آقا آب این زمین پائین است و هرچه می‌کنیم در نمی‌آید. حاجی جواب داد اگر آب درنمی‌آد، نون تو که درمی‌آد.

آب در شیر کردن

کنایه از تقلّب در کار روا داشتن، قلب حقیقت نمودن و رنگین و بزرگ‌نمائی موضوعی باشد آدمی را شامل می‌شود که برای خودشیرینی هیچی را چیزی می‌کند، یکی را ده تا می‌نماید، داستان را رنگ و روغن می‌زند و در این رابطه گمراه و اغفال نمودن افراد را منظور دارد که خود نوعی خیانت منبعث از دروغ و قلب حقیقت است همانطور که آب در شیر نمودن و به خلق‌الله فروختن. چرب زبانان مردم فریب آنجاکه منطق و استدلال و حساب و کتابی در کار نباشد چنین باشند.

آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم   یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم

منسوب و معروف به واقعه کربلا و یکی از رویدادهای آن، شهادت طفلان مسلم می‌باشد زمانی که از خانهٔ «هانی» مخفیگاه آنان یافتند و ابن‌زیاد این شعر را خواند «به زبان عرب» زمانی که کسی دنبال چیزی بگردد و آن را در خانه و یا در نزدیکی خود بیابد، چنین گوید، یا دوستی را که طالب دیدار او باشد نزد خود ببیند و به هنگام روبوسی گوید. دربارهٔ هر چیز بعیدالعهد و سهل‌الوصول، چنین گویند.

آب روشنائی است

چون مایهٔ حیات است و حیات روشنی‌بخش. رسم است در فرهنگ عوام، ماه شب اول هر ماه را که رؤیتِ نور است، روی آب و یا آینه می‌بینند و با ورد و دعا آرزوی خود را می‌گویند و از درگاه خداوند طلب اجابت می‌نمایند و در قدیم بیشتر مورد توّجه بوده. پشت سر مسافر آب با دانه‌های جو یا گندم می‌ریختند تا روشنی آب زندگانی او را روشن بدارد و سفرش بی‌خطر بشود. در خزینه حمامّها با دو مشت آب به یکدیگر تعارف می‌کردند و روی آب می‌ریختند. آب که هنگام ریختن روی زمین صدا می‌کرد می‌گفتند صدای قدم مهمان است و مهمان خواهد آمد. و یا اگر ناخواسته لباس کسی خیس می‌شد از آبی که دیگری بی‌توّجه به دور می‌ریخت، چنین می‌گفتند.

آب زیرکاه

کنایه از خلق و خوی آدمی زیرک، کاردان و گاهی حقّه‌باز و پس کاربین باشد. آنکه حرفش را با کسی در میان نگذارد، اسرارش را نزد دیگری فاش نسازد، کارش را بدون اطلاع دیگران و به طور پنهانی انجام دهد و به سامان برساند، آدم تودار و زرنگ، کسی که نتیجهٔ کارش بعد معلوم می‌شود و تَق کلاهی که سر دیگری گذاشته بلند می‌شود. همچنانکه آب زیر کاه کمتر توّجه کسی را به خود جلب می‌کند ولی پوسیدگی و گنده شدن آن در دراز مدّت همگان را متوّجه می‌نماید. او آدمی هفت خط است.

آب که سر بالا می‌رود، قورباغه ابوعطا می‌خواند

چرا که محیط امنی برای او می‌باشد. هم جریان آب او را با خود نمی‌برد و هم از پرندگان شکاری در امان است. هنگامی که سنگ را بسته و سگ را رها کرده باشند. زمانی که آدمها در بند و زبان بسته‌اند و جاهلان بی‌منطق و قلدرمآب میانداری و میدانداری می‌کنند، بازار علم و

ادب کساد، و جهل و بی‌منطقی رواج داشته باشد. هنر کاسد و بی‌هنری رایج. نـالایقان در شرایطی مساعد از لیاقت و شایستگی دم بزنند. غلو و اغراق و یاوه‌سرائی جای کلام درست و حق و سازنده را اشغال نماید. آنوقت است که قورباغه ابوعطا می‌خواند.

آب گل‌آلود و ماهی گرفتن

کنایه از وجود محیط آلوده و فاسد و مستعّد و آماده برای بهره‌برداری اهل فسق و فجور باشد از به هم ریختگی و پریشانی سوء استفاده کردن، رابطه دو یا چند نفر را به هم زدن و استفاده نامشروع بردن، کسانی را شامل می‌شود که در هرگونه شرایطی، حتّی جنگ و دفاع از میهن به فکر ارضای شهوتهای ارضاناشدنی خود هستند و همه چیز را در این راه فدا می‌نمایند و به خیانت هم تن در می‌دهند، می‌کوشند با نمامّی و سخن‌چینی هنگام بروز اختلافها و کدورتها خود را هرچند به طور موقّت محبوب القلوب نمایند، جانیان و نابکارانی مردم آزار و مردم فریب از این دسته‌اند.

آب زیر پوست کسی رفتن

کنایه از سرحال آمدن، خوشحال و سرشار بودن و چاق و چلّه شدن باشد. متاهّل شـده از نابسامانی درآمده آبی زیر پوستش رفته. مثل، کاروبارش سکّه است ـ نونی تـو سـفره‌اش اومده.

آبشان توی یک جوی نمی‌رود

اشاره بر عدم توافق اخلاقی و ناسازگاری یکی با دیگری باشد. زن و شوهری نـاهمراه بـا اختلاف عقیده و سلیقه، دو شریک با آراء و عقیده‌های مختلف، دو همسایه غیرمتجانس، دو دولت با روشهای حکومتی متفاوت و هر دو سلطه‌طلب، آنهائی که سرسازگاری ندارند.

آب که از سرگذشت چه یک نی چه صد نی

در بروز حوادث و برخورد با ناملایمات و در حال انفعال گفته می‌شود. تحمّل‌پذیری و عدم حرکت و نشان ندادن عکس‌العمل کار آدمهای سست عنصر و بی‌مسئولیت می‌باشد و اغلب در مواجهه با مشکلات و شکست و عقب‌نشینی عنوان می‌کنند. مثل:

ما که رسوای جهانیم   غم عالم پشم است.

آب که یکجا بماند می‌گندد

در اشاره به خانه‌نشینی و عدم تحرک گفته می‌شود. حرکت و جابجائی، کاوش و جستجو شرط زندگی است.

آنچه اندر سفر به دست آید مرد اندر حضر کجا یابد؟
آنکه در بحر غوطه می‌نخورد سلک درّ و گهر کجا یابد؟
گر هنرمند گوشه گیر بود کام دل از هنر کجا یابد؟

آب نطلبیده مراد است

اشاره بر آنکه پیشنهاد و یا پیشکش نطلبیده و ناخواسته را نباید رد کرد، دست کمک و یاری دیگران را نباید کوتاه کرد. زمانی که آب خوردن ناخواسته به کسی تعارف شود هر چند بی‌میل باشد باید بگیرد و بنوشد که، آب نطلبیده مراد است. بد می‌دانند اگر چنین آبی راکسی ننوشد. عوام می‌نوشند و حاجت خود را هم می‌گویند.

آب نمی‌بیند والا شناور قابلی است

کنایه بر آنکه، اگر دست روی دست گذاشته و این مردم آزار دیروز خطائی نمی‌کند زمینه و محیط مساعدی نمی‌بیند والا توبهٔ گرگ مرگ است. ادّعای تدّین، مردم دوستی، غـزّت و سلامت نفس داشتن در شرایط نامساعد. ریاکاران و ظاهرفریبان چنین‌اند. مثل،

بخوری پیدا نمی‌کند وگرنه دست بزنش خوب است.

آب از آسیاب افتاده است

کنایه از سکون و آرامش باشد. زمانی عنوان کنند که شورش و انقلاب و یا نزاعی به آرامش رسیده باشد. شایعه و انتشاری وجود نداشته باشد. عوامل سروصدا و ناراحتی‌ها از بین برفته باشد. همه جا امن است و بی‌خبری محض.

آبی که آبرو ببرد درگلو مریز

مثل، بهر دو نان منّت دونان مکش، اشاره بر حفظ شرف و آبرو و حیثیت باشد در رابطه با امیال و خواهشها و خواستهای تمام نشدنی. به قول سعدی، اگر آب حیات فروشند به آبرو، عاقل نخرد و بها ندهد.

تا بتوانی حذر کن از منّت کاین منت خلق کاهش جانست

آتش که گرفت خشک و تر می‌سوزد

زمانی گفته می‌شود که در رویدادی ناهنجار، جنگ و ستیز، و فضیحت و رسوائی، عامل و برکنار، گناهکار و بیگناه درکنار هم و با هنجاری یکسان صدمه ببینند و مجازات شوند. آنجا که عقل سلیم حاکم نباشد. در جنگهای ناخواسته که خون بیگناهان اول ریخته می‌شود، وضع چنین است.

آتش و پنبه است

اشاره بر عدم سازش و جمع اضداد و نقیض‌ها است. ناهم‌آهنگ بودن دو چیز متضاد عذوبت و شهوت با زیبائی و زیباروئی. هزینه و درآمد و میل به اصراف و زیاده‌روی، رابطه بین پسر و دختر را با چنین شباهتی بیان کنند. مثل همپائی و سازش گرگ و میش.

آخر گذر پوست به دباغخانه می‌افتد

زمانی عنوان کنند که فردی بدون پروا از عقوبت و مجازات به هر ناروائی دست بزند و یا بدون هراس در حق کسی که قدرت دفاع ندارد بدی نماید، زیان برساند، رذالت به خرج بدهد و از روز مکافات نهراسد. یا در گرفتاریها به انتظار کمک به کسی که مدیون خدمت او است روی آورد و با زشت‌روئی و بدگوئی طرف مواجه شود. مثل، بالاخره یک روز به هم می‌رسیم، یا، کوه به کوه نمی‌رسد، آدم به آدم می‌رسد.

آدم به امید زنده است

به آدمهای مأیوس و منفعل که همهٔ راهها را به روی خود بسته می‌بینند و ناامید می‌شوند گفته می‌شود. کسانی که از کار و کوشش دست می‌کشند گوشه‌نشین می‌شوند و امید را بی‌فایده می‌دانند. باید گفت:

در نا امیدی بسی امید است   پایان شب سیه سپید است

مرگ زودرس یک پایش در خانهٔ یأس و ناامیدی و انفعال می‌باشد.

آدم شدن چه مشکل، ملاّ شدن چه آسان

زمانی عنوان کنند که به خواندن و یادگرفتن اکتفا شده باشد ولی عمل به علم وجود پیدا نکند. علم ثمرهٔ خود را نشان ندهد. از علم برای رسیدن به کمال و پیمودن مدارج جمال و زیبائی انسانیت استفاده نشود، علم در جهت آدم شدن و تلطیف عواطف و احساسات بشری.

علم آدمیت است و جوانمردی و ادب   ورنه ددی به صورت انسان مصوّری

هر علم را که کـار نـبندی چـه فـایده　　چشم از برای آن بود آخر که بـنگری

آردمان را بیختیم و الکمان راگَل میخ کردیم

آردمان را بیختیم و غربیلمان را آویختیم: تکیه کلام کسانی است که سنی از آنها گذشته و کار و فعالیت داشته‌اند و کناری نشسته‌اند، همچنین است سخن افرادی که از کار و فعالیت لازم شانه خالی می‌کنند و می‌خواهند با این جمله روش و حرکت خود را توجیه نمایند. مثل، دیگر از ما گذشته است،کار جوانان است،کار جوانان به جوانان گزار.

آدمی را آدمیّت لازم است

زمانی گفته شود که فردی دور از اخلاق و خوی انسانی، فقط با ظاهری آراسته و اتکاء به مال و منال دعوی انسانیت و مردمی داشته باشد، با توقّع احترام و اکرام. مثل

اقــوام روزگــار بـه اخـلاق زنـده‌انـد　　قومی که گشت فاقد اخلاق مردنی است

آدمیزاده شیر خام خورده است

توجیه اشتباه وکجروی وکجرفتاری است در مقام تقاضای عفو و بخشش. آنکه متفکّر است عمل می‌کند و آنکه عمل می‌کند اشتباه می‌کند. مثل، بشر جایزالخطاست.

آرزو به جوانان عیب نیست

جوانان دارای آمال و آرزوهای فراوانند. زمانی که جوانی آرزوهای خود را به فرد یـا در محفلی بگوید، عنوان کنند. به پیرانی هم که طول عمر آنها زیاد و به دنیا دل بسته‌اند نیز به طنز گفته می‌شود.

آسوده خودم که خر ندارم

اشاره به درویشی و بی‌نیازی است. درباره کسانی عنوان می‌شود و یا کسانی می‌گویند که به مال و جمال زندگی پشت پا زده و دین و اخلاق را به دنیا نفروخته‌اند.

...... از کاه و جُوش خبر ندارم. سعدی گوید:

نه بر اشتری سوارم نه چو خر به زیر بارم　　نه خداونـد رعـیّت نـه غـلام شـهریارم

غـم مـوجود و پـریشانی مـفقود نـدارم　　نفسی می‌کشم آسوده و عمری به سرآرم

آسمان که به زیر نیامده

مثل، به قرآن خداکه توهین نشده، زمانی گفته شود که از عمل وکار کسی پرسش و انتقاد بشود

و در مقام تنبیه و تنبّه او را زیر سئوال قرار دهند و استیضاح نمایند او در جواب چنین گوید.

آسیاب است و پَستا «نوبت»

به کسانی که نوبت را رعایت نمی‌کنند گفته می‌شود، در صف و نوبت قرار نگرفته، قصد بهره‌وری بی‌موقع و گرفتن و رفتن داشته باشند. در شکستها و ورشکستگی‌ها هم گفته می‌شود، در نوبت بود و نوبتش به سر آمد. مثل، هر کسی چند روز نوبت اوست. سوءاستفاده در نوبت، آنچه در صفهای مواد غذائی امروزه مشاهده می‌شود.

آشپز که دوتا شد آش یا شور است یا بی‌مزه

زمانی عنوان می‌کنند که یکی بخواهد در کار دیگری دخالت نماید. یا وقتی دو یا چند نفر تعهّد کاری را نموده و به سر منزل مقصود نرسانیده و نتیجهٔ معکوس گرفته باشند، گفته می‌شود. مثل، دهِ که دو کدخدا داره کاروبارش صدا داره یا خانه‌ای را که دو کدبانو است خاک تا زانو است.

آش دهن‌سوزی نیست

کنایه از بی‌اهمیت بودن کاری و یا عمل و شخصیّت فردی و بی‌تأثیر بودن در رابطه‌ای می‌باشد. بیاید و یا نیاید تأثیری ندارد. سود و زیانش یکی است. کوفتهٔ تره خودش چیست که آبش چی باشد. غُلومی خودش کیست که قهر و آشتی‌اش چی باشد.

آش سرخ حصار است

قروقاطی است، درهم و برهم است، اجزاش بسیار و شناخته نمی‌شود. هرکس چیزی به آن اضافه کرده است. اشاره بر آشی که هر سال به دستور ناصرالدین شاه قاجار در سرخ‌حصار «عَلَم» پخته می‌شد. اهل حرم، وزیر و دلقک و آشپزباشیها هر یک از حبوبات و سبزیجات چیزی به شکل نذر و نیاز در آن می‌ریختند. به طوریکه باز شناخت مواد اولیه آن ممکن نبود. مثل: آش شله‌قلمکار میمونه.

آش نخورده و دهن سوخته

کنایه بر بی‌گناهی که متهم است و در مظان اتّهام. خلافی مرتکب نشده و جریمه‌ای پرداخته. دهان نیالوده و حدّ شرعی خورده باشد. کسی که بدون ارتکاب گناه مجازات شده باشد.

آشی برات بپزم که یک وجب روغن رویش باشه

کنایه از تهدید و ارعاب و خطّ و نشان کشیدن است. مثل، کاری بکنم کارستون. برای از میدان به در کردن رقیب و یا دشمن هم گفته می‌شود. در مقام تفتین و تخریب مقام و موقعیت کسی هم گویند. کاری بکنم که مرغهای آسمان به حالت گریه کنند.

آفتاب از کدام طرف درآمده

در مقام خوش‌آمدگوئی و تبریک ورود شخص مورد نظر گویند، به کسی گویند که به خلاف انتظار کاری مثبت و مفید انجام داده باشد و یا خسیسی که دست و دل باز شده و کرم و بخششی کرده باشد. مثل:

وه چه خوش آمدی صفا کردی — چه عجب شد که یاد ما کردی
آفتاب از کدام سوی دمید — که تو امروز یاد ما کردی
پاشنهٔ پا در اختیار تو بود — یا ز سهوالقدم خطا کردی

آفتاب به گِل اندودن است

در مقام انکار حقیقت و یا قلب واقعیت گفته می‌شود، راستی و درستی را با کذب و ریا آلودن، منفی و بی‌فایده و بهره نشان دادن هر مثبت و مفیدی باشد. خیرخواه و انسان دوستی را به بدی و شر متهم نمودن است. کتمان وجود و حقیقت.

آفتاب لب بام است

کسی را گویند که عمرش دراز و به پایان راه نزدیک باشد. دیگر رفتنی است و چیزی نمانده، آفتاب لب بام غروب. چه آفتاب لب بام طلوع، زندگی و نور و حرکت است و افول آن مرگ و نیستی.

آفتابه خرج لحیم کردن

به کسی گویند که برای کاری کوچک و هیچ و پوچ، تمهید و اسباب فراوانِ کار نماید. اصل را فدای فرع نمودن است. مثل، آفتابه لگن ده دست، شام و ناهار هیچی. و به حشو و زوائد توجه کردن.

آقا بالاسر است

کسانی را گویند: که بیمایه و بیکاره‌اند ولی در هر کاری دخالت می‌کنند. اوامر خود را مُطاع

می‌دانند. بسیار اتفاق افتاده که آقا بالاسرهای بیکاره، خرابکار از آب درآمده‌اند.

آلودهٔ منت کسی شدن

توصیه به احتراز و دوری از مردمی که هر خدمت و یا داده‌ای را منّت می‌گذارند و بدون بار منّت بر دوش مردم نهادن قدمی بر نمی‌دارند. افراد تازه به دوران رسیده و کم ظرفیت چنین‌اند.

آلودهٔ منّت کسان کم شو — تا یک شبه در وثاق تونان است
تا بتوانی حذر کن از منّت — کاین منّت خلق کاهش جان است
یکی پرسید از آن شوریده ایّام — که تو چه دوست داری، گفت دشنام
چرا چون هر چه دیگر می‌دهندم — به جز دشنام منّت می‌نهندم

آمدم ثواب کنم، کباب شدم

کسی گوید که در ازاء اقدامی خیر و بشردوستانه عکس مطلوب و مقصود، او را حاصل شود و در برابر خدمت با ناسپاسی مواجه گردد، در ازاء اعمال خیرخواهانه متّهم هم شود.

آنانکه غنی‌ترند محتاج‌ترند

اشاره به کسانی که مال اندوخته و اشتهای بیشتری یافته‌اند و حرص مال آنان را به کجراهه کشانیده است گویند. آنانکه مکروه و مباح، حلال و حرام برای آنها فرقی ندارد.

از تنگی چشم پیل معلومم شد — هر کس که غنی‌تر است محتاج‌تر است

همچنین‌اند کسانی که در علم و دانش شناختی پیدا کرده و غنائی معنوی دارند و برای کسب علم و شناخت بیشتر کوشا هستند. چه هرچه پیش می‌روند خود را نادان‌تر می‌بینند.

تا بدانجا رسید دانش من — که بدانم همی که نادانم

آنجائی رفت که عرب نی انداخت

کنایه از طرد و نفی بَلد نمودن و یا برای نابودی کسی اقدام و اظهار داشتن است. بیشتر با کبر و غرور و نیز پند و اعتبار دیگری گفته می‌شود. تو هم حساب خودت را بکن.

آنجا که دوستی است تکلّف چه حاجت است

اشاره بر یک رنگ و رو، و بی‌شیله و پیله بودن با دوستان است و بی‌تکلّف بودن. مثل:

ز دوستان دو رنگم همیشه در رنجم — فدای همّت دشمن شوم که یکرنگ است

آنچه به خود نپسندی به دیگران مپسند

برای کسانی است که همه و هر چیز خوب را برای خود می‌خواهند، از زبان زدن و رنجانیدن دیگران ترسی به دل راه نمی‌دهند. گویند، مرگ حق است امّا برای همسایه. چنین افرادی لایق همنشینی و همکاری و همسایگی نیستند. عرب گوید:

اَعُوذ بالله مِنْ فَقرالمُکِبّ وَ جَوٰارٌ مَنْ لاٰ اُحِبّ»

آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری

در تحسین و تمجید فرد مورد نظر گویند. همچنین است زیبائیهای محبوبی را ستودن. یا در برابر تواضع زیاده از حدّ و خاکی بودن طرف، با این کلام، خوبیهای او را در جمع یادآور شدن است.

آنچه در دل دارد بر زبان آرد

اشاره بر نهایت اخلاص و ساده‌دلی و یکرنگی کسی باشد که چیزی را از کسان و یاران پنهان ندارد. به دیگر سخن، ظاهر و باطنش یکی است. کلک تو کارش نیست.

آنچه در آینه جوان بیند پیر در خشت خام آن بیند

اشاره به جوانانی است که رَجَزخوانان بر شجاعت و دانش و کمال خود سخن‌ها دارند و پیران را حِرفت «حِرِفِ» فرتوت و عقل از سرداده می‌دانند، و ندانند که ثمرهٔ تجربه علم است و پیران دارای تجربه‌اند. «اَلتَجربةُ فَوقْ اَلعِلْمَ»

آن ذرّه که در حساب ناید مائیم

وصف حال کسانی است که خود را کوچکتر و نادان‌تر از آنچه که هستند معرّفی می‌کنند. کار آدمهای فروتن در مقام تواضع و خشوع است، آنان که خود را شناخته و به حقّ یافته‌اند. خواجه امام مظفر حمدان در نوقان و مجلس بحث گفت «کار ما با شیخ بوسعید همچنان است که پیمانهٔ ارزن، یکدانه بوسعید است و باقی منم. شاگردی شیخ را از نظر و قضیّه آگاه نمود و گفته امام مظفّر با وی بگفت بوسَعید گفت «با خواجه امام مظفّر بگوئید آن یکدانه هم توئی و ما هیچ نیستیم.»

آنراکه حساب پاک است از محاسبه چه باک است

به کسی گویند که در زندگی نقطه ضعف ندارد ولی از بعضی رویدادها و کنکاشها در رابطه با

کار و زندگی‌اش هراس به دل راه دهد و اظهار ناراحتی نماید. مثل:

تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک — زنند جامهٔ ناپاک گازران بر سنگ

آنچه نپاید دلبستگی را نشاید

اشاره به حال و وضع کسانی است که به مال و منال دنیا بیش از حدّ دل بسته‌اند و برای جذب و جمع مال از دست زدن به هیچ منکر و عمل خلافی روگردان نیستند، آنچه امروز در روابط اجتماعی خاصه کسب و کار و بازار در بین بسیاری شاهد و مانند دارد، و به قول شیخنا سعدی، مالی به مشقّت فراهم آوردند و به خسّت نگهدارند و به حسرت بگذارند و بروند.

آن روی ورق را ندیده است

کنایه از بلوف زدن و به هر خلافی در رابطه با ارضای تمایلات نفسانی خود دست زدن است غافل و بدون توّجه به پایان و عاقبت کار، مثل، آن روش را نخوانده است. بی‌توجّهی و عدم درایت و واقع‌بینی.

آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت

به کسی گویند و یا نظامی را که بخواهند بر رسم و نسق و روش خطا و ناصواب گذشته و به خلاف نظر و رأی درست و سالم فرد و یا جامعه، ناصحیح قدم بردارند، در مقام تنّبه و بازگردانیدن از رأی و فکر غلّط و آنچه قابل انجام و به ثمر رسیدن نباشد، عنوان می‌شود. مثل، آن مه‌مه‌ای را که دیده بودی لولو برد.

آنقدر بمان تا علف زیر پات سبز بشه

درب خانه یا محل کار کسی ایستادن برای انجام خواست و مطالبه خود، زمانی که طرف قصد انجام کار نداشته باشد و بخواهد مراجعه کننده را مأیوس نماید و براند. مثل،

آنقدر بمان تا شب بیاد و تاریکی بگیردت.

آنقدر که خر هست ما چرا پیاده راه برویم

حال که اینقدر ساده‌دل و احمق هست، ما چرا سوءاستفاده نکنیم به صورت طنز هم به کسی گفته می‌شود که نسنجیده حرفی بزند و خام و نپخته عمل نماید و نشناخته قدم به راهی که گمراه کننده است بگذارد. کسی که به ماهیّت گفتار و کیفیت رفتارش توّجه نداشته باشد.

آنقدر چریدی پس کو دنبه‌ات

به کسانی گویند که راه خلاف پیموده و از صراط مستقیم منحرف شده از ارتکاب به منکرات و اعمال خلاف ابائی نداشته و به هر زشت و ناروائی تن در داده و دست یازیده باشند. کسی که با همه حال، دستش از پایش درازتر و بیکاره و منفعل باشد.

آنقدر سَمَن هست که یاسَمن توش گم است

زمانی که فردی بدون صلاحیّت فردی و اجتماعی طالب وزن و جاه و مقامی باشد، بی‌هنری بخواهد خود را ردیف هنرمندان جا بزند، پشت هم‌اندازی شاعرنما که خود را در زمرهٔ شاعران بداند و نویسندهٔ تازه کاری در سلک اهل قلم خودنمائی نماید. عنوان می‌شود. زمانی که شخصیت این مدّعی کاذب مورد شک و تردید و عدم قبول عامه باشد.

آنقدر شور بود که خان هم فهمید

کنایه از نهایت خرابی‌کار و نابسامانی و عدم قبول عامّه باشد، آنجا که افراد ناوارد هم متوّجه موضوع شده باشند. وجه انتساب به خان آنکه، خانها اغلب به تریاک و الکل مبتلا و آلوده و در نتیجه مست و خمار بودند و کمتر شوری و بی‌نمکی غذا و کیفیت آنرا متوجه می‌شدند.

آنقدر نداد که کور بگه شفا

کنایه از خسّت و خشکی و تنگ‌نظری، دهنده و بخشنده است. از کمّی برای کحل بصر هم کافی و شفادهنده نبود.

آنقدر مار خورده که افعی شده

در رابطه با خطا کار و خلافکاریکه، خطا کاری برای او عادت شده. دزدی حرفه‌ای که بارها به زندان افتاده و مجازات شده و دیگر از پلیس و عسس و داروغه و بند ترسی ندارد. آنقدر دروغ گفته که دروغگوئی برای او عادت شده است. کجروان و ناسپاسان چنین‌اند.

آنکس که نکو کرد و بدی دید کدام است

در اشاره به بازگشت نتیجهٔ اعمال به سوی فرد است و تشویق به نیکوکاری. به کسانی گویند که منکر نیکوکاری می‌باشند.

تو نیکی می‌کن و در دجله‌انداز　　　　که ایزد در بیابانت دهد باز

مثل:

صد بار بدی کردی و دیدی ثمرش را　　نیکی چه بدی داشت که یکبار نکردی

آهنگری هم شد کاری، گردش کنی بیلی شود، درازش کنی میلی

به طنز و مزاح به کسی گویند که بخواهد از اهمیّت کاری که انجام شده بکاهد و یا حرفه و فنّی را بی‌اهمیّت جلوه دهد و یا نتیجه اقدام و دست‌آورد دیگری که دشواریهائی داشته سهل و غیرمهّم انگارد. بله، این توئی که کوه کنی و مائیم که به موئی بندیم.

آن ممه‌ای راکه دیده بودی لولو برد

به کسی گویند که چشم طمع به مال دیگری داشته باشد و یا از کمک مکرّر دیگران سوء استفاده نموده و باز هم خواهان باشد و نخواهد به او کمک برسانند. مایه ضرب‌المثل مربوط به بچه‌ایست که از شیر گرفته باشند و بهانهٔ پستان بگیرد. مثل، آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت.

آواز دهل شنیدن از دور خوش است

زمانی عنوان شده که خبر پیشرفت و توفیق کسی را با غلّو و اغراق بیان کنند و عاری از حقیقت باشد، خاصه از راه دور و دیاری دیگر. که معمولاً از کسانیکه ترک یار و دیار نموده و به سرزمینی دیگر رفته‌اند چنین اخباری چون آواز دهل به گوش می‌رسد و بسیار شنیده می‌شود. که در رابطه با خبر و یا موضوعی مشکوک و یا غیرقابل باور، گویند «بابا آواز دهل است. داخلش خودمان راکشته بیرونش مردم را.

آنهائی راکه تو خوانده‌ای ما از بر کرده‌ایم

در پاسخ به کسانی گویند که ادّعاهائی در رابطه با مسایل اجتماعی، شناخت و کار و کوشش و علم داشته باشد ولی باور دیگران نباشد. یا بخواهد باکلک و نیرنگ سر دیگری کلاه بگذارد و شگردی شناخته شده به کار ببرد و یا بیهوده رَطْب[1] و یا بس به هم ببافد که حرفش را به کرسی بنشاند و از باور دیگران سوء استفاده نماید.

آه در بساط ندارد

کنایه از نهایت تهیدستی و فاقه حکایت کند. در رابطه با اطلاع از وضع مالی کسی گفته

۱. تر و خشک.

می‌شود، مثل: شش‌اش گرو بش است. آه نداره که با سودا معامله کند.

آهن سرد کوفتن

کنایه از بی‌فایده بودن کار و اقدامی است که کسی ناآگاهانه و بدون توّجه به پایان و نتیجه کار انجام می‌دهد. مثل، نرود میخ آهنین بر سنگ. اشاره بر بی‌تأثیر بودن وعظ و نصیحت در کسی است.

آهوی نگرفته بخشیدن

کنایه بر وعده و وعید دادن و از آنچه در اختیار و در دسترس نیست بخشیدن. تعهّد کاری را که توان انجام آن نیست، نمودن، بلوف زدن و خود را بیش از آنچه که هست کارآ و مفید نشان دادن. به دشت آهوی ناگرفته مبخش.

آینه‌اش را گم کرده است

در پاسخ به خودستائی بیش از حدّ و من‌ومن کردن و ادعاهای بیجا داشتن عنوان کنند.

آینه داری در مجلس کوران

در محفلی که دیگران از فن و حرفه‌ای اطلاع ندارند، اظهار اطلاع و تخصص نمودن و یا به رشته‌ای از ادب و دانش تظاهر کردن است «متظاهر بودن است» چه کور در آینه چیزی نمی‌بیند، و این شنوندگان نیز ناآگاه.

الف

ابرو گشاده باش چو دستت گشاده نیست

اشاره به وضع کسانی است که در رابطه با درخواست کمک دیگران و یا پرداخت دستمزد غیرکافی کاری که انجام شده و یا تکدّی متکدّی، گشاده دست که نیستند، زبان خوش هم ندارند. اشاره بر دستور فردی است برای انجام کاری مشکل که با راه دور و مزد کم و تشدّد همراه بود و طرف مقابل در پاسخ گفت «به راه نزدیکت، به پول زیادت، یا به زبان خوشت.»

ابله را در سخن توان شناخت

مثل: تا مرد سخن نگفته باشد، عیب و هنرش نهفته باشد. یا:

زبان در دهان خردمند چیست ... کلید درِ گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی ... که گوهر فروش است یا پیله‌ور

و حماقت ابله در سخنش پدیدارتر شود.

ابلهی گفت و احمقی باور کرد

حرف بی‌مایه و اساس را که ابلهی گوید باید احمقی باور کند، چه سخن ابله باطل است و احمق خوش‌باور. زمانی که سخنی بیهوده بگوید و گمان کند که دیگری باور کرده، طرف عنوان نماید. به معنی آنکه حرف تو را باور نداریم.

اجاره‌نشین خوش‌نشین است

هرچند اجاره‌نشینی و بی‌خانه ملکی بودن دشوار است و تغییر منزل و اجاره‌نشینی کاری مشکلتر ولی چون اکثراً اجاره‌نشین‌ها غم خرابی و به هم‌ریختگی خانه را ندارند و اگر وضع مساعد نبود تغییر منزل می‌دادند، چنین عنوان شود.

احتیاج مادر اختراع است

و آنست که انسان را هوشیار هم می‌کند. و با بی‌نیازی، بی توجّهی و غفلت همراه است همانطور که، خواستن هم توانستن است. زمانی که کسی در رابطه بـا انـجام و دنـبال کـردن کـاری مشکل تراشی کند و آنرا غیرممکن بداند عنوان کنند. اشاره به خواستن و تفکّر و تعمّق است. به خواه تا بتوانی و دست یابی.

احمدک اوستا نمی‌رفت وقتی می‌رفت جمعه می‌رفت

اشاره بر به موقع اقدام نکردن و فرصت از دست دادن و بی‌موقع اقدام نمودن است. مثل، آنوقت که می توانست ندانست و حالا که می‌داند نمی‌تواند چه نیرو و توان از دست رفته است.

احمق را ستایش خوش آید

هم چنانکه شاهان را خوش آیند بود و رجال بی‌مایه و احمق هم چنین‌اند و افراد زیرک و مکّار با این خوش‌آمدگوئیها و تمجید و تحسین‌ها نهایت سوء استفاده را نموده و می‌نمایند «به‌به سرت مثل سر شاه می‌ماند... کلامت سحرآمیز، شعرت ناب و بی‌مانند است. داستان کلاغ و روباه و تقابل مکر و حماقت. لذا گفته‌اند: تا احمق در جهان است مفلس در امان است.

اخفش

آنکه چشمش کم‌سو باشد و در شب و یا هوای ابری بهتر از هوای روشن ببیند.

ادب از بی‌ادبان آموختن

توجّه به ضدها و از هر بد و ناپسند به ضد آن توجه نمودن است. مثل لقمان را گفتند ادب از که آموختی، گفت از بی‌ادبان که آنچه از عمل ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم. اَدَبُ اَلمرء خَیرٌ مِن ذَهَبِه.

اِذا فَسَدَ اَلْعٰالِمَ فَسَدَ اَلعٰالَمَ

چراکه عالم رهبر است و رهبر فاسد فسادآفرین. زمانی عنوان نمایند که دانشمندی ناصواب گوید و راه تباهی و فساد پوید، دور از صواب و رأی اولوالالباب.

ارزان به علّت وگران به حکمت

اشاره بر دور از دسترس بودن هر خوب و پسندیده‌ای باشد که هر ارزانی بی‌علّت نیست و هر گرانی بدون حکمت. اهل حساب و اقتصاد گویند ما آنقدر ثروتمند نشده‌ایم که جنس ارزان

بخریم. همانطور که وصول محضر درس و افاضه از دانشمندان و اساتید والامقام هم آسان نیست. هر ارزانی فراوان و هر گرانی کمیاب است.
مثل: ارزان یافته خوار باشد و زود از دست رود، همه کس سهل‌الوصول را قدر نداند. هر چه را باد آورد بادش بَرَد.

ارمغان مور پای ملخ است

زمانی عنوان شود که فقیری هدیه و پیشکشی به حسب توان و در خور امکان برای بزرگی برد هر چند کوچک. باید توجه داشت که هدیه و ارمغان کوچک را حمل بر بی‌توجّهی دهنده به شخصیت گیرنده ننمود.

بلبل به باغ و جغد به ویرانه تاخته   هر کس به قدر همّت خود خانه ساخته

داستان به هدیه مور برای حضرت سلیمان است. در تعزیه حضرت عباس علیه‌السلام هم بر این مصداق این دوبیتی آورده شده است.

یارب مددی که رَه به جانان ببرم   این مشک پر آب سوی طفلان ببرم
من مورم و مشک آب من ران ملخ   ران ملخی نزد سلیمان ببرم

مراد از سلیمان حضرت اباعبدالله الحسین «سیدالشهدا(ع)» می‌باشد.

از آب دیدهٔ خلق آسیاب گردانیدن

کنایه از نهایت ظلم و ستم و خونریزی است که امثال مغول و تیمور و افغان در این کشور باستانی مرتکب شده‌اند و نیز، مَهَلبِ‌ابن اَبی صَفَره که در گرگان از خون مردم بیگناه آسیاب خون گردانید. یا نَهر الدّم خالدبن ولید در خوزستان.

از آسیاب من می‌آیم تو می‌گوئی پستانیست

زمانی عنوان کنند که یکی قصد انکار آگاهی و دانش دیگری را داشته باشد بخواهد خبر صحیحی را نفی کند یا رویدادی عینی راکه او دیده است منکر شود. در رد نظر ناباورانه هم گفته می‌شود.

از آن پیش بس کن که گویند بس

در رابطه با پرحرفی و وراجی و سخن‌پردازی بیهوده و توخالی و پرت‌وپلا گوئی عنوان کنند. در کلام صحیح و دارای شنونده هم باید، کوتاهی و مستدل بودن را مدّ نظر داشت و از اطالهٔ کلام خودداری نمود که، خَیرُ الکَلاٰم قَلَّ و دَلَّ.... مزن بی تأمل به گفتار دم.

از آنجا مانده و از اینجا رانده

که فکر و کاری را به امید دستیابی به کاری دیگر رها کرده باشد و در این راه هم به نتیجه‌ای نرسد. بیشتر افراد متلّون و بی‌اراده که بدون حساب و سنجش علل و عوامل و سود و زیان اقدام می‌کنند، چنین‌اند. مثل، همه کاره و هیچ کاره.

از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک

اشاره بر رنج خود و راحت یاران طلبیدن است، برای خدمت به خلق و کارگشائی و برطرف کردن رنج دیگران حتی به خلاف کاری کردن است، بنفع و مصلحت دیگران.

اگر شراب‌خوری جرعه‌ای فشان برخاک   از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک

از آن نترس که های و هو دارد

اشاره بر ترس از آدمهای موذی و تودار و زیرک است که چیزی بر زبان نمی‌آورند و به طور مرموز عمل می‌کنند و دیگران را در مقابل عمل انجام شده قرار می‌دهند. اهل های‌وهوی و ساده آنچه در دل دارند بر زبان آرند و محّل بیم و هراس باقی نگذارند، ازآن بترس که سر به تو دارد.

از اژدهای هفت سر نترس و از آدم نمّام بترس

که سر اژدها را می‌توان کوبید ولی از شرّ فتنه و آشوبی که نمّام برپا می‌کند، نمی‌توان برحذر بود. مثل، تفتین سرمایهٔ نمّام است.

از اسب افتاده‌ایم ولی از اصل نیفتاده‌ایم

اشاره بر اصالت خانوادگی و متکی به تدّین و اخلاق بودن است. که فرد اصیل اگر مال و منصب خود را از دست بدهد، منحرف نمی‌شود و از اصل نمی‌افتد. اصل نمی‌رود هر چند اسب و ثروت برود. اصل بد هم نیکو نشود.

اصل بد نیکو نگردد   چونکه بنیادش بد است.

از این امامزاده کس معجزه ندیده است

زمانی عنوان کنند که بخواهند، بی‌خاصیت بودن، عدم قبول مسئولیت اجتماعی و بی‌تفاوت بودن فردی را نسبت به جامعه بیان کنند. آدمهای بی‌مسئولیت و لاابالی را شاید.

از این ستون به آن ستون فَرَج است

کنایه بر امید داشتن و ناامید نشدن و به فردا و آینده باکار وکوشش و تمهید و برنامه‌ریزی دل بستن است. کی فردا را دیده. یأس و نومیدی سدّ راه موفقیت است.

از این شاخ به آن شاخ پریدن

کنایه بر هدف مشخصی را دنبال نکردن، با این کار آشنائی پیدا نکرده، رها نمودن و به کاری دیگر پرداختن، زندگی را پیوسته در حال آزمایش و شناخت بدون اقدام نگاهداشتن، بیشتر کار جوانان بوالهوس و متلّون المزاج می‌باشد. مثل، همه کاره و هیچ کاره.

از این گوش می‌گیرد و از آن گوش به در می‌کند

حرف شنو نیست، بی‌توجه است، سربه هواست. توّجه به حرف پدر و مادر و معلّم و بزرگتر ندارد و خودسرانه عمل می‌کند. مثل، گوش شنوا ندارد. بیشتر نوجوانان چنین‌اند.

از بدخواه بدتر یار نادان است

دشمن دانا که غم جان بُود　　　بهتر از آن دوست که نادان بُود

از شرّ بدخواه و دشمن دانا توان در امان بودن ولی از تأثیر کلام یار نادان که در جهت انفعال و بیکارگی و خسران زندگی است مشکل توان رست.

از برای یک شکم دو منّت کشیدن

کار کسانی است که برای انجام خواست و تمنّای خود به یک نفر صبر ندارند و حوصله به‌خرج نمی‌دهند و به این و آن مراجعه می‌نمایند و خود را رهین منّت چند نفر می‌کنند.

مثل، بهر دو نان منّت دونان مکش

تا بتوانی حذر کن از منّت　　　کاین منّت خلق کاهش جانست

از بس دروغ گفته کلّه کلاهش سوراخ شده

اشاره بر آن باشد، همانطور که کلاهش در رابطه باکثافت و چربی و عدم شستن سوراخ شده به علّت دروغ گفتن اعتمادش هم بین مردم شکاف برداشته و نامطمئن شده است. مقصود کلاههای پارچه‌ای سه تَرک و شش ترک قدیم است که کلاه فقر هم نامیده می‌شد.

در کلاه فقر می‌باشد سه ترکِ　　　ترکِ دنیا، ترکِ عقبی، ترکِ ترک

از بی‌کفنی زنده است

اشاره بر نهایت فقر و فاقه است. مثل یک من ارزن روی سرش بریزی یکدانه‌اش به زمین نمی‌افتد. «لباسش پاره است» آه در بساط ندارد. مفلس فی امان‌الله است.

از بیم مار در دهان اژدها رفتن

برای رهائی از شرّ فاسد به افسد پناه بردن و جهت رفع نقص به اَبتَر، فکر جبران بد را با بدتر و اشتباهی بزرگتر، کار عاقلان نیست. از بیم اژدها به مار غارنشین [1] پناه بردن.

از پارو پولش بالا می‌رود

کنایه از فراوانی مال و ثروت. ثروتی که غیرقابل احتساب است و پولهائی که به شمارش نیایند. به مالداری گویند که با همهٔ ثروت سودش به کسی نمی‌رسد و به قول معروف، آب از دستش نمی‌چکد. خرپول بی‌خیر و برکت.

از پدرش چه خیری دیدیم که از پسرش ببینیم

زمانی عنوان کنند که فرزندی چون پدرش فرومایه باشد و در خسّت و عدم خدمت به خلق و شرکت در کارهای خیر و عام‌المنفعه دستی دراز ننماید و بهره‌اش به کسی نرسد.

از پس ظلمت بسی خورشیدها است

کنایه از امیدوار بودن و در سختی‌ها و تاریکیهای زندگی قطع امید نکردن است. امید مایهٔ زندگی و طلیعهٔ حیات است. مثل، از پس هر گریه آخر خنده ایست. یا

در ناامیدی بسی امید است پایان شب سیه سپید است

از پیش قاضی دوکس خوشحال برنگردند

اشاره بر آنکه نزد مدعی العموم مدّعی و مدّعی علیه می‌روند و بالاخره یکی حاکم و دیگری محکوم خواهد بود و ناراحت، امّا تنها به قاضی رفته خوشحال بر می‌گردد. زمانی گویند که مدّعی تنها پیش قاضی برود و آنچه دلش می خواهد بگوید و قاضی هم باور نماید.

از تو حرکت از خدا برکت

خداوند عقل و هوش و ادراک و قوّه ممیزّه را در انسان به ودیعت نهاده تا بکمک آنها راه را

---

۱. مار غاشیه هم می‌گویند.

از چاه باز شناسد، کار بکند و حرکت داشته باشد به امید برکت که با بیکارگی برکتی درکار نخواهد بود. به کسانی گفته شود که با تنبلی و عدم به کارگیری استعدادها و موهبت‌ها از روند حرکت زندگی و تنگدستی گله‌ها دارند.

از جان گذشته را به مدد احتیاج نیست

اشاره بر لحظه‌هائی از زندگی است که کار به جان و کارد به استخوان رسیده باشد و شخص تن به قضا دهد، یا مرگ و یا نجات. مثل، خود را به آب و آتش زدن است.

از جوانی تا پیری و از پیری تا بمیری

کنایه از عدم توّجه به روند حرکت زندگی، توّجه نداشتن به وظیفه‌های فردی و اجتماعی. از زیر بار مسئولیت شانه خالی کردن. عمر را به بطالت و بیهودگی گذرانیدن است. منوال زندگی او در نوجوانی، جوانی و پیری یکسانست. پند و اعتباری در کارش نیست.

از چاله درآمدن و در چاه افتادن

برای رهائی از یک درد و ناراحتی، خود را به رنج و مصیبتی بزرگتر دچار نمودن است. از بد رستن و به بدتر گرفتار شدن. بینش و شناخت نداشتن و عدم تشخیص خوب و بد هم انسان را چنین می‌کند.

چاه است و راه و دیدهٔ بینا و آفتاب — تا آدمی نگاه کند پیش پای خویش

از چشم خود بد دیده‌ام و از این آدم بد ندیده‌ام

در توجیه خوبی و انسان بودن و بی آزاری فردی عنوان می‌شود، تا کنون لبش به ناسزا گوئی باز و دستش به آزار کسی دراز نشده است. آنکه مورچه زیر پایش جان نمی دهد.

از خردان خطا و از بزرگان عطا

اشاره بر عدم توّجه و وجود سهو در خطای خردان و بی تجربکان و توّجه و شناخت برای عفو و بخشش بزرگان و صاحبان فهم و دانش و ادراک می‌باشد، بچه است، نمی‌فهمد، جاهل است، توجّه ندارد، بی‌تجربه است و کم درایت. و نیز گویند از خُردان لَخشیدن[1] و از بزرگان بخشیدن.

---

۱. لغزیدن ـ سُرخوردن، خطا کردن.

از خرس موئی کندن غنیمت است

زمانی گویند که بخواهند، مفتی به چنگ آورند، غنیمتی به دست آورند، از ممسک و بخیل بهره گرفتن هرچند ناچیز را گویند.

از خر شیطان پیاده شدن

کنایه از بی‌توجّهی به ارشاد و راهنمائی دیگران و راه ناصواب خود طی کردن است. به کسی گویند که به عملی خلاف مشغول است، نادِرست راهی می‌پیماید، ظلم و ستم بر دیگری روا می‌دارد و به اندرز و نصیحت دیگران هم توجه نمی‌کند و از عمل شیطانی خود هم دست‌بردار نیست. مثل، گوشش بدهکار حرف کسی نیست.

از خسان همّت کسان مطلب

به کسانی گویند که از ناکسان و افراد دون همّت انتظار کمک و مساعدت دارند.

ابر اگر آب زندگی بارد   هرگز از شاخ بید بَر نخوری
با فرومایه روزگار مبر   کز نِی بوریا شکر نخوری.

از خم سرکه، سرکه پالاید

اشاره بر هم‌آهنگی طرز تفکّر و عمل شخص است. اصالت و تربیت خانواده در این روند سخت ذیمدخل می‌باشد. مثل: از کوزه همان تراود که در اوست.

عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود   گرچه با آدمی بزرگ شود

از خودت که گذشته، خدا عقلی به بچه‌هات بده

در مقام شوخی و طنز به کسی گویند که اعمال او حساب و کتابی ندارد. همیشه در راه زیان و ضرر است. هر کار و برنامه‌ای هر چند مهم را به شوخی می‌گیرد و سهل برگزار می‌کند. و به نتیجه هم نمی‌رسد. از گذشت روزگار هم پندی نمی‌گیرد.

هر که نامُخت از گذشت روزگار   هیچ نیاموزد زهیچ آموزگار

از دوست هرچه رسد نیکوست

زمانی عنوان کنند که از دوست هدیه‌ای هرچند کوچک و ناچیز با درخواست عفو و بخشش از ناچیز بدون آن برسد، هرچند برگ سبزی باشد و نیز گویند

برگ سبزی است تحفهٔ درویش

از دل برود هر آنکه از دیده رود

کسی عنوان کند که به علّت دوری، دوستان و اقربا او را فراموش کرده باشند و یادی از او نکنند. اشاره بر کمبود علاقه و محبّت است. مثل: وَرِچِشْمم باش تا وَرُم باشی.

ز دست دیده و دل هر دو فریاد — که هرچه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش ز فولاد — زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

ولی در عشق فراموشی آرامش‌بخش و تسکین‌دهنده است.

از دل شکسته پیمان درست برنیاید

با دل‌شکستگی و کدورت پیمان برادری و موّدت بسته نمی‌شود زمانی عنوان کنند که یار دل شکسته را از عدم پیمان درست و وفای به عهد سرزنش کنند. آنچه پیمان‌شکنی را سبب می‌شود، غم فرزند و نان، آزردگی از دوستان و اندوه فراوان و بی‌شکیبائی است. ناید زدل شکسته پیمان درست.

از دماغ فیل افتاده

کنایه از نهایت تکبّر و فیس و افاده. کسی راگویند که از دیگران سلام می‌خواهد. خود را از همه و در هر زمینه‌ای بالاتر می‌داند، انتظار خدمت دارد و در برخورد با دوستان هم ادب و نزاکت را رعایت نمی‌کند.

از دور می‌برد دل را و از نزدیک زهره را

اشاره به وضع کسی است که ظاهری خوش دارد ولی اعمال او ناپسند و ناصواب است، ظاهرش جاذب است و عملش دافع، سراب است از دور موجدار و در جریان و از نزدیک هیچ. دنیا این عجوز هزار داماد به ظاهر آراسته که از دور دل می‌برد و از نزدیک با غم و گرفتاریهای زاینده، زهره را.

از دوست یک اشارت از ما به سر دویدن

اشاره بر جاذب بودن محبّت دوستان واقعی و تأثیر صفا و صمیمیت است، آنانکه در راه دوست از بذل مال و جان دریغ ندارند.

استاد کفش‌دوزی روزی به گَه زنش گفت — این کفش دلبر ماست باید به از بریدن
گَه زن سرش به نرمی بر نطع سود وگفتا — از تو به یک اشارت از ما به سر دویدن

از دیوار راست بالا رفتن

بیشتر درباره کودکان شیطان و متحرّک و جسور گفته می‌شود. گاهی هم در رابطه با دستورهای شاق و دشواری می‌آید که انجام آنها مشکل و مثل از دیوار راست بالا رفتن می‌باشد.

از ران خود کباب خوردن

کنایه از خود را به زحمت و دردسر انداختن. بکارهای مشکل و طاقت‌فرسا تن در دادن. با پیروی از هوای نفس و ارتکاب اعمال زشت و غیرمشروع خود را گرفتار نمودن است.

«وَلاٰ تُلْقُوا بِاَيْدِيكُم اِلَى اَلتَّهْلُكَةِ» س ۲ آیهٔ ۱۹۱

از ریش گرفتن و پیوند سبیل کردن

هزینه‌ای را حذف کردن و ممّر آنرا بستن و راه دیگری را برای صرف آن باز کردن است. جلو زیانی را گرفتن بدون توّجه به زیانهای دیگری که در این رابطه روی‌آور می‌شود.

از زمین به آسمان می‌بارد

زمانی عنوان کنند که متمّکن و نیرومندی انتظار کمک و مساعدت از ضعیفی داشته باشد یا سیری از گرسنه نان بخواهد. در هر جریان و رویداد معکوسی می‌توان عنوان کرد.

از سایه خودش می‌ترسد

نهایت بزدلی و ترس را می‌رساند و نیز گناهکار و خیانتکاری که او را تعقیب می‌کنند. مثل، اَلخائنُ خائِفْ. بچه از تاریکی و جنّ و لولو می‌ترسد امّا این یکی دلیل بر عدم شناخت است.

از سَرِ ما هم زیاد است

در تعارفات روزانه و زمانی گویند که کمک مالی و یا هدیه و پیشکشی به کسی بدهند و بگویند «ببخشید قابل شما نیست و او بگوید از سر ما هم زیاد است، خودتان قابل هستید، در تعارف و تکریم»

از سَرِ نو دام دام

کنایه از سرنو و سر پیری تجدید فراش کردن و جوانی نمودن به سنن و آداب و اقتضای سن و سال توّجه نداشتن است. یا کسانی که در جوانی و ابتداء زندگی زن و شوهری نزاع و جدال داشته‌اند سپس مدّتی را به آرامش گذرانیده و در سنین بالا با وجود عروس و داماد، جدال را از سر گرفته باشند.

از سَر و تَه یک کرباسند

در مقایسهٔ خُلق و خوی دو آدم در یک روند، دو برادر و دو خواهر، دو حاکم و فرمانده جابر یا تفاخر فردی نالایق بر فردی دیگر گویند «هر دو از یک قماشند» این چیزی از آن یکی بیشتر ندارد. یا: سگ زرد برادر شغال است.

از سفیدی برف تا سیاهی زغال

در رابطه با نیازها و تهیّه وسایل و لوازم و مایحتاج خانه، آنچه خریدنی و آوردنی است گویند سابقاً به افراد غیربومی در شهرها که می‌بایست همه چیز را از بازار تهیه نمایند و مورد تولیدی در خانه نداشتند گفته می‌شد، در رابطه با جهیزیه عروس هم گویند... عروس خانم با خود آورده است. از سیر تا پیاز و از چادر تا جانماز.

از سرِ سیری کار می‌کند

کنایه از بی‌میلی و عدم رغبت به کار است. دلش نمی‌خواهد، مایل نیست. به زور کار می‌کند.، خودش اینجا حواسش جای دیگر است دربارهٔ کسی گویند که با اکراه به کاری مشغول است یا جریانی را دنبال می‌کند. مثل، سر شکمش سنگین است.

از سیر تا پیاز را برای کسی گفتن

کار پرحرف و ورّاج است، چیزی باقی نمی‌گذارد، همه چیز را می‌گوید، اسرار را برملا می کند. یاکسی که با صداقت و درستی موضوعی را برای دیگری که نباید، بدون کم و کاست توضیح می‌دهد و چیزی را پنهان نمی‌دارد.

از شاخی به شاخ دیگر پریدن

کنایه از موضوع و مطلبی را تمام نکرده و بیان ننموده به موضوعی دیگر پرداختن به یک کار دوام نیاوردن این کار را رها کردن و باکاری دیگر ساختن است، در دوستی ثابت قدم نبودن و هرچند صباح دل به دوستی دگر بستن. متلوّن و هرجائی بودن باشد.

از شوره زمین سنبل نروید

زمانی عنوان کنند که کوشش برای تربیت و آماده نمودن فردی به ثمر نرسد. از درس و ادب و فن و هنر بهره نگیرد و چیزی نیاموزد.

زمین شوره سنبل بر نیارد — در او تخم عمل ضایع مگردن

یا:

تخم را در شوره‌زاری کاشتن بی‌حاصل است صبر کن تا یک زمین قابلی پیدا شود

از شیر مادر حلال‌تر است

زمانی که در رابطه با حلال و حرام و یا مباح و غیرمباح چیزی سخن در میان باشد و یکی بخواهد، حلال بودن آنرا توجیه کند، گفته می‌شود.

از صعوه محال بود صید کرگدن

اشاره بر خودداری از ارجاع کارهای بزرگ به افراد خرد و کوچک است. مثل:

دو صد من استخوان خواهد که صد من بار بردارد

از علف باشند این اَنعام خوش

اشاره به آدمهای اهل اکل و شرب باشد که به شکمی و شربتی دل خوشند و دوستدار. مثل: این دَغَل دوستان که می‌بینی مگسانند دور شیرینی.

أُولٰئِکَ کَالأَنْعامِ بَلْهُم اَضَّلُ أُولٰئِکَ هُمُ الغافِلُونَ. س ۷ آیه ۱۷۹

از غورگی مویز شدن است

اشاره بر، از دوران کودکی و نوباوگی و جوانی بهره‌ای نبردن و لذّتی نچشیدن به پیری زودرس با تنگدستی و محرومیّت رسیدن است، افسردگی و پریشانی بیش از حدّ و پیش از وقت.

از فضل پدر تو را چه حاصل

به کسی گویند که خود را نشناخته و از علم و دانش بهره‌ای نگرفته به اصل و نسب و تبار خود افتخار می‌کند و فخر می‌فروشد. او خود مَنشی والا و شخصیتی بالا ندارد، آنانکه حتی به مقبره و سنگ رخام قبر پدر هم تفاخر دارند.

گیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر تو را چه حاصل

از قفس مرغ به هرجا که رود بستانست

کنایه از آزاد بودن و آزاد زیستن و در بند نبودن است. انسان از بند رسته زندگی را به هر شکل و طریقه‌ای که باشد بر زندان ترجیح می‌دهد. مثل، زندگی بدون زندان بالندگی است. و زندگی در فقر و پریشانی خود زندان بلا.

از قضا سِرکنگبین صفرا فرود

هنگامی است که از کار و اقدام مورد نظر نتیجهٔ معکوس گرفته شده، مزد خدمت خیانت باشد. زیان بار آوردن به جای سود مورد نظر و اقدام برای جلب دوستی و محبّت، به دشمنی منجر شود... روغن بادام خشکی‌ها نمود.

از قیامت خبری می‌شنوی

در بیان صعوبت و دردسر و گرفتاری و مصیبت بیش از آنچه بتوان درباره‌اش فکر کرد. خیلی بزرگتر و پیچیده‌تر از آنست که درباره‌اش فکر می‌کنی و نیز در رابطه باکار ارزنده و نیکی که کسی انجام داده باشد و یا زیبائی ماهروئی عنوان می‌شود. قیامت کردی، دهان خلق از تعجّب باز مانده، یا، آنکه تو داری قیامت است نه قامت.

از کرامات شیخ ما این است شیره را خورد و گفت شیرین است

در مایه طنز به بعضی از ملاّهای کم‌سواد گویند که موضوعهای غیرقابل قبول و نامعقول خرافی را با آب و تاب به خورد مردم می‌دهند. طنز پردازی چنین گفته است.

از کشیدن سخت می‌گردد کمند

اشاره به تأثیر کار و کوشش و سعی و مجاهدت است که انسان را مقاوم و پایدار می‌سازد. قوّهٔ تحمّل را زیاد می‌کند. عکس کاهلی و تنبلی که سستی و رخوت و بیکارگی را سبب می‌شود. کار و سختی کشیدن تجربه و فهم و شعور را بالا می برد.

از کفر ابلیس مشهورتر است

در رابطه با اعمال خلاف و شیطان صفتی کسی گویند که به خاطر اعمال و رفتار زشتش مشهور خاص و عام شده باشد و نامش به بدی ذکر شود. کار و سختی کشیدن تجربه و فهم و شعور را بالا می‌برد.

از کیسهٔ خلیفه می‌بخشد

کنایه بر، از مال دیگری بذل و بخشش نمودن است. زمانی که در یک معامله و گفتگو واسطه و نفر سوّمی به سود یکی از دو طرف حاتم‌بخشی بکند. دلالها، واسطه‌ها و بزرگترها در رابطه با حلّ اختلافات بین کوچکترها، از کیسهٔ خلیفه بسیار می‌بخشند.

از گدا چه یک نان بگیرند چه یک نان به او بدهند

زمانی عنوان می‌کنند که در رابطه با امور مالی کمتر از آنچه باید به کسی بدهند و او بی‌تفاوتی خود را چنین بیان کند، برای بیان فخر به بی‌نیازی و درویشی هم می‌گویند.

از گرگ شبانی نیاید

زمانی مصداق پیدا می‌کند که به آدمی نااهل و بی‌صلاحیت کاری مردمی مراجعه نمایند. او را برای حفظ مال و ناموس جامعه بگمارند. آدمی که امید و انتظار کار صواب و صلاح از او نمی‌توان داشت. مثل:

از بدان نیکوئی نیاموزی　　　نکند گرگ پوستین دوزی

از گل نازکتر به کسی نگفتن

کنایه از ادب و تربیت در کلام و معاشرت و ظرافت و لطافت طبع و فهم و شعور و انسانیت است. زبان و کلامی دور از هتّاکی و تشدد و ناسزا داشتن و دلی را آزرده ننمودن باشد.

از گلیم خود پا بیرون نگذاشتن

اشاره بر حد و حدود خود را رعایت نمودن، توقّع کمک و انتظار بی جا از کسی نداشتن. در علم و فضل و کمال بیش از آنچه که هست خودنمائی و اظهار فضل ننمودن. در کارها به قدرت و توان مادی و معنوی خود توّجه داشتن است. بلوف زدن، غلّو و اغراق‌گوئی مایه‌های پا از گلیم خود بیرون گذاشتن باشد.

از ما پرگفتن و از او کم شنیدن

وضع حال کسی است که به حرف و نصیحت و ارشاد دیگران توجهی ندارد و به قول معروف گوشش بدهکار نیست. کودکان اغلب چنین باشند. بعضی هم عمداً خود را به کرگوشی می زنند.

از ماست که برماست

اشاره به بازگشت نتیجهٔ اعمال به خود مجری و عامل می‌باشد. هرچه گوئی همان شنوی و هر چه کاری همان دروی. داستان عقاب تیزپروازی است که در اواج غرور و پرواز تیری ببال او اصابت کرد و...

چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید　　　گفتا ز که نالیم از ماست که برماست

از مردی تا نامردی یک قدم است

اشاره بر سادگی و آسانی سقوط انسان و از اوج رفعت بمذّلت افتادن باشد. در این روند راهی را نباید پیمود. طمع، پیروی از هوای نفس و ارضای شهوات، حبّ جاه، از عوامل سقوط و از مردی به دور و به نامردی و نامردمی کشیده شدن است، و نیز گویند بین سعادت و شقاوت یک وجب است.

از معده خالی چه قوّت آید و از دست تهی چه مروّت

اشاره بر فقر و فاقه و تهیدستی که بسیاری از کژیها را سبب می‌شود. عرب گوید: کٰادَ اَلْفَقْرَ اِنْ یَکُونَ کُفرا، یا، لاٰدِیْنَ لِمَنْ لاٰ مَعٰاشَ لَهُ، بی‌دینی هم اغلب از فقر و تهی‌دستی باشد.

از مقلِد تا محقّق فرقهاست

زمانی عنوان کنند که مقّلدی بخواهد تحقیق و محقّق را نفی کند. چه محقّق در پی کشف و چگونگی خلقت و عوامل و اسباب رویدادها و دگرگونیهای علمی، فیزیکی و شیمیائی می‌باشد حال آنکه مقلّد زحمت فکر کردن هم به خود نمی‌دهد و از عالم و مُقلّد بدون چون و چرا تبعیت می‌کند.

از مکافات عمل غافل مشو

چه هر عملی را عکس‌العملی است مساوی و مخالف آن و بازگشت اعمال به سوی عامل از نیک و بد و زشت و زیبا و مباح و مکروه و حلال و حرام... گندم از گندم بروید جو زجو. یا، هرچه کنی به خود کنی گر همه نیک و بد کنی.

از ناچاری بوسه بر دم خر زدن

کار آدمهای ضعیف‌النفس است. آنان که برای برآورده شدن نیازی و یا دریافت کمک و جلب محبّتی از دیگران و یا رسیدن به جاه و مقامی هرچند صوری و دو روزه به هر خواری و خفتی تن در می‌دهند. مگر نه این بود که اطرافیان شاه قاجار جهت امکان دستبوسی و تقرّب بیشتر دم خرِ کریم شیره‌ای را می‌بوسیدند و یا به قول معروف «خر کریم را نعل می‌کردند.

از نامه بخوانند به جز آنچه نوشته است

مگر نه این است که در رابطه با غزلهای شیوای حافظ می‌گویند، اَلمَعنی فيِ بَطنِ اَلشاعِر» آنچه نویسنده با قلم بر لوح آورده با نیّت و طرز تفکّری است که با افکار و نیات خواننده همخوانی

و همگونی ندارد. تفکّر و قصد نویسنده با استنباط خواننده حتی از نامه‌ای ساده یکی نیست. در طنز هم با حذف و یا اضافه نمودن نقطه‌ای مفهوم را تغییر می‌دهند. مثل:

من نویسم بُتا خمارم مــن   تو بخوانی بیا چِمارم من

از نخورده بگیر و بده به خورده

کنایه بر نیاز و خواست و طمع مالداران دنیادار باشد، که هرچه مالشان بیشتر شود نیازشان زیادتر گردد. از تنگی چشم پیل معلومم شد آنکس که غنی‌تر است محتاج‌تر است. مثل: میراث خورده بهتر از چَشْتَه خورده است.

از نوکیسه قرض مکن، اگر گرفتی خرج مکن

اشاره بر خسّت و تنگ‌نظری نوکیسه است که همان تازه به دوران رسیده باشد. آنانکه شبی از دین مدیون نگذشته به هر کوی و برزن بازگو کنند و فردای آن روز مطالبه آغاز نمایند و تنها بار سنگین منّت است که بر دوش مقروض سنگینی می‌کند. گفته‌اند سه کس واجب‌اَلتَرّحُم‌اند: بینوائی که به نوائی برسد «نوکیسه»، دانشمندی که بین جاهلان واقع شود و عزیزی که ذلیل گردد.

از نی بوریا شکر نخوری

از کوزه همان برون تراود که دراوست. انتظار کمک و یاری از مردم دون همّت و فرومایه داشتن است.

ابــر اگــر آب زنــدگی بــارد   هرگز از شاخ بید بَر نخوری
بــا فــرومایه روزگــار مــبر   از نی بــوریا شکــر نــخوری

از هرچه بدم می‌آمد به سرم آمد

زمانی عنوان شود که انسان از هرچه و هر کس که متنّفر و منزجر است به آن دچار شود، از همه بدتر یار بد، همسر و همسایه بد. مثل، مار هرچه از پونه بدش می‌آید درِ لانه‌اش سبز می‌شود.

از هرچه بگذری سخن دوست خوشتر است

گر مخیّر بکنندم به قیامت که چو خواهی   دوست ما را او همه نعمت فردوس شما را

چه کلام دوستان یکرنگ شادی آفرین و فرح‌زا است هر چند که بر وفق مراد دوست نباشد.

.... پیغام آشنا نفس روح‌پرور است.

از هر دست بدهی، از همان دست پس می‌گیری

چو بد کردی مشو ایمن ز آفات　　　بدی را بد بود آخر مکافات

همچنین است نیک اندیشی و نکوکاری بیشتر به کسی که به کجراهه افتاده و نیکی از یاد برده است می‌گویند. یا آنکه در ازای بدی که مرتکب شده، انتظار پاداش نیک داشته باشد.

از هر کسی کاری ساخته است

یا هر کسی را بهر کاری ساختند. در رابطه با کسی عنوان شود که در کارها ثابت قدم نیست و هر روز دنبال کاری و آزمایش استعداد خود باشد، و نیز زمانی که به فردی ناآگاه و ناوارد کاری خطیر ارجاع شود و خرابی به بار آورد، اشاره بر استعداد، ذوق و سلیقه و تخصّص و خبرگی باشد. مثل:

کار هر بز نیست خرمن کوفتن　　　گاو نر می‌خواهد و مرد کهن

از هضم رابع گذشتن

زمانی که کسی مالی را متصرّف شده و از بین برده باشد، وامی گرفته باشد به شرط بازدهی از فلان درآمد و به وعده عمل نشده باشد. پاسخ شنونده است؛ حالا که از هضم رابع گذرانیده است قصد اقدام بی‌نتیجه را داری. دیر به فکرش افتادی، آه در بساط ندارد.

از هنر هر چه بیش دشمن بیش

بدان سبب است که هنر هنرمندان، بی‌هنران را خوشایند نیست. چه، هنرمند هر جا که رود عزّت بیند و در صدر نشیند و بی‌هنر خواری کشد و ذلّت ببیند. مثل:

هیچ دانی که چرا با تازی　　　این سگانی که به شهرانند بدند
علّت این است که تازی هنری است　　　وین سگان بی‌ادب و بی‌هنرند

از هول حلیم تو دیگ می‌افتد

شتابزده و با عجله و با حرص و ولع فراوان مقصد و یا مقصودی را دنبال کردن است به نحوی که نتیجهٔ برعکس گرفته شود. بیشتر در مایه‌های مادی و ارضای شهوت و اکل و شرب بی‌رویه عنوان شود. کسی که برای خوردن حلیم عجله نماید و در دیگ بیفتد.

از هیچ دلی نیست که راهی به خدا نیست

زمانی گویند که فردی متهم بفراموشی خدا باشد. اهل دین و عرفان گویند، خاصه عرفا، هر

دلی به نحوی با خدا و خالق ارتباط دارد. داستان موسی و شبان مصداق کاملی است از مولوی.

دید موسی یک شبانی را به راه کو همی گفت ای خدا و ای اله
تو کجائی تا شوم من چاکرت چارُقت دوزم کنم شانه سرت
دستکت بوسم بمالم پایکت وقت خواب آیم بروبم جایکت
گر تو را بیمارئی آید به پیش من تورا غمخوار باشم همچو خویش...

از یک پرستو تابستان نشود

زمانی عنوان می‌شود که در جامعه‌ای فاسد و منحرف یک یا چند نفر بخواهند، با اقداماتی مفید، کار سازندگی داشته باشند و مثل قطره‌ای در دریا گم شوند. عکس جریان رودخانه شنا کردن است. چون جریان مساعد و همراه نیست. مثل: با یک گل بهار نمی‌شود.

از یک پیاله مست است

اشاره بر ظرفیت[1] و تحمّل پیروزی و کامیابی فرد است. به کسانی گفته می‌شود که از یک غوره طبعشان سرد و از یک مویز گرم می‌شود و از یک موفقیّت خود راگم می‌کنند، تازه به دوران رسیده‌ها چنین‌اند. اصفهانیهای طنزپرداز می‌گویند «یارو مثل دیگوله[2] دهناری[3] است که اگر بیت پنج کهنه[4] گوشت توش بریزی کُپ‌کُپ می‌کند. و سَر می‌رد». نَدید بَدید، وقتی که دید بخود....

از یک خم و ده رنگ

درباره آدمهای متلون و ابن‌الوقت عنوان می‌شود. هر ساعت به رنگی و هر روز به راهی. مثل: هر لحظه به رنگی بت عیّار در آید.

گه جامه سیاه و گاه گلگون آرد گه جام میِ نشاط و گه خون آرد
در حیرتم از فلک که از یک خم نیل هر لحظه دو صد رنگ برون چون آرد

اسب پیشکش را دندانش نمی‌شمرند

در رابطه با وضع کسانی گفته می‌شود که، از کمکی که به آنها می‌شود در رابطه باکم و کیف آن نق می‌زنند و حرف دارند و یا پیشکش و کادوئی که به آنها داده می‌شود در خور موقع و

---

۱. کاپاستیه در لاتین.
۲. دیگوله = دیزی سفالی.
۳. دَهنار = دو سیر و نیم.
۴. بیت پنج کُهنه حدود چهار سیر می‌باشد یا ۳۰۰ گرم.

شخصیّت خود نمی‌دانند و عدم رضایت نشان می‌دهند. وجه ضرب‌المثلی آن اینکه، خلج‌ها «چاروادارها» هنگام معامله اسب و استر و الاغ برای تعیین سن مورد معامله به دندانهایش نگاه می‌کردند و به اصطلاح دندانهایش را می‌شمردند. ولی دندان اسب پیشکشی را نمی‌بایست نگاه کرد.

اسب تازی اگر ضعیف بود، همچنان از طویلهٔ خر به

اشاره بر ارزش و موقعیّت افراد آگاه و دانشمند و خبره در جامعه است در برابر افراد عامی و بیسواد و در مبارزات اجتماعی و جنگها، سیاهی لشکر.

اسب تازی دو تک رود به شتاب   شتر آهسته می‌رود شب روز

اشاره به کسانی است که برای انجام کارها عجله بخرج می‌دهند آنانکه ملایمت و مسالمت در امور ندارند، مثل:

ره‌رو آن نیست که گه تند و گهی خسته رَوَد   ره رو آنست که آهسته و پیوسته رَوَد

اسب کاری جُو خود را زیاد می‌کند

زمانی که فردی به کار بیشتری که انجام داده اشاره می‌کند و از خستگی می‌نالد پاسخ چنین می‌شنود کار بیشتر و سعی و جهد، درآمد مادی و احترام و شناخت اجتماعی را بالا می‌برد و منش و قدر منزلت را زیاد می‌کند. مثل، آسیابی که زیاد بگردد رزق آسیابان را زیاد می‌کند، از تو حرکت از خدا برکت.

اوستا[1] برسان کردن

کنایه از رسانیدن و بسنده کردن و نارسائی‌ها را رسا نمودن است و از مسایل مربوط به خیاطها گرفته شده، زمانی که پارچه کافی نباشد، مشتری می‌گوید، اوستا برسانش یا اوستا برسانش کن. این ضرب‌المثل درباره مسائل دیگر نیز عنوان می‌شود.

استخاره دل است

در اسلام خاصه بین شیعه استخاره با قران و یا با تسبیح رایج است و در روند کار و حرکتی که شک و تردید وجود دارد به آن توسّل می‌جویند، همچنین است عقیده به فال و فالگیر و جن‌گیر و رمّال که از عقاید سخیف می‌باشد و مایهٔ علمی و دینی ندارد. در کار خیر و آنجاکه

---

۱. استاد.

با مراجعه به عقل و عقلا انجام کاری صواب آید، استخاره لازم نیست. مثل: در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست.

استخوان ترکانیدن

کنایه از رشد کردن و بزرگ شدن و نیز سنّی بیشتر داشتن و تجربه و شناخت دارا بودن است. استخوان خرد کردن هم گویند که به معنی با اشتغال به‌کارهای سنگین و نیازمند قدرت و تفکّر تبحّر لازم کسب نمودن باشد. مثل: موها را در آسیاب سفید نکردن.

استخوان لای زخم گذاشتن

اشاره بر عدم بیان واقعیّت و از شناخت کامل با مبهم گذاردن موضوع جلوگیری نمودن است. کاری را صحیح و سالم انجام ندادن و نقطه ضعفی در آن باقی گذاشتن همچون جرّاحی که هنگام عمل جراحّی و موقع بستن و بخیه زدن استخوانی لای زخم بگذارند و درد بیمار را طولانی و رنج او را زیادت گرداند.
استخوان لای زخم به منظور سوء استفاده و آزار و رنجش دیگران است و انسانهای راست و درست‌اندیش هرگز چنین نکنند.

اُستُر ذَهَبکَ و ذهٰابکَ و مَذهَبِکَ

راه و مال و مذهبت را از این و آن پوشیده بدار. اشاره بر خودداری از تظاهر و ریاکاری در دینداری و فخر فروختن به مال و خودنمائی بر مقاصدی که در پیش است. خاصه در کار دین که تظاهر به آن ریا محسوب می‌شود و کار متدیّنین واقعی نیست. متظاهر بر این سه مباش. در اسلام: ربا، ریا و زنا گناه کبیره است.

استر را گفتند پدرت کیست گفت خاله‌ام مادیان است

اشاره بر قلب ماهیّت و خلط مبحث نمودن است. کار کسانیست که از اظهار واقعیت‌ها بیم و اکراه دارند و هر کلام و مبحثی را در لفافه‌ای از ابهام می‌پوشانند. به یکی که پدر و خودش بیکار بودند گفتند چکاره‌ای گفت با عمویم کار می‌کنم، گفتند عمویت چکاره است؟ جواب داد وردست پدرم است.

اسراف حرام است

به کسانی گویند که بین دخل و خرجشان رابطه‌ای سالم برقرار نیست، ذخیره‌ای ندارند در خرج

اسراف و زیاده‌روی دارند و دست قرض و نیازشان دراز است. زیاده‌روی و از حدّگذشتن در هیچ کاری جایز نیست حتی در دوستی، چه ایجاد تعادل در تمام شئون و روابط شرط موفقیت است. و گفته‌اند در رابطه با هزینه:

بپوش و بنوش و ببخش و بده — برای دگر روز چیزی بنه
مبادا که در دهر دیر ایستی — مصیبت بود پیری و نیستی

اشتباه قابل برگشت است

باید به کسانی گفت که در رابطه با اشتباه و سهو دیگران سروصدا راه می‌اندازند و عناد و لجاج به خرج می‌دهند. بدون توّجه به اینکه، مغز متفکر، کارآست و عمل می‌کند و هر عامل و مجری دچار اشتباه می‌شود، ولی تکرار اشتباهات مشابه به خیانت منتهی می‌گردد.

اشتها زیر دندانست

به کسانی گویند که سر میز و سفره اظهار بی‌میلی می‌کنند. چه خوردن یک لقمه اشتها را باز می‌کند. و نیز زمانی عنوان کنند که فردی یک یا چند دفعه لذّتی ببرد، در حرکتی سودی باد آورده بیاید و مزّه آنها زیر دندانش برود. اینجا گویند. میراث‌خوار به از چشته‌خوار است. چه او دیگر دست‌بردار نیست.

اشکش در آستین است

در رابطه باکسانی است که زود متأثر می‌شوند و تأثّر خود را در مایهٔ قطره‌هائی اشک نمایان می‌سازند. به افراد نازک نارنجی و زود رنج هم گفته می‌شود. به طنز هم گفته می‌شود، اشکش دَمِ مَشکش است.

اصل بد در خطا، خطا نکند

اشاره بر عدم اصالت و تربیت خانوادگی در رابطه باکارکرد و اعمال و رفتار افراد می‌باشد. آنانکه جز خطاکاری و مردم آزاری وکجروی هدفی وکاری دیگر ندارند. گویا بدی وکژی در سرشت و نهادشان به ودیعت نهاده شده است. و نیز، با اصل خطا نکند، بی‌اصل وفا نکند.

اصل مردمی کم آزاری است

اصل مردمی دارا بودن عواطف و احساسات انسانی و بینش نوعدوستی و مردم‌داری می‌باشد. به کسانی که گاهی در این راه منحرف می‌شوند گفته می‌شود

مرنجان دلم را که این مرغ وحشی ز بامی که برخاست مشکل نشیند

اظهار عجز پیش ستمگر روا مدار اشک کباب باعث طغیان آتش است

به آدمهای سست عنصر و تسلیم طلب که در مقابل کمترین فشار و زور تسلیم می‌شوند و اظهار عجز می‌کنند گفته می‌شود که در این روند نه تنها رحم و شفقتی در دشمن به وجود نمی‌آورند، بلکه آتش او را تندتر و ضربات بعدی او را کوبنده‌تر می‌سازند. تاریخ شاهد بسیاری از این رویدادها است.

اغراق اصل را از بین می‌برد

به اهل بلوف و غلو و اغراق گفته می‌شود، چه اغراق با اصل و حقیقت سازگاری ندارد. گزافه گو نزد مردم بی‌مقدار می‌شود و هرگاه هم حقیقتی را بیان نماید، باور نکنند. همچون آن چوپان دروغگو. دروغ حقیقت را زایل می‌کند.

افتادگی آموز اگر طالب فیضی

به آدمهای متکبّر و خودخواه گفته می‌شود آنانکه بدون مایه و پایه خود را از دیگران برتر و والاتر می‌دانند.

افتادگی آموز اگر طالب فیضی هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

افروختن توان ز یکی شمع صد چراغ

همانطور که دانشمندی از علم خود چراغ زندگی صدها نفر و با کتاب و اثر خود حیات نسلها را روشنی می‌بخشد. مثل:

روشن شود هزار چراغ از فتیله‌ای یک داغ دل بس است برای قبیله‌ای

افسرده دل افسرده کند انجمنی را

به کسانی گفته می‌شود که با حضور در مجلس انسی، ناراحتی خود را به صورت افسردگی ظاهری نشان می‌دهند و عیش دیگران را منغّص می‌نمایند. همانطور که مظاهر خستگی به شکل خمیازه «دهان دره» روی دیگران اثر می‌گذارد. افسردگی هم چنین می‌باشد.

افسرده دل افسرده کند انجمنی را هرگز منشان نزد خودت همچو منی را

اگر اهلی مده دیوانه را می

باده نی در هر سری شر می‌کند آنچنان را آنچنان‌تر می‌کند. لذا دیوانه را دیوانه‌تر و خطرناک.

همچنین است بی‌مایه را مقام و منصب دادن و به مال و جان مردم مسلطّ نمودن.

اگر بیل بزنی باغچهٔ خودت را بیل بزن

زمانی عنوان کنند که فردی پریشان و بی‌سامان و خود درمانده و حیران بخواهد مصلح قوم شود و برای سامان دیگران قدم بردارد و سازندگی نماید. مثل:

کل اگر طبیب بودی | سر خود دوا نمودی

اگر بد کنی جز بدی ندروی

به کسی گویند که بد می‌کند و انتظار نیکی دارد. کسانیکه از مکافات عمل غافلند مثل:

چو بد کردی مشو ایمن ز آفات | بدی را بد بود آخر مکافات

اگر باران به کوهستان نبارد   به سالی دجله گردد خشکرودی

درست در رابطه با توازن دخل و خرج است به کسانی گفته می‌شود کم درآمد و بسیار هزینه.

چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن | که خوش دارند ملاّحان سرودی
اگــر بــاران بــه کــوهستان نــبارد | بـه سـالی دجـله گـردد خشکـرودی

اگر بابا شو ندیده بود، ادعّای پادشاهی می‌کرد

در رابطه با تظاهر و اعمال کسانی گفته می‌شود که پا از گلیم خود خارج گذاشته، بلند پروازی می‌کنند، ادعّاهای بیجا دارند و قصد سروری و آقائی و می‌خواهند در جامعه جایگاه و پایگاهی را اشغال کنند که لیاقت و شخصیت و ظرفیّت آنرا ندارد.

اگر پشت گوشَت را دیدی، فلانی را هم می‌بینی: یا به فلان چیز می‌رسی

زمانی که بخواهند کسی را از کار و کوشش برای رسیدن به چیزی، کسی و یا هدفی باز دارند، عنوان می‌کنند. در رابطه با محال و غیرممکن. مثل: بیخود خودت را زحمت مده، یا، اینجائی که تو چاه می‌کنی آب در نمی‌آد.

اگر پشیمانی شاخ داشت، شاخهاش یک مترونیم بود

درباره کسی گویند که گناهی بزرگ مرتکب شده، حقی را ناحق کرده باشد. غائله‌ای برپا و موجب قتل و خونریزی بوده و پشیمان شده باشد. سارقی که به هنگام سرقت ناخواسته مرتکب قتل می‌شود. مقال از نهایت ندامت و شرمندگی و انفعال. و در حال ندامت به این افراد می‌گویند: آنوقت که جیک‌جیک مستانت بود فکر زمستانت نبود؟

اگر نشینی تختی، بپوشی رَختی، می‌بینمت به چشم آنوقتی

اشاره بر امتحان و در شرایط معیّن شخصیت خود را نشان دادن است. به مدعیّان سلامت و درستی می‌گویند که اگرها دارند و به ثبات قدم و عدم دگرگونی خود تأکید می‌کنند. به یکی گفتند تاکنون با دست کج سوء استفاده کرده‌ای، گفت نه، گفتند، موردی پیدا شده و خلاف نکرده‌ای، گفت، نه، گفتند پس از بوتهٔ آزمایش نگذشته‌ای که ادعّای درستی بکنی.

اگر به دریا قدم بگذارد خشک می‌شود

کنایه بر نُحوست و بدیُمنی و بد قدمی مورد توّجه و اعتقاد عوام است. به کسی گویند که دنبال هر کاری برود به مشکلی بر می‌خورد، به هر راه قدم بگذارد با بن‌بست مواجه می‌شود که یقیناً منبعث از ناآگاهی و عدم تعّمق و شناخت او می‌باشد. مثل:

قدم نامبارک محمود چون به دریا رسد برآرد دود

اگر بر هوا روی مگسی و گر بر آب خسی باشی، زنهار تاکسی باشی

به آنان که فخر فروشند و منم منم گو، بر زمین خدا منّت می‌گذارند که راه می‌روند. کسان به چشم آنان ناچیزند و کوته قدر، خود را از همه افضل می‌دانند با آنکه فضل ندارند. هر جا که روند در صدر نشینند و برتر از خود کس نبینند.

اگر برای من آب ندارد، برای تو که نان دارد

زمانی عنوان کنند که کسی از بی‌نتیجه بودن و به ثمر نرسیدن کاری، حرکتی و منظور و هدفی علیرغم بهره‌ای که خود می‌برد اظهار نارضایتی کند. از حاج میرزا آغاسی وزیر محمدشاه قاجار است که به حفر قنات در کشور توجه داشت و در برابر ناشکیبائی چاه کن که می‌گفت «آقا به آب نمی‌رسه و آب اینجا در نمی‌آد، چنین پاسخ داد.

اگر برداری این را بردارند آنرا

در رابطه با وابستگی دو چیز و دلبستگی دو کس که برداشت یکی سبب برداشتن آن دگر و نابودی یکی نابودی دیگری را همراه باشد. مستند تاریخی آن زبانحال خواجه نظام‌الملک وزیر ملکشاه سلجوقی است، که چون مورد غضب شاه قرار گرفت و او گفت دستور می‌دهم آن دوات را از جلوت بردارند، پاسخ داد «این دوات به آن تاج وابسته است. اگر این را بردارند آنرا هم برگیرند، و آنهم صورت پذیرفت. چند ماه پس از قتل خواجه، فدائیان حسن صبّاح شاه را هم کشتند.

اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی به جز از خوبی لیلی نبینی

اشاره بر آنکه، هرکس مورد نظر و علاقه‌اش را بی‌عیب و نقص و لذا کامل می‌بیند، نظر مادر به فرزند، عاشق به معشوق و مرید به مراد و شاگرد به معلّم، چنین است. عاشق همهٔ زیبائیها را در وجود معشوق می‌بیند و غرقه در آنها. ازدواجهای ناموفق اغلب پایه‌اش بر چنین دیدی استوار است. عشق زودگذر و حرارتی که زود به سردی می‌گراید.

اگر بینی که نابینا و چاه است اگر خاموش بنشینی گناه است

اشاره بر لزوم ارشاد و راهنمائی و پند و اندرز دادن جاهلان، کودکان، گمراهان و کسانی که دید درست در برخورد با زندگانی را ندارند، اینان بیش از نابینائی که دستش را می‌گیرند و از مهلکه نجات می‌دهند، نیاز به دستگیری دارند.

اگر پا در حنا داری مشوی و بیا

کنایه بر بدون تأمل حرکت کردن و درنگ روا نداشتن است. حنا بستن به دست و پا و موی سر، خاصّه برای عروس و داماد و پیران برای محاسن سنتی قدیمی و دیرپای ایرانیان است. پودری است از درخت حنا و به رنگ سبز و اثر قرمزرنگ روی پوست و موی بدن.

اگر پیش همه شرمنده‌ام، پیش صاحب «باد» رو سفیدم

زمانی که از کسی خطائی یا گناهی سر زده باشد و دیگری را متّهم نمایند به طنز گفته می‌شود و در رابطه با قضاوتهای بی‌جا، بر می‌گردد به موضوع و کار شخصی که در مجلس بادی از او به در رفت و پهلودستی‌اش را با سر و صدا متّهم نمود.

اگر تخت جوئی هنر بایدت

اشاره بر کاردانی و کارآئی و هنرمندی در رابطه با داعیه بزرگی و جایگاه اجتماعی داشتن است. هنرمند هرجا که رود عزّت بیند و در صدر نشیند و بی‌هنر ذلت کشد و سختی بیند. و نیز هنر سلوک و مردم‌داری. مثل، هنر برتر از گوهر نامدار.

اگر جز به کام من آید جواب من و گرز و میدان افراسیاب

در رابطه با وضع و حال و طرز تفکّر افراد قلدر، زورگو و بی‌منطق می‌باشد، که همه چیز را برای خود و دیگران را در راه اجرای نیّات خود می‌خواهند و در کارها و برخوردها بر ارعاب و تهدید متوسل می‌شوند. شاید در کوتاه مدت موفق باشند ولی در دراز مدت پریشان

روزگار و خراب خواهند بود.

اگر جز تو داند که رأی تو چیست   بر آن رأی و دانش بباید گریست

اشاره بر رازداری و از هدف و نیّت خود باکسی سخن نگفتن باشد، مگر با دوستان همفکر و همراه آنهم بر سبیل مشاوره و راهیابی. به کسانی گویند که نیت خود را در هر کوی و برزن و برای هر رهرو و آشنا مطرح می‌نمایند و انتظار دارند اسرار آنها فاش نشود و کسی از رازشان آگاه نگردد.

اگر جستم از دست این تیرزن   من و کنج ویرانهٔ پیرزن

در حال ندامت و پشیمانی عنوان کنند. اشاره بر چگونگی حال کسانی است که به نصیحت و ارشاد دیگران توجّه ننموده، خودسرانه به کاری دست زده و برای خود گرفتاری بوجود آورده باشند. داستان گربهٔ پیرزنی است که در همسایگی خانهٔ حاکم بوی غذاهای لذید او را بدانجا کشانید.

روان شد به مهمان سرای امیر   غلامان سلطان زدندش به تیر
همی رفت و خون از تنش می‌چکید   همی گفت و ار هول جان می‌دوید
اگر ......

اگر چوب حاکم نباشد ز پی   کند زنگی مست در کعبه قی

اشاره به حاکمیّت قانون در جامعه خاصّه برای افراد خودکامه، منحرف و بی‌بندوبار می‌باشد، قانونی که منطبق با شرایط زمان و مکان و جوابگوی نیازهای جامعه باشد. برای افراد متجاوز و متمرّد گفته‌اند، تا نباشد چوب تر فرمان نبرد گاو و خر.

اگر چه پیش خردمند خامشی ادب است   به وقت مصلحت آن به که در سخن کوشی

اشاره بر سخن گفتن به جا و خاموشی به موقع است. همانطور که خاموشی و سکوت حمل بر عدم اطلاع و نادانی می‌شود، وراجّی و پرحرفی همیشه و در همه حال نکوهیده است. سخن سنجیدهٔ به جا و به موقع لازم و تحسین‌برانگیز است. مثل:

دو چیز طیرهٔ عقل است دم فرو بستن   به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی

اگر حسود نباشد جهان گلستانست

اشاره بر مذّمت و کراهت و زشتی حسادت است. حسود هرگز نیاسود. گویند حسود به تب

خود و مرگ همسایه راضی است. حسادت در هر زمینه‌ای که باشد مخرب است.

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی — حسود را چکنم کو زخود به رنج در است
بمیر تا برهی ای حسود کاین رنجی است — که از مشقّت آن جز به مرگ نتوان رست

اگر حنظل خوری از دست خوش روی — به از شیرینی از دست ترشروی

در رابطه با بشاشت و خوشروئی خاصه در ارائه خدمت و یا بذل جود و محبّتی است که بعضی با نخوت و منّت و یا کراهت و بی‌میلی انجام می‌دهند. از علی‌آموز اخلاص عمل که می‌فرماید: بَشاشَتَ اَلوَّجْه عَطِیَّتَ الثّانِیَه. در حال کمک و یاری بشاش و راضی باشید.

خنده‌روئی است دومیّن عطیّه‌ای که خداوند به انسان داده است.

اگر خاله‌ام ریش داشت، آقا دائیم بود

به کسانی گفته می‌شود که وعده‌های با اگر و شاید می‌دهند و بعلّت تزلزل و بی‌ارادگی، حتم و یقین در قول و کلامشان به کار نمی‌رود. داستان آن غریبی است که دوستی او را به خانهٔ خراب خود برد و،

گفت مر این را اگر سقفی بدی — پهلوی من مر تو را مسکن شدی
کاشکی معمور بودی این سرا — خانهٔ تو بود این معمور ما
گفت آری پهلوی یاران خوش است — لیک ایجان در اگر نتوان نشست

اگر خر نمی‌بود قاضی نمی‌شد

در اسم «خر» ایهام شعری وجود دارد. مربوط می‌شود به دو بیتی:

ز گلپایگان رفت شخصی به اردو — که قاضی شود صدر راضی نمی‌شد
بر شوت خری داد و بستد قضا را — اگر خر نمی‌بود قاضی نمی‌شد

خر به معنی بزرگ، کُل، همه و کلان و خیمه و خرگاه، به چادر و خیمهٔ بزرگان گفته می‌شد. و نیز به معنی الاغ باشد. خری کز خری وابماند باید یال و دُمَش کرد.

اگر خر نیاید به نزدیک بار — تو بارگران را به نزد خرآر

کنایه بر مماشات و سازش وگذشت درکارها باشد اگر طرف پیش نمی‌آید هر چند برای تو گران بار باشد، تو پیش برو تا به صلح و آشتی برسی. مثل:

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع — سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت‌کوش

اگر خواهی از رنجیدگی دور باشی، آنچه نرود مران

اشاره بر تفکّر و تأمّل و سنجش بر اقدام به کارها باشد، از سخن باطل و کار ناصواب پرهیز نمودن و کاری که پشیمانی آرد. عواقب کار را در نظر گرفتن است.

اگر خواهی با آبرو باشی، آزرم را پیشه کن

اشاره بر شرم و حیا داشتن و مقیّد به آن بودن و با عزّت و شرف زیستن است. شرط آن متانت و بردباری و برخورد انسانی با مردم باشد. بی آزرم، بی آبروست.

اگر خواهی بر قول تو کار کنند، بر قول خود کار کن

به کسی گویند که از وفای به عهد گریزان و دور است به قول معروف «قول‌وبولش یکی است» یکی بودن قول و فعل و نارو نزدن است و متعهّد بودن. مثل:

وفای عهد نکو باشد ار بیاموزی　　　وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند

اگر خواهی بی‌همّ و غم باشی، بی‌آزار باش

افراد مردم آزار و کج رفتار به علّت انتظار عکس‌العمل اعمالشان از طرف دیگران دچار همّ و غمّ همیشگی هستند و زندگانی ناآرامی دارند. لذا راحت در بی آزاری است. مثل:

چو بد کردی مشو ایمن زآفات　　　بدی را بد بود آخر مکافات

اگر خواهی پردهٔ تو ندرند، پردهٔ کس مَدر

خداوند هم ستّارالعیوب است. پرده‌دری، هتاکی و فحّاشی، کار ناسپاسان است و با دیدهٔ اغماض به عیب دیگران نگریستن روش نیمکردان آزاده.

اگر خواهی تو را دیوانه ندانند، آنچه نایافتنی است مجوی

کنایه بر دنبال غیرممکن نرفتن و در فکر میخ آهنین بر سنگ کوبیدن نبودن و در ظلمات پی آب حیات نرفتن است. هرچند فلسفه غیرممکن را هم غیرممکن نمی‌داند. ولی آدم عاقل، به نیشتر نزند مشت. در زندگی به راه صحیح رفتن و کار درست و سالم انجام دادن و با خلق خدای برخورد معقول داشتن است. در این رابطه شناخت و معرفت شرط لازم می‌باشد.

اگر خیرش به کسی می‌رسید، اسمش را خیرالله می‌گذاشتند

در رابطه با کسی گویند که نهایت بی‌خیر است و دست یاری و کمک و خیررسانی ندارد وگرنه به صاحبان خیر، خیراله می‌گویند. کسی که به قول عوام، کلنگ مفت سرقبر باباش هم نمی‌زند.

یا آب از دستش نمی‌چکد. یا، قدمی مفت برای کسی برنمی‌دارد.

اگر داری طرب کن و اگر نداری طلب کن

کنایه بر بهره‌وری و استفاده از مواهب مشروع زندگی می‌باشد در صورت امکان، وگـرنه کوشش و جهد برای به دست آوردن امکان و وسیلهٔ به هدف رسیدن. همچنین در رابطه با کسب علم و دانش گرچه نادانان و بیخردان در صدد کسب آن بر نمی‌آیند و این اهل فضل و دانش‌اند که پویا هستند.

اگر دانی که نان دادن ثواب است   خودت بخور که بغدادت خراب است

به کسی گویند که با نداشتن امکان و تاب و توان تظاهر به یاری و کمک به دیگـران دارد، همیشه به طنز گفته می‌شود. کسی که سامان خانواده‌اش لنگ است ولی برای ارضای عقده‌های حقارت و تظاهر و ریا، از زن و فرزندش می‌بُرد، می‌کاهد و انفاق می‌نماید.

اگر دنیا را آب ببرد، او را خواب می‌برد

به افراد بی‌خیال و خونسرد و غیرمسئول می‌گویند، کسانیکه به رویدادها و علل و عـوامـل توجّهی ندارند و در بی‌خبری به سر می‌برند و هیچ واقعه‌ای هرچند موحش آنان را بـر پـا نمی‌دارد متأثر نمی‌سازد اینان بیشتر انگل اجتماع هستند. مثل: اگـر گـوشش بِـچِلَد ککش نمی‌خلَد.

اگر دو برادر دهند پشت، پشت   تن کوه را باد ماند به مشت

اشاره بر اتحاد و اتّفاق و یگانگی، هم فکری و همدردی می‌باشد. توجه به اندرز فریدون شاه که فرزندانش راه به شکستن چوبها از یک و دو سه و بیشتر دعوت می‌نمود و چون به دسته‌ای چوب رسید و شکستن نتوانستند: در توضیح گفته شده:

صد هزاران خیط یکتا را نباشد قـوّتی   چون به هم برتافتی اسفندیارش نگسلد

اگر دیدند شوخی وگر ندیدند جدّی

اشاره بر طرز تفکّر، نزدیکان و دوستان دو رنگ است که، می‌برند و بد می‌گویند و غیبت می‌کنند اگر طرف متوجّه نشد که لطمهٔ مالی زده و هتک حیثیت از دوست و نزدیک خود نموده‌اند و اگر هم فهمید که تظاهر به شوخی می‌نمایند. جان تو شوخی کردم.

ز دوسـتان دو رنگـم هـمیشه در رنـجم   فدای همّت دشمن شوم که یکرنگ است

اگر دیده نبیند دل نخواهد

باید دیده را درویش نمود تا هوس دل در پی دیدن نباشد. چشم بیند و دل پسندد.

ز دست دیده و دل هر دو فریاد / که هرچه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش ز فولاد / زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

اگر دیر آمدم شیر آمدم

زمانی عنوان شود که کسی را برای انجام کاری فرستاده باشند و چون برگردد سئوال کنند «شیری یا روباه» کلامی است بسیار مصطلح، گفته‌اند، هر چه دیر آید خوش آید. باید در انجام کارها عجله نداشت چه عجله، دقت و دوراندیشی را از بین می‌برد، هرچه دیرتر بهتر. آدم عجول کار را دوبار انجام می‌دهد. عجله کار شیطان است.

اگر دیر گفتی ولی گل گفتی

اشاره بر تأنّی و دقت و تفّکر سالم درباره موضوع و کار مورد نظر است که بی‌اندیشه کلام سالم و پرمایه و قابل توّجه نمی‌توان بیان نمود. مثل: اوّل اندیشه وانگهی گفتار.

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش

اشاره بر وفای به عهد، خاصه در رابطه با دوستان باشد به کسی گویند که ضمن ادعای دوستی و یکرنگ بودن عهدشکن است و بیوفا، آنچه از دوست نمی‌توان انتظار داشت مثل. اَلکَریم اِذٰا وَعَدَ وَفٰا. در دوستی کسی که وفای به عهد ننماید باید شک داشت.

اگر ریگ بیابان دُر شود، چشم گدایان پر نشود

اشاره بر افراد گداصفت است نه متکّدیان، گداصفتی و احساس نیاز بیشتر و دارای حرص و آز بودن است. اغنیا و مالداران گداصفت، که هر چه بیشتر بیندوزند خود را محتاج‌تر می‌بینند.

از تنگی چشم پیل معلومم شد / آنکس که غنی‌تر است محتاج‌تر است

اگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز

توصیه به افراد کم‌طاقت و کم ظرفیت است که همیشه انتظار سامان یافتن خودبه‌خودی و بی‌چون و چرای کارها را دارند و در اثر کوچکترین عدم موفقیّت از کوره به در می‌روند و به ناسزاگوئی می‌پردازند و یا منفعل و سرخورده و گوشه‌نشین می‌شوند. اشاره و تشویق به داشتن روحیه‌ای مسالمت‌جو و با صبر و استقامت می‌باشد.

اگر سَر بایدت سِرّ را نگهدار

به کسانیکه رازدار نیستند و اسرار این و آن را فاش می‌نمایند گفته می‌شود. خاصّه در برخورد باکار و مسئولیت اجتماعی و مملکتی که رازداری شرط است.

زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد.

اگر شراب‌خوری جرعه‌ای فشان بر خاک از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک

اشاره بر خیرخواهی و خدمت به خلق حتّی اگر گناهی را به همراه داشته باشد و یا توام با رنج و زحمت و دردسر و مرارت و زیان و ضرر.

اگر عاقلی یک اشاره بس است

اشاره بر توجّه و التفات به مطالب دیگران و اشاره‌ای به اصل موضوع پی بردن است. با توجّه به ظاهر امر و مستندها و در برخورد با هر شکل و یا ابهام به عقل و ممیّزه مراجعه نمودن باشد.

اگر علی ساربان است، می‌داند شتر راکجا بخواباند

زمانی عنوان کنند که کسی را به عدم درایت و شناخت درکاری متهّم نمایند و او چنین جواب دهد. کنایه ازکاردانی و تبحّر و ژرف نگری و دانش بر انجام بجا و به موقع کارها باشد. اشاره به گفتگوی بین دو نفر یکی شیعه و دیگری سنّی می‌باشد که در رابطه با علی علیه‌السلام و عمر رضی‌اله عنه و روز قیامت بود و جواب فرد شیعه مذهب به آن سنی.

اگر غافل چری، غافل خوری تیر

همانطور که غزال غافل و جدامانده از دسته گرفتار شکارچی و جانوران درنده می‌شود، بروز حادثه و پیش آمد و گرفتاری هم برای آدمهای غافل و بی‌توجّه رویدادها اجتنّاب ناپذیر است. به ویژه در جوانی و دوران پایه گذاری و سازندگی برای فردای زودرس، ناراحتیهای بسیاری را به دنبال خواهد داشت.

اگر فضول نباشد جهان گلستان است

به کسی که در کار این و آن دخالت بی‌جا می‌نماید و به هر دری سر می‌کشد و می‌خواهد ازکار این و آن سر در بیاورد گفته می‌شود. کار فضول و فضول‌باشی‌ها همیشه با خرابی و خرابکاری، سخن‌چینی و فتنه‌انگیزی توام است. مثل، فضول را بردند جهنّم گفت هیزمش تر است.

اگر کاه از تو نیست کاهدان که از تو است

در رابطه با وضع و حال افراد شکم‌پرست و سوء استفاده‌چی و مفتخواره است که چون به مال مفت و ممّر درآمدی کم زحمت برسند، حداکثر سوءاستفاده را می‌نمایند. و وصف حال آنان مصداق این بیت است:

به مال مفت که رسیدی خودی هلاک نما — که بعد قرنی چنین اتفّاق می‌افتد

یا، سروجان فدای شکم.

اگر گُل در دست داری مبوی

اشاره بر تعجیل و شتاب در حرکت است و اهمیّت عزیمت فوری. هنگام بروز رویدادی غیرمترقّبه و یا درد و المی ناگهانی و یا مرگ عنوان می‌کنند و می‌نگارند.

مثل، اگر آب در دستت هست، بگذار و بیا.

اگر گناه از خداست، بنده را عذاب چراست

اشارهٔ خواجه عبداله انصاری آن صوفی بزرگ است، به ناراحتی و شرمساری بنده‌ای گناهکار و اینکه در رابطه با افکار جبری مذهبی، خدا برای او مقدّر نموده است. جبر و اختیار دو طرز تفکّر متفاوت است که از قرن سوم هجری بین فرقه‌های معتزله «طرفداران اختیار» و اشاعره «معتقدان به جبر» پیدا شد و برخوردهای خونین نیز به دنبال داشت. اشاره خواجه به افکار اشاعره می‌باشد.

اگر لالائی می‌دانی چرا خوابت نمی‌بره

کسی را شامل شود که داعیهٔ کاردانی و آگاهی و تبحّر و خبرگی در کارها داشته باشد و در کارهای دیگران دخالت بی‌مورد بنماید، حال آنکه خود در کارهای روزانه‌اش نیازمند به مرشد و راهنما باشد.

اگر لُر بازار نرود، بازار می‌گندد

زمانی عنوان کنند که کسی خریدی کرده باشد و جنس مرغوب نباشد، معامله‌ای انجام بدهد و مغبون شده و کلاه سرش رفته باشد. مصداق جمله هم سادگی و ساده‌لوحی و نیک‌اندیشی طایفه لُر در ایران است که در معامله با اغلب شهریها کلاه سرشان می‌رفته.

اگر لوطی نگوید دنیا بگُندم[1]، دلش می‌گندد

از روی عصبّانیت و یا نامرادی و عدم موفقیت، جمله‌ای ناسالم بر زبان آوردن است. ترک احسان خواجه نمودن و در عین نیازمندی عطایش را به لقایش بخشیدن باشد، هنگام زیان و خسران با همهٔ ناراحتیهای درونی اظهار بی‌تفاوتی لوطی‌منشانه بنماید. مثل:گربه وقتی دستش به گوشت نمی‌رسد، می‌گه پیف بو میده.

اگر مردن نبود، آدم، آدم می‌خورد

کنایه بر حرص و شهوت و جاه‌طلبی و کامجوئی انسانها است، زمانی که یکی از این ابناءبشر برای اطفاء[2] شهوات سیری‌ناپذیر خود به هر دری بزند و هر خلافی را مرتکب شود و از عقوبت و مجازات هم نهراسد، گفته می‌شود.

اگر مسجد خراب است، محرابش بجاست

اشاره بر توجّه به اصل و قصد و نیّت است نه بر ظاهر و نماد و محل اجرای قصد و نیّت آنهم در رابطه با کار خیر و عبادت، چه محراب دل است. عبادت را در خارج از مسجد و کار خیر را بدون توجه به مکان و مقام، در هر شرط و وصفی می‌توان انجام داد.

اگر بگویم ماست سفید است، او می‌گوید سیاه است

اشاره بر عناد و لجاج و منفی‌بافی می‌باشد، زمانی که می‌خواهند نهایت این خصلت‌ها را ارائه دهند. بیشتر در رابطه با اختلاف بین زن و شوهر شنیده می‌شود، به ویژه زمانیکه خانمها از در لج‌بازی درآیند. «اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِن فَقْرِ اَلمُکِبّ وَ جَوٰارَ مَنْ لاٰ اُحِبّ»

اگر مهمان یکی باشد برایش گاو می‌کشند

زمانی عنوان کنند که عده‌ای مهمان بی‌خبر به خانه دوست و یا خویشی وارد شوند و در رابطه با کیفیت و کمیّت پذیرائی از آنها شوهر و یا زن گله و یا اعتراضی داشته باشند. به علّت عدم امکان پذیرائی کامل با توجه به کمبود... مواد و لوازم و وسایل.

اگر نخورده‌ایم نان گندم، دیده‌ایم به دست مردم

پاسخ کسی که او را به عدم تجربه و صلاح و صواب متهّم نمایند. او را از حرکت و روند کاری ناآگاه بدانند. اگر خود اقدامی در این باره نداشته‌ایم، کُنِش و نتیجهٔ آنرا توسط دیگران

---

۱. خایه ۲. شهوت‌ها

دیده‌ایم و آموخته‌ایم. اشاره بر وسعت نظر است و شکسته نفسی.

اگر نان گندمت نیست، زبان مردمیت چرا نیست

اشاره بر نیکو سخن گفتن و سخن دلپذیر و نرم داشتن و با خلق خدا به مهربانی بودن است. اگر دِین خودت را نمی‌توانی ادا بکنی، زبان خوش با طلبکار می‌توانی داشته باشی؟

مثل، تو که نوشم نئی نیشم چرائی.

اگر نخوری همیشه داری

زمانی گفته می‌شود که پول و یا خوردنی را که کفاف و کفایت مدتّی را نکند به کسی داده باشند و او نسبت به کمیت آن اعتراضی داشته باشد. همچنین اشارهٔ تلویحی بر جلوگیری از ولخرجی و افراط در زندگی و دعوت به قناعت و صرفه‌جوئی، مثل، خرج دشمن ثروت است و اِمساک مایهٔ کثرت. آنقدر نبود که کور بگه شفا.

اگر هفت تا دختر کور داشته باشه، یکشبه شوهر می‌دهد

اشاره بر چرب‌زبانی و نیکو توصیف نمودن فردی است که بسیاری از مشکلات را با چرب‌زبانی از پیش پای خودش بر می‌دارد و مسایل را حل می‌نماید. مثل، زبان خوش و چرب مار را از سوراخ بیرون می‌کشد.

اگر همه شب قدر بودی، شب قدر بی‌قدر بودی

اشاره بر فراوانی و ارزانی و با وفور بی‌ارزشی باشد. مثل، درّ اگر قیمتی است از کمی و نادرگی است. یا، ارزانی ارزیر از فراوانی است و گرانی زر از کمیابی.

اگر همه گفتند نان و پنیر، تو برو بمیر

به کسی گویند که بدون صلاحیّت و آگاهی در رابطه با موضوعی به غلط اظهارنظر نماید. و بر آن هم پافشاری کند. مثل، کل اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی» به طنز گفته می‌شود.

اگر هوس است همین هم بس است

پاسخ کسی است که در رابطه‌ای و یا اقدام به کاری تحمّل زیان و ضرر کرده باشد و دیگران او را به اقدامی مشابه تشویق نمایند. مثل، زن طلاق را به ازدواج دوباره و تجدید فراش تشویق و ترغیب نمودن است.

اگر هوشمندی چه اندک چه بیش   مشو غرّه بر رأی و تدبیر خویش

چراکه غرور ناشی از علم و هوشمندی و تدبیر عین جهالت و بیخردی و گمراهی است. مصداق آن مضمون این بیت می‌باشد.

تا بدانجا رسید دانش من   که بدانم همی که نادانم

به افراد منم‌منم گو، گفته شود.

اگر یار اهل است، کار سهل است

در رابطه با وجود مشکل بین دو نفر یا دو دسته و طایفه و حکومت است به کسی گویند که با دیگری در رابطه با مشکل مشورت نماید و او چنین پاسخ دهد. چراکه نااهل، اهل سازگاری و سازش نیست، اهلیّت به معنای سازگاری و تسلیم‌پذیری می‌باشد. در زندگی زناشوئی هم مصداق دارد.

اگر یار شاطر نیستی، بارِ خاطر مباش

کنایه بر رفع مزاحمت و آزار و سنگین باری از طرف کسی است که از او انتظار همراهی و مساعدت داشته باشند و خلاف آن ظاهر شود. مثل

اگر نوشم نئی نیشم چرائی   اگر یارُم نئی بارُم چرائی

تو که باری زدوشم بر نداری   میان بار سربارُم چرائی

اَلاِکْرامُ بِالاِتْمامَ

زمانی عنوان کنند که یکی کاری و خدمتی را نیمه تمام رها کرده باشد و یا انتظار کمک و مساعدت از کسی که سابقه خدمت دارد ولی به عللی کنار کشیده و ترک احسان نموده باشد. با فلان کس تماس گرفتی و کار را انجام دادی، اختلاف را برطرف کردی؟ نه بابا حوصله ندارم، عزیزم الاکرام بالاتمام، برو و تمامش کن. و، الاحسانُ بِالاَکِرْامَ.

اَلاِنتظار اَشَدُ مِنْ اَلمَوتَ

زمانی گفته می‌شود که شخص را در انتظار نگاهداشته باشند و یا انتظاری در رابطه با آمدن عزیزی از راه دور در بین باشد. و در بروز بحران و ناراحتیهای اجتماعی و خانوادگی، انتظار برای رفع بحران و ایجاد آرامش و سلامت.

الانِسانُ حَریصٌ عَلیٰ مٰامُنِعَ

حالتی است خاص، به ویژه در کودکان و نوجوانان، بدانچه منع شوند گرایش بیشتری پیدا می‌کنند و توجّهی زیادتر. همچنین در مسایل اجتماعی و رابطهٔ حکومتها با مردم و ملّتها به ویژه در برخورد با آزادی و حقوق ملّی و مردمی.

اَلجٰارُ ثُمَّ اَلدّٰار

اشاره بر اهمیّت حضور همسایه، کسی و خانواده‌ای که تماس همیشگی با آنان در میان است. اوّل همسایه را ببینید و بشناسید، بعد خانه انتخاب نمائید چه همسایه بد مایه ناآرامی و پریشان خاطری همیشگی است. عرب گوید: اَعُوذُ بِاللّه مِنْ فَقْرِ اَلمُکّب و جَوارَ مَنْ لاٰ اُحِبّ. پناه می‌برم به خدا از فقری که مرا به ستوه بیاورد (جهل) و همسایه و همنشینی که او را دوست نداشته باشم.

اَلجَنَّةُ تَحتَ اَقدٰامَ اَلاُمَّهٰاتْ

به کسانی گویند که قدر مادر ندانند و مقام او نشناسند بهشت زیر پای آن مادرانی است که دارای درک و شعور انسانی بوده و با عفت و پاکی و پارسایی بزیند و در سازندگی با شوهر همراه باشند. اگر مادر، مدرسه و محیط این سه عامل را سازنده انسان بدانیم نقش اوّل را مادر و خانواده به عهده دارند. مثل،

مادر دانا توانا پرورد فرزند را طفل نادان کی تواند بگسلاند بند را

یا، هیچکس دانشمندی نشد مگر اینکه مادری دانا و توانا داشته است.

اَلحَقُّ مَرٌّ

به همین علت هم دروغگویان و کجروان و ناسپاسان تحمّل شنیدن حرف حق و حقیقت را ندارند.

آری، حرف حق تلخ است.

اَلخٰائِنُ خائِفَ

زمانی که کسی خیانتی مرتکب شده باشد، راه کجی رفته باشد و یا خلافکار باشد ترسناک است و از مجازات و عقوبت می‌ترسد و همچنین از رسوائی آبرو بر باد دادن.

اَلدّنیا مَزْرَعَةِ اَلْآخَرِةَ

کسی را باید گفت که از ارتکاب به اعمال زشت و کجروی در دنیا ترسی به خود راه نمی‌دهد و اکراهی ندارد. حساب دنیا و آخرت چنانست که، هرچه کاری همان دروی و هرچه گوئی همان شنوی

که جُو کشته گندم نَدرَدْ درو

اَلّصَبْر مِفْتٰاحُ اَلفرج

به آدمهای عجول و شتابزده می‌گویند، کسانی که انتظار دارند همهٔ کارها با فوریت انجام بشود. مثل: از صبر زغوره حلوا سازیم. یا، آدم عجول کار را دوبار می‌کند.

الّظاهِرُ عِنوٰانَ اَلبٰاطِل

به کسی گویند که با ظاهری آراسته و با الفاظی پیش‌ساخته و ردیف شده بخواهد شخصیّتی کاذب در جامعه و بین دوستان به دست آورد. آنانکه قول و فعلشان یکی نیست و زود شناخته می‌شوند، مثل، رنگ و رخساره خبر می‌دهد از سرّ ضمیر.

اَلّشرف بِالَفَضْل وَ اَلاَدَبِ، لاٰ بِالاَصْلُ وَ النَّسَبْ

کسانی را شامل می‌شود که به پدر، خانواده و تبارشان می‌بالند نه به شخصیّت خودشان، آنانکه شجره‌نامه خانوادگی را ملاک شناخت خود نموده‌اند نه فضل و دانش و مقام علمی و هنری خود را. مثل،

گیرم پدر تو بود فاضل　　　از فضل پدر تو را چه حاصل.

اَلْغَریقُ یَتَشَبِثُ بِکُل حَشِیش

متوّجه افراد درمانده و عاجز و گرفتاری است که برای نجات و رهائی خود به هر دری می‌زنند و به هرکس و ناکس هرچند کوچک و ناچیز متوسّل می‌شوند، مثل در حال غرقی که به هر علف هرزه‌ای دست می‌زند.

اَلقَلْبُ یَهْدِیِ اِلیٰ اَلْقَلْبْ

به دوستانی که ادّعای اخلاص و یکرنگی دارند، پاسخ داده می‌شود. اشاره بر نهایت اخلاق و علاقمندی عاری از ریب و ریا باشد، دل به دل راه دارد.

اگر قلبم از قلبت آگاه نیست　　　پس اَلقلب یهدی اِلی اَلقلب چیست؟

به شوخی گویند، دل به دل تنبوشه دارد.

اَلکَلامُ یَجُرُّ اَلکَلامْ

به کسی گویند که بدگفته و انتظار پاسخ آنرا نداشته باشد و بخواهد در مجلسی از روا و ناروا، صحیح و غلط، رَطْب و یا بس به هم ببافد و همه ساکت بنشینند و جواب نگویند، عجب آنکه این قبیل افراد طاقت شنیدن پاسخ لاطائلاتشان را ندارند و اغلب مجلس را با اعتراض ترک می‌کنند. حرف، حرف می‌آورد.

اللّهُمَ اَشْغَل اَلظّالِمیَن بَالظّالِمیْنَ

زمانی که کسی ظلم می‌کند و گرفتار ظالم می‌شود و یا دعا برای چنین گرفتاری در بین باشد، عنوان می‌کنند، ظالمی که به دست ظالمی دیگر مجازات می‌شود.

خدایا ستمگران را با دیگر ستمگران مشغول بگردان «آمین»

اَللّهُمَ بیر بیر

از اصطلاحهای عوامانه است، زمانی که یکی بخواهد چیزی را که باید تک‌تک برگیرد یکجا بردارد، یا خوردنی را به جای دانه‌دانه، مشت‌مشت بخورد، عنوان کنند یا مطالبه طلب اقساطی را به یکجا.

اَلمسافِرُ کَاَلمجنون

کنایه از تشویش و ناآرامی مسافر است هنگام عزم سفر، از فراموشی و به جاگذاشتن وسایل سفر، و خداحافظی با خویشان و دوستان، به قولی، مسافر حواسش سرجایش نیست.

اَلمعنیٰ فی بَطْن الشاعر

زمانی عنوان کنند که فردی مطلبی را به ابهام و یا ایهام بیان کند و طرف را برای فهم مطلب دچار سردرگمی نماید. در رابطه با اشعار پیچیده و مشکل هم چنین گویند. از جمله غزلهای خواجه شیراز حافظ چه هر کس در تفّال با توجه به فکر و نیّت خود تعبیر و تفسیری دربارهٔ آن دارد.

المُفلِسُ فی اَمانَ‌اللّه

در رابطه با فقر و تهیدستی و یا زمانی که کسی بخواهد اعلام افلاس نماید و یا درخواست کمک و یاری دیگری را جواب رد و منفی بدهد، عنوان شود. بی‌نوائی که نتواند دین خود را

ادا کند و طلبکار هم سمج و بی‌گذشت باشد. مفلسی که وظیفه خودش را در قبال دختری که شوهر می‌دهد نتواند انجام دهد و مورد مؤاخذه قرار گیرد.

اَلمُلکَ یَبْقی مَعَ اَلکفْرِ وَ لایَبْقی مَعَ اَلظّلْمَ

زمانی که از طرف حاکمی به کسی ستمی روا شود. ملّتی تحت فشار ظلم و ستم قرار گیرد. حتّی موقعی که فردی عادل به مثل خودی ستم روا دارد، عنوان می‌شود. آن دم که حاکمان ظالم بر اسب مراد سوار شده و بدون توجّه به فردای مکافات و سزای اعمال دو اسبه بتازند. مثل، ظلم ظالم و برف تموز نمی‌ماند. که مملکت با کفر بر جا می‌ماند ولی با ظلم هرگز.

اَلْکاظِمین اَلغَیْظَ وَ العافِیْنَ عَنِ اَلناسَّ

در برابر افراد عصبانی و بی‌گذشت که می‌گویند خون را باید با خون شست و به خلق خدا در رابطه با یک اشتباه، خطا و یا گناه عفو و اغماضی ندارند، عنوان می‌شود.

مثل: اَلعَفْوَ بَعْد اَلظَّفرِ مِنْ مَکارِمْ اَلاَخلاٰق

اَلمٰالُ یَشْبَهُ بِصٰاحَبِه

به طنز زمانی که فرزندی به پدر شباهتی زیاد داشته باشد وکسی مطرح نماید، فرزندی اعمال و افکار خانواده خاصه پدر را منعکس نماید، عنوان نمایند. همچنین است در هنر و صنعت، انعکاس افکار و نظرهای سازنده در مصنوع و ساخته شده.

اَلمَأمُورُ مَعذُورَ

زمانی عنوان شود که بخواهند، به عنوان مجری حکم و مأمور و یا رابط و واسطه، کاری را که زیانش متوجه شخص ثالثی باشد انجام دهند و یا ابلاغی را به نظر برسانند و مورد اعتراض طرف واقع شوند. وسیله و مجوزی است برای مأموران و عاملان شدّاد و غلاظ و عذاب مردم بیگناه.

اَلنّٰاسَ عَلٰی دِیْنِ مُلوکِهْم

زمانی که از اطاعت بی‌چون و چرا از فرمان و دستورهای حکام ظالم سئوال شود پاسخ می‌دهند، دستاویزی است برای توجیه خود و تبعیت از حاکم و به اصطلاح قانون و اینکه باید مردم تابع دین و نیت‌های امیرانشان باشند، همچنین است در رابطه با فروتنی بین دوستان که با تسلیم و قبول محترمانه بر زبان آورند. اگر حاکمان عادل و متدین باشند روا باشد.

اَلّناسَ مُسَلَّطُونَ عَلیٰ اَموالِهِم وَ اَنفُسِهِم

زمانی گفته می‌شود که بخواهند بدون رضایت فردی مالش را تصاحب نمایند و یا دیگری در رابطه با کیفیّت هزینه و صرف مالش مورد مؤاخذه قرار بگیرد و بخواهد به کسی اجازهٔ دخالت در کار و مالش را ندهد. مردم به مال و نفس خود تسلّط دارند.

النّجاتُ فِي اَلصّدق

نجاح هم گفته می‌شود. در رابطه با منع و نهی کسی از ارتکاب دروغ و نیرنگ عنوان می‌شود. نجات و رستگاری در راستی و درستی و نیکوکاری می‌باشد.

امّا چند کلمه از مادر عروس بشنو

به طنز و شوخی گفته می‌شود، زمانی که فردی مطلبی غیر وارد و نسنجیده و نامربوط در رابطه با بحث و گفتگوئی اظهار نماید. بقول معروف مطلبی لایتحسبک، اظهار نظر غلط.

امام حسینی نیست والاّ شمر بسیار است

اشاره بر وجود ظلم و ستم در جامعه و از بین رفتن روح شفقت و مهربانی می‌باشد. در رابطه با جامعه‌ای بدون عدالت و دادگری گفته می‌شود. جامعه ای که ظلم در آن گسترده است.

امروز نقد، فردا نسیه

کنایه از تعلیق به محال نمودن و دست به سر کردن باشد. چون هر فردائی را فردای دیگری است. کاسب و مغازه‌دار، بر لوحی نوشته و در محّل دید مشتری نصب می‌نمایند. مشتری با دیدن و خواندن این مطلب متوجّه می‌شود که درخواست نسیه نباید بنماید. مثل، چون می‌خواهم همیشه شما را ببینم، درخواست نسیه نفرمائید.

امیدوار بود آدمی بخیر کسان مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان

در دفع و دک و نفی کردن فرد مزاحم گفته می‌شود به کسی گویند که خیرش به کسی نمی‌رسد و عامل شر هم می‌تواند باشد. مثل، تو که نوشم نئی نیشم چرائی.

الیَتیمُ، یتیم العِلْم و اَلادَب

اگر یتیم را فرد بی‌پدر و سرپرست تعبیر نمائیم، باید گفت کسی که علم و ادب ندارد از داشتن پدر و سرپرست معنوی محروم است. به کسی که بدون تزکیه و تربیت، فقط به علم متکّی باشد هم گفته می‌شود.

اِنَّ اَنْکَرَ اَلاَصواتَ لِصَوْتِ اَلْحَمیرَ

زمانی که آوازه‌خوانی صدایش آزار دهنده و انکر باشد به طنز و شوخی گفته می‌شود. که بدترین صداها و ناخوش‌ترین آنها صدای الاغ است.

اندازه نگهدار که اندازه نکوست

کنایه بر اسراف و زیاده‌روی باشد. به کسی گویند که در صرف مال ولخرج یا در بیان وراج و پرحرف و یا در دوستی حدّ و اندازه نگاه نمی‌دارد. زیاده‌روی در صرف مال فقر به دنبال دارد، در گفتگو بیزاری خلق از معاشرت گفت و شنود و در دوستی بیزاری و میل به جدائی را سبب می‌شود.

اندر آیینه چه بیند مرد عام   که نبیند پیر اندر خشت خام

اشاره بر تجربه و شناخت تجربی می‌باشد و مراد از مرد عام فرد بی‌تجربه و کم شناخت است.

آنچه در آینه جوان بیند   پیر در خشت خام آن بیند

زمانی عنوان کنند که جوان و یا جاهلی عامی ادعّای درایت و دانش داشته باشد. التجربةُ فَوقَ الْعِلمَ.

اندر این ملک چو طاوس به کار است مگس

کنایه بر وجود زشت و زیبا و خوب و بد و عالم و جاهل در گسترهٔ گیتی می‌باشد. به کسی گویند که تحمل زشتی‌ها و ناملایمات را در جامعه نداشته باشد و انتظار دارد همه چیز و همه رویدادها زیبا و بر وفق مراد او باشد.

اندر بلای سخت پدید آید   فضل و بزرگمردی و سالاری

زمانی عنوان کنند که فردی در رابطه با رویدادی مشکل و سخت و تحمّل‌زدا و یا پدیده‌ای ناسالم و مُولم فغان و گله و شکایت سردهد و توان تحمّل او ضعیف باشد. چه در رفاه و آسایش همه‌کس مرد میدان است. روبروئی با مشکلات جوهر مردانگی و کیفیّت برخورد با معضلات را مثل،

مرد باید که در کشاکش دهر   سنگ زیرین آسیا باشد

برملا می‌سازد و می‌نمایاند.

اندر جهان به از خرد آموزگار نیست، که خرد راهبر و راهنمای انسان است

زمانی گویند که بیخردی ادعّای رهبری و راهنمائی داشته باشد. به قول عارف بزرگ خواجه عبدالله انصاری «بارآلها آنکس راکه دادی چه ندادی و آنکس راکه ندادی چه دادی. که جهل خود فقر مُکبّ است و به ستوه آورنده انسان. مثل، عقل که نیست جان در عذابست. و نیز، اندر جهان چو بی‌هنری عیب و عار نیست!

اندک اندک به هم شود بسیار دانه دانه است غلّه در انبار

به کسانی گویند که می‌خواهند یک روزه راه صد ساله بپیمایند و در کمترین مدّت به مال و منصب برسند، بدون توجّه به اینکه، در کشت دانه دانه است و در گام قدم به قدم، و رفاه و آسایش اندک اندک میّسر می‌شود، مثل، اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی.

انسان به امید زنده است

به کسی گویند که یأس و ناامیدی بر او مستولی شده و راه پس و پیش برای نجات نمی‌شناسد آنان که همهٔ راهها را به بن‌بست می‌کشانند.

در ناامیدی بسی امید است پایان شب سیه سپید است

انشاالّله بُز است

زمانی عنوان شود که بخواهند غیرمباح و نامشروعی را مباح و مشروع جلوه دهند، خلافی را نادیده بگیرند. عدم رضایت و یا انتقاد کسی را از روند حرکت و یا رویدادی به سادگی و به شوخی رد نمایند چنین عنوان کنند. اشاره به حرکت و گفتهٔ پیشنمازی است که در هوای بارانی به مسجد می‌رفت و سگی گرسنه خود را به لباس او مالید. ملاّ که باید به مسجد می‌رفت و به موقع هم می‌رسید و لباس دیگری هم نداشت که در مسجد عوض نماید موضوع را بر خود سهل گرفت و چنین گفت...

انصاف شیوه ایست که بالای طاعت است

اشاره بر عدالت و داد خلق دادن و جانب مردمان در کارهای اجتماعی رعایت نمودن است به کسی گویند که در برابر طاعت و زهد ریائی خود از هرگونه ظلم و بی‌عدالتی و بی‌انصافی نسبت به مردمان دریغ ندارد. مرد با انصاف عادل است و مطیع و مؤمن و پا از جادّه انصاف خارج نمی‌گذارد. تجاوز و تعدّی نسبت به حقوق مردمان کار انسان متّدین نیست.

انکار پس از اقرار مسموع نباشد

انکار بعد از اقرار، اعتراف به جهل و عدم درایت و بی‌توجّهی و نیز عدم صداقت و ثبات رأی باشد. به افرادی که با روند حرکت روز زندگی رأی و عقیدهٔ خود را عوض می‌کنند و گفتار دیروزشان با امروزی یکی نیست می‌گویند پس، اوّل اندیشه وانگهی گفتار.

انگشت در بینی نمی‌توان کرد

کنایه از عدم وجود امنیّت برای اظهار عقیده و رأی و فکر به علّت وجود جاسوس و خبرچین. در جامعهٔ پر از ظلم و جور چنین روندی وجود دارد و اَکَله حکومت هم دربار‌ه‌اش تبلیغ می‌نمایند تا رعبی در دل مردم پیدا شود و جرأت حرکت و اظهارنظر و دادخواهی نداشته باشند به طوریکه افراد یک خانواده هم از یکدیگر وحشت داشته باشند و احساس ایمنی ننمایند.

انگشت به دندان گزیدن

کنایه از ندامت و پشیمانی بسیار پس از انجام کار و حرکتی غیر مفید و زیان‌آور خاصه آنجا که عداوت برانگیز و یا ناقضِ حقوق اجتماعی و نافی شخصیّت و منش فردی باشد.

لب و دنـــدان تـــرکان خـــتارا　　به این خـوبی نـبایست آفـریدن
که از دستِ لب و دندان ایشـان　　به دندان دست و لب باید گزیدن

انگشت کوچک فلان کس نتوان شدن

در مقام مقایسه و برآورد دو فرد، دو شخصیّت، گویند. زمانی که فردی بخواهد یکی را بر دیگری رجحان دهد و شخص ثالث خلاف آن نظر را داشته باشد. کنایه از حقارت و بی‌وزنی شخص باشد مثل:

از حاتم و رستم نکـنم یـاد کـه او را　　انگشت کهین است به از حاتم و رستم

انگشت نمای خلق شدن

کنایه از رسوای خاص و عام شدن و مشهور شدن به بدی می‌باشد. به نیکی و نیکوئی هم معروف شدن، عنوان می‌شود ولی بیشتر کسی را اشاره روند که به بدی زبانزد شده باشد.

منم امروز و تو، انگشت نمای زن و مرد　　من به نیکو سخنی و تو به شیرین دهـنی

انگشت نهادن

به نقطه ضعف و یا خلاف کسی اشاره کردن، به عمل خلافی اعتراض نمودن، ضعفی را برملا ساختن است مثل:

تا سرانگشت تَعَنُّت[۱] به سر مهر گذاری   حالیا پرده برافکن مه انگشت نما را

انگور خوب نصیب شغال می‌شود

اشاره بر آنکه چیزی خوب و ارزنده به کسی برسد که لیاقت آن را نداشته باشد. بیشتر در رابطه با ازدواجها عنوان می‌شود، مردی نالایق و یا دارای شخصیّتی حقیر که زنی لایق و کدبانو و نجیب به همسری او رسیده باشد. چراکه،

زن نیک و روشندل و پارسا   کند مرد بی‌چیز را پادشا

او را چه زنی که روزگارش زده است

اشاره بر شفقت و رحم بر مظلومان و ستمدیدگان و عطوفت بر یتیمان و افتادگان باشد. زمانی گویند که کسی قصد آزار و اذیّت فردی را داشته باشد که از رویدادهای ناهنجار زندگی صدمه‌ها دیده و ضربه‌هائی را متحمّل شده باشد. مثل،

چو ایستاده‌ای دست افتاده گیر.

او سوار است و ما پیاده

زبانحال مظلومی است که دچار ستم زورگوئی شده باشد و کاری از دستش بر نیاید. زمانی عنوان می‌شود که یکی به زبان، قلم و یا قدم بر دیگری ستم روا داشته باشد. کسی که در مقام قدرت دو اسبه و چهار نعل بتازد و حق این و آن ضایع گرداند. بیشتر دربارهٔ حاکمان جابر و ستمگر و نیززنان سلیطه و مسلّط هم گویند.

او قریشی و من حبشی

کنایه بر عدم تجانس در نشست و برخاست و همنشینی و همکاری می‌باشد. اشاره بر رفتن یاران رسول اکرم صلی‌الله‌علیه و آله به حبشه و مجالست این دو قوم با دو فرهنگ و قومیت مختلف می‌باشد. مثل

یارم همدانی و خودم هیچ ندانی   یارب چه کند هیچ ندان با همدانی

---

۱. خواری و مشقّت کسی را خواستن، عیبجوئی و سختگیری کردن.

اولاد بادام است و نوه مغز بادام

اشاره بر دوست داشتن پدربزرگ و مادربزرگها مر نوه‌ها را. مضافاً که گویند فرزند دشمن است و نوه دشمنِ دشمن که فرزند باشد. پس دشمنِ دشمن دوست انسان است. باید گفت که محبّت بیش از حدّ پدر و مادربزرگ‌ها اغلب مخرّب هم واقع می‌شود.

اولاد پیدا می‌شود، پدر مادر نه

در رابطه با تکریم و عزیز داشتن والدین عنوان شده است در همهٔ ادیان به دین موضوع اشارت رفته است و در قران کریم «وَ بالْوالِدَین [1] اِحسٰاناً و ذی‌القربیٰ و الیتامیٰ و المساکین

اوّل استشاره بعد استخاره

اشاره بر مشورت و نظرخواهی خبرگان و صاحب‌نظران باشد. زمانی عنوان کنند که کسی صرفاً به استخاره توجّه داشته باشد قبل از نظرخواهی و دستیابی بر نظری سالم و صائب و مُتّقَن.

گویند «استخاره دل است» هدف از استخاره استمداد از قران کریم باشد.

اوّل بچش بعد بگو بی‌نمک است

به کسانی گویند که نخورده و ندیده و نرفته، قضاوت می‌کنند. نسنجیده حرف می‌زنند بیمایه و ناآگاه اظهارنظر می‌نمایند. در قضاوت عجله دارند. مثل، گز نکرده پاره می‌کند.

اوّل برادری خودت را ثابت کن، بعد ادّعای ارث

بیگانه‌ای که بخواهد برای دستیابی به منفعت یا استفاده از وضعی ناهنجار وابستگی و پیوستگی برای خود ساز کند یا کاری نکرده و رنجی متحمّل نشده از کار و روند حرکتی ادّعای بهره و مزد داشته باشد. مثل: بیمایه فطیر است.

اوّل پند آنگه بند

اشاره بر پند و ارشاد فرزندان و افراد جامعه است مر پدران و مادران و دست‌اندرکاران حکومت را، ارشاد ننموده و حدود و ثغور را تعیین نکرده، طفل و فرد جامعه را به وظایف آشنا ننموده، در رابطه با خطا و گناه افراد، مجازات و بند و عقاب جایزنه و سزاوار نباشد. زمانی عنوان کنند که گناهکاری ناآگاه و ناوارد به ضوابط و قوانین و مقررات را بخواهند به

---

۱. سوره ۲، آیه ۷۷.

شدّت مجازات کیفر دهند.

اوّل چاه را بکن بعد منار را بدزد

به کسی گویند که بدون مقدّمه و تهیّه و تمهید وسیله و در نظر گرفتن هزینه به کاری دست بزند، کسی که بدون داشتن درآمد و امکان معاش در حالی که خودش را نمی‌تواند تأمین نماید، زن بگیرد و متاهل شود. هزینه کردن بدون درآمد، اوّل فکر خرج راه بعد طّی بُعد راه، مثل، چاه نکنده منار دزدیدن. یا، اوّل مردی بیازمای، آنگه زن بخواه.

اوّل شب می‌کشد مُفلس چراغ خویش را

به کسی گویند که با نداری و افلاس قصد زیاده‌روی در خرج داشته باشد و زیاده‌روی نماید. مثل،

چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن — که می‌خوانند ملاحّان سرودی
اگر باران به کوهستان نبارد — به سالی دجله گردد خشکرودی

اهل ادب را ادیب داند مقدار

کند هم جنس با هم جنس پرواز، کبوتر با کبوتر باز با باز، نظیر، اَلجِنس مَعَ الجنس یَمیلُوا. یا، قدر زر زرگر شناسد قدر گوهر گوهری. یا، محکّ داند که زر چیست و گدا داند که ممسک کیست.

اهل بخیه است

بیشتر به طنز گفته می‌شود، یارو اینکاره و اهل بخیه است. زمانی عنوان کنند که بخواهند کسی را به کاری دعوت کنند و دیگری اکراه داشته باشد. به معنی خبره بودن و اطلاع از کمّ و کیف کاری داشتن است. یارو حساب کار دستش است.

اهل معنیٰ همه یکجا جمعند

اشاره بر جمع اهل ادب و یا دوستان یکرنگ و صاحبان کمال است. کسی عنوان کند که وارد مجلسی از جمع دوستان بشود و درصدد تحبیب آنان برآید.

حضور مجلس انس است و دوستان جمعند — وان یکاد بخوانید و در فراز کنید

ای برادر کار طفلان است فرفر[1] داشتن

اشاره به مردانی است که کودکانه عمل می‌کنند و سبکسری دارند. وزن و شخصیتی در خور سنّ و سال خود ندارند. مراد از پیری است که جوانی کند و نیز جوانی که خود را در سلک پیران جا بزند.

ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

زمانی که زاهدی و یا مصلحی ظاهرفریب و ریاکار باشد و با دوگانگی ظاهر و باطن سلب اعتقاد و اعتماد مردمان از زاهدان و مصلحان بنماید. مثل،

ای بس آلوده که پاکیزه قبائی دارد.

ایراد بنی‌اسرائیلی گرفتن

کنایه از بهانه‌جوئی و ریزبینی و ایراد بی‌جا گرفتن در هر کاری است. بیشتر صفت اشخاص بدبین و یا خودخواه است که هیچکس را قبول ندارند و جز خود کسی را نمی‌بینند و هر کاری را نسنجیده دارای اِشکال می‌دانند. اشاره بر ایرادهائی است که قوم بنی‌اسرائیل از موسی (ع) می‌گرفتند و هر ایرادی را که برطرف می‌نمود و پاسخ می‌داد مشکل دیگر جلو پایش می‌گذاشتند و یا طرح مسایلی که حلّ آنها حتی برای موسی (ع) امکان‌پذیر نبود.

ای زبردست زیردست آزار تا یکی گرم باشد این بازار

به کسی گویند که به خلق خدا ستم روا می‌دارد و از عقوبت و فردا و بازپسین هراسی ندارد. نه آنکه امروز را فردائی و گناه و مردم آزاری را عقوبتی و مکافاتی.

به چه کار آیدت جهانداری مردنت به که مردم آزاری

ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه تست

به جاهلی گویند که خود را در سلک خردمندان جا بزند. دنیادار و مال‌اندوزی که در حلقهٔ درویشان برود. کسی که در کارها به قدر توان و همّت خود قدم برندارد و تندروی و زیاده‌روی نماید. فردی کوچک و بی‌مقدار که داعیهٔ انجام کارهای بزرگ داشته باشد.... عِرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری.

۱. فرفره

ای کشته کِرا کشتی که کشته شدی زار

اشاره بر سزای عمل بد و بدفرجامی برای ناسپاسان و گناهکاران باشد. چه هر عملی را عکس‌العملی است مساوی و مخالف آن. مثل، هرچه کاری همان دروی و هرچه گوئی همان شنوی .... تا باز کجا کشته شود آنکه تو را کشت

انگشت مکن رنجه بـه در کـوفتن کس　　　تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت

ای قربان آنکسی که دلش با زبان یکی است

به کسی گویند که یکدل و یکرنگ است و علم و عملش یکی. اشاره بر یکی بودن قول و فعل و پرهیز از دوروئی و ریاکاری و نیز یکی بودن ظاهر و باطن باشد.

.... ثبت است در جریدهٔ عالم نشان ما.

ای ناتوان شده به تن و برگزیده زهد　　　زاهد شدی کنون که شدی سست و ناتوان

وصف حال کسانی است که در جوانی و برومندی به کجراهه می‌روند و از ارتکاب هیچ عملی هرچند زشت و تبهکارانه فروگزار نیستند و در پیری و گاه ضعف و ناتوانی آب توبه بر سر می‌ریزند و دست انابت به امید اجابت دراز می‌کنند.

توبه کردن در جوانی شیوهٔ پیغمبری است　　　ورنه هر رندی به پیری می‌شود پـرهیزکار

این امامزاده‌ایست که با هم ساختیم

داستانی فولکلوریک دارد، زمانی گفته می‌شود که دو یا چند نفر مشترکاً کاری را شـروع نمایند و تا پایان کار همرأی و هم پا به پیش بروند و پس از انجام کار یکی ثمره و نتیجهٔ کار را پذیرا نبوده و با استهزاء و مسخره با آن برخورد نماید. بیشتر در برخورد با نتیجهٔ کـارهای خلاف عرف و عادت عنوان می‌شود. حاکمی ظالم که بر سر کار آورده باشند.

این به آن در

در رابطه با عمل کسی عنوان می‌شود که عکس‌العمل عمل خلاف وگناه خود را معترض باشد و انتظار عمل به مثل و بازگشت نتیجهٔ عمل خود را انتظار نداشته باشد. مثل، زدی ضربتی، ضربتی نوش کن.

این تو بمیری از آن تو بمیریها نیست

به خلافکاری که در هر گرفتاری با حیله و نیرنگ و من بمیرم و تو بمیری دُم از لای تله در

کرده باشد گفته می‌شود. دفعه‌ای که پای گریز نباشد و باید به سزای اعمال خود برسد ولی باز هم قصد فرار و خلاصی و برانگیختن رحم و شفقت این و آن را دارد. مثل، آن مَمَه را لولو برد. بیشتر به مزاح و طنز گفته می‌شود.

اینجا آهو سُم می‌اندازد

کنایه از صعوبت و سختی کار و حرکت می‌باشد. به‌کسی گویند که با ساده‌اندیشی و ظاهرنگری بدون توجّه به عمق و ماهیت، کاری را شروع کرده و با مشکل و سختی کار و راه مواجه شده باشد و آه و فغان سر دهد. توضیح اینکه: ز ابتدای کار آخر را نگر. یا، دُم شیر است به بازی مگیر. اینجا باج به شغال نمی‌دهند.

اینجا نشد جای دگر، این خر نشد خر دگر

وصف حال افرادی سست عنصر و غیرمسئول و متلّون المزاج است که هر روز به‌کاری و با هر فکر و خیال به راهی می‌روند، آنانکه مورد اعتماد نیستند و نمی‌توانند جلب اعتماد نمایند. اینان هرزه‌گردند و نوکرصفت و به دنبال آدمهای احمق و یا مراکز قدرت، تا چهار صباحی کامرانی کنند.

این حرفها برای فاطی تنبان نمی‌شود

کنایه از قاطع و قانع‌کننده نبودن دلیل و برهان است و عذر و بهانه تراشیدن. زمانی که بدهکار نتواند بدهی خود را بپردازد و با سفسطه و عذرآوری بخواهد طلبکار را با علّت‌های توجیهی دائر بر عدم پرداخت و بازدهی به موقع راضی نماید، طلبکار چنین گوید. استدلال بیمایه و بی‌منطق.

این خطّ و این نشون

در مقام تهدید و اتمام حجّت و اینکه اگر طرف با عکس‌العملی حاد و ناخوش‌آیند مواجه شد گله‌ای در کار نباشد، عنوان کنند. مثل، هرچه دیدی از چشم خودت دیدی، یا، گِله بی گِله.

این را به‌کسی گو که تو را نشناسد

زمانی عنوان کنند که کسی بخواهد نزد فردی که به‌کم و کیف شخصیت او شناخت و آشنائی دارد خود را از بدیها تبرئه نماید و یا با شکسته نفسی سجایای اخلاقی و حسن‌های خود را ندیده بگیرد و خود را کوچک بشمارد. بیشتر در رابطه با برائت از بدیها و پلیدیها بر زبان

آورند و نیز گزافه گوئیها و لاف‌زدنها. لاف به غریبی و .... به بازار مسگری

این راکه زائیدی بزرگ کن

زمانی که کسی کاری را نیمه تمام گزارده و بخواهد به کار دیگری دست بزند. وامی گرفته و نپرداخته بخواهد وامی دیگری بگیرد، عنوان کنند. دشمنی تراشیده و درصدد ستیز با دیگری باشد. خلاصه مشکلی به وجود آورده باشد که حلّ و برطرف کردن آن نتواند. این راکه زائیدی بزرگ کن، بعدی پیشکشت.

این رشته سر دراز دارد

کنایه از صعوبت راه و گرفتاریهای بعدی ناشی از حرکتی نادرست و ناصواب. ایجاد دشمنی، تضییع حق دیگران و دل آزردن با زبان. با این حرفها نمی شود ایجاد دوستی نمود.

مرنجان دلم راکه این مرغ وحشی ز بامی که برخاست مشکل نشیند

مثل: کجا شو دیده‌ای.

این ره که تو میروی به ترکستان است

معمولاً به کجراهان گفته می‌شود و به کسی که کاری را شروع کرده و به عاقبت آن نتوان امیدوار بود. در توجیه نظرهای غلط و حرکت در کوره راههای بی‌پایان زندگی. مثل، آن‌موج که بینی تو سرابست.

این عجوزه عروس هزار داماد است

در رابطه با بیوفائی دنیا که هر روز مال و ثروت و زیبائیهایش از یکی به دیگری منتقل می‌شود، عروسی که هر روز مطلقّه می‌شود و فردا داماد دیگری را به تور می‌اندازد. فریبکاری که احمق‌ها فریب زیبائیهای صوری‌اش را می‌خورند. گاهی در رابطه با زنهائی که چند شوهر عوض کرده‌اند هم گفته می‌شود.

دنیی[1] آنقدر ندارد که بر او رشک برند یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند
نظر آنانکه نکردند بدین مشتی خاک الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند

این قافله تا به حشر لنگ است

کنایه از نابسامانی و لنگی و وجود نقص در کار است به طریقی که سامان‌پذیر نباشد. به کسی

۱. دنیا

گویند که در قصد و آهنگش برنامه و حساب و کتابی در کار نباشد و همیشه یک گوشهٔ کارش لنگ باشد زمانی که در خانه و یا مملکت هرج‌ومرج و بی‌حسابی وجود داشته باشد مصداق پیدا می‌نماید.

اینقدر چریدی کو دنبه‌ات

اشاره بر بی‌نتیجه بودن سوء استفاده در زندگی، ولگردی و دست تجاوز به مال این و آن دراز کردن و یا ادعاهای واهی در رابطه با پیشرفت و ترقّی و تعالی داشتن است.

این کاسه نیم‌کاسه‌ای زیرش است

موقعی عنوان کنند که ظاهر وباطن، پشت و رو، درون و برون یکی نبوده ریا و فریب در کار باشد. زمانی که با حقه‌بازی و نیرنگ مانع از شناخت واقعیّت امری بشوند و ابهامی در کار باشد. در رابطه با توجه دادن طرف به آنچه در زیر پرده وجود دارد و پرهیز از خوش‌بینی و خوش باوری.

مثل، اینکه تو می‌بینی یک طرف سکّه است.

اینقدر خر هست و ما پیاده می‌رویم؟

در رابطه با سفاهت و بلاهت و بی‌خبری و یا بی‌توجّهی فرد و یا افرادی گفته می‌شود. زمانی که جامعه‌ای در سراشیب سقوط باشد و عده‌ای ابله دنبال حاکمان و ساقط‌شوندگان باشند، عنوان می‌شود و به جماعتی که گمراهی فکری داشته باشند.

اینکه می‌بینم به بیداریست یارب یا به خواب؟

کنایه از نهایت شور و شعف است از برخورد با رویدادی هنجار و شادی‌آور و مفید. دیدار عزیزی که از دوریش رنج و عذابی وجود داشته.

دیدار یار غایب دانی چه ذوق دارد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ابری که در بیابان بر تشنه‌ای ببارد

یا توفیقی علمی حاصل شود که ارزش اجتماعی و حیاتی داشته باشد، شفای بیمار از مرضی مُهلک، باد آورده‌ای به دست آید. توفیق فرزند در امتحان ورودی؟! یا آمدن عروس به خانه.

این گوی و این میدان

به مدعیانی گفته می‌شود که حرف می‌زنند و عمل نمی‌کنند و حاشیه می‌روند، ورّاج پرحرف و بی‌عمل. به کسی که در غیبت دشمن سرش را می‌کند و نابودش می‌کند و با دیدنش لرزه بر

اندام او می‌افتد و مجیز هم می‌گوید. مثل:

بیا تـا چـه داری ز مـردّی و زور که دشمن به پای خود آمد به گور

این منم طاوس علّیین شده

زبان حال تازه به دوران رسیدهٔ ندید بَدید می‌باشد. آنکه ظـرفیت و گـنجایش نـورسیده و مایملک را ندارد. به مقام رسیده‌های بی‌شخصیت و بی‌مایه و آنانکه با توفیق در کـاری و حرکتی سر از پا نمی‌شناسند و خود راگم می‌کنند. با غوره‌ای طبعشان سرد و با مویزی گرم می‌شود. مثل، نَدید بَدید، وقتی که دید، به خود ب...

داستان شغالی است که در خُم رنگرزی افتاده بود و پس از بیرون آمدن و خشک شدن که در تلولو آفتاب متلّون بود، برخود نگاه می کرد و چنین می گفت.

این همه آوازها از شه بود گرچه از حلقوم عبدالله بود

کنایه بر عملی است زشت و ناهنجار که از یکی با تحریک دیگری سر زده باشد سرنخ و اصل و منشاء جای دیگری و محرّک هم مشخص و معین باشد. تحریک‌شدهٔ بی‌اراده.

این تکه نان بربری من بخورم یا اکبری

زمانی که عرضه کم و تقاضا زیاد باشد، عائله زیاد و مواد مصرفی کم، تعداد مهمانان زیاد و غذای تهیه شده به اندازهٔ کافی نباشد، عنوان کنند، در شهرهای مرکزی گفته می‌شود، پنجائی نان بربری که عبارت از یک چارک یا هفتصد و پنجاه گرم باشد. اطلاق آن در رابطه با مزد کم و کار سنگین هم روا باشد. کنایه از عدم کفایت و کمبود و نارسائی باشد.

این ییلاق قشلاق را از کجا آورده‌ای

زنی پیش طبیبی که از چهار طبع مخالف سرکش «بلغم و صفرا، خون و سودا» اطلاعی نداشت رفت و گفت، دکتر طبعم گرم است و استخوانهایم سرد، سردی با من نمی‌سازد و گرمی آزارم می‌دهد. دکتر با تعجّب پرسید، خانم، این ییلاق ...

این چار طـبع مـخالف سـرکش چند روزی بُـودند بـا هـم خَش
چون یکی زین چهار شد غـالب جـان شـیرین بـرآیـد از قـالب

ب

با آب حمام دوست گرفتن

کنایه از دوست گرفتن بدون هزینه و رنج و زحمت و اغلب کار افراد خوش مشرب و شوخ طبع می‌باشد، مستند آن هم قاعده و سنّتی قدیمی در خزینه حمامّهای قدیمی بود، چه هر کس با ورود به خزینه با دو مشت از آب بر می‌گرفت و به دیگران تعارف می‌کرد و حاضران هم عمل به مثل انجام می‌دادند و آب روی آب می‌ریختند و شالودهٔ بعضی از دوستیها در خزینه حمام ریخته می‌شد. کنایه بر، به دست آوردن چیزی ارزشمند و پربها با کمترین زحمت و هزینه می‌باشد. مثل، مهمان منی به آب آنهم لب جوی.

با آن زبان خوشت، با آن پول فراوانت یا راه نزدیکت

زمانی که کارفرما و یا آمری با خشونت و بدون مزد و اجر کاری مشکل را به کسی رجوع نماید، بر زبان آرند. زبان حال امردی است که مردی امرد باز با تندی و تشدّد او را طلب می‌کرد با پولی کم و راهی دور. وصف حال مدعیان پرطمع و پرخاشجو می‌باشد.

با این ریش می‌روی تجریش

کنایه بر نامتناسب بودن وسایل و امکان‌ها با کار و کیفیت و کمیّت آن بدون زحمت و تحمّل رنج به کار و یا مقصود و مقصدی نگریستن است.

با پنبه سر بریدن

کنایه بر، در قالب دوستی دشمنی کردن و با نرمش آزار رسانیدن است، مثل، دوستی دوستی، می‌کند پوستی. به کسی گویند که ظاهری انسان دوستانه دارد ولی در خفا به جان دشمنی می‌کند.

کشتی مرا به دوستی و کس نکشته است　　زین زارتر کسی را هرگز به دشمنی

باج به شغال ندادن

کنایه از تسلیم نشدن به خواست و توقّع بی جای دیگران است. کسی بخواهد به زور و یا ارعاب از کسی چیزی بستاند. پیشنهاد و نظریه خلاف دیگری را که قصد تـحمیل دارد رد نمودن. سابقه آن و وجه استنادش به باغداران نائین می‌رسد که برای جلوگیری از حملهٔ شغالان به باغها در فصل انگور گوسفندی می‌کشتند و امعاء و احشـاء آن را در راه آب بـاغ قـرار می‌دادند و این باج به شغال محسوب می‌شد.

با خُرد و مُردش وللّضالّین

به طنز گفته می‌شود. کنایه بر پذیرفتن و قبول خوب و بد و زشت و زیبا و کم و بیش در معامله و بده و بستان باشد. در تمام کردن و پیچیدن بحث و گفتگو حتی بحث دربارهٔ جهیزیه عروس و کم و کیف آن و گرفتن امضاء از داماد گفته می‌شود.

با خرس به جوال رفتن

کنایه از دوست ناموافق داشتن، با افراد طمعکار و نادرست در کسب و کار شریک شدن و با آدمهای پست و رذل همراه و همسفر شدن است و خود را در مخمصه و عذاب قرار دادن. روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم. با خرس جوال رفتی، البتّه بد است.

باد آورده را باد می‌برد

به کسی گویند که مالی مفت و بدون زحمت چون ارث به دست آورده و از دست داده باشد اشاره بر دنبال مال مفت نرفتن و با کوشش و کار و کدّ یمین و عرق جبین مال به دست آوردن و زندگی شرافتمندانه داشتن است. چه آنچه را باد آورد بادش بَرَد.

باد به بُروت یا غبغب انداختن

کنایه بر کبر و غرور از خود نشان دادن و در معاشرت با دوستان و خویشان خودنمائی کردن است. به کسانی گویند که از دیگران توقع سلام و تکریم و احترام بی جا دارند. کار افـراد بی مایه و فرومایه است.

باد به پشت کسی خوردن

کنایه از مدّتی بیکار گشتن و مفت خوردن است. به کسی گویند که کارش را به علّت سستی و تنبلی رها کرده و مدّتی خورده و خوابیده و دیگر نمی‌تواند تن به کار بدهد. عادت به تنوّع

تنبلی و بیکارگی و یَلّلی.

با دست پس زدن و با پا پیش کشیدن

کنایه بر مردّد بودن و شک و تردید داشتن در رد و یا قبول چیزی و یا موضوعی متظاهر بدبینی که پولی به کسی به قرض داده و هنگام بازپس گرفتن بهره‌ای راکه بر آن اضافه نموده‌اند شرعاً نمی‌خواهد ولی طبع مایل و آزمندش می‌خواهد و بالاخره هم می‌گیرد. کودکی که شکلات تعارف شده از طرف دیگری را، مایل است بگیرد ولی از والدینش می‌ترسد و برای گرفتن اکراه دارد و صرفنظر هم نمی‌کند. به جویای کاری که شغلی نه مناسب حال و دانش و شخصیت او ارجاع کنند. اخلاقاً مایل نیست ولی احتیاج و هزینه زندگی وادار بـه قـبولش می‌نماید. لذا با دست پس می‌زنند و با پا پیش می‌کشند.

داستان کودکی است که به قهر شام نخورده سر زیر لحاف کرده بود. ولی موقعی که متوجه شد سهم گوشت کوبیده برای صبح او می‌گذارند، سر بیرون آورد و گفت من که قهرم ولی برای هر کس می‌گذارید کم است. بیشتر کار معشوقان باشد، از بام خواندن و از درب راندن.

چه خوش نازیست ناز خوبرویان　　　زدیده رانده را دزدیـده جـویان

بادنجان دور قاب چین

اشاره بر چاپلوسان متملق است که کار سخن چینی و دو بهم زنی هم دارند. افراد بی مایه و بی شخصیت که برای لقمه نانی منّت می‌کشند، خود را کوچک می‌کنند. طالبان جاه و مقام در دربار پادشاهان و حاکمان از این قبیل اند. مایه و سوژه این ضرب المثل از زمان ناصرالدین شاه قاجار می‌باشد. سبزی پاک کن هم گفته می‌شود.

با ده نی در هر سری شر می‌کند　　　آنچنان را آنچنانتر می‌کند

چون حرارت بدن را زیاد می‌کند و گرمی را افزون و سبب التهاب می‌شود و بر مـغز اثـر می‌گذارد، لذا دیوانه را دیوانه‌تر و اهل ادب را مؤدب تر می‌نمایاند. ولی،

لیک اغلب چون بدند و ناپسند ـ بر همه می را محرّم کرده‌اند.

بارش را بار کرده

کنایه از به نان و آبی رسیدن و تمکّن مالی به دست آوردن است. خودش را بسته است. غافل از اینکه تازه اوّل کار و زحمت است، چه، مال را هر کسی به دست آورد رنجش اندر نگاهداشتن است یا،

از تــنگی چشــم پــیل مــعلومم شـد　　آن کس که غنی تر است محتاج تر است

باری به هر جهت کردن

کنایه از عدم رغبت و میل به انجام کاری باشد، تأخیر و تعلّل نمودن. کار افرادی است که قاطع نیستند، زود تصمیم نمی‌گیرند و صراحت لهجه ندارند و طرف را دست به سر مـی‌کنند و می‌خواهند از انجام کار شانه خالی کنند.

بازی اشکنک دارد، سر شکستنک دارد

معمولاً وقتی کودکی در بازی آسیب ببیند و گریه سر دهد برای آرامش او گفته می‌شود. و نیز به کسانی که در کار و معامله زیان ببینند یا در روند حرکتی با ناکامی مواجه شوند و گله و شکایت سر دهند زبانحال سازند.

با سیلی صورت خود را سرخ نگاهداشتن

درباره کسانی صادق است که با تحمّل فقر و تنگدستی ظاهر خود را آراسته می‌دارند. افراد دارای مناعت طبع و بزرگ منش چنین‌اند، آنانکه فشار زندگی را تحمّل می‌کنند و از روند حرکت نابسامان و طاقت فرسای آن نزد این و آن کلامی بر زبان نمی‌آورند.

با شاخ گاو به جنگ اندر شدن

کنایه بر سرشاخ شدن و درگیری با افراد از خود بزرگتر و قوی‌تر باشد. بی‌مایهٔ علمی سرِ بحث و جدال با اهل علم و کلام داشتن و خود را ضایع نمودن. در مایه تنبیهی، با خرس به جوال رفتن باشد.

باش تا صبح دولتش بدمد

زمانی عنوان کنند که کسی راهی را پیموده و یا حرکتی را انجام داده و درباره عواقب مثبت و یا منفی آن گفتگو و اظهارنظر در بین باشد. ....کاین هنوز از نتایج سحر است. بیشتر زمانی که بروز مشکلات در راه باشد گویند.

با طناب پوسیدهٔ کسی به چاه رفتن

اشاره بر دلبستگی و اعتماد بی جا به وعده و قول و کمک‌های ناشدنی کسی است که هرگز خیرش به کسی نمی‌رسد و به جای قول و فعل، قول و بولش یکی است.

باغبان را وقت میوه گوشها کر می‌شود

اشاره بر وضع آدمهای کم ظرفیّت و نالایق است زمانی که به نوائی برسند و آلاف و الوفی به هم بزنند. آنوقت است که گفته‌ها را فراموش می‌کنند و کسی را نمی‌شناسند و به قول معروف خدا را بنده نیستند.

با کدخدا بساز و ده را بچاپ

کنایه بر سازش و تبانی با زورمداران و صاحبان قدرت و با سوء استفاده از این وابستگی به اعمال خلاف و چپاول و آزار و اذیب دیگران دست یازیدن است. در امور اجتماعی و کارهای اداری افراد سوء استفاده چی چنین کنند. بادنجان دور قاب چینها، ابن الوقتها، نان به وقت روز بخورها چنین‌اند.

بالا بالاها جاش نیست، پائین پائینها هم نمی‌نشیند

بیشتر به دختران دم بختی گفته می‌شود که بالاتر از خودشان به سراغشان نمی‌آیند و به ازدواج با هم سطح و یا پائین‌تر از خود سر فرود نمی‌آورند. همچنین‌اند کسانی که به کارهای بزرگ و بالا دعوت نمی‌شوند و یا از عهده بر نمی‌آیند و به کارهای کوچک برای طی مدارج و رسیدن به بالا هم تن در نمی‌دهند و بیکار می‌مانند، و نیز در رابطه با برخوردهای اجتماعی و معاشرت با این و آن هم صادق است و نتیجه برخورد بعضی از افرادی است که نمی‌توانند معاشری باب طبع و میل خود داشته باشند و خانه نشین می‌شوند و تنها می‌مانند.

بالات را دیدم پائینت را هم می‌بینم

پاسخ ادّعای آدمی بی‌خاصیت و فقط حرف بزن است، که با اگر و انشاالله، خواست دیگران را پاسخ می‌دهد، در آن پست و مقام که نتوانستم خدمتی بکنم، انشاالله در این یکی، با آن امکانات مالی که نتوانستم از شرمندگی برآیم، آینده حتماً. وصف حال متکدّی است که به خانه‌ای مراجعه کرد، خانم خانه که طبقه پائین بود گفت دستم بند است و باید بروم از بالا چیزی برایت بیاورم، باشد برای دفعه دیگر. از قضا دفعه دیگر فقیر زمانی آمد که خانم طبقهٔ بالا بود و پاسخ داد باید بیایم پائین و کمک بنمایم، باشد برای دفعهٔ بعد و مرد فقیر چنین عنوان کرد......

با ما به از این باش

در حال گله و گله گزاری عنوان می‌کنند، به دوستی گویند که بی‌مهری پیشه کرده باشد. زن و

شوهران مهربان در بروز ناراحتی و نامهربانی چنین گویند. مثل:

بیا و مهر و وفا پیشه کن که مشتاقم   به مهر و لطف تو و آن صفای روحانی

بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد

در رابطه با قبول و تن در دادن به رویدادهای ناهنجار و توان فرسای زندگی بیان کنند و نیز در برابر تهدید دیگران هم. آنانکه در کوره‌های مشکلات آبدیده شده‌اند و مواجهه با هر مشکلی را پذیرا هستند.

کمتر نمای تهدید ما مرد کارزاریم   بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد

با ماکج و با خودکج و با خلق خداکج

وصف حال آدمهای بدبین، بی منطق و پرمدّعا و صاحب توقع‌های بی جا از دیگران است، آنانکه پیوسته با خلق خدا در برخورد و در حال ستیز هستند.

آخر قدمی راست بنه ای همه جاکج   با ماکج و با خودکج و با خلق خداکج

با مردم زمانه سلامی والسّلام

زبان حال افراد بدبین و معتقد به تنها زیستن و از مردم دوری جستن است.

آن به که در این زمانه کم گیری دوست   با اهل زمانه صحبت از دور نکوست
آنکس که تو را به جملگی تکیه بر اوست   با چشم خرد چو بنگری دشمنت اوست

ولی انسان در اجتماع به دنیا می‌آید و باید اجتماعی باشد و آنچه فرزند آدم از فضل و کمال به دست می‌آورد از ثمرهٔ آمیزش با اجتماع می‌باشد.

بامی از بام ماکوتاه‌تر ندیده

کنایه بر زورگوئی و ایراد فشار و ستم نسبت به کس و یاکسانی که توان دفاع از خود را ندارند و در مایهٔ شکایت و گلهٔ کسی است که مورد تعدّی و اجحاف دیگری که چنین انتظاری از او نداشته قرار گرفته باشد. یا، سقفی از سقف ماکوتاهتر پیدا نکرده است. کار افراد متجاوزی است که همیشه به سراغ ضعیفترین می‌روند.

با نمک خودتان بخورید

به شوخی و به کسانیکه هنگام خوردن غذا نمکدان طلب می‌کنند گفته می‌شود. مثل: تو خود سراپا نمکی، نمک چرا می‌طلبی. در رابطه با دوستان و معاشران نزدیک است.

با هر دست که بدهی با همان دست پس می‌گیری

اشاره بر سزای عمل از نیک و بد و خیر و شرّ است که با بدی و بدکرداری نباید انتظار نیکی داشت. بدی را بد بود آخر مکافات. هر عملی را عکس العملی است مساوی و مخالف آن.

با هرکس منشین و مبر از همگان نیز   بر راه خرد رو نه مگس باش نه عنقا

به کسی گویند که در کارهای اجتماعی و نیز معاشرت ضابطه و قاعده‌ای نمی‌شناسد. دمدمی و هرجائی و گوشهٔ سفرهٔ هرکس بنشین و یا انزواطلب و گوشه‌نشین. در معاشرت از افراط و تفریط دوری جستن است.

همنشین تو از تو به باید   تا تو را عقل و دین بیفزاید

باید گذاشت درِ کوزه و آبش را خورد

کنایه بر بی مقداری و نداشتن ارزش چیزی است. در رابطه با پیغامها و سفارشهای انجام نشدنی و خاصّه از طرف افراد کوچک و از نظر اجتماعی پایین و غیرقابل توّجه و عطف نظر گفته می‌شود. او خودش که است که سفارش و پیغامش چه باشد. مثل، زال‌زالک خودش چیست که هسته‌اش چه باشد.

باید برایش دعا گرفت

زمانی که فردی بدون ضابطه و بی رویّه عمل کند، در مسیر زندگی به کجراهه رود. حرف و عملش با هم ارتباطی نداشته باشند، در سخن و سخنوری لاف و گزاف گوید و یاوه سرائی نماید و گفتارش معنی و مفهومی درست و مشخّص نداشته باشد عنوان کنند. گویند دعائی شده، یعنی جنون گرفته و باید برایش دعا گرفت. دعا از جن گیر و رمّال.

با یک دست دو هندوانه برداشتن

کنایه بر اقدام برای انجام دو کار در یک زمان و آن واحد است، آنجاکه هر دو برنامه ناقص انجام می‌شود و یا به پایان نمی‌رسد. مسئولیتهای متعدّد قبول کردن، چون برخی مسئولان امروزی و درماندگی در کار و عدم پیشرفت امور، آنهم توسّط افرادی که تخصّص و شناخت و آگاهی در کارها ندارند.

با یک گل بهار نمی‌شود

مورد اطلاقش بسیار است. به گمراهی که یکباره به راه راست رفته است، دروغگوئی که یکبار

سخن راست گفته باشد. ممسک و دور از خیر و برکتی که برای اوّلین مرتبه دست از آستین کرم بیرون آورده و یا صمٌّ بُکْم و صاحب دانشی، که یکبار زبان به سخن گشوده و اظهار فضلی نموده باشد. مثل، با یک پرستو بهار نمی‌آید.

به آهو می‌گوید بدو به تازی می‌گوید بگیر

کنایه از دوروئی و نیرنگ بازی و شیادّی می‌باشد. به منافق و ریاکاری گفته می‌شود که با هر کس به طریقی در یک موضوع سخن می‌گوید و آنرا از سیاست و زرنگی خود می‌داند، صداقت در رابطه باگفتار و کردارش نیست و به قول معروف یک موی راست در تنش وجود ندارد.

به آهو میکند غوغا که بگریز　　　به تازی از پس آهو دویدن

بایست آنقدر که علف زیر پات سبز بشود

به کسی گویند که به انتظار برای انجام کار و یا برآوردن حاجت و نیاز از طرف کسی که در این مایه‌ها نیست و قصد یاری ندارد و معاند و مخالف هم هست بایستند. انتظار پوستین دوزی از خرس داشتن است.

بـر درِ اربـاب بـی مـروّت دنیا　　　چند نشینی که خواجه کی ز در آید

و به طنز گویند، کاه نما دود تا که خواجه زود درآید. زمانی عنوان کنند که برای دیدار و ملاقات شخص مورد نظر اصرار و پافشاری در بین باشد ولی اجازه ملاقات ندهند.

به باد آتش تیز برتر شود

کنایه بر بدتر و شدیدتر شدن عداوت و دشمنی با زور و ارعاب و پیغام و تهدید، به جای سازش و دلجوئی می‌باشد. انتظار بی جای تسلیم طرف با تهدید و فشار. آتش از باد تیزتر گردد.

به بال دیگری پرواز کردن

اتکّاء به قدرت و زورمندی دیگران و دلبستگی به پشتیبانی آنان، به خود متکّی نبودن و همیشه و در همه کار انتظار کمک از دیگران داشتن است و در صورت عدم برآوردن انتظار، شماتت و بدگوئی در پی بردن.

بِبَر زیر ناودان

به طنز به شکمباره‌ای گویند که در غذاخوردن سر و صدا راه می‌اندازد و به پـاک کـردن

استخوان علاقمند می‌باشد و تا حدّ لیسیدن پیش می‌رود، به هر خوش اشتهائی حتّی در بهره‌وری مالی و در کسب و کار هم گفته می‌شود.

به پوستین خلق افتادن

کنایه بر، سر زبانها افتادن و زبانزد شدن و نام خود را سر هر کوچه و بازار شنیدن است. به بدی معروف شدن و وصف حال و زندگی فرد نقل مجالس بودن.

بت پرستی به از مردم پرستی

که آن از جهالت است و این از نهایت پستی و دنائت و نیز از فقر معنوی، کار چاپلوسان و متملقّان و دزدان با چراغ می‌باشد.

به جان عمو رجب که نمی‌جنبم یک وجب

اشاره بر سماجت و یکدندگی افراد سمج است که با منطق و استدلال سر و کار ندارند. به آنان که کارشان بدی و مردم آزاری است می‌گویند و آنان که از این راه یکوجب منحرف نمی‌شوند. تنبلی که از جایش نمی‌جنبد. طلبکاری که می‌خواهد فوراً طلبش را وصول نماید.

به جای شمع کافوری چراغ نفت می‌سوزد

در مایهٔ طنز و شوخی زمانی می‌گویند که نالایقی را به جای آدمی دانا و کاردان گماشته باشند. مردی که از همسر زیبای خود جدا شده و زشت روی و بد ادائی جانشین او شده باشد. به هر نااهل و نادانی که به جای اهل دانش و بینش بنشیند گفته می‌شود.

به چشم برادر خواهری نگاه کردن

در معاشرت دست و دل پاک بودن، نظر و نیّت بد نداشتن است. از جمله زن و دختر و خواهر دوست و هم جلیس خود را به چشم خواهری نگاه کردن. همچنین است حسن نیّت داشتن در همکاری و همراهی. در رابطه با ستودن و تعریف از وجاهت و حسن و زیبائی دیگران هم گفته می‌شود. مثل: چشمها را درویش کردن.

بچه حکم طوطی را دارد

پاسخ کسانی است که از بچّه در گفتار و بیانش انتظارهای بی جا دارند و انتقادها و اظهارنظرهای نادرست می‌کنند. بچه بازگوکنندهٔ، دیده‌ها و شنیده‌هاست، به طنز و شوخی به کسانی که حرف دیگران را این ور و آنور بازگو می‌کنند گفته می‌شود. شخصیت طفل تا پنج

سالگی شکل می‌گیرد و عمده آن مربوط به سنین بین ۳ تا ۵ می‌باشد که دوران چیه و چرای بچه می‌باشد، لذا در این دو ره از گفتن کلمات زشت و ارائه حرکات موهن و مناظر زشت در دیدگاه او باید جداً خودداری نمود، خاصه بگومگو و نزاعهای بین زن و شوهر که مخرّب ترین است.

بچه بزرگتر می‌خواهد

همچنانکه هر قابل تربیتی مربّی لازم دارد. بزرگتر برای طفل باید مربّی لایق و کاردان و دارای تجربه‌های علمی باشد، به طنز به افراد بزرگ که کودکانه اقدام می‌کنند و یا جوانی می‌نمایند هم گفته می‌شود.

بچّه خودش را می‌زند تا بچّه همسایه‌اش را بترساند

مثل به در می‌گوید تا دیوار بشنود. وضع حال کسانی است که پیوسته با کنایه و ایماء و اشاره حرف می‌زنند، صراحت لهجه و روشنی کلام ندارند و می‌خواهند خود را با دیگران طرف نکنند و به قول خودشان دشمن تراشی ننمایند تاهم طرف وادار به تسلیم شود و هم دیگران را بترسانند. این قبیل آدمها کارشان داد و قال و جنجال به پاکردن است.

بچّه سر پیری زنگولهٔ پای تابوت است

به کسانی که سر پیری تجدید فراش می‌کنند و بچه دار می‌شوند گفته می‌شود. چرا پیری مرگ زودرس به همراه دارد و کودکانی راکه نتوانند زیر تابوت جنازه پدر بایستند به زنگوله‌های پای تابوت تشبیه می‌کنند.

بچّه عزیز است و تربیت بچّه از او عزیزتر

کنایه بر خودداری از لوس کردن و میدان دادن به بچّه است و آنچه آنان با بی بندوباری و خودسری و به هر چیزی دست زدن و به هر کاری اقدام کردن بدان علاقمند هستند. آنانکه به تربیت بچّه به همراه نیش و نوش پای بند هستند بچه را فدای تربیت می‌کنند و آنانکه در این مایه نیستند تربیت را فدای فرزند می‌نمایند. لذا، وِلگردان، مزاحمان و اهل آزار و بالاخره ناکامان در زندگی از این رده می‌باشند.

بچه مان زبان باز کرده

به شوخی به صُمٌ بکمی گویند که کلامی بگوید و سخنی ساز کند. در یکی از دوره‌های مجلس

شوراىملى قبل از انقلاب، مردم قم به خاطر سخنرانى وکیل شهرستان قم در مجلس به هم تبریک مى‌گفتند زمانى که خواستند بدانند سخنرانى چه بوده، گفتند وکیل ما که همیشه در صندلیهاى عقب چرت مى‌زد و سخنى نمى‌گفت و هنگام رأى دادن هم خبرش مى‌کردند، شنبه‌اى که صورت غائبین جلسهٔ گذشته را مى‌خواندند جزو غائبین منظورش داشته بودند و او لب به سخن مى‌گشاید و مى‌گوید من توسط فلان وکیل اطلاع داده بودم لذا غایب موجه هستم. اینجاست که بچه زبان باز مى‌کند.

بچه هاى ما به دور ما

اصطلاح بازیهاى تیمى مى‌باشد و نیز حاکمان و صاحبان قدرت که بخواهند، طرفداران و علاقمندان به خود را دور خود جمع کنند چنین گویند، مثل، هر کس با ما نیست از ما نیست.

به حدّ خویش هر نقصى کمال است

در ترازوى نسبیت چنین باشد، چون براى هر نقصى ناقص‌تر و هر بدى را بدتر باشد از طرفى چون توجّه به نقص و عیب در تعقیب کمال به دنبال دارد، پس خود کمال است. به کسى گویند که نقص خود شناخته و درصدد رفع و دفع آن برآمده به کمال رسیده است.

پس بدِ مطلق نباشد در جهان　　　بد به نسبت باشد اى خواجه بدان

به حکیم بروى دوا، به ملاّ بروى دعا

چه دوا براى درمان و دعا براى تقویّت روحیه و کمک به درمان، به کسى گویند که از رمّال و ملاّ و جادوگران درمان مى‌خواهد و پیش طبیب نمى‌رود. به قول سعدى، مردى را چشم درد گرفت پیش بیطار رفت، دارو در چشمش ریخت و کور شد، پیش قاضى شکایت برد، قاضى گفت اگر خر نبودى پیش بیطار نرفتى.

بر خر مُراد سوار بودن

کنایه از به کام دل رسیدن، به مال و منال دست یافتن و به منصب و مقام دست یافتن است. زمانى عنوان کنند که نااهل و نادانى را به کارى بزرگ بگمارند و صورتاً مقتدر و پابرجا ولى مقبول عامّه نباشد و دو اسبه براى ارضاى عقده‌هاى حقارت و میلهاى سرکوفته خود بتازد. این قبیل افراد معمولاً توسط مردم از خر مراد پیاده مى‌شوند و به قول معروف از اریکه پائین کشیده مى‌شوند، مثل محمدرضا شاه.

به خُردان مفرمای کار بزرگ

زمانی عنوان می‌شود که نادان و ناواردی راکاری بزرگ فرموده باشند و خرابی به بار آورده باشد. بزرگمهر گوید: زمام امور کشور زمانی از هم گسیخته می‌شود که کارهای بزرگ را به افراد کوچک و کارهای کوچک را به افراد بزرگ بسپارند. افراد کوچک از عهدهٔ کارهای بزرگ بر نیایند و افراد بزرگ به کارهای کوچک رغبت نکنند. مثل، ظرف باید در خور مظروف باشد.

به خر دستش نمی‌رسد، پالانش را می‌زند

کنایه بر عدم توانائی به مجازات مجرم وگناهکار اصلی و تنبیه مأموران و اطرافیان می‌باشد. مثل،

گنه کرد در بلخ آهنگری   به شوشتر بریدند سر مسگری

بخشیدم اگر چه مصلحت ندیدم

زمانی گویند که به اکراه یا تحت فشار این و آن و یا خواهش و تمنّا عفوی و یا بخششی کرده و از انجام عمل پشیمان باشند. ولی «الکاظمین الغیظ و العافین عنی النّاس» خود مطلبی است.

به خصم دوست شدی گفتم این زخلق نکوست   به دوست خصم شدن را بگو چه نام نهم

بخشش از بزرگتر است و اشتباه از کوچکتر

زمانی که زیردستان وکهتران خطائی مرتکب شوند و به آن پی برده و طلب بخشش نمایند، عنوان می‌شود. یا واسطه و مصلح چنین نظری را توجیه نماید و مدّعی هم به عفو و اغماض راغب نباشد. مثل، ازکوچکتر سهو و از بزرگتر عفو.

بخواب که جات گرم است

به کسی گویند که در منزل دوستی و یا محّل مناسبی جا خوش کرده باشد. یا به طعنه به بیماری گویند که مراعات وضع خود و پرهیز از غذا و آشامیدنی‌های ناباب را نکرده و زمان بستری شدن خود را طولانی نموده باشد. یا مأمور به محکوم به اعدام گوید.

به خوان کسان کدخدائی مکن

به کسانی گویند که به حساب این و آن و از مال دیگران بذل و بخشش می‌نماید و نیز اشاره به وضع فضولباشیها وکسانی است که با دخالت بی مورد در کار این و آن اظهار نظر می‌کنند و

پاسخگو می‌شوند مثل: از کیسهٔ خلیفه می‌بخشد.

بخور آش و بشکن جاش

اشاره بر حق نان و نمک ملحوظ داشتن و از نمک به حرامی پرهیز نمودن است. خصلتی که مذمومترین است. سپاس خدمت خلق به جا آوردن و شکرانهٔ نعمت کردن. در جای نمک‌خوری نمکدان شکستی، یکدست در کاسه و دست دیگر به پیشانی با تفکری مخرّب. مثل، جائی که نمک خوری نمکدان مشکن.

بخور و بخواب کار من است، خدا نگهدار من است

به طنز به بیعار و بیکارهٔ تن پرور مفتخواره که انگل خانواده و جامعه می‌باشد می‌گویند، شامل حال سورچران‌ها، باج بگیران و قلتش‌ها و همه کسانی که به نحوی سربار جامعه‌اند می‌شود. همچنین‌اند کسانی که در خانواده و نسبت به آن تعهّدی قبول نمی‌کنند و هزینهٔ زندگی خود را هم به سایر اعضاء خانواده تحمیل می‌کنند.

به خویشاوندان کم از خویشتن محتاج بودن مصیبتی عظیم بود

چنین اتّفاق افتد که اهل علم را به مال اندوزانی اینچنین نیاز افتد، منّت نهند و بدهند و خلق آرا مطلع نمایند که چنین و چنان کردم. خاصه نوکسیه‌های ندید بدید، که گلیم به گرو ستانند و دیناری به قرض دهند. چنین است ماجرا که گفته‌اند، بهر دو نان منّت دونان مکش.

بخور هر چه داری منه بازپس　　　تو در رنج، چرا بازماند به کس

به کسانی گفته می‌شود که نمی‌خورند و نمی‌دهند و جمع می‌نمایند، و چون مار روی گنج هستند، آنانکه برای جمع مال از ارتکاب هیچ منکری روگردان نیستند. نه خود خورند نه کس دهند، گنده کنند به سگ دهند. سعدی گوید:

بپوش و بنوش و ببخش و بده　　　برای دگر روز چیزی بنه
مبادا که در دهر دیر ایستی　　　مصیبت بود پیری و نیستی

بخیه بر روی کار افتادن

کنایه از برملا شدن راز و عریان شدن اسرار خاصّه رموز عشق و مشهور خاص و عام شدن است و سررشته تدبیر از دست دادن.

همچو سوزن اگرچه سر تیزی　　　بخیه بر روی کار می‌فکنی

مثل، پته روی آب افتادن.

بخیه به آبدوغ زدن

اشاره بر کار بیهوده کردن، رنج بی فایده و بی حساب بردن. بر باد سوار شدن. نسنجیده حرف زدن با دست خالی به شکار شیر رفتن. با درآمد خیالی ولخرجی نمودن است.

به دام و دانه نگیرند مرغ دانا را

زمانی که بخواهند دنیا دیده و صاحب تجربهٔ دانائی را به نحوی گرفتار نمایند. اهل دانش و فضل را به مال و لقمه و ولیمه بفریبند و از جاده عفاف و صلاح و مردمی خارج نمایند، عنوان می‌شود. اشاره بر فریب نخوردن و منحرف نشدن از صراط مستقیم و تسلیم هوی و هوس نشدن است، آنانکه معنا را به مادّه و دینار و درهم نفروشند.

بد آنست که نباشد

به طنز به کسی گویند که شخص یا چیزی را به بدی منسوب گرداند. جواب کسانی است که در هر کس و چیزی عیبی می‌بینند و انتساب آنها به بد برایشان آسان است و برای آنان کمال وجود ندارد. ولی باید گفت بد وجود دارد ولی نه نزد همه کس و به یکسان.

پس بد مطلق نباشد در جهان — به بد نسبت باشد ای خواجه بدان

بد آید بداندیش راکار پیش

به کسی گویند که بد کرده و سزای عمل گریبانگیرش شده و فغان سر داده است. چه که فکر بد عمل بد را به دنبال دارد.

چو بد کردی مشو ایمن ز آفات — بدی را بد بود آخر مکافات

بداندیش همواره در ناامنی و نارحتی به سر برد و زندگی در خوف و هراس بگذراند که خود مصیبتی است بزرگ.

بد را باید بد گفت و خوب را خوب

شامل حال کسانی است که بین خوب و بد فرقی قائل نیستند و یا ضابطهٔ شناخت ندارند. آنان که قدر نیکی و خدمت دیگران را نمی‌دانند و سپاس ندارند، بی جهت دیگران را به بدی متهم می‌نمایند. اگر بدکرداری به راه صلاح و صواب قدم گذاشت باز به چشم حرکات گذشته بر او می‌نگرند و نیکی‌ها و راست رویهای کنونی‌اش را به حساب نمی‌آورند. اگر مال اندوز

خسیسی به انعام و بخشش کمر همت یازید و دست کرم دراز کرد در آنان نمودی نداشته باشد.

بد دهنی خواندی

بدکاری کردی، به موقعیت و وضع موجود توجّهی نداشتی، جوّ مجلس را رعایت نکردی. به کسانی گویند که ضابطه و قاعده‌ای برای کارهایشان در نظر ندارند و با قدم و یا زبان خود سبب رنجش دیگران می‌شوند. و بالاخره آوازخوانی که خارج از دستگاه بخواند و زحمت نوازندگان را ضایع سازد. کنایه از سخن ناسزا و ناهنجار گفتن است.

به دردکسان دل مدارید شاد

به افرادی گفته می‌شود که از گرفتاری و ناراحتی دیگران اظهار خرسندی می‌نمایند

بنی آدم اعضای یک پیکرند   که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار   دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی   نشاید که نامت نهند آدمی

مثل به مرگ همسایه و تب خود راضی بودن، از خلق و خوی یک انسان به دور است.

به در می‌گویند تا دیوار بشنود

باکنایه و در لفافه سخن گفتن است بدون صراحت و رک گوئی. کسانی که دو پهلو و با ابهام و ایهام سخن می‌گویند که جرأت روبروئی یا برخورد با طرف را نداشته و یا به اصطلاح به در می‌گویند تا دیوار بشنود. گویند کار سیاستمداران باشد.

به درویش گفتند بساط برچین، دست بر دهان گذاشت

اشاره بر فقر و بی نیازی و آلوده نشدن درویشان به مال و منال دنیاست. وضع حال اکثر افرادی است باگرایش به معنی و از دنیا بریده. البته اخلاق و عرف درویشی و بی نیازی را، با قلندری و بیکارگی و تکدّی و سربار جامعه بودن نباید اشتباه کرد.

به دریا قدم بگذارد خشک می‌شود

گذشته‌ها که به سرنوشت و تقدیر و بخت و طالع معتقد بودند، کسانی را می‌گفتند که کارشان سامان نمی‌گرفت و دنبال هر کاری می‌رفتند در برویشان بسته می‌شد و به نتیجه نمی‌رسیدند و عدم توفیق را به حساب ندانم کاری و بی برنامه بودن در کار و عدم تجربه و پشتکار آنها نمی‌گذاشتند. مثل،

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه — به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد

یا،

قدم نامبارک محمود، — چون به دریا رسید برآرد دود

به دریا برشدن در بطن ماهی — به است از جُل وزغ زنهار خواهی

کنایه بر منّت کشیدن و زنهار خواهی از افراد فرومایه و پست باشد. به دژخیم التماس نمودن، از افراد پست و دنی کمک و یاری طلبیدن است.

به دشت آهوی ناگرفته مبخش

به کسی گویند که بدون داشتن امکان و توان یاری وعده‌های بی جا و غیرمقدور می‌دهد. غافل از آنکه گاهِ وفای به عهد زودرس است و شرمندگی در رابطه با عدم انجام آن دامنگیر.

به دعای گربه سیاه باران نمی‌بارد

زمانی عنوان کنند که یکی دیگری را سبّ و نفرین نماید و طرف بخواهد کار او را بی اثر جلوه دهد. یا در رابطه با دعای منافقی که به ریا سعادت و توفیق برای دیگری آرزو نماید.

به دعای کسی نیامدم که با نفرین دیگری بروم

در رابطه با اتکاء به نفس و اعتماد به خود در شروع به کار و اقدام باشد. زمانی گویند که در برابر تهدید به قطع و اخراج و توقّف کار قرار بگیرند و طرف خود را حاکم و آمر بدانند.

بد مکن که بد افتی، چه مَکَن که خود افتی

اشاره بر سزای عمل از نیک و بد و زشت و زیبا باشد.

چو بد کردی مشو ایمن ز آفتاب — بدی را بد بود آخر مکافات

مثل چاه کن همیشه در تهِ چاه است.

به دوزخ در افتادم از نردبانت

کنایه بر ارشاد و راهنمائی کسی است که موجب گمراهی و زیان و خرابی کار دیگری شده باشد. گمراهی که هدایت ره گم کرده‌ای کند. ندانم به کاری که قصد کارگشائی و رهنمود داشته باشد.

بدهکار را که به حال خود گذاشتی بستانکار می‌شود

چنین است وضع و حال کسانی که علیه دیگری توطئه چینی کنند بدگوئی و تفتین نمایند. لفظاً و قدماً مایه زیان و ضرر شوند و چون طرف اهمیّت ندهد و بی تفاوت باشد و سکوت اختیار نماید، جسارت بیشتر نموده و قدم فراتر نهند و طرف را به جهالت و نفهمی متهّم سازند.

بد همه را بد داند

اشاره بر قیاس به نفس نمودن و دیگران را چون خود پنداشتن است. شبکور دنیا را سیاه می‌بیند مثل، کافر همه را به کیش خود پندارد.

بده و منّت منه

به کسانی گویند که بدون منّت در راه کمک و نفع رسانی به غیر قدمی بر نمی‌دارند. خاصه لئیمان دنیادار که قدمی بهر خدا نمی‌نهند و درمی بی مَنّ و اِذا نمی‌دهند و اگر قدمی در راه خیر بردارند و درمی به مستمندی دهند در سر هر کوی و بازار عنوان کنند.

یکی گفتا به آن برگشته ایّام — که تو چه دوست داری گفت دشنام

چرا چون هرچه دیگر می‌دهندم — به جز دشنام منّت می‌نهندم

به دیزی گفته‌اند هر کاره

«هرکاره کوچکتر از دیزی باشد» زمانی عنوان کنند که در مقام توهین و تحقیر به کسی که شخصیّت و لیاقت چندانی نداشته باشد مطلبی گفته باشند و او در مقام ستیز و اعتراض برآمده باشد. چرا که هر کاره کاربرد کمتری در خانه‌ها دارد.

مثل، مگر به خربزه گفته‌اند کُمبوزه؟ یا، به اسب راهوار گفته‌اند یابو؟

به دین زادم و هم به دین بگذرم — چنان دان که خاک درِ حیدرم

کسانی که می‌خواهند به ثبات قدم و پابرجائی خود تأکید نمایند، به این شعر فردوسی که در رابطه با معاندین و دشمنان که او را به رفض متهّم می‌نمودند سروده، استناد می‌نمایند. دائر به عدم تغییر مشی و راه و حرکت باشد، مثل:

گر به افلاک فرستند و به اعماق زمین — ما همانیم که بودیم همانیم همان

به دین مژده گر جان فشانم رواست

زمانی که خبری خوش برسد، مژده‌ای دهند، توفیق در کاری را اعلام نمایند یا سلامت عزیزی

و نجات او را از مرگ خبر دهند، گفته می‌شود، خاصه مژده و خبری که سلامت و آسایش و آرامش بعدی را شامل شود، مثل شکست و نابودی دشمن، .... که این مژده آسایش جان ما است. بیان وجد و سرور بی حدّ.

بدی یا بدگو داری

به کسی گویند که از مذمّت و بدگوئی دیگران گله و شکایت دارد، در کارش کارشکنی می‌شود، مانع از پیشرفت او می‌شوند و صرفاً دیگران را مقصّر می‌داند و به خود و خُلق و خوی و عملکرد خود توجهی ندارد. باید گفت، کرم درخت از خود درخت است.

به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

زمانی عنوان می‌شود که یکی بخواهد بدون تحمّل رنج و زحمت و بی دردسر به گنج برسد. بدون کار انتظار دریافت مزد داشتن، جور استاد نکشیده به دنیای علم راه یافتن. بی حرکت و در خانه نشستن و در انتظار به مقصد رسیدن. مثل،

رنج نابرده در این راه به جائی نرسید مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر

برادران جنگ کنند ابلهان باور کنند

در رابطه با عناد و دشمني و برخورد ناآگاهانه و بدون توّجه به سوابق الفت و برادری، عنوان کنند، در ناگسستنی ارتباط و پیوستگی برادران و دوستان و خویشان صمیمی صادق است. البتّه فهم و شهور و بینش انسانی و علم به زندگی در این میان نقشی عمده دارد.

برادری خودت را اوّل ثابت کن، بعد ادعّای ارث بنما

به کسی که زحمت نکشیده، راهی نرفته و قدمی برنداشته برای انجام کاری ادعّای اجر و پاداش داشته باشد، می‌گویند. همچنین است در پاسخ به اظهار نظر و دخالت کسی در کاری و حرکتی که به او مربوط نیست و صلاحیّت دخالت و اظهارنظر ندارد. در نفع و بهره وری از حرکتی که در آن دخالت نداشته است. فضول و مداخله جو از این رده می‌باشد.

برادری سرِ جاش بزغاله یکی چار عبّاسی

اشاره بر بی رودربایستی بودن و ملاحظات خویشی و دوستی را در راه احقاق حق و حق به حق دار دادن ملحوظ نداشتن است. مثل: تعاشروا کالاخوان و تعامِلوا کالاَجانِب.

برادر که دربند خویش است نه برادر و نه خویش است

زمانی گفته می‌شود که در رابطه با بدکرداری و عناد و دشمنی از طرف برادران، دوستان، و یا خویشان و اقربا، شخصی عکس العملی به‌جا و درخور انجام دهد و مورد مؤاخذه دیگران قرار بگیرد. بنای جامعه بر گسترش عدالت و تعاون و همیاری و خیرخواهی است و اگر برادر در این رابطه خیرش به برادر نرسد و به شرّ گراید، مصداقی رواست.

برای خری لنگ کاروان از حرکت نایستد

زمانی که در جمعی و در حرکتی یکی بخواهد باکجروی، خرابکاری نموده و مانع پیشرفت و حرکت شود و یا توان همکاری و همیاری نداشته باشد، عنوان می‌شود. مثل، برای یک بی نماز درب مسجد را نمی‌بندند. برای یک نفر عاری از عواطف و احساسات انسانی، جامعه عواطف را فراموش نمی‌کند.

برای شیطان پاپوش می‌دوزد

کنایه بر نهایت دغلی و حقه بازی و نامردمی باشد. به کسانی گفته می‌شود که در راه رسیدن به هدف‌های نامشروع و غیرحقوقی خود به هر عمل زشت و نامشروعی دست می‌زنند و برای برداشتن مخالفان و افراد غیر همراه از سر راه خود به انواع حقّه‌بازیها و پاپوش دوزیها متوسّل می‌شوند. شیطان کوچکترین شاگرد مکتب اینان است.

برای فاطی تنبان نمی‌شود

کنایه بر فعالیتی بی فایده که دیگری انتظار بهره‌وری از آن را داشته باشد. بدهکاری که نتواند دین خود را ادا نماید و به وعده و وعیدها و برنامه‌ریزیها بخواهد بستانکار را از سر راه خود برای مدّتی بردارد و او را به پرداخت هرچه زودتر بدهی‌اش امیدوار سازد به معنی عدم کفایت و ضمانت اجرا می‌باشد، ما را بسنده نیست.

برای کسی بمیر که برای تو تب کند

محبّت در برابر محبّت. کسی را دوست بدار که دوستدار تو باشد. یار و مددکار کسی باش که به روز دست‌تنگی و مبادا مددکار تو باشد. مثل،

چه خوش بی‌تا محبّت هر دو سربی　　　که یک سر مهربانی دردسر بی

بر آن منگر که دریا رام باشد   بر آن بنگر که بی آرام باشد

اشاره بر وجود ناآرامی در وجود آرامش است آتش زیر خاکستر، تلاطم و طوفان پس از هر آرامش دریا، همچنین وجود ناآرامی و طغیان و انقلاب در متن جامعه‌های زیر سلطه استبداد و به ظاهر آرام، بی آرامی در قلب آرامش می‌باشد.

برای نهادن چه سنگ و چه زر

اشاره بر افکار و حالت زراندوزان و کسانی است که عمر عزیز را برای کسب مال از حلال و حرام صرف می‌کنند و به قول سعدی، مالی به زحمت درآورند و به خسّت جمع کنند و به حسرت بگذارند و بروند و پول خسیس زمانی از خاک بیرون آید که خسیس در خاک خفته باشد. زر از بهر خوردن بود ای پسر ....

برای هر خری آخور نمی‌بندند

زمانی عنوان کنند که جاهلی بی مایه خود را داعی و مدعی بداند و نیز خود را در ادای احترام و توّجه از دیگران طلبکار بداند و بخواهد که درصدر نشیند و یا زورمداری که بخواهد نیات خود را بر دیگران تحمیل نماید.

برای یک دمه شهوت که خاک بر سر آن   زبون زن شدن آیین نیکمردان نیست

اشاره بر خودداری از پای بندی به شهوات نفسانی خاصه زن و مال، به ویژه در نیرنگستان زن گرفتار آمدن و زنانی در این مایه، که فدائی شهوت زن واجب الترحم است.

برای یک شکم دو منّت کشیدن

وصف حال و عمل کسانی است که برای رسیدن به مقصود به هر دری می‌زنند و به هر کس و ناکس مراجعه می‌نمایند و خود را آلوده منّت بسیاری می‌سازند. این قبیل افراد به علّت مراجعه‌های زیاد و ایجاد سر و صدا، اغلب به مقصود هم نمی‌رسند.

تا بتوانی حذر کن از منّت   کاین منّت خلق کاهش جانست

بر، اندازه باید به هر در سخن

کنایه از کم حرفی و سخن سنجیده گفتن و به اندازه باشد.

بَرِ انجمن مرد بسیار گوی   بکاهد به گفتار خویش آبروی
لاف از سخن چو در توان زد   آن خشت بُوَد که پُر توان زد

مثل، خیرالکلام قلَّ و دَلَّ، بهترین سخنان کوتاهترین و مستدل ترین آنهاست، معروف است که کوتاهترین کلام، حُکم عزل حاکم قم از طرف خلیفه وقت بود که نوشت «ایهّاالقاضِی بقُم قَدُعَزَلنا کَ فَقُم.

برای همه مادر است و برای ما زن بابا

وقتی مردی خیّر در رابطه با خدمت به خلق یکی را مستثنی بدارد. بی مهری با دوستی در مقام مقایسه و سنجش محبّت او نسبت به سایر دوستان، به ویژه فرق قائل شدن بین فرزندان و کم توّجهی به یکی نسبت به دیگران عنوان شود، مُستَنَد زن باباهائی اغلب احمق و جاهل و عقده‌ای و فرزندکش می‌باشند.

برای یک دستمال قیصریه را آتش نمی‌زنند

به کسانی گویند که برای دستیابی به هدف و یا چیزی جزئی و کوچک دوستان را می‌رنجانند و از خود جدا می‌کنند، چیزهای بزرگ و ارزنده را زیر پا می‌گذارند و کلّ را فدای جزء می‌نمایند، مرد شهوترانی که خانه و خانمان را فدای شهوت و زنی دیگر می‌کند. آنانکه برای حکومت چهار روزه به جنایت و آدمکشی دست می‌زنند و ملّتی را نابود می‌سازند.

بر بی‌بدل چگونه گزیند کسی بدل

آنکه با سرودن و سرهم کردن چهار بیت شعر خود را ردیف و همپای سعدی و حافظ میداند، اهل فن و حرفه‌ای که با بدل و شبیه‌سازی خود را مخترع و بی‌بدیل می‌داند. بیمایه و عاری از دانشی که با فراگرفتن چند جمله در مجلس اهل دانش قصد سخنوری دارد و صدر مجلس می‌نشیند. برای بی مانند و دُرّ یتیم بدل و شبیه و مانند قائل شدن.

بر تواضعهای دشمن تکیه دادن ابلهیست

زمانی دشمن از در تسلیم و تواضع در می‌آید که در ضعف و ناتوانی باشد. فریب چنین دشمنی را خوردن از حماقت است، زیرا چون قدرت یابد تاخت و تاز مجدّد آغاز نماید. جلاّد از جلادت نیرومند شود. او چون مار زخمی است و سر مار زخمی را باید کوفت. مثل، دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد.

.... پای بوس سیل از پا افکند دیوار را

بر جاهل اعتماد کردن خود جهالت است

که جاهل خود راهبر و سرپرست احتیاج دارد و حرکات و کارها و اعمال و رفتار جاهلانه مبنا و مقصودی مشخّص ندارد. جاهل در گمراهی است. زمانی عنوان کنند که کسی جاهلی را وکیل و وصی قرار دهد و از جاهلان کار و خدمت عاقلان را انتظار داشته باشد. مثل:

ذات نایافته از هستی بخش　　کی تواند که شود هستی بخش

بر چشم کور سرمه کشیدن چه فایده

کنایه از کار عبث و بیهوده کردن و در شوره‌زار کشت نمودن است. به کسی گویند که بدون ضابطه و حساب نشده به کاری اقدام می‌کند و به پایان راه و کار توجّهی ندارد. مثل:

زمین شوره سنبل بر نیارد　　در او تخم عمل ضایع مگردان

بر خلق خدای چنان حکم کن که اگر بر تو چنان کنند راضی باشی

مثل آنچه به خود نپسندی به دیگران مپسند. به کسی گویند که در حق بندگان خدا ستم روا دارد و اگر بر او ستمی بشود فغان سردهد و فریاد به آسمان رساند. بدون توجه به اینکه، جواب های هوی است و هر عملی را عکس‌العملی باشد.

برد قمار هم باختن است

به کسی گویند که با ریسک و بزن بهادری و بدون زحمت پول به دست آورد و مآلاً مفت از دست بدهد. مثلاً قماربازی که زمان برد حساب باخت فردا را نکند و برده را خرج نماید.

بر دولت متزلزل اعتماد نباشد

که این تزلزل چه در زندگی فردی و چه خانوادگی و یا اجتماعی باشد برهم زننده است. بکسی و یا دولتی گویند که به سه چیز برای ثبات توجه ندارند، اول اقتصاد سالم و پابرجا و فراگیر، دوم روابط اجتماعی و درستی ارتباطها و سوم سیاست صحیح پیگیر و مورد قبول عامه، بی‌ثباتی در هر یک دو دیگر را هم تحت تأثیر قرار می‌دهد. خاصه اقتصاد که زیربنای جامعه است و خرابی آن بی‌سامانی و به هم‌ریختگی به دنبال خواهد داشت.

بر رسته دگر باشد و بر بسته دگر

کنایه از حالت و روحیه آزادمرد در جامعه‌ای آزاد و چگونگی وضع و حال ساکن جامعه‌ای تحت سلطه، همچون زندانی دربند و متحمل جور و ستم ـ مثلاً

فرق است میان آنکه یارش در بر		با آنکه دو چشم انتظارش بر در

بر رسولان پیام باشد و بس

به فرستاده‌ای گویند که بخواهد پا از حد وظیفه خودش خارج بگذارد و یا از او چنین بخواهند، که او معذور خواهد بود و حد وظایف او مشخص و معلوم، مثل، المأمور معذور.

**بر زبان تسبیح و بر دل گاو و خر		این چنین تسبیح کی دارد اثر**

اشاره بر زهدهای ریائی و عوامفریبانه است که عملکرد بسیاری از افراد به ظاهر مؤمن و متدین است با تسبیح یُسر و انگشتر عقیق و ریش مصلحتی، که ریش هم بر سه قسم است. عقیدتی، مصلحتی و زینتی. بر زبان ورد و دعا و در دل فکر ربا و زنا، مردم آزاری و غصب مال غیر و گرانفروشی و زراندوزی و با تظاهر به زائر خانه خدا بودن.

بر سر غربال بودن

کنایه از ناسازگار که نخاله بودن و از راه سالم نرفتن و از مجرای درست داخل نشدن و باخلق خدا ناهمراه بودن است. گویند،

با ماکج و با خودکج و با خلق خداکج		آخر قدمی راست بنه ای همه جا کج

بر سر کوی عاشقی شاه و گدا یکی بود

کنایه از آنکه عشق کور و کر است، راه و چاهی نمی‌شناسد. غنی و فقیر برایش یکی است که عاشقی کار دل باشد. داستانهای لیلی و مجنون، وامق و عذرا، شیرین و فرهاد از این مایه‌اند خاصه لیلی و مجنون و نیز ویس و رامین، ولی عشق به زندگی و زیبائی‌های آن چیزی دیگر است. مثل:

عشق آن چیزی است کو چون بر فروخت		غیر معشوقه هر چیزی بسوخت.

برعکس نهند نام زنگی کافور

کنایه بر جریان عکس و نامگذاری بدون ضابطه باشد، زمانی عنوان کنند که برخلاف انتظار مورد اعتماد و امینی خائن در کار درآمده باشد، ریاکار و مردم‌فریبی خود را مردم‌دار و انسان‌دوست جا بزند، دروغگوئی خود را صداقت کیش بنامد. کافور ضدعفونی‌کننده‌ای سفید است و در دوران برده‌داری و ارباب‌رعیّتی به غلام سیاه حبشی می‌گفتند.

مثل: به کور می‌گویند عین‌الله و به کچل زلفعلی.

بر ظاهرش عیب نمی‌بینم و بر باطنش غیب نمی‌دانم

اشاره به عنایت به ظاهر و باطن شخص با توجه به شناخت ذهنی و عینی نسبت به او و به ویژه در رابطه با قضاوت و داوری و حاکم و یا محکوم نمودن. بسیارند افرادی که ظاهری آراسته دارند ولی از صفای ضمیر بی‌بهره‌اند و سراپا خُبث و ریا. مثل،

ای بسی آلوده که پاکیزه قبائی دارد.

برکت در حرکت است

چراکه نیرویی بالقوّه در شرایط فاعلی و عمل منشأ حرکت است. بدون حرکت این نیرو زایل می‌شود. اشاره بر کار و تلاش و زحمت و حرکت و فعالیت می‌باشد، بیکارگی و تنبلی زوال زندگی را به دنبال دارد. گفته‌اند، از تو حرکت از خدا برکت و مراد از برکت تزاید و فزونی و مآلاً رفاه می‌باشد. مثل،

برو کارگر باش و امیدوار — که از تنبلی هیچ ناید به کار

برکس نیست از آموختن عار

کنایه از آنکه سئوال و پرسش حتی به معنای تکدّی در بسیاری از زمینه‌ها مذموم است بجز در کسب دانش و کمال و معرفت و در محضر استاد، مثل، دانا داند و پرسد، نادان نداند و نپرسد بیشتر به کسانی گفته می‌شود که پس از کسب مختصر معلومات و شناختی خود را علامه دهر و بی‌نیاز از پرسش می‌دانند و بدین بیت توجه ندارند که:

تا بدانجا رسید دانش من — که بدانم همی که نادانم

برکنده به آن چشم که بدبین باشد

بدبینی نوعی بیماری روانی و مربوط به عدم بینش و درک سالم و دید علمی از شبکهٔ عقل می‌باشد، به کسی گویند که بدون تجزیه و تحلیل و بررسی و وارسی دربارهٔ موضوعی بدبینانه و سطحی قضاوت می‌کند، تخیل و تاریک و مبهم‌بینی قضاوتش را به خود می‌کشد، واقع‌بین نیست و به عمق و کُنه بی‌توجه است و نیز اشاره بر پاک و منزه بودن در روابط اجتماعی، خاصه معاشرتها و به مال و ناموس مردم به چشم بد نـنگریستن است و چشـمها را درویش ننمودن. به چشم‌چرانها و دله‌ها می‌گویند، برو چشماتو درویش کن.

برکنده به آن ریش که در دست زنان است

به مردانی گفته می‌شود که اختیار خانه و کاشانه به زنی جاهل بسپارند زنانی مخرب، بیگانه‌نواز

و خانمان‌برانداز. بانوان عفیف و نجیب و شوهر و فرزنددوست طالب چنین اختیاری نیستند، زنانی که ریش مرد در دست دارند، اغلب بدزبان و سلیطه و سلطه گرند. در زندگی زناشوئی بهترین روش حفظ مساوات و رعایت حقوق طرفین و از «ما» به جای «من» استفاده نمودن است. کشتن فرستادگان چنگیز مغول به دست غایرخان داماد سلطان محمد خوارزمشاه که تحت تسلط ترکان خاتون همسرش بود و به دستور او سبب حمله مغول برای انتقامجوئی شد و عاقبت آن هم، ننگ و نابودی. قتل شخصیت بزرگ در تاریخ سیاسی ایران امیرکبیر به تحریک مادر ناصرالدین شاه که مادرزن او هم بود از این قبیل است و بسیاری از جنایتهای مخوف و هولناک منعکس در صفحه‌های تاریخ جهان.

برگ بی‌برگی نداری لاف درویشی مزن

به کسی گویند که پای‌بند دنیا و متعلقات آن است، دل بسته زر و سیم و گرفتار دلهره و وحشت و بیم، ولی از بی‌نیازی و بی‌قیدی نسبت به دنیا دم می‌زند. درویشی نه قلندری و سر تراشیدن و سبیل‌ها کردن است. بلکه بی‌نیازی واقعی و پشت پا به مال و منال و مقام زدن و بی‌برگی و بی‌چیزی را تحمل نمودن و چشم پوشیدن از لذّات و خوشیهای نه شادی‌آور بلکه منحرف‌کننده می‌باشد. که رسول اکرم(ص) فرمود: «اَلفَقْر فَخربی».

برگذشته حسرت آوردن خطاست

کسی را نهی کنند که نشسته و برگذشته حسرت می‌خورد و دست بر دست می‌زند که دریغ اعمال زیان‌بار و آزاردهندهٔ گذشته می‌تواند چراغ راه آینده باشد و آموزنده که گفته‌اند:

هر که نامحنت از گذشت روزگار　　　هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار.

برگذشته‌ها صلوات.

به روز رفته ماند یاد رفته　　　چرا داری بدل تیمار رفته.

برگ سبزی است تحفهٔ درویش

معمولاً زمانی که بخواهند به کسی هدیه‌ای بدهند، و لایق شأن طرف نباشد، کمکی بکنند ولی به نظر ناچیز باشد و غیرقابل توجه، برای احترام به شخصیت طرف و نیز توجیه فقر خود بر زبان آرند که هدیهٔ درویشان برگی سبز است و ذکر یاهو.

مثل، ران ملخی نزد سلیمان بردن. .... چه کند بی‌نوا ندارد بیش

برگ عیشی به‌گور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست

اشاره بر نیکی به خلق نمودن، احسان و نیکوکاری با مکنت و مال در کارهای اجتماعی و در راه «باقیات صالحات» پیش‌قدم بودن و انجام کارهایی که اجر دنیا و ثواب آخرت در آن باشد. منظور داشتن خیر و صلاح جامعه. به‌کسی گویند که خیرش به‌کسی نمی‌رسد و به قول معروف کلنگ مفت سر قبر باباش هم نمی‌زند.

بر منکرش لعنت

بیشتر به طنز و مسخره به‌کسی گویند که ادعائی واهی داشته باشد و دیگری نیز سخن او را تأئید نماید خصلت‌های نیکو به‌کسی که لایق آنها نیست دادن. برای بی‌حسنی، حسن‌ها آفریدن و پاسخ در آن رابطه. مثل،

تاکور شود هر آنکه نتواند دید.

به روباه گفتند شاهدت کیست، گفت، دُمَم

زمانی که کسی عملی خلاف مرتکب شده و مُنکر انجام آن باشد و از خود بتری را هم گواه بگیرد، عنوان می‌شود. به یکی گفتند چکاره‌ای، گفت وردست عمویم کار می‌کنم، پرسیدند او چکاره است گفت بیکاره، توجیه بلاموجّه.

برنایان را آموزگار و مُودِب زمانه و حوادث است

اشاره بر آموختن از روند حوادث و رویدادهای عبرت‌انگیز و دانش‌آموز است. مثل:

زمـــانه پـــندی آزادوار داد مـــرا زمانه را چو نکو بنگری همه پند است.

یا با توجه به علت‌ها و عوامل شکست یا پیروزی.

بر نی سوار شدن بسان پیادگی است

به‌کسانی که کار بیهوده انجام می‌دهند، بر باد هوا سوارند، با خیالهای واهی زندگی می‌کنند، در عالم خیال پربارند و موفق و در دنیای عمل تهی‌مغز و تهی‌دست. آنان‌که به‌کجراهه می‌روند و امید عافیت دارند نیز از این جمله‌اند.

برو این دام بر مرغی دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه

به‌کسی گویند که دامی از فریب و نیرنگ برای دیگری که بیدار و آگاه است گسترانیده باشد، حکایت از بینش و اطلاع و نیز غرور طرف دارد. مثل:

هر بیشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد.

به روز رفته ماند یار رفته

اشاره بر تجزیه و تحلیل علمی و صحیح رویدادها از خوب و بد و زشت و زیبا می‌باشد برای آرامش خاطر و آسایش جان. به کسی گویند که با از دست دادن عزیزی جزع و فزع بیش از حد دارد و زندگی را تمام شده و سیاه می‌بیند، از به سفر رفتن فرزند و یا یاری عزیز بی‌تابی می‌نماید. مثل، باشد که به جوی رفته ناید باز آب، یا، بر گذشته حسرت آوردن خطاست.

برو شیر درنده باش ای دغل نینداز خود را چو روباه شل

به آدم واداده و از زندگی بیزار می‌گویند که زیر درخت میوه خوابیده و دهان باز کرده تا میوه‌ای به دهانش بیفتد و اراده نمی‌کند تا برخیزد و عوض یکی ده تا بگیرد، بچیند وبخورد آنان که بر اطعام فقرا معتقدند و منتظر کمک دیگران و همیشه چشم‌انتظار. مثل، تنبل پازردآلو

چنان صید کن کز تو ماند چو شیر نه خود را بیفکن که دستم بگیر.

بروکه رونق این کارخانه کم نشده ز زهد همچو توئی یا ز فسق همچو منی

اشاره به خودخواهیها و غرور بیجای بعضی می‌باشد که گمان دارند کار و رونق زندگی بستگی به وجود آنان دارد و اگر از اداره و یا مؤسسه‌ای وجودشان منفک شود کارها می‌خوابد و دیگری از عهده ادامه و انجام آن برنمی‌آید، منم منم گوی گمراه. غافل از آنکه زندگی در همه حال سیر تکاملی و سازندگی خود را به دست و با فکر انسانها طی می‌کند. مثل، به خاطر یک بی‌نماز در مسجد را نمی‌بندند، یا بسته نمی‌شود.

بر هر که بنگری به همین درد مبتلاست

توجیه حالات نامساعد و گرفتاریهای روزانه را شامل است. عنوان کنند در برابر ناآرامی و گله و شکایت دیگری که در مسیر حوادث ناگوار قرار گرفته است. آن که گمان می‌کند فقط خودش گرفتار و مبتلا می‌باشد و در ناراحتی و ناآرامی به سر می‌برد و دیگران مشکلاتی ندارند. مثل:

دل بی‌غم در این عالم نباشد اگر باشد بنی‌آدم نباشد.

یا:

زمانه پندی آزادوار داد مرا زمانه را چو نکو بنگری همه پند است

به روز نیک کسان گفت غم مخور زینهار — بسا کسان که به روز تو آرزومندند

به همکار بد لعنت

بیشتر به طنز گفته می‌شود، زمانی که آوازه‌خوانی در صحرا و دشت و بیابان با فراغ خاطر و در جمعی ندا در دهد و با صدای بلند بخواند و ناگاه نره الاغی هم به صدا درآید و عرعر سر دهد، بر زبان آورند. در کسب و کار هم چنین است. آنگاه که دوره گردی کریه‌المنظر و بدصدا جلو دکانی جنس مشابه ارائه نماید. در این احوال جمله:
اِنْ اَنکَرَالاصَواتِ لِصَوتِ اَلحَمیر، بر زبان آرند.

برهنه آمدیم و برهنه خواهیم رفت

کنایه از بی‌وفائی و بی‌ارزش بودن دنیا دارد، به کسانی گویند که دنیا دارند و پرستار و نگهبان اندوخته و مال، و نیز در مقام تنبّه وتنبه به کجروان و گمراهان گفته می‌شود. آنان که در رسیدن به مقصد و منظور دنیوی خود به منکرات دست می‌یازند و هر گناهی را مرتکب می‌شوند.

بز اخفش است

به کسی گویند که نفهمیده و نسنجیده گفتار و یا موضوعی را تصدیق و تأئید نماید، بله‌قربان‌گویان‌ها، ابن‌الوقتها و نان به وقت روز بخورها که چون بز اخفشند و تأئیدکنندهٔ گفتار و اعمال حکام[1] مستبد و زورگویان. اخفش یکی از علمای[2] نحو بوده ولی کریه‌المنظر که کمتر کسی در حلقهٔ درس او حاضر می‌شد. او بزی داشت و برای او درس را می‌گفت و بز سر می‌جنباند. بزی که تربیت شده بود. به کنایه گفته می‌شود.

بُز بستهٔ ملانصرالدین است

ملا دو بز داشت یکی از آنها فرار کرده بود. بز دومی را بسته بود و با چوب می‌زد. پرسیدند چرا می‌زنی این حیوان بسته و زبان‌بسته را، گفت این از آن زرنگ‌تر است، اگر بسته نبود فرار می‌کرد. کنایه بر نابجا بودن برخوردها و قضاوتها در زندگی اجتماعی است، آن جا که با وقوع جرم و یا جنایتی متهم اصلی فرار کرده و دستیار دومی و سوم را مجازات می‌نمایند و گناه متهم اصلی را هم سرشکن گناه اینان می‌نمایند. مثل:

گنه کرد در بلخ آهنگری — به شوشتر بریدن سر مسگری

---

۱. حاکمان ۲. عالمان

یا: خر را رها کرده به پالانش چسبیده‌اند.

بزرگی به عقل است نه به سال و توانگری به هنر است نه به مال

به کسانی گویند که به مال و منال و زیبائی صورت می‌بالند و به حساب شخصیت خود می‌گذارند، افراد بیسوادی که از زندگی چیزی نیاموخته‌اند، توقع سلام از کوچک‌ترها و یا عالم هم‌سن و سال خود را دارند و بالای مجلس می‌نشینند، که مال را شبی و زیبایی را تبی، سالمند بی‌هنر و بی‌دانش سفیهی بیش نیست. سعدی گوید:

گر بی‌هنر به مال کند فخر بر حکیم　　　کون خرش شما را گر گاو عنبر است.

بزرگی خرج دارد

به کسی گویند که از دیگران توقع و انتظار سلام دارد، نمی‌داند که زندگی محل بده و بستان است و تا کوچکی نکند به بزرگی نمی‌رسد و با بی‌دانشی هرگز به بزرگی دست نمی‌یابد. تا به دیگران احترام نگذارد احترام نمی‌بیند و یا مالداری خسیس که نم پس نمی‌دهد بدون زکوة و هدیه و قربانی و سفره بخواهد تا حاجی‌آقا بخوانندش. بزرگی بایدت بخشندگی کن.

بز گر از سرچشمه آب می‌خورد

کنایه از داشتن توقع‌های بی‌جا و با بی‌هنری صدرنشینی است و در این حال آلوده کردن جو فکری مجلس می‌باشد. مثل، کبر و خودپسندی ناسزایان زیاد است. سفیهان و نالایقهائی که مسئولیت داده شوند و یا به حکومت برسند و باعث فساد و آلودگی جامعه گردند.

بزک نمیر بهار میاد کمبوزه[1] با خیار میاد

کنایه از وعده و وعید و قول و قرار گذاشتن بی‌جا و بدون تعهد باشد به کسانی گویند که بدون داشتن اخلاق اجتماعی وعده می‌دهند، امیدوار می‌سازند و در کوتاه مدت توجه و گاهی احترام دیگران را به خود جلب می‌نمایند، غافل از نفرت و بیزاری بعدی و درازمدت.

وفای عهد نکو باشد ار بیاموزی　　　و گر نه هر که تو بینی ستمگری داند.

بسا مراد که در ضمن نامرادیهاست

به آدمهای کم‌حوصله و بی‌شکیب گویند، که برخوردی سالم با رویدادها به‌ویژه بعضی از رویدادهای به‌ظاهر ناهنجار ندارند، هر چند عواقبی مطلوب داشته باشند. به‌ظاهر قضاوت

---

۱. خربزه نارس

می‌نمایند و می‌خواهند در اولین قدم و اقدام به سرمنزل مقصود برسند. غافل از آنکه هر زیانی در زندگی اجتماعی راه گشا و راهنمای رسیدن به هدف دلخواه می‌باشد. مثل، به عافیت کسی رسد که از مصیبتی نجات یافته باشد. عرب گوید، اَلخیر فی ماوَقَع.

بستان بی‌سر خر

کنایه از نداشتن مزاحم و سرخر در زندگی و در برخورد باکار و فعالیت با داشتن آرامش و آسایش خاطر می‌باشد. سرخر را معمولاً بر بالای چوب در وسط جالیز برای ترسانیدن بعضی از پرندگان مزاحم نصب می‌کنند.

ابلیس کی گذاشت که ما بندگی کنیم   یکدم نشد که بی‌سرخر زندگی کنیم.

بس سر که فتاده‌ی زبانست

به کسانی گویند که اختیار زبان خود راندارند، اشاره بر رازداری و حفظ اسرار و رازهای دیگران، خودداری از بدزبانی، توهین، تهدید و فحاشی و نرنجانیدن به زبان و سخن سنجیده گفتن است. مثل: زبان سرخ، سر سبز می‌دهد بر باد. یا

اگر طوطی زبان می‌بست در کام   نه خود را در قفس دیدی نه در دام.

بس‌که گفتم زبانم مو درآورد

مو درآوردن زبان کنایه از نهایت خستگی در تکرار گفتار است. به کسی گویند خاصه جوانان سر به هوا که حرف به گوششان نمی‌رود و نیز بچه‌های بازیگوش و شاگردان بی‌توجّه.

بس نیوشیدن که نوشیدن بود

اشاره بر حرف‌شنوی و نیوشا بودن است. آنان که کلام شیرین و گفتار نغز و مفید را چون شهد و شربت به جان پذیرا هستند و تلخی حرف حق را هم، که حرف حق و حقیقت تلخ است ولی میوهٔ آن شیرین می‌باشد.

بسوزد هر دلی کاتش مر او را در میان باشد

اشاره برگرمی عشق است و سوز دل و هرآن میلی که ارتباط آن با دل باشد، به کسی گویند که عشق بی‌دردسر را طالب است. همچنین است در مسایل اجتماعی در خدمت خلق بودن و در (دگرگونیها) تحولات اجتماعی پیشقدم و پیشتاز شدن که با عشق به میهن و مردم و سوز و ساز آن توام می‌باشد. مثل:

عشق آن چیزی است کو چون برفروخت　　　غیرمعشوقه هرچیزی بسوخت.

بُزگرفتن و بُز خریدن

بز خریدن کنایه از مفت و ارزان خریدن چیزی است و کار امروزی دلالانِ و دوره گردان مُفتخَر می‌باشد. بعضی از بنگاههای معاملات ملکی امروزی اینکاره هستند، ملکی و یا خانه‌ای متعلق به مالک مقروض و درمانده‌ای را خاصه که از طرف دولت در محل اجرای ثبتی باشد پیدا می‌کنند و حملهٔ گازانبری را شروع می‌نمایند، آنهائی که دستشان به جائی نرسیده به برندهٔ مسابقه می‌گویند «یارو بُز خرید» مُفت برد و بز گرفتن هم بزی راگویند که از گله مانده و یا فرار کرده، ناسپاسی بگیرد و به‌جای اینکه به صاحبش برساند به خانه برد و به چاقو بسپارد. مفت از چنگ درآوردن بز خریدن باشد.

زمین سخت نشاشیده است

کنایه از حال و روش آنکه دچار مهلکه نشده عواقب ناهنجار و مشکل عمل بد و زشت گریبانگیرش نگردیده. درکار و معامله با آدم بدتر از خودش مواجه نشده و برخورد ننموده. این است که بی‌حساب و نسنجیده اقدام می‌کند و در بزهکاری‌ها هراسی به دل راه نمی‌دهد. مثل، قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.

بِزَن بر طبل بیعاری که آنهم عالمی دارد

به کسی گویند که تن به زحمت و درد سر نمی‌دهد، خود را به مخمصه نمی‌اندازد و بیکاری و بی‌عاری و مفتخوارگی و طفیلی‌گری شعارش است. بیشتر به طنز گفته می‌شود. طبل بی‌عاری بی‌مسئولیتی و عدم تعهّد است. به افراد سخت‌کوش و سخت‌گیر در مقام گله از سختیها و دشواریها هم می‌گویند. مثل، جون ما سخت نگیر.

ز هشیاران عالم هر که را دیدم غمی دارد　　　دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد.

بزور آنکه بیش از تو با وی مشور　که چاره بسی جای بهتر که زور

اشاره به سنجش نیرو و توان خود در برخورد با دیگران و زورآزمائی با زورمداران باشد و برای جلوگیری از درگیری و ایجاد گرفتاری چاره‌جوئی و پاپس گذاشتن. به قول معروف. زدن به مردمی و جستن هم به‌مردی. خود را شناختن و اقدام‌کردن و درگیر شدن وگرنه مورد طعنه خلق‌الله قرارگرفتن است که گویند.

ای روبهک چرا ننشستی به جای خویش　　　با شیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش

بُزی را به پاهای خود آویزند

که این آویزش برای پوست کندن و خارج نمودن امعاء و احشاء است کنایه بر آن که هر کس نتیجه اعمالش دامنگیر خودش می‌شود. بد، وبال گردن و نیکی سبب وسعت رزق و گشایش و رفاه شود. خدایا ما را به نتیجه اعمالمان مگیر.

بسوزد بلی هر کسی چوب کژ

اشاره بر مطرود بودن و مورد تنفّر واقع شدن هر کژی و کجروی می‌باشد. به کجروان و بداندیشانی گویند که برای رسیدن به هدفهای ناشایست خود به هر عمل زشتی دست می‌زنند و به هر کجراهه و بیراهه‌ای می‌روند. چوب کج و خشک هیزم است و هیزم سوزاندنی و کجروان درختان بی‌بر اجتماعند و غیرمفید. مثل:

بسوزند چوب درختان بی‌بر　　　سزا خود همین است مر بی‌بری را

بسوی کعبه راه بسیار است

کنایه از باخدابودن و عمل خیر انجام دادن و کعبهٔ حاجت مستمندان شدن است اشاره بر احوال کسانی است که صرف رفتن و زیارت خانهٔ خدا را بدون توجه به نصّ صریح «وَمَنْ کَفَرَ فَإِنَّ الله غَنِیٌ عَنِ العالَمین» سبب نجاح و فلاح و رستگاری می‌دانند بدون توجه به خدمت به خلق و کمک به مستمندان حتی صله رَحِم. که دِین مدیونی درمانده را اداکردن، دختر خانوادهٔ فقیری را به خانهٔ بخت فرستادن، سرپرست بیمار خانواده‌ای کثیرالعده را معالجه نمودن خود حج اکبر است و صاحب خانه جدا از خانهٔ کعبه در همه جا هست و بینا و شنوا. مراد باید جلوه گه یار باشد نه تنها دیدار خانه کعبه.

بسیار خوش‌بو است دم باد هم می‌نشیند

زمانی که جاهلی در محفلی بخواهد چرب‌زبانی کند و سخنگو شود. بدکرداری اعمال ناهنجار خود را بی‌پروا نمایان سازد. کریه‌المنظری یا انکرالاصواتی قصد مجلس آرائی داشته باشند عنوان کنند. بیشتر در مقام خودنمائی و تظاهر گفته می‌شود. در اصل بوده خیلی خوش... است دم باد هم می‌نشیند. مثل، بسیار خوش‌پر و پی است کنار کرت نعنا هم راه می‌رود.

بسیار دان بسیارگوی باشد

که ورّاجی و یاوه‌سرائی کار بی‌مایگان تهی‌مغز باشد و سخنوری و بسیارگوئی به‌ویژه در آموزش کاردانایان که سخن آنان با اندیشه و تفکر است، به خلاف نادانان که ربط و شرطی در

کلامشان نیست و طوطی‌وار سخن می‌گویند.

سخندان پرورده پیر کهن   بیندیشد آنگه بگوید سخن

آنهم سخن بسیار و نغز آموزنده.

بسیار سفر باید تا پخته شود خامی

کنایه از دنیا دیدن و تجربه اندوختن و از خامی درآمدن است. حَضَری بودن و خانه‌نشستن مرد را تهی‌مغز نگهدارد و خام. کباب پخته نگردد مگر به گردیدن.

آنچه اندر سفر به‌دست آید   مرد اندر حضر کجا یابد

آنکه در بحر غوطه می نخورد   سلك در و گهر کجا یابد

گر هنرمند گوشه گیر بود   کام دل از هنر کجا یابد

چشمه‌های زاینده دانش آدمی، دیدن است و شنیدن وخواندن.

بسیاری دزدان از مسامحت شحنه باشد

زمانی عنوان کنند که جامعه متزلزل و سلامت زندگی دچار خطر شده باشد. اشاره به مسامحه و تساهل و عدم توجّه مسئولان و اجرا نشدن مفاد و مواد قانون و فراموشی روح مجازات و تنبیه در مقابل تشویق و پاداش با مسامحه و رشوه‌خواری مجریان و مأموران می‌باشد آنجا که دزدی و فساد رایج می‌شود و ددمنشی نرخ می‌گیرد. دروغ و نیرنگ هم پدیدهٔ لایتجزّای چنین جامعه است. وای بر آنکه شحنه دزد از کار درآید.

بسیار فرق باشد از اندیشه تا حصول

کنایه از آنکه فکر و اندیشه پایه واساس عملی است وگفتار و اندیشه باید با عمل همراه باشد که علم بی‌عمل چون شمعی بی‌نور است. به کسی گویند که همه حرف می‌زند و عمل نمی‌کند. اندیشهٔ با حصول به دنیا ماند پس اندیشهٔ بی‌حصول که در خاك رود وکس نشناسد صاحب آنرا.

بَشاشتهُ الوَجه عَطیّهُ الثّانیه

«علی علیه‌السلام»: خنده‌روئی و بشاشت دوّمین عطیّه‌ایست که خداوند به انسان عطا فرموده، به آدمهای اخمو و ابرو درهم کشیده گفته می‌شود که از خنده‌روئی جدا هستند و همیشه عبوس مثل: بخند تا زندگی به روی تو بخندد.

بشاگردی هر آنکو شادگردد برو روزی که هم استادگردد

به کسانی گفته شود که از شاگردی و جور استادگریزانند و آنان که خود را نخوانده ملّا می‌دانند و نخوانده و نیاموخته متظاهر به شناخت و معرفت می‌باشند. غافل از آنکه:

هیچکس از پیش خود چیزی نشد هـیچ آهـن خـنجر تـیزی نشـد.
هـیچ حـلوائـی نشـد اسـتادکار تـا کـه شـاگـرد شکـرریزی نشـد

یا:

تعلیم معلم بـه کسـی نـنگ نـدارد سیبی که سُهیلش نزند، رنگ ندارد

به شتر گفتند چرا شاشت از پس است، گفت چه چیزم مثل همه کس است

زمانی عنوان کنند که فردی صواب و مصلحت کار خود تشخیص ندهد و به راهنمائی و ارشاد دیگران هم توجه نداشته باشد و کسی به عیب‌جوئی و انتقاد از او یادکند و روی عملی خاص و خلاف او انگشت بگذارد. مؤید این که آدمی است به کجراه و بیراهه.

به شترمرغ گفتند پرواز کن گفت شترم، گفتند بار ببر گفت مرغم

کنایه از تن به کار ندادن و شانه از زیر بار مسئولیت خالی کردن و بهانه آوردن باشد. آدمهای تنبل و بی‌عار و بیکاره را که برای توجیه وضع خود عذرهای بدتر از گناه می‌آورند شامل می‌شود. اینان طفیلی و سربار جامعه‌اند.

به ششْدَرْ افتادن

کنایه از گرفتار شدن و راه پس و پیش نداشتن باشد. دچار مخمصه‌ای بزرگ بودن، آنجا که جلب کمک و همراهی دیگران هم میّسر و ممکن نباشد. به زنی ستیزه‌جو و سلیطه گرفتار آمدن و به حاکمی ظالم دچار شدن. و از این قبیل گرفتاریها. «ششدر مربوط به بازی نرد می‌باشد.»

بِشنو و باور مکن

در رابطه با قول و قرار فردی دروغگو و غیرمتعهد گفته می‌شود آنجا که صحّت و یا سقم آن سئوال شود و خواهند که حرفش را باور کنند یا نکنند، مثل: آنکس که یک موی راست توی تنش نیست، به حرفش اعتماد مکن.

به شهر خویش هرکس شهریار است

اشاره بر آن کسی که در شهر و دیار خود من است و کسی. به کسی گویند که به مال و منال و

تبار و فامیل و شجره خود می‌نازد و فخر می‌کند، خود را در روند حرکت جامعه نیازموده و نشناخته است و چه بسا افراد کوچک که در دیار خود، زیر چتر و شناخت خانواده بزرگ می‌نمایند، ولی در دیار غیر، شخصیت معنوی و آداب و رفتار وکردار شخص است که معرف او می‌باشد. مثل:

به شهر خویش درون بی‌خطر بود مردم   به کان خویش درون بی‌بها بود گوهر

یا، قدر مرد در سفر پدید آید.

به صاحبش چه وفاکرد که به من بکند

کنایه از بی‌وفائی دنیا و مال و ثروت آن است، زمانی که ورثه به ارث پدر رسیده باشند و یکی در آن میان بدین موضوع و مال پدر بی‌توجه باشد و با زندگی برخوردی انسانی داشته باشد در پاسخ کسی که این بی‌توجهی و بی‌تفاوتی را مطرح نماید، گفته می‌شود. مثل، مال را شبی و زیبائی را تبی.

به صد سال یک دوست آید به‌دست   به یک روز دشمن توان کرد شصت

اشاره بر احوال کسانی است که در آئین دوست‌یابی و نگهداشتن دوست روش متعادلی ندارند، با عدم گذشت و فداکاری و یا ستیز و انتظارهای بی‌جا زود از دست می‌دهند. و ناخودآگاه با رفتار ناپسند خود دشمن می‌تراشند و دشمنی زیاد می‌کنند و ندانند که هزار دوست کم و یک دشمن بسیار است.

به طپانچهٔ سیلی، صورت خود سرخ داشتن

کنایه از عزّت نفس و مناعت طبع و قناعت با فقر مادی می‌باشد. کسی راگویند که در عین فقر و نداری شرف و حیثیّت خانوادگی‌اش را مصون و محفوظ داشته و دست قرض و نیاز نزد دیگری دراز نمی‌کند. بیشتر بیان حال خانواده‌های اصیل و شریف است که به ظاهر بی‌نیازند ولی ضعف مالی و نیاز بیشتر آنها را رنجه می‌دارد.

بعد از تنه خبردار «سَرِحساب»

اشاره بر عمد یا با بی‌توجهی برخلاف منافع دیگران قدم برداشتن و زیان وارد آوردن و پس از عیان شدن موضوع معذرت خواستن است، آنجاکه امکان ترمیم و جبران در بین نباشد بیشتر کسانی را شامل می‌شود که با بی‌توجهی اکثر مرتکب خطا می‌شوند و لفظ ببخشید در آستین دارند. مثل، نوشداروی پس از مرگ سهراب. یا می‌زنم و معذرت می‌خوام.

بعد از چهل سال گدائی شب جمعه را نمی‌داند

کنایه بر وضع حال کسی دارد که سالها از عمرش می‌گذرد و راه و رسم زندگی صحیح را یاد نگرفته و نیاموخته است و به کجراهه می‌رود همچنین در رابطه با اظهارنظرها و رهنمودهای غلط و بی‌منطق چنین افراد معمّر و به ظاهر صاحب تجربه و تخصصّ بیان می‌شود. مثل، بعد از چهل سال مهتری[1] هنوز توبره گم می‌کند. یا توبره‌داری را نیاموخته.

بعد از سیری چهل لقمه

اشاره بر آن که بعد از هر احساس بی‌نیازی و اشباع و سیری باز نیاز می‌تواند وجود داشته باشد خاصه در کسب علم و دانش، به کسی که سر سفره و موقع غذا به خانه‌ای وارد شود و برای صرف غذا به او تعارف نمایند در حالی که غذا خورده باشد و اظهار بی‌میلی نماید، می‌گویند.

بعد چندی که خواجه کاری ساخت بر سر گنبدی مناری ساخت

کنایه بر کار عبث و بیهوده انجام دادن باشد از طرف کسی که هیچ‌گاه برخلاف انتظار عمل شایسته و خیری انجام نداده است و در رابطه و به نام امر خیر، خسیسی که مالی به زحمت جمع کرده و به خِسّت نگاهداشته، حال که دیگ رحمتش به جوش آمده و می‌خواهد بذل و خدمتی داشته باشد به سور دادن و اطعام مکرّر و موردی اطرافیان برای تظاهر و فخرفروشی بپردازد. به بیمار فقیر و قابل علاجی توجه نکردن و پس از مرگ سنگ قبر رخام برای وی خریدن است.

بعد از رنج استراحت است

نابرده رنج گنج میّسر نمی‌شود و هر زحمت و مشقّتی را آسایش و رفاهی در پی باشد، و اگر رنج را استراحت و تجدید و تأمین قوا به دنبال نباشد، فرسایش جسم و توان و فتور و سستی و بالاخره مرگ تدریجی و زودرس را در پی خواهد داشت که خود نوعی خودکشی می‌باشد، برای کسانی که کار بدون بهره‌وری از زندگی و استراحت دارند و برای جذب و ذخیره مال جان می‌کنند.

بعد از هفت کُرّه[2] ادعای بکارت

به کسی گویند که بارها مرتکب عملی زشت شده باشد و انکار نماید و ادّعای تقوی داشته باشد

---

۱. مهتری، سرپرستی و نگاهداری اسب را گویند.

۲. زائیدهٔ دواب باشد و در مقام تنبیه و یا طنز به فرزند آدم هم گفته می‌شود.

با کجروی‌های مکرّر مدعّی راسترو بودن. با دزدی و چپاول و جنایت در سلک انسانها جا زدن و تبری داشتن است

بُعد منزل نبود در سفر روحانی

به کسانی باید گفت که با هر لَیت وَ لَعلّ‌ای هرچند مستطیع هم نباشند و یا نیازمند و بیمار و دختر دم‌بختی فقیر جلو چشمشان باشد خود را به خانه خدا می‌رسانند، بدون توجّه که بسیاری محل مناسک حج جلوخانه و درکوی برزنشان است. دل با خدا داشتن و سفر روحانی بدون زحمت همیشه میسور و ممکن. همچنین است در رابطه دو دوست جانی که حدیث:

پس القلب یهدی الی‌القلب چیست　　　اگر قلبم از قلبت آگاه نیست

شامل حالشان می‌شود. مثل، دل به‌دل تنبوشه دارد یا راه دارد، که اولی به طنز گفته می‌شود

به عمل کار برآید به سخندانی نیست

شامل حال کسانی است که قول بدون فعل، ادعای بدون عمل دارند و من‌من‌گویان هستند. کاردانی و کارکرد خود مبیّن دانش به کار است و با سخن بیهوده گفتن عرض خود زایل نمودن. نگو چیستی و کیستی. به عمل کوش تا بدانند کیستی. مثل، با علم اگر عمل نکنی شاخ بی‌بری.

هر علم را که کار نبندی چه فایده　　　چشم از برای آن بود آخر که بنگری.

بغدادش خراب است

کنایه از بی‌سامانی و فقر و گرسنگی باشد، در رابطه با خرابی کارها و عدم توفیق هم گفته می‌شود و جنبه‌های طنز و شوخی دارد. به کسی که خود مستحق ارشاد و نصیحت است و دیگری را پند می‌دهد، آنکه با فقر خانواده خود برای تظاهر و از روی ریا در خارج از خانه بذل و بخشش می‌کند هم‌چنین گویند:

اگر دانی که نان دادن ثواب است　　　خودت بخور که بغدادت خراب است.

به غمخوارگی جز سر انگشت من　　　نخارد کس اندر جهان پشت من

کنایه از توصیه متکی به خود بودن و انتظاری از خودی و بیگانه نداشتن است. به کسانی گفته می‌شود که از عدم توجه و یا بی‌اعتنائی دیگران نسبت به خود گله دارند و اگر پیرند و در جوانی و دوران کار و سازندگی، خدمتگزار و سازندگی ارزش و متعهد بوده‌اند اینک و در سنین بالا همه را نسبت به خود متعهد می‌دانند و انتظار کمک و مساعدت دارند. بیشتر متوجه کسانی می‌شود که از محبت و توجه دیگران محرومند و در اجتماع تنها و یا خانه‌نشین هستند.

مثل، کس نخارد پشت من، جز ناخن انگشت من.

به غیر از زیان نیست در خودفروشی اگر سود خواهی ببند این دکان را

اشاره بر کبر و خودفروشی و خودبینی و مردم‌فریبی است، آنان که گمان دارند که از جامعه بستانکارند و همه اطرافیان باید کرنش‌کنان مطیع اوامر باشند!؟ که چنین دکاندارانی هرگز جز زیان چیزی نصیبشان نشده است، تنفر خلق نسبت به آنان و جدائی از مردم تنها بهره‌ایست که از این طرز رفتار خود می‌برند. داستان پایان کار عقابی است که بر اوج پرواز می‌کرد و تیری ز قضا و قدر افتاد بر او راست.

چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست

به‌فردا ممان کار امروز را

کسانی را شامل می‌شود که به علت تنبلی و بی‌همّتی برای انجام کار امروز و فردا می‌کنند و کار فردا را هم به روز بعد و بالاخره با تعویض و تراکم کارها، از عهدهٔ انجام آنها بر نمی‌آیند و در زندگی شکست می‌خورند. مثل:

کار امروز را به فردا میفکن که فردا را نیز کاری هست.

به فرمان نادان مکن هیچ کار

که اگر می‌توانست فرمانده و فرمانروا و کارگشا باشد که منتسب به نادانی نبود. نادان خود را نشناسد که شناخت مستلزم داشتن دانش است و آن که خود را نشناسد خدای خود را هم نشناسد. مثل، مَنْ عَرَفَ نَفْسهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبّه.

به قاطر[1] گفتند پدرت کیست، گفت اسب آقادائیم است

اشاره بر حال و وضع کسانی است که خود هنری ندارند و کسی نیستند ولی به شجرهٔ فامیلی و جدّ و تبار خود می‌بالند و یا در مجالس پیوسته وابستگی خود را به فلان شخصیّت گوشزد می‌نمایند.

تو از گوهر همی مانی بِاَستَر چو پرسند از تو فخر آری بمادر.

لقمان پسر راگفت: یا بُنی اِنکَ مَسئولٌ یَوْمَ القیامَة بِماذا اَکتَسَبْت وَلا بِمَن اِنتَسَبْتَ.

از تو می‌پرسند عَمَلَت چیست نمی‌پرسند پدرت کیست

۱. قاطر: از نسل خر و اسب باشد.

به‌قدر گلیمت پا را دراز کن

یا پا از گلیم خودت بیرون مَهِلْ. به کسی گویند که حدود توان و قدرت و یا اختیار خودش را نمی‌شناسد و جدا از نیروها و اختیارات تعهّد قبول می‌کند و در اجرای آن درمی‌ماند، یا کسی که بیش از درآمدش هزینه می‌نماید و نیز هر افراط کاری را شامل می‌شود. در دوستی و یا دشمنی هم وضع چنین است.
هر متجاوز از حقوق خودی متجاوز به حقوق دیگران است.

به کارهای گران مرد کار دیده فرست

اَلتَجربَةُ فَوقَ اَلعِلْمَ. دانش در کار نصف انجام کار است و پرهیز از دوباره کاری، کارهای کوچک را به افراد بزرگ و کارهای بزرگ را به افراد کوچک واگذار نمودن کار عاقلان نیست. منسوب به بزرگمهر است که گوید زمام امور مملکتی موقعی از هم گسیخته می‌شود که کارهای کوچک را به افراد بزرگ و کارهای بزرگ را به افراد کوچک واگذار نمایند. افراد کوچک از عهدهٔ کارهای بزرگ بر نیایند و افراد بزرگ به کارهای کوچک رغبت نکنند.»
مثل، بنا کار کرده مفرمای کار.

به کام دل رسد یک روز صابر

اشاره بر صبر و استقامت است در کارها. به کسی گویند که عجول است و رسیدن به ثمرهٔ هر کار را سهل‌الوصول می‌خواهد. امیدواری و صبر توأم با کار و فعالیت لازمه زندگی است و یأس و نومیدی مایهٔ سرخوردگی و شکست می‌باشد. الصَبّرُ مِفتاحَ اَلفَرَج

برو کارگر باش و امیدوار — که از یأس ناید چیزی به کار.

به کچل گفتند شُستی، گفت بافتم

در طنز به کچل می‌گویند زلفعلی. به کسانی گویند که به آنچه ندارند تظاهر می‌کنند مثل تظاهر کچل به بافتن مو و یا شانه زدن آن. مثل: به کور هم می‌گویند عین‌ا... تظاهر جاهل به معرفت. کرولال به آوازخوانی، ریاکار و متظاهر به‌دین به نمازخوانی.

به کدام سازت برقصم

اشاره به وضع و حال افرادی است که ثبات رأی در تفکر و تصمیم‌گیری ندارند و هر ساعت و هر روز تغییر عقیده می‌دهند و هر دم سازی زدن به معنی هر لحظه ندائی مخالف و مغایر با نظر قبلی در دادن است. اصطلاحاً به طنز گفته می‌شود.

به‌کدام دست برخاسته‌ای

یا ازکدام دست برخاسته‌ای. به‌کسی که سر ستیز با دیگری داشته باشد و یا تندخوئی نماید در رابطه با عملش عنوان می‌شود. چه اعتقاد عوام بر این است که از دست راست بلند شدن و از رختخواب بیرون آمدن سبب بشاشت و گشاده‌روئی می‌شود و از طرف چپ بلند شدن باعث به چپ افتادن و بدخُلقی می‌گردد. که گفته‌اند:

روزی که ز دست راست برخیزی   دانم ز نیاز من خبر داری

بکُش دجّال خود، مهدی خویشی

به افراد غافل از خود و اسیر نفس و گمراهی می‌گویند، آنان که بدانچه از بد دیگران می‌گویند در خود چیزی نمی‌بینند به دجّال درون خود که همان مایه‌های دروغ و نیرنگ و مردم‌فریبی است توجّه ندارند. آنجاکه هرکس با شناخت خود می‌تواند مصلح خود باشد و از خود شروع نماید.

بکُشید و خوشگلم بکنید

کنایه بر وصف حال کسانی است که فقط به ظاهر آراسته و زیبائی صوری توجّه دارند بدون عطف نظر به سیرت و باطن نیکو، خوشدل و شاد از اینکه ظاهربینان در حق آنان نیکو قضاوت نمایند. لذا از تمام امکانها برای آراستن خود و زندگی حداکثر استفاده را می‌نمایند، چون عروس زشتی که برای شب زفاف ضمیر آگاه و ناخودآگاهش تحقق چنین شعاری را لازمه رفتن به حجله می‌داند.

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست   ای برادر سیرت زیبا بیار

به‌کلافی داخل خریداران یوسف شدن

کنایه از عدم شناخت نسبت به توان مادّی و معنوی خود در جامعه و بی‌گدار به آب زدن، بدون علم و درایت در سلک اهل ادب نشستن و اظهار وجود نمودن باشد. به همه کاره و هیچ‌کاره هم می‌توان گفت. مثل:

ای تهی دست رفته در بازار   ترسمت باز ناوری دستار

بکن هر آنچه بشاید نه هرچه بتوانی

به کسی گویند که بدون هدف و داشتن برنامه‌ای مشخص دست به هر کاری می‌زند در راه زیاده‌طلبی وکسب قدرت به هر اقدامی توسل جستن، حدّ اندازه در دشمنی نگاه نداشتن و به

هوای دل کار کردن و احساسات را در امور بر تعقل غلبه دادن باشد. باید به فردای برخورد با عکس‌العمل اعمال خودمان توجّه داشته باشیم و بیندیشیم. مثل، هر آنچه داری با دوست در میان منه که شاید روزی دشمن شود و از گزندش مصون نمانی و هر آن آزاری که توانی دشمن را مرسان چه بسا که روزی دوست شود و شرمساری بری.

بکوب بکوب، همانست که دیدی

کنایه از غیرمفید بودن کار بی‌رویه و اقدام حساب‌نشده و به راه کج رفتن باشد. به کسی گویند که از روند حرکت زیان‌بخش و کجراهۀ خود درس عبرت نگرفته به راه خود ادامه می‌دهد و به پند اندرزگویان توجّهی ندارد، یک‌دنده و حرف‌نشنو می‌باشد. مثل، آب در هاون سائیدن و به سراب دل بستن.

بکوتهی و درازی مدان کهی و مهی

اشاره بر آزاده و آزادمنش و بزرگوار بودن است که شرط آن زیبائی صورت و رسائی قدّ و قواره نیست. نه هرچه به قامت مهتر به قیمت بهتر.

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند — نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کلّه کج نهاد و تند نشست — کلاهداری و آیین سروری داند

به کوچۀ علی‌چپ زدن

کنایه از تجاهل نمودن و در عین آگاهی اظهار بی‌اطلاعی کردن است. به قول عوام خود را به نفهمی زدن. تجاهل‌العارف هم متداول است و آن چنان باشد که عارف و یا متکلم چیزی را مورد سئوال قرار دهد که بر او روشن و مبرهن است. زمانی عنوان کنند که کسی برای گمراه نمودن دیگران به بیراهه بزنند. مثل، کَرِ مصلحتی.

به گربه گفتند، گوگربه درمان است خاکش کرد

زمانی عنوان کنند که خدمتی کم‌ارزش و یا چیزی اندک بهاء از کسی بخواهند و او خودداری نماید و اکراه داشته باشد، ناچیز و اندک و بی‌بها را بها دادن است.

به کوشش نروید گل از شاخ بید

کنایه بر خودداری از کار بیهودن کردن و نیروی فعاله ضایع نمودن است. به کسی گویند که بدون شناخت و آگاهی اقدامی غیرمفید می‌نماید و علیرغم نظر دیگران دائر بر خودداری از

ادامهٔ کار توجه نمی‌کند و بر ادامه آن اصرار می‌ورزد. به کم و کیف کار توجه نداشتن باشد. مثل:

زمین شوره سنبل بر نیارد   در آن تخم عمل ضایع نگردان

به کیش عشق پرستش رواست جانان را   به‌جان تو که پرستیدن تو کیش من است

کنایه بر تعلق خاطر وافر و بی‌شائبه و عشق پاک و انسانی به هرچه و هر چیز باشد. یکی عاشق خالق و ربوبیّت است و سیمای معشوق را در جام می می‌بیند. وان دگر عاشق جمال و کمال است و معشوق را مقصد و مراد می‌شناسد. دیگری عاشق زیبائی‌های طبیعت است جمال معبود را در هر برگ گلی مشاهده می‌نماید. عاشق به آنچه وجدآفرین و شادی‌افزا می‌باشد و برای دیدار یار و مشاهدهٔ معبود خاک میکده کحل بَصَرْ کردن.

به گدای سامره می‌ماند

اشاره بر تنگ‌نظری و گداصفتی و سماجت در طلب و استدعا باشد. بهر دو نان منّت دونان کشیدن و تکّدی عاجزانه نمودن و در راه وصول آبرو بر باد دادن، آدم متکدّی و سمج و پررو را شامل می‌شود.

بگذار خودم را جا کنم، ببین باهات چها کنم

وضع حال و عمل کسانی را ماند که نرم نرمک خود را جا می‌زنند با چرب‌زبانی و مهربانی و جلب اطمینان خود را نزدیک و محرم جلوه می‌دهند و سپس کار خود را شروع می‌نمایند. دربارهٔ فرزند از نظر جلب محبت پدر و مادر و تسخیر قلب آنان نیز صادق است و سپس آنان را در خدمت خود گرفتن و فدائی نمودن.

بگرد تا بگردم

زمانی عنوان کنند که کسی با دیگری قصد ستیز داشته باشد و به خواست طرف دائر بر ترک منازعه و جدال وقعی ننهد. تعزیه‌خوانها هم بر زبان می‌آورند و کارزار را ادامه می‌دهند. همیشه مصالحه‌جو به ستیزه‌جو می‌گوید.

به گردن آنها که می‌گویند

زمانی که یکی داستان، موضوع و یا خبری را عنوان کند و دیگری باور نداشته باشد، گفته می‌شود اشخاص زرنگ با گفتن «اَلعُهده عَلَی‌اَلرّاوِی» مسئولیت را از گردن خود برمی‌دارند و

به عهده گوینده و راوی می‌گذارند، در بیان اخبار و احادیث دینی هم این روش اعمال می‌شود و صحت یا سقم را به گردن راوی می‌اندازند.

به گرسنگی مردن به که نان فرومایگان خوردن

به جیره‌خواران سفرهٔ این و آن و دست‌نگر همسایه و خویش گویند. چه فرومایه اگر خدمتی کند هرچند ناچیز و یا لقمه نانی دهد از روی خسّت و لآمت بود و همراه با بار گران منت. لذا:

آلودهٔ منّت کسان کم شو — تا یک شبه در وثاق تو نان است
ای نفس به رستهٔ قناعت شو — کانجا همه جز نیک ارزان است
تا بتوانی حذر کن از منّت — کاین منّت خلق کاهش جان است

به گل چشمهٔ خور نشاید نهفت

کنایه بر عدم امکان پنهان نمودن حقیقت است همچنان که ماه و خورشید را. نور حقیقت خود نمایان است و اندودن آن با سیاهی جهل و دروغ و نیرنگ غیرممکن. به کسانی گویند که دروغ و دروغگوئی راه و رسم زندگیشان است و با حقیقت و حقیقت‌گوئی ستیز دارند. این قبیل افراد بیشتر به آیه و قسم متوسل می‌شوند و اغلب هم در کوتاه‌مدّت موفّق می‌باشند. مثل، به گل چگونه توان روی آفتاب گرفت.

به گفتار شیرین پسندیده مرد — کند آنچه نتوان به شمشیر کرد

اشاره بر کلام هنجار داشتن و با ملاطفت و مهربانی سخن گفتن است که هر مشکلی را با بحث و گفتگو می‌توان حل کرد و هر معضلی را برطرف نمودن، گفته‌اند که با زبان خوش مار را می‌توان از سوراخ بیرون آورد. مثل:

به نطق آدمی بهتر است از دواب — دواب از توبه گر نگوئی صواب

به گنجشک گفتند منار بکونت، گفت چیزی بگو که بگنجد

اشاره بر تناسب و ظرفیت و هم‌آئی ظرف و مظروف است آنچه در همهٔ امور و روند حرکت زندگی باید رعایت شود. با توجه به میزان توان و نیرو و آگاهی کار قبول نمودن و به ناکار کرده کار بزرگ واگذار نکردن.

به گوش خر یاسین خواندن

کنایه بر عدم درک و تأثیرناپذیری کلام و حرف نشنیدن است. به کسی گویند که حرف به

گوشش نمی‌رود، پندپذیر نیست و خر خودش را سوار است و راه خودش را می‌رود، به پند و موعظه و ارشاد توجهی ندارد و روی خوش نشان نمی‌دهد. بیشتر به کودکان سربه هوا و جسور و بی توجّه گفته می‌شود مثل: یارو گوشش بدهکار نیست و سرش با ...نش بازی می‌کند.

بگو مبین می‌گم چشم، گفتی مشنو گفتم چشم ولی اگر بگوئی نفهم نمی‌توانم

به کسانی گفته می‌شود که می‌خواهند جلو فهم و درک مردم را سد کنند و به زبان بی‌زبانی می‌گویند نفهمید که بینش و شعورتان زیاد و اسباب زحمت می‌شوید. چشم و گوش از حواس و وسایل دید و شنید و اثرات آنها ازدیاد دانش و معلومات بشری است، می‌توان دیده و شنیده را بر زبان نیاورد ولی تأثیرات مغزی و ازدیاد فهم و درک را چه می‌توان کرد. حاکمان ستمگر و جبّار در طول حکومت تاریخ کوشیده‌اند مردمان را چشم و گوش بسته و جاهل و در بی‌خبری نگاه دارند.

می‌توان پوشید چشم از هر چه می‌آید به چشم   آنچه نتوان چشم از او پوشید بیداری بود

به گیتی ز ما جز فسانه نماند

کنایه از بی‌وفائی دنیا و افسانه‌هائی که از خوب و بد و زشت و زیبا از ما باقی می‌ماند کسانی را شامل می‌شود که دنیای مادیّات، زر و سیم را گرفته و از معنا جدا هستند و برای کسب مال هر خلافی را مرتکب می‌شوند و از ظلم و جور به همنوعان خود ابا ندارند. که جز نام نیک آنچه از انسان بماند نه نیکوست.

بلاچو عام بود دلکش است و مُستحسن

گویند، ظلم بالسّویه عدل است. اشاره بر یکسان اجرا شدن قانون در جامعه هرچند ظالمانه باشد و برخورداری افراد از امکانها و مواهب مشروع زندگی و نبودن مانع برای بعضی در این راه و کسی را بر کسی جز به سبب تقوی و پرهیزگاری امتیازی نبودن. لیسَ فَخر لِاَحَدٌ عَلی اَحَدٍ الّی بالتّقوی.

بلال[1] که مُرد اذان‌گو قحط نشد

به کسی گویند که گمان و باور دارد، اگر او بین جمع نباشد کارها لنگ می‌ماند اگر کارش را رها کند و یا معزول شود دیگری نمی‌تواند کار او را انجام دهد و کار دنیا و روند حرکت زندگی

۱. بلال مُوذّن رسول اکرم(ص) بود.

بسته به‌وجود او می‌باشد. غافل از آن که هر کسی را بهر کاری ساختند.

بلبلان خاموش و خر عرعر کند

با شنیدن آوازی ناهنجار و انکر عنوان می‌کنند. گویند، خوشا به حال آنان که مردند و نشنیدند. اِنَّ انکر الاصوات لِصَوْت اَلحَمیر.

بلبل هفت تا بچه می‌گذارد امّا یکیش بلبل میشه

آنجاکه از امکانها و وسایل مشابه بهره‌برداری یکسان ممکن نشده. بعضی از فرزندان یک پدر و مادر خوب از کار در نیایند و برخی ناخلف باشند، عنوان کنند. از چند نفر که به کاری مشغول شده و یکی و یا بیشتر موفق شده باشند در رابطه با شکست دیگری گویند.

بلبلیش بلبل است، یا لندوک[1] است پر درنیاورده یا پیر است پرهایش ریخته

داستان دَخْوْ قزوینی است که قورباغه را دیده و چنین قضاوت کرده بود. در رابطه با عدم شناخت و قضاوت بی‌جا در مسایل زندگی عنوان می‌شود و بیشتر به طنز می‌آید.

به لعنت خدا نمی‌ارزد

کنایه از نهایت بی‌ارزش بودن است به‌ویژه در رابطه با عملی نتیجتاً منفی و یا مضّر. چه لعنت خود در راستای نفی و رد است و آنچه به لعنت خدا نیرزد تکلیفش روشن است. از مفت بدتر و بی‌ارزش‌تر.

به لقمان حکمت آموزی چه باشد

آنگاه که جاهلی بخواهد دانشمندی را راهنما و راه‌گشا باشد و نادانان به‌ویژه مالداران در جامعه عرض اندام نمایند و چون جامعهٔ امروزی ما شخصیت پولی و کاخ و اتومبیل مطرح باشد و اهل دانش گوشه گیر شوند. ناصحان و مروجّان فرهنگ آنچنانی این بی‌مایگان باشند و به قول سعدی شیراز علیه‌الرحمه «پندارند که تریاقند یا کلید خزانهٔ ارزاق، مشتی متکبّر مغرور، مُعجب نُغور، مشتغل مال و نعمت و مفتتن جاه و ثروت که سخن نگویند اِلّا به سفاهت و نظر نکنند اِلّابه کراهت، علما را به گدائی منسوب کنند و فقرا را به بی‌سروپائی معیوب گردانند به عزّت مالی که دارند و غرّت چائی که پندارند برتر از همه نشینند و خود را برتر از همه بینند.

---

۱. جوجهٔ پرندهٔ پردرنیاورده.

بِلَه دیگ بِلَه چغندر

زمانی که دو نفر دو موضوع اغراق‌آمیز را عنوان کنند که در روند حرکت زندگی وجود پیدا نکرده و نکند، دو خارق‌العاده را در مقام مقایسه به هم نزدیک کردن یا یکی عملی زشت در حق دیگری انجام دهد واندگر عمل به مثل نماید. گویند این به آن دَر. داستان جوان نابخردی است که به دوستش می‌گفت پدرم دیگی داشت که سالی یک بار در میدان شهر می‌آوردند و برای همهٔ اهل ده در آن غذا می‌پختند، آنقدر بزرگ بود که به زور در میدان ده جا داده می‌شد. دومی گفت پدرم چغندری کاشته بود که همهٔ اهل ده جمع شدند تا آنرا از زمین بیرون آوردند. سومی گفت این چغندر برای آن دیگ خوب است که مفهوم ترکی بله دیگ...

بله‌قربان گویان

به ابن‌الوقتهای متملّق و چاپلوس که برای دستمالی قیصریّه را آتش می‌زنند گفته می‌شود. به آنان که به جای کلاه سر می‌آورند و یاکلاه را با سر، مجیزگویان هر زورگو و ظالم و قلدری که نانی هرچند تلخ در سفره آنها بگذارد و به قول معروف سبیلشان را چرب نماید. افراد بی‌پرنسیپ آنان که منش و شخصیتی قابل اعتماد و محّل اتکّا ندارند هر لحظه به سازی برقصند و هر روز به رنگی درآیند. هر لحظه به رنگی بُت عیّار درآید، مثل بادمجان دورقاب‌چینها.

به مال مفت که رسیدی خودی هلاک نما که بعد قرنی چنین اتّفاق می‌افتد

به مفتخواران و سورچرانان آنچنانی و ناخنک‌زنها که بر سر سفره و میز غذا نمی‌دانند به دهان بگذارند یا گوش. باید گفت، اینان از ردهٔ همان بادمجان دورقاب‌چینها و بله‌قربان‌گویان هستند. واقعیّتی عینی را شاهد بودم. به مغازهٔ آجیل فروشی رفته بودم و منتظر نوبت. فردی که جلو من بود و دو مشتری دیگر جلو او شروع کرد به ناخنک زدن و از پسته و مغز بادام و پسته شام خوردن، فروشنده برای جلوگیری از این عمل او نیم‌مشتی پسته شام کف دستش گذاشت او آنها را به جیب خود ریخت و به ناخنک زدن ادامه داد، صاحب مغازه برای فرار از چنگ او خارج از نوبت آجیلش را که یقیناً خورده‌ها را از آن کم کرده بود تحویل داد و با کلام «رورابرم» راهش انداخت. دکش کرد.

به مرز خود راه رفتن

کنایه از خود را شناختن و حدّ و حدود خود را در خانواده، بین اقران و خویشان، میان دوستان، در کوی و برزن و با همسایگان و در محّل کار و زندگی اجتماعی رعایت نمودن

است. همچنین است هنگام سخن گفتن و در مجلس اهل دانش و ادب نشستن و حساب کلام خود را داشتن. مثل، اندازه نگهدار که اندازه نکوست.

به مرغشان کیش نمی‌توان گفت

اوّل در رابطه با همسایه است و در روابط اجتماعی عنوان می‌شود. کنایه از نهایت غرور و تکبّر و خودپسندی و خودبینی افراد و یا خانواده‌ها می‌باشد و نیز وصف حال کسانی است که دنبال شر می‌گردند و اگر به اسبشان بگویند یابو به تریج [1] قباشان بر می‌خورد و اگر به مرغشان کیش گفته شود خروسشان به خروش می‌آید. خودخواه، سختگیر و اهل جدال.

به مرگ می‌گیرند تا به تب راضی شود

کنایه از سختگیری و تحت فشار قرار دادن افراد جهت قبول منظور و خواستی کوچک‌تر، دست بالا را گرفتن و به دست پائین راضی نمودن. برای قبول مأموریتی کوچک مأموریّتی خطیر پیشنهاد کردن، می‌باشد. مأموریتی که فرد قادر به انجام آن نباشد.

بمیر تا بِرَهی ای حسود کاین رنجی است که از مشقّت آن جز به مرگ نتوان رست

اشاره بر نهایت ناراحتی و فشار روحی حسود باشد. حسد دردی است که درمان آن فقط بسته به مرگ حسود است. حسود به مرگ همسایه و تب خود راضی است. بسیاری از جنایات بزرگ دنیا به سبب حسادت خاصه حسادت بانوان صورت گرفته است از جمله قتل فجیع رادمرد بزرگ امیرکبیر. در این باب مطالب زیاد گفته شده است مثل، حسود هرگز نیاسود. اگر حسود نباشد جهان گلستان است.

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی   حسود را چه کنم کو ز خود برنج در است

بمیر و بِدَم

به کسی گویند که راههای مختلف برای انجام کار و وظیفه خود پیشنهاد می‌کند. آنجا که برای رسیدن به مقصود نظرهای مختلف ارائه می‌شود. مربوط به شاگرد آهنگری است که دَم کوره را می‌دمید. روزی از فرط خستگی گفت استاد بنشینم و بدَمَم، گفت بنشین، پس از چندی گفت دراز بکشم و بدمم، گفت دراز بکش، چیزی نگذشت که گفت اوستا بخوابم و بدمم، گفت، بمیر و بدَم. کار و انجام آن مطرح است نه چگونگی انجام آن.

---

۱. دامن قبا. تبریز هم گویند.

به‌ناکارکرده مفرمای کار

شرط صحیح و سالم و به‌جا انجام دادن کار، دانش کار و تبحّر و خبرگی است. دانش کار نصف انجام کار است چرا که از خرابکاریها، دوباره کاری و زیان جلوگیری می‌نماید. نادان کارش دیمی و ناآگاهانه است و کاردان با برنامه و تمهید وسایل، کار را شروع می‌نماید، در تمام مسایل و زمینه‌ها وضع چنین است حتّی در سیاست و مملکت‌داری.

به‌نام ما و به‌کام تو

زمانی عنوان شود که یکی زحمت کار و انجام امری را به عهده داشته و متحّمل صدمه‌ها و دچار مشکلات شده ولی دیگری سود آن را برده باشد. در بازار امروز دلالها چنین وضعی دارند، کار بی‌رنج و دردسر، سازنده می‌سازد، تولیدکننده تولید می‌نماید، کشتگر و دهقان می‌کارند و می‌رسانند سودش را واسطه و دلال می‌برد، به‌نام مولّد و سازنده و به کام دلاّل و واسطه.

بند را آب دادن

کنایه از برملا نمودن اسرار، افشاء رازها، و ناگفتنی‌ها بدون ضرورت گفتن است. با گفتن مطلبی غیرلازم سرنخ به‌دست دیگری دادن و حریف را آگاه کردن. در سیستم آبیاری قدیم که در اکثر شهر و دهات هنوز معمول است برای برگردانیدن آب رودخانه به زمینهای زراعتی «زراعی» سد خاکی دستی می‌بستند «بند» موقعی و به سببی به‌ویژه با فرارسیدن زمستان بند را آب می‌دادند، شدت جریان آب همه چیز را سر راه با خود می‌برد و لطمه و صدمه وارد می‌ساخت. زمانی گفته می‌شود هر که کسی با عمل خود خرابکاری نماید.

بندهٔ خوب در حرم نبرند — آتش و پنبه پیش هم نبرند

اشاره بر تناقض و جمع ضِدّین است و امروز متوجّه معاشرت معمول پسران با دختران جوان ضمن توجیه بعضی از اولیاء مخصوصاً مادران. خطری با جامعهٔ ایران و اخلاق اجتماعی ما سر ستیز و خرابی دارد. هرماه دهها پرونده در این گونه موارد به دادگاهها می‌رود. آنچه در غرب ضایعه و خرابی به بار آورده و فرهنگ مردم را جریحه‌دار ساخته است. داستانهای یوسف و زلیخا، لیلی و مجنون، ویس و رامین، وامق و عذرا. و صدها داستان دیگر شاهدی بر این مدّعا می‌باشد هرچند که عشقشان پاک و بی‌آلایش بوده است.

بنده زرخرید آزادتر از بندهٔ شکم است

اشاره بر پرخوری و دلگی و گرفتار شکم بودن و سر هر سفره‌ای نشستن و به غذای خودی و غیره دست دراز کردن و نیز گرفتار هواهای نفس بودن است و بهر دو نان منت دونان کشیدن. گرفتاری زرخرید حدودی دارد ولی گرفتار شکم و شهوت حد و حدودی نمی‌شناسد. گفته‌اند. شکم را محدود کنی مشتی است و اگر رها کنی دشتی.

تنور شکم دم به‌دم تافتن　　　مصیبت بُوَد روز نایافتن

بنده کی گردد آنکه باشد حر:

بندگی و آزادگی نقیضین‌اند، آنکه آزاده است بنده نیست و آنکه بنده است آزاده کی تواند بود. شرف و مردمی به آزادگی است. زندگی در بردگی اسارت محضَ است. به کسانی باید گفت که زندگی زیر تسلط بیگانگان را ضرورتی می‌دانند و در زندگی اجتماعی وجود قوی و ضعیف و تبعیت ضعیف از قوی را توجیه می‌کنند. که اطاعت ضعیف از قوی مستلزم سلب اراده و آزادی و خود عین بردگی می‌باشد.

بن دیوار کندن و بام اندودن

کنایه از ظاهری آراسته و باطنی و درونی خراب است. زندگانی مجّللی توام با قرض و بدهکاری. وضع حال مردمی است که درآمد خود بلکه چیزی اضافه‌تر را برای دوستان و شبگردی‌ها هزینه می‌نمایند ولی زن و فرزندشان در عسرت به سر می‌برند. مثل:

خانه از پای‌بست ویران است　　　خواجه در فکر نقش ایوانست

به نعل و به میخ زدن

کنایه از رک و راست نبودن، آری را با نه توأم کردن، یک گام به پیش و دو گام به پس برداشتن، قاطع و صریح نبودن و در رابطه با تعیین تکلیف امروز و فرداکردن است و با دست پس زدن و با پا پیش کشیدن. در مجموع گول زدن و فریب می‌باشد. سابقه تمثیل به کار نعلبندان مربوط می‌شود که برای جلب توجه صاحب اسب و یا استر در رابطه با دقت خود هنگام نعل زدن یکی به میخ می‌زند و یکی به نعل. این عمل به مرکوب هم آرامش می‌دهد که بی‌تابی نکند و لگد نیندازد.

بنگر که چه می‌گوید، ننگر که که می‌گوید

اشاره بر مفهوم و معنی کلام است و نفع و یا ضرری که از آن مستفاد می‌شود. بسا سخنان

پرمعنی و اندرزباری که از دهان آدمی بی‌سواد و یا منحرف در رابطه با ندامت و تنبه خارج شده و می‌تواند آموزنده باشد، همچنین خلاف گفته و عمل بی‌ادبان و بدکاران عمل نمودن و نتیجهٔ مطلوب به دست آوردن که، لقمان راگفتند ادب از که آموختی گفت از بی‌ادبان که آنچه از ایشان درنظرم ناپسند آمد از فِعل آن پرهیز کردم. مثل: به کلام توجّه داشته باشید نه به متکلّم که اگر کلام از متکلّم عالم و شایسته باشد چه بهتر.

بوجار[1] لنجان است، از هر طرف باد بیاید بادش می‌دهد

وصف حال آدمهای دمدمی‌مزاج و هرجائی و نان به وقت روز بخور است که در سخن، اضداد را هم تأیید می‌کنند. عقیده‌شان را چون لباس زیرشان عوض می‌کنند به اخلاق فردی و اجتماعی پای‌بند نیستند. آدمهای متملق و چاپلوس و دورو از این ردیف می‌باشند.

بُود حرمت هرکس از خویشتن

می‌گویند احترام هرکسی به‌دست خودش است چه طریقهٔ برخورد دیگران با ما نمودی از عکس‌العمل اعمال خود ما می‌باشد. هرچه کاری همان دِرَوی و هرچه گوئی همان شنوی و جواب های هوی است. نیکی و بدی هر دو به ما برمی‌گردند.

چو بد کردی مشو ایمن ز آفات   بدی را بد بود آخر مکافات

باید در معاشرت و مجالست شرط ادب و نیکو سخن گفتن و احترام به دیگران را منظور داشت و مدّنظر قرار داد.

بودور که واردور، همین است که هست می‌خواهی بخواه، نمی‌خواهی نخواه

زمانی عنوان کنند که کسی بر کّم و کیف چیزی ایراد بگیرد و بهانه‌جوئی نماید. در رابطه با بهانه‌جوئیهای اطفال گفته می‌شود. بیشتر زمانی این مطلب می‌آید که طرف طالب حقیقت نباشد و روی خلاف و ناصواب میلهای منحرف و غلط خودش ایستادگی نماید.

بوزینه را با درودگری چکار

کنایه از کار باکاردانی و تبحر است. به ناکارکرد مفرمای کار وکار را بکاردان بسپار. آگاهی و دانش به کار شرط اصلی موفقیت است. مربوط به کسی می‌شود که کاری را با عدم آگاهی و تمهید وسایل شروع کرده و شکست‌خورده باشد و دیگری به طنز به او بگوید... و یا در رابطه

---

۱. جداکننده گندم و جو از کاه توسط باد.

به شکست‌خورده و ناکام دیگری بگویند.

بوی خون از حرف او می‌آید

کنایه از سخنان تهدیدآمیز و انتقامجویانه است. زمانی است که کسی قصد و نیت خطرناک خود را باکنایه بر زبان آورد و سخنان تحریک‌آمیز و برانگیزنده گوید، مثل، «از چشمهای او خون می‌بارد».

به از راستی در جهان کار نیست

اشاره بر مزایای راستی و درستی و از دروغ و نیرنگ و دوروئی پرهیز نمودن باشد. به‌کسانی گویند که به اصطلاح سقّشان را با دروغ برداشته‌اند و در دروغ‌گفتن و نیرنگ حرفه‌ای شده‌اند. مثل:

راستی موجب رضای خداست   کس ندیدم که گم شد از ره راست.

یا:

راستی کن که راستان رستند   در جهان راستان قوی دستند

بول و قولش یکی است

وصف حال کسی است که حرف می‌زند ولی بدان عمل نمی‌کند. وعده می‌دهد ولی وفای به عهد ندارد.

وفای عهد نکو باشد ار بیاموزی   وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند...

نهایت بدبینی نسبت به‌کسی در رابطه با عدم‌کردار و تناقض‌گفتار و کردارش را می‌رساند.

به است از روی نیکو نام نیکو

زمانی عنوان شود که به ظاهر و صورت زیبا نه سیرت نیکو توجه است مثل:

نام نیکوگر بماند زآدمی   به‌کزو ماند سرای زرنگار

به هر چمن که رسیدی گلی بچین و برو

بیشتر ورد زبان افراد بی‌شخصیت و ابن‌الوقت و نان به وقت روز بخور است که خود را به تعهدی یا چیزی مقید نمی‌دانند و از هر چیز قابل استفاده بهره‌گیری می‌کنند و در زندگانی اجتماعی فقط به فکر نجات خودشان می‌باشند.

به‌ریسمان پوسیدۀ کسی در چاه شدن

کنایه از اعتماد و اطمینان بیجا به‌کسی داشتن است و به غضب بارک‌الله گرفتار شدن. بیشتر افراد ساده‌لوح و زودباور چنین گرفتاریهائی دارند، آنان که به قول و قرار افراد غیرمتعهّد پای‌بند می‌شوند. که وفای به عهد در قاموس زندگیشان نیست.

وفای عهد نکو باشد ار بیاموزی　　　وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند

به زاهد فربه و پزشک نزار اعتماد نکنید

همان طور است عدم توجه به عالم بی‌عمل و زاهد ناپرهیزگار که کوری است مشعله‌دار. زاهد فربه که این روزها زیاد دیده می‌شود اگر خوف خدا در دل داشتی با روح و دل‌خسته جسم نزار داشتی و کل اگر طبیب بودی سر خود دوا نمودی که طبیب باید اول مزاج و کیفیت عناصر اربعه طبع خود بشناسد و سپس به مداوای بیماران بپردازد.

به هر دستی که بدهی پس می‌گیری

اشاره بر سزای عمل از نیک و بد و زشت و زیبا می‌باشد که عمل نیک را پاداش نیک و عمل بد را مکافات به دنبال خواهد بود.

چو بد کردی مشو ایمن ز آفات　　　بدی را بد بود آخر مکافات

مثل:

این جهان کو هست و فعل ماندا　　　سوی ما آید نداها را صدا

بهوش باش که سر در سر زبان نکنی

زبان در دهان خردمند چیست، کلید در گنج صاحب هنر و معرف شخصیت و منش انسان، اشاره بر سخن نیکو گفتن و زبان به بدی و دشنام و ناسزا نیالودن باشد. به‌کسانی باید گفت که با زبان و الفاظ ناشایست خود ستیز و عناد به وجود می‌آورند، ایجاد دشمنی می‌نمایند و بسا که سر خود بر باد می‌دهند. مثل، زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد.

به هیچ آبی نمی‌خیسد

کنایه از بی‌تغییر بودن و با شرایط زمان و مکان عوض نشدن، از ناملایمات ناشی از کژیها و کج رویها پند نگرفتن باشد. کسی راگویند که به هیچ صراطی مستقیم نیست. گوشش به حرف مُرشد و راهنمائی بدهکار نمی‌باشد. گذشت زمان بر روی او و افکار و حرکاتش تاثیر ندارد، ناهم‌آهنگ با رویدادهای سالم بودن و خشک و سازش‌ناپذیر.

بیا سوته[۱] دلان گرد هم‌آئیم

اشاره بر گردهم‌آئی همدلان و هم فکران باشد. به آدمهای گوشه گیر و عزلت‌نشین گویند، آنانکه از جمع و همدلی گریزانند غافل از آنکه که مشکلات و معضلات مایه عزلت و انزوا در جمع حل می‌شوند. آنچه که شور و مشورت‌برانگیز است و شناخت و معرفت را هم شامل می‌شود.

بیا سوته‌دلان گرد هم‌آییم غم دُور و زمان وا هم گرائیم
ترازو آوریم غمها بسنجیم هر آن غمگین‌تریم وزنین‌تر آییم

اَلجِنس مَعَ‌الجِنسَ یَمیلُوا.

بی‌ادب با هزار کس تنها است

چراکه سرمایه زندگی و منشأ گرایش به جمع است و بی‌ادب از جمع رانده می‌شود. کسی را شامل می‌شود که از ادب و تربیت بوئی نبرده و خلق از مصاحبت با او گریزانند. مثل، اَدَبُ اَلمَرء خَیر مِن ذَهبِه.

دانشا چون دریغم آیی از آنک بی‌بهائی ولیکن از تو بهاست
بی‌تو از خواسته مبادم گنج همچنین زار وار با تو رواست
با ادب را ادب سپاه بس است بی‌ادب با هزار کس تنهاست

یا:

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد

بی‌پولی است که حلقه به‌گوش فلک کند

اشاره بر تنگدستی و تهیدستی و نیاز مادی می‌باشد که بسیاری از گردنکشان را به خاک مذّلت نشانیده است. لذاگفته‌اند

آن که شیران را کند روبه مزاج احتیاج است، احتیاج است، احتیاج

یا،

آیا بود کسی که بی‌ادبان را ادب کند بی‌پولی است...

بی‌پیر مرو تو در خرابات هرچند سکندر جهانی

کنایه از اتّکاء به تجربه و از تجربهٔ دیگران به ویژه پیران آزموده استفاده نمودن است، چراکه

۱. دل‌سوختگان.

تجربه فوق دانش است و دانش زائیده و نتیجهٔ تجربه بَشَرْ طَیّ سالهای متمادی می‌باشد. گفته‌اند، «اَلتَجْربةُ فَوقَ اَلعِلمَ» به جوانانی باید گفت که خودسرانه و بدون داشتن تجربه و مشورت با اهل خبرت و فن می‌روند و اقدام می‌کنند و موفق نمی‌شوند، به ویژه آنان که از پرسیدن عار دارند. دانا داند و پرسد، نادان نداند و نپرسد.

بی‌چشم و رو بودن

کنایه از پر رو و وقیح بودن است. شامل حال کسانی می‌شود که قدر خدمت دیگران را نمی‌دانند، و نمک‌ناشناس پرمدعا، کسی که اجر دیگران را ضایع می‌گذارد. می‌گویند حیا به چشم است، اینان پس از ارتکاب عمل ناشایست و زشت و ایراد سخنان ناهنجار و بد، در رویارویی و هم‌چشمی هم خجالت نمی‌کشند و عرق شرم هرگز بر جبین آنها نمی‌نشیند. روی آنها مثل سنگ‌پای قزوین است.

بیداد و کژی ز بیچارگیست

اشاره‌ای است بر عوامل کژی و کجروی و انحراف و انحطاط که از عدم درک سالم مسایل اجتماعی و جهل و گاهی فقر مالی و بیچارگی در مجموع ناشی می‌شود. چون مکر زن که به زنان آشپزخانه و محدود و از جامعه و معاشرت مهجور نسبت می‌دادند که از بیچارگی و در رابطه با جور شوهران و «هَوو» و هووداری و نیز برای جلب محبت شوهران بدان متوسل می‌شدند و راه خانهٔ دعانویس و رمّال و فال بین و جادوگر را در پیش می‌گرفتند و اغلب هم از این راه به فساد کشیده می‌شدند. بیداد و کژی گاه هم برای رسیدن به قدرت است ولی دارندگان قدرت و سلامت فکر نیازی بدان ندارند و از این رو به کجراهه نمی‌روند.

بی‌دل گمان مبر که نصیحت کند قبول

از قدیم می‌گفتند گریه هم دل‌خوشی می‌خواهد. نصیحت‌پذیری آمادگی ذهنی و آرامش خاطر و دل شاد می‌خواهد. با رنج و درد و فاقه و اندوه، نصیحت نمی‌تواند تأثیرپذیری چندانی داشته باشد و یا اصلاً ندارد. با آلودگی و سودازدگی منظر دل جائی برای پند و اندرز نمی‌تواند باشد. همچنان که عاشق دلباخته و شیدا را.

لاابالی چه کند دفتر دانائی را طاقت وعظ نباشد سر سودائی را

بیدی نیست که از این بادها بلرزد

کسی را گویند که در برابر مشکلات و مسایل حادّ زندگی قدرت و ثبات قدم و استقامت از

خود نشان می‌دهد. همچنین در برابر تهدید و قدرت‌نمائی دیگران، که چون کوه استوار است و ترس به دل راه نمی‌دهد.

بی‌رگ است و بی غم

کنایه از جوشش کار و حرکت نداشتن و بی‌تفاوت و لاابالی بودن است، به کسی گویند که اگر دنیا را آب ببرد او را خواب می‌برد. غم و رنج و محنت همنوعان هرگز او را رنج نمی‌دهد و اثری در او باقی نمی‌گذارد ازحرف زشت دیگران هم ناراحت نمی‌شود. چنین آدمی را به سیب‌زمینی هم تشبیه می‌نمایند.

بی‌روغن سرخ می‌کند

اشاره بر کاردانی و زیرکی و هوش و دهای طرف دارد، کسی راگویند که خبره است و لِمْ[1] کار را می‌داند، بی‌روغن سرخ می‌کند ولی نمی‌سوزد. مثل، خر داغ می‌کند ولی بو ندارد.

بی‌زبانی ز ژاژخوایی[2] به

اشاره بر سخن یاوه و بیهوده گفتن، بی‌مزگی کردن و حرف زشت و بی‌ارزش زدن است که گنگی و لال بودن به از سخن بی‌ارزش و پوچ و توخالی و آزاردهنده می‌باشد.

زبان در دهان خردمند چیست — کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی — که گوهرفروش است یا پیله‌ور[3]

بی‌زور حیدری چه بر آید ز ذوالفقار

کنایه از توأم بودن وسیله و سبب است که از وسیله بدون سبب و انگیزه کاری ساخته نیست و نیروی محرکهٔ بدون وسیله نیز مشکل‌گشا و کارآمد نخواهد بود. همچنان که ذوالفقار علی(ع) در نیام. به کسانی گویند که با تکیه بر وسایل کار بدون توان و نیروی به کارگیری امید بهره‌وری دارند. از تو حرکت از خدا برکت.

بیژن را از ته چاه درآورده

به طنز و کنایه به افراد مغرور و منم منم‌گو که با انجام کاری کوچک و بی‌ارزش توقع مزد کلان و تشویق و تقدیر بی‌جا دارند گفته می‌شود. مثل، کوه را از جا کنده است.

---

۱. فن، حیله و تردستی.
۲. ژاژخواییدن، بیهوده گویی.
۳. فروشندهٔ دوره گرد

بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد

در مایه‌های افسوس و حسرت، کسی را گویند که از ثمرهٔ رنج و زحمت طاقت‌فرسای دیگری بهره گرفته و صاحب کار بی‌ارج مانده است. عامیانه آن، کارکردن خر و خوردن یابو است.

مِحنتا بلبل کشید و برگ گل را باد برد   بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد بود

به یک بانگ علم افکندن

کنایه از ترس و واهمه داشتن، مرد میدان نبودن، با دیدن کوچکترین عامل ترس‌آوری میدان را خالی کردن و فرار اختیار نمودن باشد. به کسانی گویند که در کارها استقامت و پایداری ندارند و از بار مشکلات کار شانه خالی می‌کنند و قدرت کاری و خلاقه آنان ضعیف است. مثل، به یک تیر برگشتن از کارزار.

به یک پول سیاه نمی‌ارزد

کنایه از نهایت پوچی و بی‌ارزش بودن باشد. به شیئی و چیزی بی‌بها و آدمی به ظاهر انسان نسبت می‌دهند. مثل، یک غاز[1] ارزش ندارد. به یک پاپاسی نمی‌ارزد.

به یک پیاله مست است

کنایه از کم‌ظرفیتی و کم‌طاقت و بی‌استقامت بودن باشد. آدمی که با یک مویز طبعش گرم و با یک غوره سرد می‌شود، نخورده مست است. از یک پیروزی خود را نمی‌شناسد و به عَرش اعلا می‌رود و با یک شکست دنیا را به آخر رسیده می‌بیند و بسا که خودکشی می‌کند. به قول اصفهانیها «دیگوله[2] دَهناری[3] است با بیست و پنج[4] کهنه گوشت، کُپ کُپ می‌کند و سر میرَد، چرا که ظرفیّت ندارد.»

به یک تیر دو نشان زدن

کنایه از، با یک کار دو هدف و دو نتیجه را دنبال کردن است. ثمرهٔ کوتاه‌مدت و درازمدت. به خلاف آنان که نتیجه و سود آنی و زودرس و ناقص را مدّ نظر دارند و به عمق مطلب و کار توجه ندارند.

مثل:

---

۱. غاز؛ کم‌ترین واحد پولی که تا زمان قاجاریه هم رایج بود و پول سیاه، پول خرد سابق را می‌گفتند.

۲. دیزی.

۳. دوسیر و نیم یا صدو هشتاد و هفت گرم.

۴. ۳/۷۵ سیر یا دویست و هشتاد و یک گرم.

چه خوش بود که بر آید به یک کرشمه دو کار زیارت شه عبدالعظیم(ع) و دیدن یار

به یک روی در دو محراب بودن

به آدمهای دورو و متلوّن و نیرنگ‌باز گفته می‌شود که دوست و دشمن دوست را یکجا نگاه می‌دارند و به یک روی و یک نظر می‌نگرند و توجیه آن را به پس کاربینی و عاقبت‌اندیشی و به فکر فردا و در روز مبادا بودن می‌سپارند. همچنین است در عشق و محبت که دل چند جا به گرو می‌گذارند و دل هرزه گرد دارند و منافق و دورو می‌باشند. مثل:

بر سر آنم که گر ز دست برآید دست به کاری زنم که غصّه سر آید

منظر دل نیست جای صحبت اغیار دیو چو بیرون رود فرشته در آید

به یکی گفتند به طعنه، تو آنی که بابات از گرسنگی مرد، گفت داشت و نخورد

کنایه برخورداری از بیهوده عیبجوئی کردن و زخم‌زبان‌زدن باشد، یا کسی را که توان انجام کار و یا خدمتی را ندارد زیر سئوال و بازخواست قرار دادن و نیز ضعف و ناتوانی و نداری و فقر مالی دیگران را به رخ آنان کشیدن. مثل، زخم زبان از زخم شمشیر بدتر است.

به‌یکی گفتند فلانی سرکه هفت ساله دارد برو بگیر، گفت اگر می‌خواست به‌کسی بدهد هفت ساله نمی‌شد

اشاره به خست و یک غازی بودن مالداران به طنز گفته می‌شود. هزینه دشمن مال است و خست زایندهٔ آن. مثل، اگر می‌خواست ببخشد که مالدار نمی‌شد.

بیگاری به که بیکاری

اشاره بر فساد ناشی از بیکاری و بیکارگی می‌باشد، که در اثر فقر و استیصال ناشی از بیکاری ایجاد می‌شود. همچنین است به کجراهه کشیده شدن و انحراف از راه راست و از دست دادن شرف و خوی انسانی. لذا بیگاری و مفت کارکردن برای دیگران که بازدارنده از کژی است بر بیکاری ارجح است.

بیگانه اگر وفا کند به ز صد خودی

خویش و خودی را شامل می‌شود که جدا از اخوّت و محبّت و دوستی می‌باشد چه اگر خویشی بنیانی برای وصل و همیاری و محبّت و عطوفت است، خویش و خودی جدا از این عواطف از بیگانه محب بیگانه‌تر است. مثل:

آنکه مـرد ریـا و تـلبیس[1] است   اونه خال و نه عم که ابلیس است

بی‌مایه فطیر[2] است

کنایه از لزوم سرمایه و مایه برای شروع هر کاری که در پیش است و تمهید و برنامه‌ریزی و مایه‌های فکری، همچنین در کسب علم و دانش و مایه رنج و جور استاد تحمل نمودن و رنج بردن وگنج یافتن است. بی‌مایه کاری انجام نخواهد شد. شکم هم مایه عیش آدمی است و اگر سیر نباشد عیشی وجود نخواهد داشت. از همه بدتر با بیمایگی قصد سخنوری داشتن است. مثل:

مـایه عـیش آدمـی شکـم است   چون بتدریج می‌رسد چه غم است.

بَیَنِ‌الاحباب تَسقِطالآداب

اشاره بر آداب و قید و بندهای اضافی و غیر لازم در رابطه با مراوده و معاشرت دوستان دارد. همانطور که ادب و نزاکت شرط دوستی و معاشرت می‌باشد. صفا و صمیمیت، وفا و یگانگی بین دوستان مورد تاکید است، آنچه دوستان یکرنگ را سزاوار می‌باشد.

بین دوپلاس بر زمین مانده

کنایه بر از اینجا مانده و از آنجا رانده است. فردی که به کارهای کوچک تن در نمی‌دهد و از عهده کارهای بزرگ هم بر نمی‌آید و شخصیت و جربُزه آنرا نـدارد. دخـتر خـانمی و یـا آقاپسری که تن به ازدواج باکمتر از خانوادهٔ خود نمی‌دهد و بالاتری‌ها هم به سـراغشـان نمی‌آیند، پائین پائین‌ها هم نمی‌روند.

بـالا بـالاها جـاشون نـیست   پایین پائین‌ها پاشون نـیست.

بینی به دیوار آمدن

کنایه از ناکامی و عدم توفیق غیرمنتظره باشد. ناامید و دلسرد شدن، آنکه حساب نشده به راهی می‌رود و یاکاری را شروع می‌نماید. مثل، سر به دیوار خوردن. و یا سر به سنگ خوردن.

---

۱. فریب و خُدعه به‌کار بردن.

۲. خمیر نارس و ورنیامده که نان آن هم مطبوع نخواهد بود.

بینی پاک‌کن پس حدیث ما کن

کنایه از خود را متقی و پرهیزکار یافتن و سپس عیب دیگران گفتن همچنین است مدح و ثنای دیگری گفتن که باز ارجح و برتر بودن گوینده مطرح است، زیرا مُعّرِف و مداح باید اعلم و ارجح و افضل بر مْعّرَف باشد. نقص خودت را بزدا سپس انگشت روی نقص دیگری بگذار.

بینیش را بگیری جانش بدر می‌رود

کنایه از نهایت ناتوانی و ضعف است و زار و نزاد بودن. کسی راگویند که نمی‌خورد و تغذیه لازم ندارد و علیرغم آنکه، مالدار است و دارای توان تهیه و تغذیه. و نیز به طنز فردی راکه برای نزاع رجز می‌خواند و شاخ و شانه می‌کشد بدین طریق دست می‌اندازد.

بی‌وزیر کار راست نیاید

اشاره بر مشاوره وگفتگو و دانستن نظر دیگران برای شروع به کار و حرکت مورد نظر که وزیر خود مشاور است و در قدم دست چپ و راست هم داشت.

بی‌پیر مرو تو در خرابات　　　هر چند سکندر جهانی

بی‌وفائی دیدن وگرمی نمودن مشکل است

هر عملی را عکس‌العملی است مساوی و همسان وگاهی مخالف آن. نیکی، نیکی می‌آورد و بدی دشمنی. وفا، وفا و بی‌وفائی نامهربانی. به‌کسانی گویند که بد می‌کنند و محبت و وفا انتظار دارند. مثل:

چه خوش بی‌تا محبت هر دو سربی　　　که یک سر مهربانی دردسر بی

دم جنبانیدن سگ هم از وفا دیدن است.

بیوه راکه دست به بندش ببری، درد دلش وا میشه

اشاره بر بی‌مردی و مهجور بودن زن بیوه و هر ناکام و نامرادی‌که دست بدلش بگذاری، باب گله و شکایت او از روزگار و از مردم و از خودی و بیگانه باز می‌شود. بیوه و تلخکام محروم از لذایذ زندگی و مواهب مشروع آن بی‌بهره و نامرادی هست که زندگی را جز جهنمی سوزان و وادی حیرت و فنا چیز دیگری نمی‌داند و نمی‌بیند.

بی هنر آنکه در آفاق کَسَشْ نیست حسود

اشاره بر مورد حسد وکین قرار گرفتن اهل هنر و دانش دارد. که بی‌هنر به سبب بی‌هنری و

بی‌خاصیتی و عدم تاثیرگزاری وجود او در جامعه توجه دیگران را به خود جلب نمی‌کند و دشمن هنروران بی‌هنرانند. کینه و حسد مزدم متوجّه بی‌هنران نمی‌شود.

هیچ دانی که چرا با تازی — آین سگانی که به شهرند بدند
علّت این است که تازی هنری است — وین سگان بی‌ادب و بی‌هنرند

پ

پاپوش برای شیطان می‌دوزد

کنایه از نهایت حقه‌بازی و دوز و کلک چیدن باشد. کسی را شامل می‌شود که شیطان را درس می‌دهد و به زبانی گول می‌زند. کارش مردم‌آزاری و نامردی است. مصداق عمل مردی است که می‌خواست با شتر جماع کند و قدش نمی‌رسید ترازوئی آورد و شاهین آنرا به جهاز شتر بست و پا در کفه‌ها گذاشت، هنگام عمل کفه‌ها بالا و پائین می‌رفت و عیش او را منقص می‌نمود، گفت به شیطان لعنت شیطان ظاهر شد و گفت به بابات لعنت. من که شیطانم نمی‌دانستم با شتر چگونه باید جماع کرد.

پاچه‌ور مالیده حقه باز چاچول باز

کنایه از تردست و مردم‌فریب و همه فن حریف، و بزن بهادر است. کسی که هیچ مانع و رادع اخلاقی برای کار خود و رسیدن به هدف مورد نظر نمی‌شناسد و از هیچ عمل زشتی روگردان نیست. بی‌ادب و گستاخ و وقیح.

پا در کفش کسی کردن

کنایه از سر به سر گذاشتن کسی، در کار او دخالت بی‌مورد و خرابکاری کردن و کار ایزائی علیه دیگران نمودن. کسی را گویند که از این عمل خودش و پا در کفش کردن و ایجاد ناراحتی برای مردمان لذت می‌برد.

پا در هوا بودن

کنایه از بلاتکلیفی و معلّق بودن است. کسی را گویند که در رابطه با شرکت و یا همکاری با

دیگران وضع او را روشن ننموده و بلاتکلیف گزارده باشند، خواست او نفیاً و یا اثباتاً بلاجواب مانده باشد. ویلان و سرگردان، بیکاره و آواره. در هفت آسمان بدون یک ستاره.

پا در یک کفش کردن

کنایه از یکدنده بودن و از تغییر خط و مشی و نقشه و هدف خود عدول نکردن آنکه حرف، حرف خودش است و به مشاوره و نظر دیگران وقعی نمی‌نهد. اصرار دارد که آنچه گفته و می‌گوید، غلط یا صحیح موبه مو و تابع‌النعل بالنعل اجرا شود. مشروع و نامشروع برایش مفهوم و معنائی ندارد.

پا را به اندازه گلیم خود دراز کردن

کنایه از رعایت حد و حدود مجاز زندگی خود را نمودن و به حقوق دیگران تجاوز نکردن باشد. مثل، اندازه نگهدار که اندازه نکوست.

پاردُم[1] سائیده

اشاره بر کهنه کار با تجربه در امور و کارهای ناسالم و ناپسند می‌باشد، کسی که در کژی و کجروی سوابق ممتّد و بسیاری دارد، همه‌فن حریف و سرد و گرم روزگار چشیده، بدون پروا از همه چیز و هر کس.

پارسازادگی ادب نبود

می‌تواند باشد و هم نباشد. اگر پارسازاده خط و ربط پدر را دنبال نموده و در راه او قدم بردارد آری و گرنه هرگز، بلکه گمراه‌تر از گمراه باشد. کسانی را شامل می‌شود که به علم و فضل پدر و پارسازادگی خود افتخار نموده ولی به کجراهه می‌روند. تظاهر به اصل و نسب و شجره و شناسنامه. مثل،

گیرم پدر تو بود فاضل   از فضل پدر تو را چه حاصل

پا شکسته بودن

کنایه از تعلق خاطر بیش از حدّ به چیزی و یا فردی داشتن، به نحوی که جدائی از آنها ممکن نباشد وابستگی بیش از اندازه، عشق و دلبستگی، علاقه زیاد به زن و فرزند و مال و منال دنیا، فرزندی مؤمن و محب که پای‌بند پدر و مادر پیر خود باشد و در هیچ شرایطی آنها را رها نکند

---

۱. پاردم، تسمهٔ یارانکی زیر دم الاغ و استر باشد که به پالان وصل می‌شود و مانع از به جلو کشیدن پالان می‌شود

و به خود وا نگذارد.

پاشنه دهن راکشیدن

کنایه از هتاکی و فحاشی که معمولاً روش مردان لات و بی سرو پا و زنان سلیطه و بی‌عفت می‌باشد. به آدمهای بد دهان و یاوه سرائی می‌گویند که در اولین برخورد و یا با شنیدن حرف حق خلاف میل، پاشنه دهن را می‌کشند. بدون توجه به آنچه می‌گویند و چه بساکه زندگی و سر راهم دراین راه می‌دهند. به قول امروزیها «زیپ دهان راکشیدن» بی‌ملاحظه.

پاکباز بودن

کنایه از فداکاری و از خودگذشتگی باشد. آنان که در راه خدمت به خلق و یاری دیگران سر از پا نمی‌شناسند. دست و دل باز و مردم‌دوست. اصطلاحاً در قمار کسی راگویند که آنچه داشته از نقدینه و مایملک باخته و از دست داده است و نیز آنکه توجهی به زیان و ضرر خود ندارد. بافراد دست و دل‌باز و صاحب کرم و بخشش هم گفته میشود.

پاک نگردد زن بد جز به خاک

شک نیست که زن منحرف و بدکاره بازگشتی در کارش نیست و امید بهبودی و سلامت از او داشتن عین جهالت است... ز آب شود هر تن آلوده پاک.

پالان خر دجّال است

کنایه از آدم هفت‌رنگ، حقه‌باز و مردم‌فریب است که مردم ساده‌دل و خوش‌باور را باکلک و نیرنگ بدنبال خود می‌کشد. هر لحظه به رنگی بت عیّار در آید. معروف است که دجّال هر شب پالانی خود برای خرش می‌دوزد و فردا با آن رنگ متظاهر می‌شود.

پالانش کج است

کنایه از آدم کج و بدرفتار و زشت‌کردار می‌باشد، زن بد راگویند. ریاکار و رباخوار متظاهر بدین را شامل می‌شود و آن کس که به ظاهر خوش‌رفتار ولی بعمل بدکردار باشد.
کاسب گرانفروش و محتکر، معلم بی سواد، طبیب سودجو و دست به‌سرکن بیماران، واعظ غیر متعظ، عالم ناپرهیزکار، خوش ظاهر و بدباطن و منم منم گوی بی مایه.

پالانش را پیزر[۱] می‌گذارند

اشاره بر اهمیّت و مقدار قائل شدن بیش از حدّ لیاقت و شایستگی برای کسی باشد. زیاد وقع نهادن و بهادادن، احترام و بزرگداشت غیرلازم و نابجا و بی‌مورد، آنجاکه امر بر خود طرف هم مشتبه می‌شود. مثل، لی لی به لالای کسی گزاردن. به بزرگواری بیجا منسوب نمودن.

پایان شب سیه سفید است

اشاره بر امید و امیدواری و به آینده پرتلاش و کوشش توجه داشتن است. به‌کسانی باید گفت که انتظار بهره و ثمرهٔ زودرس دارند، استقامت و پایداری برای نیل به هدف زماندار در وجودشان بی‌مایه است طاقت شکستن ندارند و در رابطه با زیان و ضرر هرچند ناچیز آه و فغان سر می‌دهند، بدون توجه به اینکه شب ظلمانی را هم فردای روشنی در پی است.

پای خروست را ببند مرغ همسایه را هیز[۲] مخوان

در رابطه با وضع کسانی گفته می‌شود که عیب را از دیگران و فساد را از همسایه می‌دانند، اگر برخورد زن و فرزندشان، جاذب وگمراه کننده باشد، مجذوب راگناهکار و بدکردار می‌دانند. مثل، درب خانه‌ات را ببند و همسایه‌ات را دزد مکن: باید از خود شروع کرد و خود را اصلاح نمود. عیب و گناه را بگردن دیگران انداختن،گناهی بزرگتر است.

پای خر یک بار به چاله می‌رود

انسان عاقل در موارد مشابه یکبار اشتباه می‌کند و از گذشته می‌آموزد، چه اشتباه نشانهٔ بی‌توجهی و تکرار آن دلیلی بر بی‌فکری و بی‌درایتی می‌باشد. کسی را شامل می‌شود که گذشت زمان و کیفیت رویدادها برای او عبرت‌آموز نیست و امروز باز هم راه زیان‌بخش دیروز را دنبال می‌کند.

پایش به سنگ گیر نکرده

کنایه از دچار اشکال و ناکامی نشدن است. کسی راگویند که در روند کار و حرکت زندگی بدون توجه و اندیشه به پیش می‌رود و رفتار او مایهٔ تعجب دیگران می‌شود، در رابطه با چراهای مطرح شده نسبت به او چنین گفته می‌شود. پایش به سنگ نخورده که دردش را

---

۱. پُیزر: پوشالی و نی باریک که لای پالان الاغ و استر می‌گذارند.

۲. بدکارو بی شرم.

احساس بکند، یا سرش به سنگ نخورده و سرد و گرم روزگار نچشیده است. پند نگرفته.

پایش روی پایش بند نیست

خود را می‌بازند، اغلب افراد کم‌ظرفیت را شامل می‌شود، مثل «از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجد و از خوشی نمیداند چکار بکند.

پایش لب گور است

به فرتوت دنیادار و منحرف و مردم‌آزار گویند که به سن و سال و کیفیت حال و مقال خود بی‌توجه است و افکار و اعمال شایسته و درخور وضع خود ندارد، در فکر این که فردا از این دارفانی به عالم باقی خواهد رفت، نمی‌باشد، گذشته برای او عبرت‌انگیز نبوده است. به قضاوت نقادانه مردم هم اهمیت نمی‌دهد. آنان که آرزوهای دور و دراز دارند و حتی در پیری تجدید فراش می‌نمایند.

پای مار و چشم مور و نان ملاکس ندید

اشاره بر گذشته است که ملایان و اهل علم چیزی نداشتند که به کسی بدهند و با فقر می‌زیستند، کنایه از نهایت خست و تنگ‌نظری کسی باشد که سفره‌اش را کسی ندیده و لب نانش را نشکسته است. آنکه بهره‌اش در زندگی اجتماعی به کسی نرسیده باشد. مثل: آب از دستش نمی‌چکد. ارزانی‌اش باشد، تبش را به کسی روا ندارد.

پای ملخ نزد سلیمان بردن

در اصل ران ملخ و کنایه از ناچیز و ناقابل بودن هدیه برای والامقام و بزرگی باشد نه بی‌ارزشی، که هرچند هدیه کم‌بها باشد باارزش است. اشاره به وصف حال، حضرت عباس علیه‌السلام در روز تاسوعای حسینی می‌باشد که با مشک آبی که از فرات برگرفته بود به طرف خیمه‌های حرم می‌آید، هنگامی که دست راست او قطع شد، چنین وصف حالی داشتند.

یارب سببی که ره به جانان ببرم — این مشک پر آب سوی طفلان ببرم
من مورم و مشک آب من ران ملخ — ران ملخی نزد سلیمان ببرم

پایه پایه رفت باید به سوی بام

یا پله پله، کنایه از پیمودن تدریجی مدارج ترقی و پیشرفت بدون شتاب و با قدمهای سنجیده باشد. چراکه در این مسیر، جهشی حرکت کردن، سقوط و ناکامی را به دنبال دارد. عاقل راه را

رها نمی‌کند و از بیراهه برود. به طنز گفته‌اند:

از راه بـرو اگـر چـه دور است — دوشیزه بگیر اگر چه کور است.

پایی پیش و پایی پس داشتن

اشاره بر نداشتن تصمیم و قاطع نبودن در قصد و نیّت و کار و عزیمت است. به کسی گویند که در کارها مردّد است و بی‌اراده، به گمان و شک و تردید جابه جا می‌شود و قدم بر می‌دارد. هرگز ثبات قدم از خود نشان نمی‌دهد. گاهی هم مضمون کلام یک گام به پیش و دو گام به پس می‌شود.

پته‌اش[1] روی آب افتادن

کنایه از گندکار در آمدن، رسوائی به بار آمدن و انگشت‌نمای خاص و عام شدن است. کسی را گویند که نهایت پنهان‌کاری را اعمال می‌نماید تا رازش آشکار نشود، دیگران به اسرارش پی نبرند ولی عیان می‌شود مثل، طاس رسوائی او از بام افتادن.

پخته خوار است

کنایه از مفت‌خوری، دلگی، انگل این و آن بودن باشد. کسی را شامل می‌شود که انتظار دارد دیگران کارساز و در خدمت او باشند، مایل است از دسترنج و آماده و ساخته و پرداختـه دیگران بهره‌وری نماید. لقمه خودش چون لقمه دیگران از گلویش پائین نمی‌رود. آماده و حاضر را دوست دارد.

پدر خویش باش اگر مردی

اشاره بر، به خود و به خصال و اخلاق خود متکی بودن است به کسی گویند که به شجره‌نامه، و شخصیت ایل و تبار خود می‌نازد. ضعف و ناتوانی، زبونی و بی‌اراده بودن و ناکارآئی و تنبلی و بالاخره همراه نبودن با برنامه کار و زندگی خود را در پرده استتار پدر و شخصیت فامیلی خود می‌پوشاند. در این نوع برخوردها باید گفت:

چون شیر به خود سپه شکن باش — فــرزند خـصال خـویشتن بـاش

پدرکشته کی می‌کند آشتی

اشاره بر عداوتهای ریشه‌ای و کینه‌های مایه‌دار به ویژه در مایه‌های خـون و خـونخواهـی

---

۱. بلیط، جواز، ورقه.

می‌باشد:

چو بد کردی مشو ایمن ز آفات　　　بدی را بـد بُـوَد آخـر مکـافات

کسی راگویند که بد کرده و انتظار عفو بی‌جا و یا نیکی دارد... پدر کشته و تخم کین کاشتی.

پراکنده روزی پراکنده دل

به آدمهای بیکار و بی‌درآمد و نیز غیرمسئول گفته می‌شود که به علت فقر و مسکنت دل به حقیقت وجود و زندگی هم نمی‌تواند بدهند، اینان متعهّد و وظیفه‌شناس هم نمی‌توانند باشند. که گفته‌اند، لاٰدِینَ لِمَن لاٰمَعٰاش لَهْ: کسی که معاش ندارد، دین هم نمی‌تواند داشته باشد. عرب گوید، اعوذ بالله من فقرالمُکِب. آنان که فکر نان و توشه گرفتارشان دارد، به فکر مسایل دیگر زندگی نتوانند بود.

پرده کس را ندر تا پرده‌ات ماند به جای

کنایه بر حفظ شئون و شخصیت دیگران باشد. اشاره برخودداری از پرده‌دری و افشای راز دیگران و هَتاکی و پرده حجب و حیا پاره کردن است، آنان را شامل می‌شود که انتظار دارند، بد بگویند و نیک بشنوند، هتّاکی نمایند و تحسین شوند، متجاوز باشند و مصون بمانند. غافل از آنکه، هر عملی را عکس‌العملی است مساوی و مخالف آن:

پُرسان پُرسان به کعبه بتوان رفتن

اشاره بر عار نداشتن از پرسیدن و سئوال باشد. به کسانی گفته می‌شود که از پرسیدن و کسب علم و پرسش و طلب عار دارند و خود را نخوانده ملا می‌دانند، بدون توجه به آنکه، آنچه انسان از علم و آگاهی دارد و یا خواهد داشت ثمرهٔ پرسش و جویائی از تـجربه و دانش دیگران است. بدین سبب گفته‌اند. دانا داند و پرسد، نادان نداند و نپرسد.

پر افکنده کی بال گیرد دگر

کنایه از پا افتاده و درمانده و عاجز و مستأصل باشد، چون مرغ پر ریخته که دگر بار به پرواز در نخواهد آمد. یأس و نومیدی و عدم آرایش فکری را هم بیان می‌کند، آن کس که اندیشه و دل کار در او مرده باشد. چگونه تن به کار خواهد داد، که کار و حرکت از نیرو و ارادهٔ منسجم و بالنده است.

پُرگوی دشمن‌کام است

زبان در دهان خردمند چیست — کـلید در گـنج صـاحب هـنر
چو در بسته باشد چه داند کسی — که گوهرفروش است یا پیله‌ور

اشاره بر زیانهای ورّاجی و پرحرفی و در نتیجه یاوه‌سرائی است، چراکه پرحرفی شخص را از مسیر کلام منطقی و اصولی خارج می‌کند، ورّاج بی‌ربط و بی‌معنی سخن می‌گوید اسرار خود را فاش می‌نماید و به ساحت زندگی و شان و مقام دیگران هم تجاوز می‌نماید، و با برملا ساختن اسرار دیگران دشمن‌تراشی هم می‌کند.

پروانه چو شمع دید دیوانه شود

کنایه از برخورد و رویاروئی عاشق با معشوق است. عاشق فنالله و در راه معشوق دلباخته و دلسوخته است و همه چیز را در وجود معشوق می‌بیند.

اگر بر دیده مجنون نشینی — به جز از خوبی لیلی نـبینی

عاشقان سرگشته وادی عشقند و آواره کوی دوست.

پر و بال جان همّت و عزم تست

اشاره بر همّت و عزم و اراده شخص است که کارساز و گره‌گشا می‌باشد. جسم بی‌اراده و بی‌همت تنبلکده است بدون کار و سازندگی و به دور از ابتکار و خّلاقیّت. کسانی را شامل می‌شود که اراده حرکت حتی برای ارتزاق و جمع و جور کردن زندگی روزمره خود را هم ندارند. مثل، تنبل پای زردآلو.

همت اگر سلسله جنبان شود — مور تواند که سلیمان شـود

پزعالی و جیب خالی

مراد از ظاهری آراسته داشتن و ماهیّت زندگی پوچ و توخالی. وضع و حال کسانی است که آنچه دارند بِبَردارند. آراستگی ظاهر با پریشانی خاطر. گذران بدون حساب وکتاب و رهن و وام و منت این و آن.

بـــه ظـــاهرپرستان دنـــیاپرست — خداکی رساند ز هر جاکه هست

پس اخ و تف

داستان مردی است که زنش لباس کثیف و خانه‌ای نظیف و آراسته داشت، وقتی مرد خواست اخ و تفش راگوشه‌ای بیندازد حیفش آمد و لباس زن را مناسبترین جای دانست وگفت پس...

اشاره بر هم‌آهنگ بودن شئون و سامان زندگی و نیکو بودن هر چیز به جای خویش. ظاهر و باطن یکی، سامان درون و وجهه‌ی بیرون زندگی هم‌آهنگ بودن.

پس از تو جهان را چه ماتم چه سور

کنایه از دلبستگی و علاقه شدید به فرزند وکسان و اقربا باشد به نحوی که پس از آنها زندگی برای انسان مفهومی نداشته باشد و زشتی و یا زیبائی و رفاه و یا تنگدستی و بالاخره عُسر و یُسر آن یکسان باشد. کسانی را شاید که از عواطف و احساسات انسانی خاص برخوردار باشند. و یا آنان که فقط در فکر آسایش خود هستند و به فردای جامعه و حیات دیگران نمی‌اندیشند و جز خود کسی را نمی‌بینند و فحوای کلامشان و مایه‌های فکریشان چنین است. دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب. در حالت و مایه‌های بی‌تفاوتی و لاابالی‌گری هم مصداق دارد.

پژمردگیست در پس هر تازگی که هست

اشاره بر بی‌وفائی دنیا و تحوّل و تغییر در همه کائنات است از اوج و حضیض و افول پس از هر بالا آمدن و مرگ پس از زندگی. به کسانی باید گفت که نقصان و مرگ و فنا را باور ندارند و به زعم اینکه همیشه زنده‌اند تک تازند و به گمان خود بی‌نیاز و با عمر جاویدان.

پس از سی سال چارواداری الاغ خودش را نمی‌شناسد

کنایه از عدم شناخت و بی‌توجهی و بی‌تفاوتی می‌باشد کسی را شامل می‌شود که رویدادهای زندگی از خوب و بد و زشت و زیبا تأثیری در کیفیت برخورد و مواجهه او با روزمره زندگی ندارد. در معاشرت و برخوردها شناختی نسبت به اطرافیان خود پیدا نمی‌کند و چیزی سرش نمی‌شود. آنکه نامُخت از گذشت روزگار. کنایه از خُبث طینت و دریدگی و بی‌پروایی و پررویی هم دارد.

پستان مادرش راگاز گرفته است

کسی راگویند که ظالم است و خودی و غیر برای او یکسان و نیز نهایت شرارت و رذالت را می‌رساند. چنین آدمی از رحم و شفقت و انسان دوستی بی‌بهره می‌باشد. درنده‌ایست به شکل انسان.

پسته بی‌مغز چون سرواکند رسوا شود

اشاره بر آنکه هیچ عیب و نقصی پنهان نخواهد ماند به ویژه در دانش و سخن و سخنوری. مدعی بی‌مایه و بی‌مغز شخصیّت خود را با زبان می‌نمایاند. همچنانکه زبان در دهان خردمند. کلید در گنج صاحب‌نظر. سخن به باطل گفتن و ادعاهای بیجا نمودن و اظهار نظر بی‌ربط کردن.

زبان در دهان خردمند چیست کلید در گنج صاحب‌هنر

پسرخالهٔ دسته دیزی

کنایه از ادعای قرابت و بستگی با کسی برای بهره‌وری نمودن باشد، زورچسبان. کسی را شامل می‌شود که بخواهد با انتساب خود به دیگری سوءاستفاده نماید و یا به سبب با کسی که خود شخصیّت و وجهه‌ای ندارد، کسب وجهه نماید. دیزی خود چه چیز است که پسرخاله دسته‌اش چه باشد. آدم حقیر و بی مقداری را معرف خود نمودن. چراکه مُعَرِف باید ارجح و افضل بر مُعَرَّفْ باشد.

پسر زائیدم برای رندان، دختر زائیدم برای مردان

کنایه از بیهودگی زندگی و بهره نبردن از آن است زمانی عنوان کنند که بهره و ثمره زندگی یکی را دیگری ببرد و شخص از نتیجه کار و کوشش خود بی‌بهره بماند و لذّتی نبرد به ویژه زمانی که پسر با لات و لش محل دمساز شود و دختر به خانه شوهر رفته پدر و مادر را فراموش نماید.

پسر کو ندارد نشان از پدر تو بیگانه خوانش نخوانش پسر

اشاره بر اصالت و بهره‌وری پسر از ژن و تربیت خانواده، به ویژه پدر دارد. گویند فرزند مظهر افکار و اخلاق خانواده می‌باشد. لذا پسر باید راه پدر رود و نماد او باشد در اخلاق و رفتار، ز گفتار و کردار.

پسر کو ز راه پدر بگذرد ستمکاره خوانیمش و بی‌خرد.

پشت پا زدن

کنایه از خرابکاری در کار دیگری و کارشکنی دارد و همچنین است ترک دنیا و مال و منال نمودن. کسی که به صوفی‌گری و یا صومعه‌نشینی می‌گراید، آنکه با درویشی به دنیا و مافیهای آن پشت کرده و پشت پا زده است و نیز کسی که از کار و کوشش خود بی‌بهره می‌ماند، منفعل

و سرخورده می‌شود و به زندگی پشت پا می‌زند.

غایت آرزو چو دست نداد　　　پشت پائی زدیم و وارستیم

پشت این مشت مقلِّدکی شدی خم از رکوع　　　گر نه در جنت امید میوهٔ طوباستی

اشاره بر ظاهرفریبان متدین‌نما و ریاکارانی که به امید بهشت و میوه‌های آن و شراب طهور و حور و قلمان آن پشت برکوع خم می‌کنند و سر به سجده می‌نهند. و نیز آنانکه چون از فلسفه دین و سبب به جای آوردن بعضی از واجبات از جمله نماز و روزه سئوال شود گویند به‌جا می‌آوریم، اگر آنجا خبری بود که بهره‌مند می‌شویم وگرنه ضرری نکرده‌ایم. ریاکاران بدترین هستند که با زناکاران در یک صف می‌باشند همچون رباخواران.

پشت تاپو[1] بزرگ شده است

کنایه از نداشتن تربیت صحیح و لازم و آداب و رسم زندگی و معاشرت و خلق و خوی آدمی باشد. کسی راگویند که از انسانیّت خور و خواب را می‌داند، خوی حیوانی در او قوت و نیرو دارد گاهی چون حیوان و از آن پست‌تر است. از عواطف و احساسات و اخلاق انسانی در او خبری نیست ادب با او چون جن و بسم‌الله است.

پشت چشم نازک کردن

عدم رضایت خود را در تسلیم و رضا نشان دادن است. کسی که آری نمی‌خواهد بگوید ولی صراحت لهجه ندارد. ماهروئی که به هنگام بلی گفتن ازدواج پشت چشم نازک می‌کند و چشم‌روشنی می‌خواهد. در مقابل درخواست طرف امهال و عدم قاطعیّت نشان دادن و با لَیتَ و لَعَلَ منّت گزاردن و جواب دادن.

پشت چشم باز ماندن

کنایه از بی‌اهمیّت نشان دادن تهدید و فشار باشد و برای تمسخر و خِفّت دادن و ناچیز شمردن شخصیت تهدیدکننده. اشاره بر آنکه تهدید و فشار کمترین اثری در او نمی‌گذارد و شب راحت می‌خوابد، چه پشت چشم هنگام خواب باز می‌نماید. غیر مهم و بی‌اثر.

پشت دست گاز گرفتن

کنایه از ندامت و پشیمانی باشد. به ویژه زمانی که خدمت و یا محبّتی نسبت به کسی کرده باشند

---

۱. ظرف بزرگ ساخته شده از گل و موی حیوان برای نگاهداری گندم و آرد و حبوبات بوده است.

و او با بی‌مهری و ناسپاسی پاسخگو باشد. در رابطه با افراد حق‌ناشناس و به قولی نمک به حرام گفته می‌شود. پشت دست داغ کردن هم گویند.

پشتش باد خورده

اشاره بر تنبلی و کاهلی کسی است که مدّتی بیکار گشته و یَلّلی و تَلّلی خوانده باشد. کسانی که پس از مدتی بیکاری و بیکارگی مجدداً تن به کار نمی‌دهند و می‌خواهند مفتخواره باشند و از انگل و سربار جامعه بودن هم ناراحت نمی‌شوند. تن به هیل[1] کار نمی‌دهد. غافل زآنکه گفته‌اند:

تن آسائی و کاهلی دور کن — بکوش و ز رنج خودت سور کن
که اندر جهان گنج بی‌رنج نیست — کسی را که کاهل بود گنج نیست.

پشتش گرم است

کنایه بر متکّی بودن به کسی باشد. فرزند به ارث و مال پدر، پدر و مادر به درآمد سرشار فرزند، قلتشن[2] دیوان محل به اهل محل. کسی را شامل می‌شود که با اتّکاء و پشت‌گرمی به این قبیل عایدی‌ها خیالش راحت است و تن به کار نمی‌دهد. همچنین است وضع و حال قلدر و باج‌بگیر و ولگرد شهر و محل در پشت‌گرمی به عَسَس و حاکم. کَکش نمی‌خَلد. دغدغه خاطر و ناراحتی ندارد.

پشت گوش انداختن

کنایه از عدم توجه و به امروز و فردا محوّل نمودن باشد. کسی را شامل می‌شود که به قول خود وفا نکرده و ایفاء آنرا به دفع‌الوقت می‌گذارند. اجراء امر و دستور و حکم قانون را مُعوّق گذاشتن و به تقاضای ذینفع توجه ننمودن و خود را به کرگوشی انداختن است.

پشت و روش معلوم نیست

کنایه از رُک و راست و صریح و روشن نبودن در کار و برخورد و معامله می‌باشد، دو رو و دورنگ بودن. مُتِلَوّن و دمدمی‌مزاج را گویند که وضع و حال ثابت و روشنی ندارد. و نمی‌توان به قول او اطمینان نمود. قول و بولش یکی است. امروز و فرداش دو نفره.

---

۱. قافله و رهروان.
۲. سردستهٔ اجامر و اوباش محّل.

پشکل داخل مویز نمودن

اشاره بر بی‌وزنی و حقارت و غیرقابل توجه بودن طرف باشد. خود را داخل آدمها جا زدن، با بی‌هنری ردیف هنرمندان نشستن، با بی‌دانشی در سلک اهل دانش و سخنوران به ادّعا جلوس کردن و خود را در زمرهٔ بزرگان و رجال دانش و سیاست به حساب آوردن است. مثل، چغندر را داخل میوه‌ها نمودن، یا آوردن خَزَف در ردیف چینی و صدف.

پشم تو کلاش نیست یا، کلاش پشم ندارد

کنایه از بی‌کفایتی و بی‌لیاقتی شخص دارد. کسی که قدرت کنترل و تسلط بر کار ندارد. پدری که از عهده تربیت فرزندان خود برنمی‌آید و روی آنان نفوذ کلام ندارد. کلاً حاکی از عدم اوتوریته[1] و جُربزه می‌باشد. آن که زن سرکش و خودکامه دارد.

می‌زند حرفی برای خویش واعظ مـی‌بِکَش نیست پشمی در کلده محتسب ساغر بنوش.

پشه لگدش زده است

کنایه از نازک نارنجی و بی‌طاقتی و عدم توان شخص باشد. آدم بی‌توان و ظریفی را شامل می‌شود که با کوچکترین سرماخوردگی آه و فغان سر می‌دهد و گمان و وهم او را بستری می‌نماید. به آدمهای کم‌طاقت و زودرنج گویند.

پشیمان شود مرد بیهوده‌کوش

اشاره بر وضع کسانی است که زندگی را با بیهودگی می‌گذرانند، برنامهٔ مشخصی در کارها و روند حرکت زندگی ندارند، کار را با تمهید وسایل و برنامه‌ریزی قبلی شروع نمی‌کنند. خط سیر زندگی آنان مشخص نیست، لذا کارشان بی‌فایده و بدون اجر و مزد است.

پشیمانی سودی ندارد

کسی راگویند که بدون توجه و احتساب پایان و نتیجهٔ کار اقدام نماید کار بدون برنامه، هزینهٔ بیش از درآمد، خرج بیش از دخل، در معاشرت و برخورد با دوستان، آداب دوستی رعایت ننمودن به مقررات و قوانین توجه نداشتن و دچار مخمصه و ناراحتی شدن، به حقوق دیگران تجاوز کردن و در مجموع اظهار ندامت نمودن و پشیمان شدن.

چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی.

---

۱. کفایت و لیاقت فرماندهی.

پل آن سوی جوی

کنایه.از آنچه که به کار ناید و وجودی صوری و ظاهری باشد. نوشداروکه پس از مرگ به سُهراب رسد اظهار تأسّف و تألّم نمودن از عدم درمان به موقع بیمار بعد از مرگ او. کار از کار گذشتن و از دست رفتن وقت باشد. علاج واقعه بعد از وقوع کردن.

پل خر بگیری یا سر پل خر بگیری

کنایه از زمان رسیدگی به حساب و کتاب و کارهای انجام‌شده. کسی را نوبت آید که با خودکامگی به هر کاری دست می‌زند و به حساب و کتاب فردا توجه و اعتنائی ندارد. از هر دو جهان آزاد و یله. به طنز و شوخی گفته می‌شود. سَرِ پُل خربگیری مُچش راگرفتند.

پنبه با آتش کجا یکجا شود

کنایه از عدم امکان جمع اضداد و نقیضین است. به کسی گویند که نفرت و انزجار را با عشق و شیدائی دانش و خواسته، حب و بغض را می‌خواهد یکجا داشته باشد، دانش و خواسته است نرگسن گل ـ که به یک جای نشکفند بهم.

هرکه را دانش است خواسته نیست　　　هر که را خواسته است، دانش کم.

پنبه در گوش نهادن

خود را به کری زدن به ویژه به حرف حق توجه نداشتن است. سخن دیگران را آنجا که پای زیان در میان است نشنیده گرفتن. به تظلّم دادخواهان و ستمدیدگان از طرف حکام و اُمَ‌اَلظّلَمَه با ثقل مسامعه برخورد نمودن. مردی را شامل می‌شود که با توجه به ولخرجیهای خارج از خانه به خواست مشروع و نیازهای اهل بیت خود وقعی نمی‌نهد. پشت گوش انداختن و خود را به کوچهٔ علی چپ زدن.

پنبهٔ لحاف کهنه خود به باد دادن

کنایه از بالیدن به اصل و نسب و شجرهٔ و تبار، حال آن که خود کسی و شخصیتی نباشد و چیزی به بار نداشته باشد. کسی را شامل می‌شود که در هر مجلس و محفلی برای معرفی تبار خود داد سخن می‌دهد. لقمان می‌گوید، یابُنَیَ اِنَکَ مسئُول بِماذا اِکْتَسَبْتَ وَلا بِمَنْ اِنْتَسَبْتَ. از تو می‌پرسند عَمَلَت چیست نمی‌پرسند پدرت کیست؟ «اصل و نسبت چیست؟»

پنج انگشت برادرند ولی برابر نیستند

کنایه بر عدم همسانی و همگونی افراد بشر باشد. آنجا که کسی خُلق و خود شخصیت و منش برادری را با برادر دیگری مقایسه نماید و از عدم تجانس آنان اظهار تعجب نماید. همچنین است به طور غیرمعقول مقایسه حال و احوال و نحوهٔ برخورد در رابطه با عمل دو نفر با دو خانواده یا دو ملت، آنچه معلم و مدرس باید در کلاس درس خاصه با کودکان و نوجوانان بدان توجه داشته باشند. پنج انگشت یکی نمی‌شوند.

پنج نوبت زدن

کنایه از اقتدار و شوکت و ابهت باشد. چه سلاطین گذشته در شبانه‌روز پنج نوبت طبل و نقاره می‌نواختند، به‌کسانی که عقدهٔ بزرگ‌بینی دارند با منم منم و ادعاهای بسیار، به طنز گویند یارو پنج نوبت می‌زند. بزرگی و سروری داشتن را هم به‌بر می‌گیرد، آنکه ثروت و مکنت او زیاده از حد باشد. امیری که پنج نوبت ارکان حکومت بزند و آوازهٔ دولت و حشمت او به اقصیٰ نقاط عالم برسد.

نوبت ملک پنج کن که شده　　　دشمن تو چو مهره درششدر

پنجه با شیر و مشت به شمشیر و سندان زدن کار خردمندان نیست

زمانی عنوان کنند که فردی نسنجیده و برآورد نا کرده با نیرومندتر از خودی پنجه در افکنده، ستیز نموده و شکست خورده باشد، همچنین است وضع دولتی که با قدرتی به مراتب قوی‌تر از خود روبرو شده و تاب مقاومت نیاورده باشد. اشاره بر آنکه در شروع هر حرکت و پیمودن هر راهی باید توان و امکان و قدرت خود را سنجید و آگاهانه اقدام نمود. مثل: بی‌گدار به آب زدن. با خرس به جوال رفتن.

ای روبهک چرا ننشستی به جای خویش　　　با شیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش

پنجه خونین آدمی است

کنایه از ستمگری و ماجراجوئی و غوغا و آشوب‌طلبی و خون ریز بودن است. کسی راگویند که دنبال غائله و ستیز می‌گردد، متّهم می‌کند، بهانه می‌جوید، در حرمت و حیثیّت دیگران شک و تردید به خود راه نمی‌دهد و نسبت‌های بد می‌دهد، هتّاک و فحّاش و عربده‌جوست. از چنین آدمی باید دوری جست. این پنجه می‌تواند مهرزا و محبّت‌آگین باشد.

پندارم سگ خورده یا آبش برده

کنایه بر بی‌اهمیت جلوه دادن و اندوهگین نبودن برای زیان و ضرر وارده می‌باشد. زمانی عنوان کنند که عامل زیان از نزدیکان باشد و رویاروئی با او به صلاح نیاید. فرزند ناخلفی که مال پدر بر باد دهد حاکمی که ماموران او وجهی به عُنف[1] وصول نمایند و بادآورده‌ای راکه بادش برده باشد.

پند به نادان، باران است در شورستان

کنایه از کار بیهوده کردن و رنج بی‌فایده بردن باشد. تخم در شوره‌زار کاشتن، عمر با نادان سپری نمودن و از او امید بهی داشتن، سفله را محبت نمودن و پرورش دادن و یا بچّه گرگ پروراندن و انتظار خوی مردمی در او به وجود آمدن که عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود.

زمین شوره سنبل بر نیارد　　　در آن تخم عمل ضایع مگردان.

یا،

تخم را در شوره‌زاری کاشتن بی‌حاصل است　　　صبر کن تا یک زمین قابلی پیدا شود.

پندگیر از مصائب دگران

فَاعْتَبِرُوا یٰا اُولی اَلابصار: می‌گویند پیش دکتر نرو برو پیش سروا رفته. یعنی کسی که بلا و یا مصیبتی بر او وارد شده باشد، باید علل و عوامل و سبب وارد شدن بلا و مصیبت به دیگران را بررسی نمود و پند گرفت و از گذشت روزگار آموخت که گفته‌اند:

هر که نامخت از گذشت روزگار　　　هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار.

پند پذیری و تجربه‌اندوزی راهگشای زندگانی بی‌خطر است. دوری جستن از خطر شناخته شده آنچه حیوانات بدان توجه دارند.

نرود مرغ سوی دانه فراز　　　چون دگر مرغ بیند اندر بند.

پند و وعظ از کسی درست آید　　　که به کردار خوب و چست آید

اشاره بر واعظ غیر متّعظ نبودن باشد. افرادی را شامل می‌شود که به آنچه می‌گویند عمل بکنند. وفای به عهد داشته باشند و به قول معروف قول و بُولشان یکی نباشد. وعظ و پند عالم بی‌عمل مثل داروئی باشد بی‌تاثیر مریض را. و واعظ ناپرهیزکار کوری است مشعله‌دار.

واعظ آنکس بود که بد نکند　　　نه بگوید به خلق و خود نکند.

---

۱. زور و اجبار.

پوست باز کرده

کنایه از رک و راست و بدون پرده و ابهام باشد، نوشته صریح و روشن. به سخنی بی‌پیرایه اقدامی برملا و علنی و برای همه مبرهن و آشکار. ضمناً کودک و نوجوان را هم که رشد نموده و زیباتر شده است گویند، پوست ترکانیده است.

پوستین کسی دریدن

کنایه از عیبجوئی کردن، هتک حرمت نمودن، پرده‌دری و افشاء راز دیگران، لودادن و رسوا نمودن باشد. در پوستین دیگران افتادن هم به معنای رسوای خاص و عام و ورد زبانها شدن است. سعدی گوید:

ای پسر تو نیز اگر بخفتی　　　به که در پوستین خلق افتی.

پول است نه جان است که آسان به توان داد

اشاره بر خسّت و تنگ‌نظری و مال دوستی دارد. به پول‌پرست زراندوزی خسیس گویند که مال را از جان عزیزتر دارد. پول جانش است، جانش را بگیر و پولش را نگیر. این قبیل افراد به هنگام مرگ و نزع به زودی جان نمی‌دهند و چشم از دنیا و مافیها نمی‌بندند لذا به مفهوم آتش‌زدن مالشان، جلو چشمشان آتش روشن می‌نمایند: برای اینان،

ای زر تو خدا نئی ولیکن به خدا　　　ستّار عُیوب و قاضی‌الحاجاتی

پول بی‌زبان را به دست آدم زبان‌دار دادن

کنایه از وام بدون قید و شرط و تنها به صرف اطمینان به کسی دادن باشد. کسی را گویند که در دادن وام، یا شرکت و همکاری با دیگران به اصول همکاری و اعتماد توجه نمی‌کند، اعتماد بیش از اندازه دارد، لذا بدهکار در تأدیه بدهی تعلّل می‌نماید، شریک و همکار از حسن نظر و نیّت پاک سوءاستفاده می‌نماید و یا خیانت می‌کند. در دادن وام و یا سرمایه گذاری در شرکت باید اصل تعهّد متقابل رعایت شود.

پول پیدا کردن آسان، نگاهداشتن آن مشکل

مثل نگاهداشتن امروزه، زن و اتومبیل، کسانی را شامل می‌شود که حساب دخل و خرج خود را نداشته هزینه بی‌حساب دارند، در معاشرتهای فردی و یا خانوادگی یا هر کس و ناکس همنشین می‌شوند، در صورتیکه حفظ مال و ناموس و فرزندان زینت دنیا و زندگانی دنیا و مایه

نیک‌نامی پس از مرگ می‌شود. اَلمٰال[۱] وَاَلبَنُونَ زِینَتِ اَلحیٰوةِ اَلدّنیا وَاَلبٰاقِیٰاتِ اَلصٰالِحٰات.
سعدی می‌گوید:

مال را هر کسی بـه‌دست آورد رنجش اندر نگاهداشـتن است

پول دارد که صدای خروس نشنیده است

یا پولش از پارو بالا می‌رود. اشاره بر جمع و اندوختن پول از قدیم و ندیم است: پولداری را گویند که پولها را روی هم می‌گذارد و همچون مار افسانه‌ای روی گنج از آنها نگاهداری می‌نماید. مالی به زحمت جمع کند، به خِسّت نگاه دارد و به حسرت بگذارد و برود. به قول سعدی، پول خسیس زمانی از خاک به‌درآید که او در خاک رود. اوکسی است که دست کمک و یاری به مستمندان دراز نکند، برای امور خیریه صرف ننماید و عوامانه، آن که نه خود خورد نه کس دهد، گنده کند به سگ دهد. که مال برای وارث گذاشتن حالتی به از این ندارد.

پول دارم و قرض نمی‌دهم و ممنون هم باش

اشاره بر آدم صریح‌اللّهجه و رک و راست دارد که به قول تهرانیها نِک و نال در کارش نیست، به آری و نه او می‌شود توجّه داشت، استخوان لای زخم نمی‌گذارد، با اقدام به‌جا و اظهار صریح طرف را از بلاتکلیفی به‌در می‌آورد. حرف آخر را اول زدن است. یک نه گفتن و نه ماه به‌دل نگرفتن.

پول را آدم پیدا می‌کند، پول که آدم را پیدا نمی‌کند

کنایه از آن که آدم اختیار کار و حرکتش را پول تعیین نمی‌کند به کسانی گویند که در زیان و ضرر مادی زندگی و در کسب کار، آه و فغان سر می‌دهند و به زبان و زمان بَد می‌گویند گویا پول رفت و در دنیا بسته شد و دیگر راه فَرَجی نیست، اینان افراد کم ظرفیت و کوته فکرند که از یک موفقیّت خود را گم می‌کنند و در پوست نمی‌گنجند و یا بر اثر یک شکست و زیان طاقت از دست می‌دهند و خود را می‌بازند.

پول را که از کاغذ نمی‌برند

اشاره بر وصف حال حاجی جبّار است. زمانی که اهل و عیال هزینه‌ای را پیشنهاد نمایند و خرجی اضافه بر سفره روزانه در پیش آید. آن وقت است که حاجی جبّارها صدایشان بلند

---

۱. سوره کهف ۱۸ـ آیه ۴۴ مصحف شریف.

می‌شود. پول که علف خرس نیست. بابا اسراف نباید کرد اسراف حرام است. گدائی دنبال ولخرجی است و از این قبیل گفتارها. دِه از این کارها کردین که به روز سیاه افتادم.

پولش خوب است و خودش بد

کسی را شامل می‌شود که دیگران از پولش بهره می‌گیرند ولی خودش را دوست ندارند. خانواده‌ای که از پول و درآمد و نتیجه زحمات روزانه پدر سفره آنان گرم و گسترده است ولی پدر مورد بی‌مهری می‌باشد وام‌گیری که به علت خواست وام‌دهنده در تأدیه وام اورا ناسزا می‌گوید. کمک گیرنده‌ای که به سبب توصیه یاری‌دهنده دائر بر صرفه‌جوئی و خودداری از زیاده‌روی از او خوشش نمی‌آید. استادی که شاگرد مزد بگیر را امر و نهی می‌نماید. معّلمی که از شاگرد تنبل میخواهد که به درسش برسد و بیکار و بیعار نباشد.

پول غول است و ما بسم‌ا...

وصف حال کسی است که کار می‌کند، زحمت می‌کشد، به این در و آن در می‌زند و پولی به‌دست نمی‌آورد ولی دنبال علت نمی‌رود. چنین فردی کارش برنامه‌ریزی ندارد، وسایل کارش ناقص و نارسا است، روابط کاری او صحیح نیست، حساب هزینه‌کار او در سازندگی سامان ندارد و بالاخره به علل و عوامل نارسائی و مخرّب بی‌توجه است. در رابطه با زندگی و حال افراد بیکار که در جامعه‌های امروزی فراوانند هم صادق است. گویند دیو و غول از بسم‌اللّه فرار می‌کنند.

پول قلب هر جاکه رود بازگردد

همچنین هر قلب و ناسالمی که پذیرفتنی نیست چون آدم دورو و ناسالم که در جامعه جائی ندارد و مردود است. همچنان جنس بد که فقط یک بار به فروش می‌رسد.

پول کم و سلیقه بسیار

اشاره بر عدم توجّه به درآمد و مقایسه آن با درآمد. وضع حال کسانی است که در این رابطه همیشه دست وام‌گیری آنان دراز است. خواست و تمایل و یا سلیقه را با درآمد تطبیق نمی‌دهند، دست‌به‌دهانهای امروزی، آنان که در شش و بِش زندگی گرفتارند، بدهکاری از پیش و طلبکار از پس و با پول گِرد و بازار دراز دمساز.

پول نداده وسط لحاف خوابیده

کنایه از کار نکرده و زحمت نکشیده و مایه نگذاشته، خود را در بهره‌وری شریک دانستن. به قلتش‌های مفتخواره می‌گویند، آنانکه کار ناکرده مزد می‌طلبند. رنج نابردن و گنج خواستن. حاشیه‌نشین و بیکاره و توقع مقام در متن را داشتن. آنان که در برخورد با مسایل و تحوّلات زندگی بی‌تفاوتند و از متن خارج ولی در دادن شعار و ایجاد سر و صدا پیش قدم و در بهره‌وری مُحِق. عربی بدوی که موش در دیگ غذای کاروان می‌انداخت و می‌گفت «حاجی شریک» در کشت و داشت برکنار و در برداشت جلودار.

پهلوان پنبه

کنایه از مدّعی زورمندی ولی بی‌زور بودن است: میدان‌دار محل و مشدی کوچه و بازار که با هیاهو و جنجال ابهتّی برای خود دست و پاکرده ولی چیزی بارش نیست. مدّعی بی‌مایه و تو خالی در زمینه‌های مختلف. سرهم بندکن و نو پرداز به نام شاعر، لاف زن دیار غربت و آن که با لاف وگزاف و بی‌مایگی شخصیّتی صوری و آرایشی به دست آورده و قصد برتری‌جوئی و بالانشینی دارد. بلوف زن خالی الوجه . قدرت نمای تو خالی.

پهلوان زنده را عشق است

کنایه از، به آنچه که موجود است اکتفا نمودن. فوری و فی‌المجلس کاری را انجام دادن، وفای به عهد آنی و در جا و امروز و فردا ننمودن و به انتظار نگاه نداشتن . انجام دادن و نه وعدهٔ انجام. گرفتن آنچه از طلب موجود است نه به امید فردا و وصول همه وکامل آن. قبول تصدّی و شغل کوچک برای امروز نه برای پست و شغل درخور و مناسب در آینده و این یکی را هم از دست دادن.

پهلوی هر گل نهاده خاری است

اشاره بر وجود خوب و بد، زشت و زیبا و رسا و نارسا در زندگانی روزمرّه و حیات بشری می‌باشد. زشت و زیبا با هم است و بد و نیک درهم.

گل بی‌خار میّسر نشود در بستان   گل بیخار جهان مردم صاحب[۱] هنرَند

---

۱. نیکوسیر هم گفته‌اند.

پیاده شو تا با هم برویم

به آدم پر مدّعا و متکبّر و خودخواه که هیچکس را قبول ندارد می‌گویند، زمانیکه منم منم گویان رجز می‌خواند و از خود سخنها می‌گوید و حریف می‌طلبد، آنان که ادّعاهای واهی و خواستهای غیر مقدور داشته باشند گزافه گوی متکبّر را باید پیاده کرد و از یال و کوپال جدا نمود. باید گفت، با این شتاب و سرعت، خیر باشد. اُغورت[1] به خیر.

پیاز آدم هر جائی کونه نمی‌بندد.

کنایه از زمان و مکان مناسب برای هر کار و گفتار و حرکتی باشد. به آدمهای دمدمی و مُتلوّن گویند که هر روز به فکری و هر دم هوس راهی دیگر دارند، گفته می‌شود. اول یافتن زمینه مساعد، سپس اقدام صحیح و به موقع و مناسب، شناخت مکان و موقع خود هنری است و در روند حرکت زندگی جائی ارزنده دارد

زمین شوره سنبل بر نیارد　　در او تخم عمل صنایع مگردان

پیامی است از مرگ موی سپید

اشاره بر آن که هر واقعه‌ای برای عاقل مُخبِر و پیش آوائی دارد. موی سپید مُخبِر پیری و مرگ است همچنانکه رویدادهای فردا را از کیفیّت اعمال و حرکات امروز می‌توان پیش بینی کرد خوبی را نیکی و بدی را سزا درس باشد. موی سپید باید حاکی از تجربه و تبحّر و شناخت مسایل و رموز زندگی باشد نه به بطالت و بیهوده گذرانیدن عمر

پی به گُربه گم کردن

کنایه از گمراه کردن و راه نشان ندادن به خاطی و خرابکار است. منحرف کردن و به کجراه انداختن، رد گم کردن. زمانی که بخواهند از پی بردن کسی به کاری و یا حرکتی جلوگیری نمایند. نامحرمی به اسرار و رمزهای امری پی نبرد و کنجکاوی غافل بماند. قصد جلوگیری از شیطنت و خرابکاری شیطان صفتی در بین باشد. راه شناخت و دریافت را بستن و نشانیها را از بین بردن و مانع از درک و اطلاع طرف شدن است.

پی خر مرده می‌گردد که نعلش را بکشد

کنایه از نهایت مفتخوری و سو استفاده باشد: کسی را گویند که از کفن مرده هم نمی‌گذرد،

---

۱. یُمن وَ شگون و فال نیک. عزم و سفر.

می‌کوشد از آب گل آلود ماهی بگیرد. به هر خفّت و خواری برای بهره گیری هر چند جزئی تن می‌دهد. حلال و یا حرام، مباح و یا مکروه برایش تفاوتی ندارد و زشت و زیبا و خوب و بد زندگی در برابرش یکسان است در برابر خوشنامی و بد نامی بی‌تفاوت و دعای خیر و یا نفرین خلق او را تغییر رویّه نمی‌دهد برای تأمین منافع خود به هر شغل و عمل کثیفی تن در می‌دهد.

پیران را تبی، زمستان را شبی

در رابطه با مرگ ناگهانی پیران و یا سرمای ناگهانی و یک شبهٔ زمستان عنوان می‌کنند. در تمثیل برای هر زودرس و ناگهانی و تغییر و تحول آنی هم می‌آورند. و آنچه ثبات و قوام را نشاید.

ای دوست گل شکفته را با دی بس   یک مخزن پنبه را شرر باری بس.

پیراهن عثمان کردن

کنایه از وسیله بهانه و آزار و اذیّت قرار دادن شیئی و یا حرکت و بیان لفظی باشد. روش کسانی است که می‌خواهند با دست آویز کردن مطلبی طرف را وادار به عقب‌نشینی نموده و امتیاز بگیرند. کار سوءاستفاده‌چیهای نیرنگ‌باز و مردم‌فریب است. همانطور که پیراهن خون‌آلود عثمان وسیله سوءاستفاده معاویه و با آویختن آن در مسجد باعث تحریک مردم علیه مولا علی بن ابیطالب علیه‌اسلام شد.

پیران را به خر خریدن و جوانان به زن گرفتن مفرست

کنایه از واگذار کردن کار به خبره و کاردان باشد. چراکه در این دو مورد نیاز درازمدت برای پیر و جوان مطرح نمی‌باشد. پیر با توجه به عمر کوتاه خود کیفیت حال خر و پیری و جوانی آن برایش بی‌اهمیت است و جوان هم کامیابی شب اوّل و ماه اوّل را مدّ نظر دارد بدون توجّه به دور زندگانی و سازش یا عدم سازش و ادامه یا قطع آن. لذا در هر کار و حرکتی باید نیاز واقعی و ممتد و درازمدّت با توجّه به کمّ و کیف مورد خرید یا معامله مورد نظر و توجّه باشد.

پیری به هزار علّت آراسته است

آراستگی پیری، تجربه، کاردانی، صبر و حوصله و مهربانی، دانش و پیراستگی است و با صد عیب، از قبیل افسردگی و سستی، سستی استخوان و کمردرد، سنگینی سامعه و ضعف بینائی و نیاز به عصا و دوا و درمان همیشگی، به‌ویژه نیاز به مراقبت دیگران، آنچه برای پیر شایستگی

ندارد، جوانی کردن و سن و سال خود را فراموش نمودن است.

پیزُر [1] لای پالان کسی گذاشتن

کنایه از تمجید و تعریف بیجا و زائد از کسی نمودن است. تجلیل بدون شایستگی. که بیشتر ابزار کار افراد سوءاستفاده‌چی و ابن‌الوقت می‌باشد. آنان که می‌خواهند با تعریف و گزافه گوئی از موقعیّت مالی و یا شغلی طرف سوءاستفاده نمایند. کار متملّقان چاپلوس است در حق آدمهای ضعیف و بی‌مایه و به ظاهر قوی مثل، لی‌لی به لای کسی گذاشتن.

پیش دروغگو همه کس بی‌جواب است

چراکه دروغگو با وقاحت تمام برای اثبات صداقت و به کرسی نشانیدن حرف خود پافشاری می‌کند. او سفسطه گری است بی آزرم که زبانها را از گفتار و جوابگوئی باز می‌دارد. آسمان و ریسمان را به هم می‌بافد و به هر آیه و قَسَمی متوسّل می‌شود.

پیش طبیب مَرُو، بُرو پیش آزموده

به مصداق «اَلتجرَبَةُ فَوْقَ اَلعِلْم» قدیم می‌گفتند پیش دکتر مرو برو پیش سر وارفته یعنی کسی که امتحان کرده و به سرش آمده. چه تجربه از علم بالاتر است و علم ثمرهٔ تجربه دیگران باشد. پیران عالم کتابهای متحرک هستند.

پیش دزد که روسفید هستم

زمانی عنوان کنند که کسی بی‌جهت و بی‌گناه به دزدی متهم شده باشد، چراکه اگر همه او را متهم بدانند دزد می‌داند که او بیگناه است. یکی در مجلسی بادی بدر کرده و آنرا به بغل‌دستی نسبت داده و او گفت خوشحالم که پیش صاحب باد روسفید هستم. دزدی که می‌گریخت و مردمی که او را تعقیب می‌کردند و فریاد می‌زدند، دزد، آی دزد. و او هم با فریاد همین کلام را سر می‌داد.

پیشدستی کردن و پیش از روضه‌خوان گریه کردن

مثل، پیش از آخوند منبر رفتن، پیش از لقمه‌گرفتن دهان باز کردن پیش از مرگ واویلا گفتن. پیش از کسب منفعت و کار و درآمد قرض نمودن و خرج کردن. بعضی از پیشدستی‌ها هم به صلاح و کمک به موفقیّت است. قبلاً دست طرف را خواندن، امکانات او را بررسی نمودن و

۱. پوشال و جگن و آنچه با آن پالان خر و استر را پُر میکنند.

خود را آماده کردن.

پیش لوطی و معلق‌بازی

کنایه از پیش استاد و ادّعا، پیش قاضی و جنگولک‌بازی، زمانی عنوان کنند که نـابخردی بخواهد اهل دانش را دست بیندازد و نارو بزند، نیرنگ بازی نماید، حقیقت را مقلوب جلوه دهد، واقعیّت را غیرواقعی بنمایاند و به فهم و دانش و درایت طرف توجه نداشته باشد یا عمداً بی‌توجهی کند.

برو این دام بر مرغی دگر نه   که عنقا را بلند است آشـیانه

پیل درگل مانده را شه پیل باید تا کشد

مثل،

کار هر بز نیست خرمن کوفتن   گاو نر می‌خواهد و مرد کـهن

درمانده را باید آدم فهیم و باتجربه راهنما و ناجی شود. برای انجام هرکاری بینش و آگاهی و قوّت و توان لازم است. به قول سعدی اول مردی بیازمای وانکه زن کن.

پیل چون در وَحَل[1] فروماند   جز به پیلان برون نـیازندش

یا: هر صد من استخوان خواهد که صدمن بار بردارد.

پیلش یاد هندوستان کرده

کنایه از آنچه که به فراموشی سپرده بود به یاد آورده، معشوقی راکه از یاد برده بود، خویش و اقربا به ویژه پدر و مادر و یا فرزندی راکه دل از آنها بریده و دوستی مهجور راکه به خاطر آورده است. یارو دیاری راکه پس از سالها دوری و مهجوری بیاد آورده است.

فروماندم از حسرت دوستان   چنان پیل بر یـاد هـندوستان

پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ

کنایه از لبریز شدن کاسهٔ صبر و جان به لب آمدن، باشد کسی که فقر و پریشانی او به نهایت رسیده باشد، بیمار مُحتضری دربارهٔ کمّ و کیفِ زندگی با او صحبت به میان آرند. مقروضی که از بسیاری دین دیگر توان پرداخت بدهی خود را نداشته باشد و بالاخره کسی که به سه پلشت زندگی گرفتار آمده باشد در هر زمینه‌ای که خرابی بیش از حد و آنچنان که طاقت‌فرسا باشد...

---

۱. گل و لای.

چون عمر به سر رسد چه بغداد و چه بلخ　　　پیمانه چو پر ...

پی نخود سیاه فرستادن

کنایه از بیهوده سرگرم نمودن و مانع اطلاع از کمّ و کیف کاری شدن است. پی کاری فرستادن که بهره‌ای از آن به دست نیاید. والدین عاقبت‌اندیش که زمان طرح مطلبی در خانه که دانستن آن به صلاح فرزندان و انسجام خانواده نیست، فرزندان را پی نخود سیاه می‌فرستند یعنی دنبال کاری غیرضروری و نیز بی‌ضرر.

پی هر مستی باشد خماری

اشاره بر ناراحتی که هر کار و عمل نادرستی به دنبال دارد. از پی هر خمر خماری. از پی هر خنده آخر گریه است. باید قبل از شروع به هرعمل ناصوابی در فکر پایان و رویدادی آن هم بود. که گفته‌اند شب شراب نیرزد به بامداد خمار.

ت

تا ابله در جهان است مفلس در امان است

کنایه بر بهره‌وری برخی از مردم از وجود ابله و ناتوان است. زمانی عنوان کنند که کسی عملی احمقانه انجام دهد و دیگری از این عملکرد مُنتفِع گردد. سوء استفاده‌چیها همیشه کوشش دارند از اعمال نابه‌جا و حرکتهای غیرمعقول افراد جامعه مستقیم و یا غیر مستقیم بهره‌وری نمایند، در کارهای مملکتی نیز چنین است. حمله صدام‌حسین به کویت سبب سو استفاده آمریکا جهت فروش میلیاردها دلار اسلحه و دریافت نقدینه به عنوان کمک و خسارت و از همه مهمتر حضور او در خلیج‌فارس شد.

تا از محاسبه اعمال خود نپرداخته‌ای به محاسبه دیگران میاغاز

اشاره بر آنکه اوّل خودت را اصلاح کن بعد عیب دیگران بنما. تا گرفتار دلی دلباختگان را منع مکن. تو که عیبهای خودت را در پرده‌هائی از ریا و تزویر پنهان داشته و حسن‌های به ظاهر پرداخته‌ات را نمایان می‌سازی. اول از خود باید شروع کرد.

ای هنرها نهاده بر کف دست — عیبها را نهاده زیر بغل
تا چه خواهی خریدن ای مغرور — روز درماندگی به سیم دغل

تا به آب نزنی شناگر نمی‌شوی

کنایه از خود را به خطر انداختن و آزموده و شاطر شدن است. به آدمهای ترسو و محافظه کار و ملاحظه کار گفته می‌شود، آنان که هرگز به خطر نزدیک نمی‌شوند و به قول معروف ریسک نمی‌کنند و پا از جاده آرامش بیرون نمی‌گذارند، اینان در روند حرکت زندگی کمتر تجربه می‌اندوزند و یا مهارت پیدا می‌کنند و از عافیت لذت نمی‌برند. چرا که قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.

تا به دامنه قیامت یا، تا به دامان قیامت همراهت

زمانی عنوان کنند که فردی عملی ناشایست و زشت مرتکب شود که سبب رسوائی و ننگ گردد، خود را به لعنت و نفرین ابدی گرفتار ساختن، زبانزد بد خاص و عام شدن. باتف و لعنت ابدی مردم همراه بودن است.

تا به دکان و خانه درگروی   هرگز ای خام آدمی نشوی

اشاره بر پای بند بودن به مال و منال و خانه و کاشانه و پای از شهر و دیار خارج ننهادن دارد، کباب پخته نگردد مگر به گردیدن

چه:

قدر مرد در سفر پدید آید   خانه خویش مرد را بند است
چون به سنگ اندرون بُود گوهر   کس نداند که قیمتش چند است

تا به دانستمی ز دشمن و دوست زندگی را دو بار بایستی

اشاره بر شناخت افراد و آشنائی با مسایل زندگی از راه تجربه است، از جهل و عدم شناخت و گمراهی تا تجربه و شناخت و آگاهی.

مرد خردمند هنر پیشه را   عمر دو بایست در این روزگار.
تا به یکی تجربه آموختن   وان دگری تجربه بستن به کار.

تا بوق سک

مراد تا نزدیک بامداد است: یا آن بیشتر مدتی طولانی را عنوان می‌کنند. مثل، کارکردن یا انتظار کشیدن تا بوق سگ. بالای سر بیمار تا صبح یا از شام تا بام نشستن و انتظار بهبود کشیدن. به انتظار آمدن عزیزی چون مادر به انتظار فرزند بودن. انتظار ناآرام و طولانی.

تا پا روی دم گربه نگذارد چنگ نمی‌زند

اشاره بر ایجاد عکس‌العمل با علت باشد. زمانی که یکی آزاری به دیگری رسانیده باشد و از واکنش او اظهار نارضایتی نماید شخص ثالث به مدعی گوید، بدون توجه به اینکه هر عملی را عکس‌العملی است و انتظار عکس‌العمل را باید داشت.

چو بد کردی مشو ایمن ز آفات   بدی را بد بود آخر مکافات

تا پریشان نشود کار به سامان نرسد

کنایه از به فکر سامان و ترمیم افتادن، پس از خرابی باشد به کسانی گویند که تاب تحمل زیان و خرابی را ندارند و در مواجهه با نابسامانی و شکست ناله‌ها سر می‌دهند. غافل از آن که،

کی شود بستان و کشت و برگ و بر / تا نگردد نظم آن زیر و زبر

یا،

نروید هیچ تخمی تا نگندد / نه کاری بر گشاید تا نبندد

هر خرابی را آبادانی در پی یا، خرابی چون که از حد بگذرد آباد می‌گردد.

تا تریاق[1] از عراق آرند مار گزیده مرده باشد

اشاره بر مسامحه و سهل‌انگاری باشد. زمانیکه در انجام کاری که فوریت دارد روا دارند و وقت تلف نمایند، امروز و فردا نمودن ، این دست و آن دست کردن و بسا تعلیق به محال نمودن. نوشدارو که پس از مرگ به سهراب رسد.

تات نپرسد همی باش گنگ / تات نخوانند همی باش لَنگ

به کسی گویند که دعوت نشده به مهمانی رود و سئوال نکرده و ناخواسته اظهار فضل و اطلاع نماید. آنچه در جامعه امروزی ما نمود بیشتر دارد و اهل دانش آنرا دلیل بر جُبن و فقر معنوی طرف می‌دانند. از یکی سئوال می‌کنند تا آدرس یا اطلاعی به‌دست آورند دیگری پیش دستی کرده و جواب می‌دهد.

تا نپرسندت مگوی از هیچ باب / تا نخوانندت مرو بر هیچ در

تا تنور گرم است، نانت بزن

کنایه بر استفاده از موقعیّت مناسب است: غافل نبودن و موقع‌شناس بودن. اشاره بر استفاده به موقع از امکانات (امکان‌ها) و آنچه مقدور است و جلوگیری به موقع از اتلاف وقت و ضایع نمودن عمر باشد. به‌کسی گویند که جوانی و شباب را تلف نماید و برای کسب علم و حرفه و فن کوشش ننماید و محضر استاد را غنیمت نداند و ایام را به بطالت بگذراند.

هوائی معتدل چون خوش نخندیم / تنوری گرم چون نان در نبندیم

---

۱. داروی ضدتریاک و سمّ مَهلک.

تا توانستیم ندانستیم و چون دانستیم نتوانستیم

اصل آن متعلق به عارف معروف خواجه‌عبداله انصاری است. تا جوان بودیم و توان کار داشتیم ندانستیم چه کنیم، حال در پیری که می‌دانیم قدرت و توان انجام آن را نداریم در جوانی مستی و در پیری سستی، پس کی خداپرستی. مشهدی‌ها در رابطه با زن و زناشوئی عنوان می‌کنند.

ای که دستت می‌رسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار.

تا توانی پرده کس را مدر تا ندرّد پرده‌ات را پرده در

اشاره بر پرهیز از بد و بدگوئی و هتاکی است. در کس مزن تا درت را نزنند، به مردم آزار و هتاکی گویند که توان باز تاب اعمال خود را ندارند. توصیه برخودداری از عیبجوئی و پرده‌دری می‌باشد. بد مگو تا بد نشنوی.

عیب‌درویشی‌وتوانگربه‌کم و بیش بد است کار بد مصلحت آن است که مطلق نکنی.

تا توانی سعی کن در کار آش کاسه‌گر چینی نباشد گو مباش

چوب تراش، هم گفته‌اند. اشاره بر توجّه و اتکّا به اصل و اساس هر چیز است. به کسی گویند که به فرع و ظواهر بیشتر توجّه دارد تا به اصل موضوع، آن‌که به ظاهر زندگی پای بند است و زرق و برق، نه به اَسّ و پایه آن. مثل،

شــانه عــاج ار نـبود بـهر ریش شانه توان کرد به انگشت خویش

که مراد و منظور شانه کردن است. و حفظ نظافت و سرو سامان دادن.

تا تو این جاه و جای را بینی به خداگر خدای را بینی

آنجاکه علاقه و پای بندی به مال و جاه در بین باشد، خداشناسی فراموش گردد. آنجاکه پول، دین و زن کعبه مرد باشد. خدا راکجا توان دید و به عظمت وجود او پی برد. تعلّق به امور دنیوی جدائی از امور اخروی را به دنبال دارد.

تا تو باشی دگر آروغ[1] بی جا نزنی

در رابطه با دریافت کفاره گناه و سزای عمل بد عنوان کنند. به کسی گویند که عملی زشت انجام داده و از مکافاتی که به دور رسیده گله و شکایت دارد. بدون توجه بدان که گفته‌اند،

---

۱. بادگلو که از معده خارج شود.

مکن تا نبینی، مگوی تا نشنوی. آروغ یا بادگلو نزد بعضی از اقوام مانند باد پائین زشت و نکوهیده است با این وصف می‌بینم بعضی سر سفره و پس از صرف غذا صدادار آنرا با«الحمدلله» همراه می‌نمایند. مثل ، تا تو باشی که دگر خنده بیجا نکنی. هر نابجائی ناپسند است.

تا تو در فکر قلیه[1] و نانی کی رسی در بهشت رحمانی

کنایه از آن که فکر نان و زندگی، ذکر خدا را از یاد می‌برد دلبستگی به مادیات، جدائی از معنویات را به همراه دارد. مال اندوز از حقیقت و حرکت واقعی زندگی به دور می‌ماند. مال‌اندوزی و زرپرستی با خداپرستی منافات دارد.

ای گرفتار سکّه و زر و مال دیگر آسودگی مبند خیال

تا تو در علم با عمل نرسی عالمی فاضلی ولی نه کسی

اشاره بر آن که عالم بی‌عمل چون شمع بی‌نور است یا کوری است مشعله‌دار. به عالمی گویند که ظاهری آراسته دارد و از جاهلان گمراه‌تر است، چراکه دزد با چراغ است، که چون دزد با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا. او راه و چاه خیانت را بهتر می‌شناسد و ایز گم کردن و گمراه نمودن خلق را هم. کسی که به علم خود عمل بکند نمی‌تواند گمراه باشد. علم خود چراغ هدایت است.

علم هر چند بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند چارپائی بر او کتابی چند.

تا تو یار خویش باشی یار نتوان داشتن

کنایه از خودخواهی و همه چیز را برای خود خواستن است. یار خویش بودن، خود را دیدن و تسلیم هوای نفس بودن سبب دوری از مردمان و انگیختن نفرت آنان است. این قبیل افراد از این که مورد عدم توجه خویشان و اطرافیان هستند، طلبکار هم می‌شوند و اظهار گله هم می‌نمایند. غافل از آنکه،

چه خوش بی تا محبت هر دو سر بی که یکسر مهربانی دردسر بی

تا جان هست امید هم هست

اشاره بر کوشش و فعالیّت و امیدواری می‌باشد. چه بیکارگی یا فقر و تنگدستی بالنتیّجه با قطع

---

۱. گوشت خردکرده به قرمه هم گویند.

امید و مرگ زودرس همراه است. تاکار و کوشش است امیدواری هم هست و تا ریشه در آبست امید ثمری هم باید باکار و همت امید را با جان دمساز کرد.

تا جهان بود و بود مرغ بود طعمه باز

داستان قوی و ضعیف و توان و ناتوانی است.

برو قوی شو اگر راحت جهان طلبی — که در مدار طبیعت ضعیف پایمال است

اشاره بر قانون جنگل یا تنازع بقا و غالب و مغلوب است. با جهل و خودخواهی همراه با خونخواری بشرها این به اصطلاح قانون گسترش و میدان وسیعتری پیدا می‌کند، چه قدرت خود چماق و عامل سرکوبگر است.

قصه شنیدم که بوالعلا به همه عمر — لحم[1] نخورد و ذوات لحم نیازرد
در ملک موت با اشارت دستور — خواجه او شوربا به خدمت او برد
خواجه چو آن مرغ سربریده دید بیفسرد — اشک تَحَسّر ز هر دو دیده بیفشرد
گفت چرا ماکیان شدی نشدی شیر — تا نتوانند خلق تخم تو را خورد
مرگ برای ضعیف امر طبیعی است — هر قوی اوّل ضعیف گشت و سپس مرد

تا خاکساری تو به جاست ، سروری هم به‌جا

کنایه از سستی و بی‌تفاوتی مردم در رابطه با پیدایش دیکتاتور و ظالم و ضِدّ بشر است ملّتی با فرهنگ و پیشرفته و مقیّد و مسئول هرگز سرنوشت خود را به‌دست حاکمان ظالم و دیکتاتورهای جبّار با هر نام و نشانی که باشند نمی‌دهد. گرگ انسان یا حیوانی را می‌درد که قدرت دفاع نداشته باشد، مثل،

تا خم شده‌ای بار گذارند به پشتت — پشتت منما خم که آزاده بمانی.

تادیب معلم به‌کسی ننگ ندارد — سیبی که سهیلش نزند رنگ ندارد

اشاره بر لزوم و وجوب جور استاد و تادیب معلم دارد. به پدر و مادری گفته می‌شود که از تادیب فرزندشان توسط معلم فغان و فریاد سر می‌دهند و تأدیب به‌جای معلم را مُخِلّ تعلیم و تربیت می‌دانند. غافل از آن که تأدیب معلم به شاگرد شخصیّت می‌بخشد و رنگ زندگی می‌دهد همانطور که ستاره سهیل، خوشه را زرین می‌کند. میوه‌ها را رنگ می‌دهد و به حیات بشر نور می‌افشاند به قول سعدی

---

۱. لحم: گوشت.

پادشاهی پسر به‌مکتب داد   لوح سیمش در کنار نـهاد.
بر سر لوح او نوشته بـه زر   جور استاد به ز مهر پـدر

تا روباه شده بود، چنین سوراخی گر نکرده بود

خطا کار و خلافکاری را گویند که به‌دامی سرنوشت‌ساز و مهلک دچار شده باشد. آدم مکّار و روباه صفتی که در راه تامین منافع خود مکرها به‌کار برده و هر دفعه به نحوی جسته و حال به دام افتاده باشد. آن هم چه دامی. زمانی که رندی و حریفی مُزَوّر کارش سخت به اشکـال برخورد و راه پس و پیش نداشته باشد و از دیگران استرحام نماید. آنجا که پای فلک‌گذار به فلک برود. مثل، یکبار جستی مَلَخَک، دو بار جستی مَلَخَک، آخر به‌دستی ملخک.

تا روز و شب آینده و رونده است از گردش حالها شگفت مدار

مفهوم دعای وقت تحویل سال نو و عید سعید نوروز برچنین مایه‌ایست «یا مُقلب القـلوب وَاالابصار، یا مُدبراللَیلَ وَالنهار یا مُحَولَ وحُولَ اَلاَحوال.

حَوِل حالَنا الی احَسَنِ‌الحَال: یک سیب اگر به آسمان اندازی صد چرخ خورد تا به زمین برگردد. به‌کسانی باید گفت که طاقت تحمّل یک رویداد ناهنجار را ندارند و روحیّه خود را از دست می‌دهند و دنیا را کوچه‌ای بن‌بست می‌بینند غافل از آنکه آینده برای همه‌کس و همه چیز متحول و آبستن حوادث است. و باید به رویدادهای در پیش آینده دل بست.

تازه می‌پرسد لیلی مرد بود یا زن

کنایه از بی‌توجهی و حواس‌پرتی در رابطه با مطلب یا موضوعی می‌باشد. آنان که توجّه ندارند و نمی‌دانند در خانه و یا در شهر و کشورشان چه می‌گذرد، بی‌خیال و بی‌تفاوت. مردی زیر کرسی زمستان داستان لیلی و مجنون را که معمولاً زمستانها دور کرسی جمع شده داستانهای مختلف می‌خوانند گوش می‌کرد و به حال زار مجنون می‌گریست پس از ختم داستان پرسید، حال بگو ببینم این لیلی مرد بود یا زن.

تازی وقت شکار بازیش می‌گیرد یا گُهش میاد

اشاره بر آدمهائی که پا پیش می‌گذارند، متعهّد می‌شوند و قبول می‌کنند که مرد اوّل میدان باشند ولی هنگام عمل پاپس می‌کشند و از تعهّد خود شانه خالی می‌کنند. اینان کسانی هستند که با قال گذاشتن دیگران بساکه وقایعی نامطلوب را سبب می‌شوند و گرفتاریها ایجاد می‌نمایند. شاگردی که درس را یاد نگرفته و قبل از اینکه معلم از او سئوال کند، از ترس مـی‌پرسد،

آقا اجازه.

تاس اگر نیک نشیند همه‌کس نرّاد است

اشاره بر آنکه اگر رویدادها بر وفق مراد باشند زندگی هم بر وفق مراد است، وای به روزی که کاروان به مقصد نرسد و نقشه‌ها نقش بر آب شود. حیات و زندگی را بسیاری به نرد و شطرنج تشبیه نموده‌اند. که در اوّلی بخت و اتفاق و در دومی هوش و ذکاوت کارسازند. اما در رابطه با نرد:

آسمان تخته و انجم بُودَش مهرهٔ او — کَعبَتینَش[1] مه و خورشید و فلک نرّاد است
با چنین تخته و این مهره و این کهنه حریف — فکر بردن بودت؟ عقل تو بی‌بنیاد است
کار بر آمد کار است نه دانستن کار — طاس چون نیک نشیند همه کس نرّاد است

تا سیه روی شود هر که در او غَش باشد

اشاره به روز امتحان و بررسی و حسابرسی می‌باشد. آنجا که بدکنشان و کجروان و مدعیّان بی‌مایه سیه‌روی از آزمایش بیرون می‌آیند. کسی راگویند که به گفته و قول او اعتماد نباشد و با شک و تردید با او روبه رو شوند.

خوش بود گر محک تجربه آید به میان — تا سیه روی شود هر که در او غَش باشد

تا شاه رگم می‌جنبد...

در رابطه با انتقامجوئی و یا وفای به عهد عنوان کنند. کسی گوید که دیگران قول و حرف او را باور ندارند یا دیگری که می‌خواهد ایجاد اطمینان نماید که تا شاه رگش می‌جنبد در راه انجام فلان خدمت و یا رسیدن به فلان مقصود کوشا و متعهّد باشد. مدعّی را مطمئن ساختن و بدین جمله شک و تردید را از دلها خارج کردن است.

تا صدف قانع نشد پر دُر نشد

اشاره بر فایدهٔ قناعت و رمز توانگری است و توانگری در بی‌نیازی. حریص‌خواهان و جویای زر و مال هرچه به پیش برود نیازش بیشتر شود.

از تنگی چشم پیل معلومم شد — هر کس که غنی‌تر است محتاج‌تر است

آزمند هیچگاه به بی‌نیازی نمی‌رسد، آز و نیاز او چاه ویلی است که هرچه در آن بریزند پُر

---

۱. دو عدد طاس تخته نرد می‌باشد.

نمی‌شود. صدف تا قطرهٔ باران را در خود جای ندهد و درِ نیاز نبندد. آبستن دُر نمی‌شود.

قناعت توانگر کند مرد را　　خبر کن حریص جهانگرد را

تا فلان کار را انجام دهد، دم اشتر بر زمین رسیده باشد

اشاره بر تسامح و تعلّل در کار باشد. کسی که وجدان کاری ندارد، متعهد نیست. به کار با بی‌تفاوتی مشغول می‌شود پشتکار ندارد و مسامحه کار است. و آنان که با کار بازی می‌کنند و امید به موفقیّت ندارند. چه کار مُثمر به عشق و امید نیاز دارد. مثل:

تا این گوساله گاو شود　　دل صاحبش آب شود

تاک فروختن و چرخشت[1] خریدن

کنایه از اصل را رها کردن و به فرع چسبیدن است. از دو لازم ملزوم یکی را از دست دادن و انتظار ثمر و بهره داشتن. در کار مملکت‌داری، برای حفظ حدود و ثغور کشور تنها به اسلحه متکی بودن با داشتن قشونی ناراضی. در کار خانواده تنها به تأمین کار معاش و لقمهٔ چربین و لباس سنگین و رنگین اکتفا نمودن بدون توجه به مراقبت‌های لازم و ایجاد و مهر و محبت و ساختن و پرداختن اصولی خانه و خانواده.

تا کور شود هر آنکه نتواند دید

در رابطه با حسادت و تنگ‌نظری دیگران عنوان کنند. یا آنان که به تب خود و مرگ همسایه راضی هستند. با حساب زندگی دیگران سر بر بالین می‌گذارند و اولین یادمان صبحگاهیشان چُتکه حساب این و آن نواختن است. لذا جمله‌های، حسود هرگز نیاسود، حسود را چکنم کوز خود به رنج در است، در این رابطه همیشه مطرح می‌باشد.

گوشم چو حدیث درد چشم تو شنید　　دل خون شد و قطره قطره از دیده چکید
من خاک کف پای تو در دیده کشم　　تا کور شود هر آنکه نتواند دید

تا که از جانب معشوقه نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد

اشاره بر وداد و محبّت و دوطرفه بودن آن دارد. محّبت دیگران جلب کردنی است نه گرفتنی. به زور نمی‌توان محبت کسی را جلب کرد.

چه خوش بی‌تا محبت هر دوسر بی　　که یکسر مهربانی دردسر بی

---

۱. چرخ و دستگاه گرفتن آب انگور برای سرکه و شراب.

محبت، دوستی و گذشت و فداکاری هم دوطرفه. آن باد است که یکطرفه میباشد.

تا که از خود نگذری از دیگران نتوان گذشت

کنایه از به خود مشغول شدن و خود را شناختن و نهی کردن، سپس ناهی از منکر شدن. تا خود را به خاطر اشتباهات و یا اعمال ناستوده و زشتت سرزنش نکنی سرزنش دگران عین خودخواهی می‌باشد. عیب خود ببین تا عیب‌جوئی دیگران بر تو عیب و ایراد نباشد. مثل: یک سوزن به خود بزن یک جوالدوز به دیگران. اوّل خود را بشناس، بعد بفکر شناخت مردم باش.

تا که دستت می‌رسد کاری بکن　　　پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار

جوانی و برومندی را ضایع و تباه نکردن.

تا جوانی هست و برومندی　　　خودساز باش وکن هنرمندی

نیرو و توان خود را در خدمت به خلق بگیر و از فرصت موجود برای کسب علم و دانش کوشا باش. ای که دستت می‌رسد کاری بکن.

در جوانی به‌کار راغب باش پی تحصیل علم ثاقب باش ـ جان خود را به علم زینت ده وقت و فرصت دمی ز دست مده. بدست آوردن آب ریخته و عمر رفته ناممکن باشد.

تاگفته‌ای غلام توام می‌فروشنت

اشاره بر مذمت خود حقیر نمودن و چاکر و بردهٔ دیگران شدن است. کسانی راگویند که الفاظ، چاکرم، نوکرم، جان‌نثارم، خاکسارم ورد زبانشان است و خاک‌پای هر کس و ناکسی به خاطر مصالح و منافع زندگی خود می‌شوند.

تو چون اختر خویش را می‌کنی بد　　　مدار از فلک فکر نیک اختری را

تاگفتی «ف» می‌داند مقصود فرحزاد[1] است

کنایه از تیزهوشی و درک و درایت کسی باشد. آنکه با شروع مطلب، درک عینی و کّل مطلب برایش آسان است برخلاف آن کس که برای بیچارگی و عشق سوزان لیلی می‌گریست و پس از خاتمه داستان می‌گفت لیلی مرد بود یا زن. درک و دها برای بعضی نعمتی است در خلقت و خدادادی و به سلامت جسم و جان نیز ارتباط دارد.

---

۱. دهی است در شمال غربی تهران.

تا مَلَک این است و همین روزگار زین ده ویران دهمت صد هزار

زمانی عنوان کنند که فردی به زندگی خانوادگی و گذران معیشت عائله خود توجّهی نداشته باشد و امکان بروز ویرانی و رفتن هر یک از افراد خانواده به طرفی درمیان باشد. آنچه سلاطین و حاکمان جبّار و عیّاش بر سر مملکتی می‌آوردند و ویرانیها بر جای می‌گذاردند.

تا می‌توانی ورجه چون نتوانی فروجه

اشاره بر اقدام و حملهٔ به موقع و عقب‌نشینی به موقع است. چه هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد. نداشتن امکان و وسیله برای شروع کار و بی‌بن و توشه در جای خود نشستن است. همچنین است در دخل و خرج زندگی، در دوران گشاده‌دستی، به جا خرج کردن و به فکر فردا هم بودن و در ایام تهیدستی و کمی درآمد فتیلهٔ چراغ راپائین کشیدن، مثل: تا نازکش داری ناز کن وقتی نداری پایت را دراز کن.

تا نباشد چوب تر، فرمان نبرند گاو و خر

اشاره بر وجود قاعده و قانون برای ادارهٔ امور جامعه و جلوگیری از هرج و مرج باشد، با آزادی بی‌بند و بار و بی‌قانونی زمام امور به‌دست اوباش و طاغیان می‌افتد. به کسانی باید گفت که وجود قانون و مقرّرات را مُخِلّ آزادی می‌دانند، آنان که از هر فرصتی برای خودکامگی و خودسری و مردم‌آزاری استفاده نمایند.

تا نباشد چیزکی، مردم نگویند چیزها

اشاره بر آنکه از هیچی چیزی بیرون نمی‌آید. تا نیک و بدی در میان نباشد کسی درباره آنها چیزی نمی‌گوید، تا شخص خلافی مرتکب نشود زبانزد نمی‌شود، حاتم طائی را سخاوتش معروف خاص و عام بود و شمر را شقاوت و بی‌رحمی‌اش همچنین است شناخت مردم از چنگیز و تیمور و یا یعقوب لیث و حسن صباح.

به کسانی گفته می‌شود که عملی خلاف مرتکب شده‌اند ولی آنگاه که به افواه شنیده می‌شود، با ناراحتی انکار می‌کنند و دشمنان و بدخواهان را عامل و ناشر می‌دانند.

تا ندانی که سخن عین صوابست مگوی

اشاره بر سخن گفتن به‌جا و باندیشه و زیان گفتار نسنجیده و بی‌مایه، چه سخن ناصواب و ناهنجار آبی است که چون بر زمین ریخت، امکان جمع کردن آن وجود ندارد و به افواه شنیده شود و نقل محافل و مجالس گردد و گوینده خود در سر هر کوی و برزن بشنود. اوّل اندیشه

و آنگهی گفتار.

بیندیش و آنگه بر آورد نفس وزان پیش بس‌کن که گویند بس

تا ندانی که کیست همسایه به عمارت تلف مکن مایه

در رابطه باکلام: اول همسایه بعد خانه واهمیت شخصیّت و سازگاری همسایه گفته شده. کسانی که پیش از هر کس افراد خانواده با آنان تماس و برخورد و مآلاً معاشرت دارند. در وصف همسایه بد مفاد این جمله از فرهنگ عرب کفایت دارد. اَعوذُ بِاللهِ مِن فَقرِ اَلمُکِبَ وَجوارَ مَنْ لاأُحِبْ. پناه می‌برم به خدا از فقری که مرا به‌ستوه آورد و همسایه‌ای که او را دوست نداشته باشم. مثل،

مردمی آزموده باید و راد که به نزدیکشان نهی بنیاد

تا نشان سُم اسبت گُم کنند ترکمانا نعل را وارو بزن

کنایه از رد و ایز گم کردن برای گمراه کردن رَهْجُو باشد. اشاره بر پنهان‌کاری و اسرار و رمزهای کار را از دیگران پنهان داشتن. در ضرورت و برای جلوگیری از سوءاستفاده معاند و مخالف، نقش بازی کردن، دو پهلو حرف زدن. رک و راست نبودن است.

تا نفس هست امید هم هست

اشاره بر امید و امیدواری می‌باشد. ناامیدی یک مرگ زودرس است همچنان که از بیمار هرچند درد او صعب باشد دست نباید شست. درهای امید را که حیات‌بخش زندگی هستند نباید به‌روی خود بست که با بستن درها امیدها هم قطع می‌شوند. کار و عمل و کوشش و پیشرفت از مایه‌های امید و امیدواری می‌باشند.

تا نفس هست و نفس کاری کن گرد خویش از عمل حصاری کن

تا نهال تر است باید راست کرد و از کجی درآورد

اشاره بر ادب‌آموزی و رشد سالم از کودکی و نوجوانی دارد که با رشد و سالمندی و شکل‌گیری شخصیت، تغییر و تربیت صحیح امکان‌پذیر نخواهد بود.

چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشک جز به آتش راست

تا هستم بریش تو بسته‌ام

اشاره بر وصف حال مردی با زنی ناسازگار با داشتن چند فرزند دارد و این بیت:

ای گرفتار و پای بند عـیال　　　دیگر آسودگی مبند خـیال

که زن ناسازگار و احیاناً سلیطه بلای جان شوی و خانواده و مخرّب زندگی می‌باشد.

تا یار کرا خواهد و میلش به که باشد

هنگام انتخاب، به‌ویژه ازدواج و تعیین همسر عنوان کنند، یا که حاکم و فرمانروائی بخواهد فرمان و امر سرنوشت‌ساز داشته باشد، در مستی و سرشاری از شادی می‌بخشد و عطا می‌کند و در خماری و بی‌خودی می‌کشد و دستور غارت می‌دهد، و نیز در رابطه با رویدادهای زندگی از زشت و زیبا و خوب و بد هم بدان توجه دارند.

ببینیم تـا اسب اسـفندیار　　　به آخور کی آید بدون سوار

تب تند زود به عرق می‌نشیند

کنایه از نسنجیده و بدون برنامه و بی‌حساب اقدام کردن و زیان‌بار شدن فوری آن دارد. اقدام عجولانه و بدون مشورت و به کجراهه افتادن، ولخرجی بیش از حد و بدون توجّه به میزان درآمد و افلاس بعدی و تب تند آن. استفاده بی‌قاعده و بیش از اندازهٔ «توان و نیروی جوانی و عوارض حساب‌نشدهٔ آن و ناتوانی و پیری زودرس. در دوستی بی‌ضابطه و قاعده بودن و دچار دوستان ناباب شدن و از آثار وجودی و مُخرب آنان زیان دیدن. و نیز عشق‌های تند و سوزانی که زود تبش به عرق می‌نشیند و سرد می‌شود. در کارها نه افراط و نه تفریط بلکه میانه‌روی». «خَیرَالاُمُورَ اَوسَطُها».

تبه گردد از بی‌شبانی رمه

کنایه از نبودن سرپرست و مرّبی شایسته و لایق برای فرزندان و خانواده است. همچنین است حال کشور و ملّتی که از وجود مسئولان و کارگزاران لایق و مربیّان آزموده و ارزنده محروم باشند. چه بسا ملّتها که از لوث وجود حاکمان ناباب و غیرمردمی فنا شده و از بین رفته‌اند.

همی راست گویند یکسر همه...

تخلّف علت از معلول محال است

اشاره بر این که هر معلولی زائیده علت خود است و سلسلهٔ علل است که به علّت‌العللی که ذات باری و خالق یکتا باشد می‌رسد. پس اگر گفته شود، فرزند مظهر افکار و اخلاق خانواده است یا، سرما، گرما، تندی، شادی، درد و رنج، عافیت، صعود و یا سقوط زندگی. همه تابع قانون علیّت هستند. چیزی به گزاف نگفته‌ایم.

تخم بد در زمین نیک چه سود

کنایه از آنکه تنها زن نیک و روشن‌دل و پارسا نمی‌تواند عامل وجود فرزند شایسته و نیکو باشد. مایه باید هر دوان را باشد، همچنانکه تخم و دانهٔ نیک در شوره‌زار ضایع گردد و تربیت بر نااهل و در زمینهٔ نامساعد بی‌اثر است. بد شد آخر چو اصل او بد بود.

تخم چون در شوره‌کاری ضایع و بی‌بر شود

کنایه از بی‌ثمر بودن زحمت تأدیب و تعلّم روی فردی ناسالم و نامستعّد که رنج خود داشتن و او را به زحمت بیهوده انداختن است.

زمین شوره سنبل برنیارد   در آن تخم عمل ضایع مگردان

یا:

تخم‌رادرشوره‌زاری‌کاشتن‌بی‌حاصل است   صبر کن تا یک زمین قابلی پیدا شود

یا روی مایهٔ کج و نامساعد:

چه آن تخمی که در شوره بکارم   چه آن پندی که من بر تو بخوانم

یا:

یکی گفت ضایع چرا می‌کنی عمر   چگونه کسی تخم در شوره کارد

تخم دو زرده می‌کند

به طنز و مسخره عنوان می‌شود. کسی راگویند که توان و تفکر انجام‌کاری را نداشته باشد ولی با لاف و گزاف خلاف آن را ادّعا نماید. یا کار کم‌ارزشی را که انجام داده به رخ این و آن بکشد، گویند، تخم دو زرده کرده. قهرمانی بی‌نظیر است اگر رستم دستان زنده بود پیش پای او لنگ می‌انداخت. جلد شیر را وارونه می‌کند، در کار و کاردانی ثاتی و تالی ندارد.

تخم لق در دهان کسی شکستن

کنایه از حرف بی‌ربط و نادرست در دهان کسی گذاشتن دارد. بچه‌ای مریض و در حال پرهیز از خوراکیها، پدر یا مادر خوردن یکی از آنها را تجویز کند و دیگری مانع شود و بچه که تخم لق در دهانش شکسته شده، خلاف کسی را ندانسته توجیه کردن و مدرک به دست او دادن، مورد معامله‌ای را ندانسته و بی‌حساب قیمت گذاردن و خریدار هم از این مدرک و سند استفاده نمودن. توجیه عمل کسی که برای فرار از کار تمارض[1] نموده و سوءاستفاده نمودن

۱. خود را به بیماری زدن.

او و یا گفتن راز و رمز کار و افشای مطلبی نزد کسی که صلاحیت و ظرفیّت آنرا نداشته باشد.

تخم مرغش زرده ندارد

کنایه از نهایت حقه‌بازی و دغلکاری طرف باشد. صدتا چاقو می‌سازد که یکیش دسته ندارد به کسی گویند که حرف راست از دهانش بیرون نمی‌آید، در حرف و در عمل صادق نیست. بر آب نقش می‌زند. با مهرهٔ مار دل به‌دست می‌آورد.

تدبیر از پیر، جنگ از جوان

هر کسی را بهر کاری ساختند. تجربه پیران و ارشاد و راهنمائی آنان کارساز قدرت و توانائی جوانان می‌باشد.

بی‌پیر مرو تو در خرابات / هرچند سکندر جهانی

جهان‌بینی پیران نقش کار و رسم حرکت و برخورد را می‌نمایاند.

آنچه در آینه جوان بیند / پیر در خشت خام آن بیند

همچنین حالت دوگانهٔ آنان.

تُرُب هم از مرکّبات شده

زمانی که فردی بی‌مایه یا حقیرمایه بخواهد خود را ردیف آدمها جا بزند. بی‌دانشی در صف اهل دانش جای بگیرد و بی‌هنری داد هنرمندی سر دهد، عنوان نمایند. مثل، چغندر هم جزو میوه‌جات شده است. آدم قحطی است که اسم یارو را آدم گذاشته‌اند، آخر چه چیزش به آدمیزاد می‌بَرَد.

ترجمان دلست نطق و بیان، یا نطق و زبان

چه آنچه در دل داریم بر زبان آوریم. سخن از زشت و زیبا و یا شیرین و تلخ گویای راز و نجوای دل و محتوای فکر و مغز را عیان می‌سازد. زیبای آن آرام‌بخش دلها و زشتش نفرت‌انگیز و مُولم است. سخن نیک و موافق و به‌جا بر دل می‌نشیند. سخن کز دل برآید لاجرم بر دل نشیند و نیز مُعَرِف شخصیت و مقام انسان در شناخت و معرفت می‌باشد. مثل:

سخن در دهان خردمند چیست / کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی / که گوهرفروش است یا پیله‌ور[1]

---

۱. کاسب دوره گرد.

ترجیح[1] بلا مرجّح محال است

همچنان که اصالت بدون اصل، زمانی عنوان کنند که بخواهند بیهوده و بدون سبب ارجح بودن یکی را بر دیگری و یا چیزی را بر چیز دیگر توجیه نمایند. طوطی بر زاغ ارجح است به سبب لَفظ‌پذیری‌اش معلم بر سر افراد جامعه شاخص است بدان جهت که تعلیم می‌دهد، می‌آموزد و کلام مولا علی علیه‌السلام «مَن عَلّمنی حَرفاً قَدْ سَیّرنی» شامل حال او. ولی عرب را به سبب ظهور حضرت محمد(ص) و پیدایش اسلام بین آنان بر عجم و سایر ملل فخر و فضیلتی نیست چه، لیس فَخْر لِلعَرَبّی عَلیٰ عَجَمّی اِلاٰ بِالتَقویٰ. هر کس یا هر ملت بر دیگر ملت به تقوی برتر است.

ترحّم بر پلنگِ تیزدندان ستمکاری بود بر گوسفندان

اشاره بر عدم ترحّم و شفقت و گذشت به جبّار و مردم‌آزار باشد. چراکه شفقت او را شقی‌تر گرداند. عفو ظالمان جور است بر مظلومان و رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان. ستم بر ستم‌پیشه عدالت است و نیک‌مردی.

ترس برادر مرگ است

کنایه بر خطرها و بازدارندگیهای ترس است که انسان را از کار و راه باز می‌دارد. به کسی گویند که از شروع به کاری واهمه دارد، از دوری از شهر و دیار بیمناک است. از اسم جانوران درنده می‌ترسد. چه رسد به هیئت و هیبت دیدار آنها. جرأت رویارویی با حوادث را ندارد. این قبیل افراد جبون و ترسو مرگ را زودرس و برابر خود می‌بینند و گمان می‌برند همه چیز و همه کس علیه آنها بسیج شده است از سایه خودش هم می‌ترسد.

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی کاین ره که تو می‌روی به ترکستان است

به آدم کجرو و کج‌رفتار می‌گویند. کسانی که از صداقت و راه راست منحرف و جدا هستند. دروغگویان حرفه‌ای، کلاهبردار و گرانفروش و محتکر، آنکه تأمین معاش او در رابطه با فریب دیگران و دغلکاری با همنوعان می‌باشد. این قبیل افراد قضاوت مردمان را نسبت به خود نادیده می‌گیرند و بدان اهمیّت نمی‌دهند.

---

۱. برتری و امتیاز دادن.

ترک احسان خواجه اولیتر　　　کاحتمال جفای بوّابان[1]

اشاره بر ترک منّت گفتن و چشم و احسان اهل منّت بستن است. بر احوال کسانی باید گریست که در جامعه امروزی منّت برای آنان سنّت شده است. بیهوده و غیرلازم منّت می‌کشند و به کار و شخصیّت افرادی نالایق بها می‌دهند و صرفاً به خاطر اینکه کارشان زودتر انجام شود، کاری که سیر عادی خود را طی خواهد نمود و انجام خواهد شد. برای انسانهای آزاده و دارای منش کامل انسانی. مفهوم:

به تقاضای گوشت مردن به　　　که تمنای زشت قصابان

مصداق کامل دارد.

ترک دنیا به مردم آموزند　　　خویشتن سیم و غله اندوزند

اشاره بر کیفیّت حال واعظان غیرمتعّظ می‌باشد که می‌گویند و خود عَمَل نمی‌کنند، غافل از آنکه سخن غیر متعظّ در مردم اثری ندارد.

واعظی را که گفت باشد و بس　　　هر چه گوید نگیرد اندر کس
واعظ آنکس بود که بد نکند　　　نه بگوید به خلق و خود نکند

ناراحتی مردم به‌ویژه اهل صلاح و صواب از وجود این ظاهرفریبان ریاکار است که باعث خدشه‌دار نمودن شخصیّت اهل زهد و تقوی نیز می‌شوند.

تر و خشک با هم می‌سوزند

زمانی عنوان کنند که مصیبتی روی دهد و گناهکار و بی‌گناه یکسان در آن گرفتار شوند و کسی را ایمنی نباشد، به کسی گویند که از زیانی که متوجه او و دامنگیر سایر همکاران و یا همسایگان و یاران نیز شده گله‌مند باشد، سیلی همه گیر، آتش‌سوزی دامنگیر. مثل، آتش که گرفت خشک و تر می‌سوزد. آنجا که کسی را ایمنی نباشد.

تره به تخمش می‌برد حسنی به بابا

کنایه بر آنکه هر چیز و هر کس به اصل خود می‌برد و مراجع است. کُلَ شَیئی[2] یَرجَعُ اِلیٰ اَصْلِهِ. در تربیت هیچ کس جز آن نیست که از خانواده به او داده شده، گویند فرزند مظهر افکار و اخلاق خانواده است. محیط و مدرسه دو عامل که ژن و تربیت را سازندگی دارند و کامل می‌کنند. به کسانی باید گفت که رفتار و اخلاق نامناسب و دور از ادب فرزند خود را به محیط،

---

۱. دربانها، نگهبانان.　　۲. هرچیز به اصل خودش برمی‌گردد.

آمیزش با رفیق و همسایه نسبت می‌دهند. می‌گویند، خواهرزاده هم خالوصفت است. آنچه داریم از خانه و اطرافیان نشأت گرفته است.

تسمه از گُردهٔ کسی کشیدن

کنایه از آزار و اذیّت نمودن بیش از حد است. تحت فشار و شکنجه قرار دادن. تاب و تَحَمّل کسی را از بین بردن و طاقتش را تمام کردن باشد. چون در شکنجه‌گاههای قدیم و امروزی برای گرفتن اقرار تسمه به پشت و کف پا می‌زدند. چنین گفته شده است.

تشنه در خواب آب می‌بیند

خواب را برگردان افکار و خواسته‌های روزانه و بیداری می‌دانند، لذا آنچه را انسان در بیداری طالب آن است به خواب هم با اشکالی مختلف می‌بیند. آنکه در بیابان تشنه است و سراب می‌بیند. آب در خواب او جلوه و تَلَؤلُو دارد. تخیّلات و افکار روزانه، اغلب در خواب به هم وصل شده و به شکل داستان و یا واقعه‌ای جالب شکل می‌گیرد. مثل، گرسنه نان خواب می‌بیند، برهنه تنبان.

تعارف آب[1] حمّام است

کنایه از تعارف بی‌مایه و بی‌پایه است که بعضی بی‌اساس و سرسری می‌کنند، تعارف شاه عبدالعظیمی هم می‌گویند. تعارفی که اگر مورد قبول طرف مقابل برای مهمانی واقع شود، پشیمانی می‌آورد. شخصی به اسب‌سواری که از ده می‌گذشت تعارف استراحت و اتراق[2] کرد، سوار که دنبال چنین فرصتی بود و به قول معروف از خدا می‌خواست، قبول کرد. با ورود به محوّطه منزل پرسید از صاحبخانه، اسبم را کجا ببندم و او با دلخوری جواب داد، به زبان بریدهٔ من.

تعارف آمد و نیامد دارد

آواره‌ای که با زن و فرزند کنار جوی آب و پای درختی بیتوته کرده و منتظر تعارف برای رفتن به خانه‌ای باشد. مقروضی که با دوست خود حساب بدهی‌هایش را بنماید و برای پرداخت آنها راه‌جوئی نماید و دوست او برای کمک تعارفی بنماید. دهقانی که در صحرا

---

۱. سابقاً در خزینه حمام با دوش آب را به عنوان تعارف و چشم‌روشنی به طرف یکدیگر می‌ریختند.
۲. توقّف مسافر بین راه برای استراحت.

برای بیش از یک روز و خوراک یک نفر غذا نداشته باشد و به گرسنهٔ جوع‌زده‌ای بر بخورد که منتظر تعارف باشد. تعارف آبکی و یا حقیقی، آبکی و آب حمامی است که اغلب مزاحمت ناخواسته ایجاد می‌نماید.

تُعَاشِرواکالاَخَوانْ و تعامَلوا کَالاَجَانِب

اشاره بر معاشرت برادروار و معاملهٔ بیگانه‌وار دارد در معاشرت‌ها چون برادر بی‌ریا و بی‌شائبه بودن و یکرنگ و در معامله‌ها چون بیگانه، چراکه مسایل مادی و پول است که نقار و نفاق و دوری و بیگانگی و حتی دشمنی به‌بار می‌آورد. رعایت مطالب اوّل و دوّم به آسایش و آرامش زندگی کمک می‌نماید. برادریمان سر جایش، معامله‌مان بیگانه‌وار. به قول شیرازیها، حساب حساب، کاکو برادر.

تعریف زیاد بدتر از دشنام است

تعریف از خود که مشمئزکننده و چون پنبه جویدن است. تعریف زیاد از دیگران هم به غُلُوّ و اغراق مُبدّل می‌شود که زایل‌کنندهٔ حقیقت می‌باشد این تعریف زیاد کار افراد متملّق و سبک‌مغز است که برای پول و مقام و یا لقمه نانی بدان تَمَسّک می‌جویند.

تغاری بشکند ماستی بریزد   جهان گردد به کام کاسه لیسان

کنایه از زمینهٔ مساعد و محیط مناسبی است که مفتخوار و متملّق کاسه‌لیس پی آن می‌گردد و طالب آن است. دری به تخته‌ای بخورد و بریز و بپاشی را سبب گردد و لفت و لیسی پیدا شود. آنجاکه نفعی در بین باشد، مدیری خودخواه بخواهد برای شغلی جدید نان‌خوری استخدام نماید، کاسه‌لیسان سر می‌شکنند و جان فدا می‌کنند.

تغییر اسم تغییر مسمّی نمی‌دهد

اسمت را عوض کردی ماهیّت و خلق و خویت را چه می‌کنی؟ وضع حال شیّاد بدنامی است که پس از رسوائی و هتک آبرو، تغییر محل و نام می‌دهد ولی جنبهٔ طینت مانع از ادامه راه و روش قبلی او نمی‌شود.

سه نگردد بریشم ار او را   پرنیان خوانی و حریر و پرند

تُف سر بالا به‌ریش بر می‌گردد

کنایه بر سعایت بیجا و بدگوئی نابخردانه از دوستان و خویشان و اقربا باشد. بیان حقیقت را

باید از سعایت بدگوئی جدا نمود، حقیقت را باید گفت هرچند مفهوم مخالف آن دامنگیر دوستی کجرو و یا خویشی نادرست و ناپرهیزکار و پرهیزکار گردد. سعایت و بدگوئی از نیکان مذموم است و ناپسند. مثل، تف است و طاق. آنچه راکه باید از آن دوری جست. مگر به‌ضرورت.

تَفَکّر ساعَةٌ خَیرٌ مِنْ عِبادَةِ سَنَة

اشاره بر یک ساعت تفکر که بهتر از یک سال عبادت است. چه انسان به تفکر انسان است و از حیوان جدا. اوّل اندیشه وانگهی گفتار. به کسانی گفته می‌شود که بدون تأمّل و اندیشه حرف می‌زنند و نیز شروع به کار می‌نمایند، سخنی منتشر بر سر چهارسوق و کاری بی‌سر انجام و بی‌فایده. تمهید وسایل و نقشه و برنامهٔ کار ثمرهٔ همان تفکر اولیه است. بدتر از آن اندیشهٔ بعد از عمل است که چرا؟!

تقاص [1] به قیامت ماند

اشاره بر آنکه هر عملی را عکس‌العملی است در دنیا. افراد بی‌ایمانی که به هر منکری دست می‌زنند بدان فکر که آن دنیا راکه دیده و در این دنیا هم از مکافات می‌رهند، چنین افکار غلطی دارند. قاضی انسانها هستند و محکمه عدل انسانها قبل از محکمه عدل الهی. باید دانست که تقاص و قصاص پشت سر است و بدون ترحّم.

از مکافات عمل غافل مشو — گندم از گندم بروید جو ز جو

تکلّف گر نباشد خوش توان زیست

اگر تکلّف را به معنای رنج و سختی بر خود نهادن و کاری به مشقّت و خلاف عادت و معمول نمودن تعبیر نمائیم، کار کسانی است که زندگی ساده و آرام را به تکلّف و زرق و برق با هزینه‌های زیاد برخود دشوار می‌نمایند، در دوستی و معاشرت متکلّفند و در بیان و سخن گفتن با تکلّف و همیشه در قافیه گرفتار. آنان که خرج و هزینه‌های زاید زندگیشان بر خرج معمولی به مراتب افزون است و همیشه بار گران قرض بر دوش. تکلّف تعلّق به کسانی دارد که می‌خواهند از آنچه هستند خود را بیشتر بنمایانند. زائیده چشم و هم‌چشمی هم هست.

---

۱. مکافات و جزای عمل بد.

تکه بزرگش گوشش شدن

زمانی عنوان کنند که از فردی در برخورد با رویداد و خطری چیزی باقی نمانده و همه چیز خود را از دست داده باشد. در جنگ و اصابت خمپاره چنان تکه و پاره شده بود که تّکه بزرگش گوشش بود. اهمیّت و نهایت پریشانی و به‌هم‌ریختگی و تلاشی را حکایت میکند. اگر پا پیش بگذارد تکه بزرگه‌اش گوشش خواهد بود.

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف تا که اسباب بزرگی همه آماده شود

کسانی را شامل می‌شود که می‌خواهند بدون علم و دانش و هنر و لیاقت به مقام و مسند برسند. افراد خودخواه و خودبین و بیکاره و گزافه گوی. اسباب بزرگی، دانش و فضیلت و فن و تخصص و کاردانی و در رأس آنها خلق و خوی انسانی و شرف و مردمی می‌باشد. کوشش برای کسب این مایه‌ها فرض و واجب است.

تلخ با شیرین کجا اندر شود

کنایه بر سنخیت و خورند و همفکری و هم‌گوئی و لزوم وجود آنها در معاشرت به ویژه در زناشوئی. ردّ جمع اضداد و نقیضین، مردی شوخ و بذله گو با دوستی خشک و عبوس. زنی تندمزاج آتشین با مردی سردمزاج و بی‌تفاوت، یکی اجتماعی و خواهان معاشرت، دیگری انزواطلب و گوشه‌نشین، یکی در کار معشیت ولخرج و افراطی و دیگری مقتصد و معتقد به قناعت. این یکی را با آن دگر چکار. دومانعةالجمع.

تلخه[1] در سایهٔ گندم آب خورد

اشاره بر وجود طفیلی در تمام شئون دارد. آدم‌های طفیلی و سربار جامعه در همهٔ جا و به همه شکل و نام. بیکاره‌های مفتخواره، کنار مردمان ساعی و زحمتکش که بار سنگین چرخ حرکت ماشین اجتماع بر دوش آنان است. آری تلخه در سایه گندم و انگل در کنار مردم.

تلی پاک نگذاشته است

کنایه از خرابی و خرابکاری همه جانبه: کسی را گویند که لیفش به تن همه کس از خویش و بیگانه و دوست و دشمن خورده باشد. مکّاری مردم‌آزار که دلی ناآزرده در اطراف خود ندارد. روباهی که تپه‌ای نیالوده سر راه نگذاشته. گندش همه جا را گرفته، آنکه تُف و لعنت

---

۱. گیاهی با برگهای تلخ و گلهائی به رنگ بنفش که در گندمزار می‌روید و برای تهیه جاروب از آن استفاده می‌شود.

متوجه اوست و به بدنامی مشهور. در بدی و بدنامی ردّ پای او همه جا هست.

تمام غرق گناهیم و یک حسین(ع) داریم

زمانی عنوان کنند که با خوش‌آمدگوئی و تعریف و تمجید بخواهند علاقه و دلبستگی خود را به یک نفر ابراز دارند و تعلّق خاطر عمیق خود را نشان بدهند، مائیم و امیدمان توئی. درمایه‌های طنز گویند، اگر تو نبودی ما یا شب می‌مردیم و یا روز و نان درسته از گلومان پائین نمی‌رفت. اگر در خواب پشت چشممان باز می‌ماند، به خاطر تو است.

تَمَتُّعی که من از فضل جهان بردم — همان جفای پدر بود و سیلی استاد

نحوست ادبی مطلبی است زبانزد. اشاره بر فقر مادی و تهیدستی اهل دانش و هنر.

مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد — که هر یکی به دگر گونه داردم ناشاد

یا:

جهان به مردم نادان دهد زمام مراد — تو اهل دانشی و فضل همین گناهت بس

تن آدمی شریف است به جان آدمیّت

اشاره بر وابستگی جسم و جان به یکدیگر و تأثیر یکی بر دیگری در قانون علیّت. جسم بیمار روان را ناشاد دارد و روان بیمار جسم را از حرکت می‌اندازد. لذا اگر شرافت نفس زایل بود و جان عاری از خوی انسانی و انسان‌دوستی، تن آراسته و زیبا به چه کار آید و چه بهائی را شاید. باید انسان بود به حُلیه و کمال انسانی مُزیّن. به کمال است آدمی زنده.

تن آدمی شریف است به‌جان آدمیّت — نه همین لباس زیباست نشان آدمیّت

اگر آدمی به چشم است و دهان وگوش و بینی — چه میان نقش دیوار و میان آدمیّت

تن‌آسان نگردد سرِ انجمن

اشاره بر راحت‌طلبی و تن‌پروری و بیکارگی و مآلاً عقب‌ماندگی دارد. کسی که جور استاد نکشیده ونازپروردهٔ بخور و بخواب بار آمده، کارنا کرده و رنجی متحمل نشده، بی‌درایت و ناآگاه و مدعّی رهبری و سرانجمن بودن، که بدون قبول زحمت و رنج کار و تحصیل دانش، پیشرفت و ترقی و طی مدارج کمال و آسایش و رفاه میسر نخواهد بود.

تن‌آسائی و کاهلی دور کن — بکوش و ز رنج خودت سور کن

که اندر جهان گنج بی‌رنج نیست — کسی را که کاهل بود گنج نیست

تنبان مرد که دو تا شد به فکر زن دوّم می‌افتد

اشاره بر ظرفیّت و توانمندی افراد است. آنان که از یک مویز طبعشان گرم و با یک غوره سرد می‌شود. افرادی را شامل می‌شود که با بهبود اندک وضع مالی به کجراه می‌افتند و طاقت و تاب تحمل کوچکترین شکست و یا زیانی را هم ندارند. اینان با بهبود و گشایش در زندگی دیگ شهوتشان به جوش می‌آید و به فکر زن دوّم و صیغهٔ سوم و چهارم هم می‌افتند و انحرافهای دیگری که به تباهی‌شان می‌انجامد.

تن زنده به جان است و جان زنده به علم

اشاره به وجوب و لزوم علم همچون چراغ فرا راه زندگی باشد.
اَلعَلمُ مِصباحَ اَلهُدیٰ وَ سَفینَةاَلنِجاةَ: علم چراغ هدایت و کشتی نجات است و با بی‌دانشی انحراف و گمراهی به همراه باشد. ظالم و ستیزه‌جو، گمراه و حیران در وادی جهل جز بی‌دانش کسی نیست. کوشش و کنکاش در کسب علم راه خرد و مشی عقلانی می‌باشد.

وقت و فرصت دمی ز دست مده   جان خود را به علم زینت ده

تنبل مرو به سایه، سایه خودش می‌آیه

مثل تنبل پای زردآلو، کنایه از تنبلی و بی‌حرکتی محض بعضی از افراد است آنان که به قول معروف، باید آب را هم به حلقشان ریخت و از این گوشه به آن گوشه کرسی جا به جایشان نمود. تنبل به زنش گفت، آدم بالنده نیست وگرنه از بالنده هم کمتر نیست، زن پرسید، چگونه، گفت آخر من دیشب آنطرف کرسی بودَم، امشب این طرف هستم.

تن بی‌درد دل جز آب و گل نیست

گفته شد که تن آدمی شریف است به جان آدمیّت و تن به جان و جان به علم زنده است و با علم و شرف و مردمی دردمندی و احساس دردِ دردمندان و این احساسی است که شناخت و معرفت و انسان‌دوستی را به همراه دارد. جان بی‌درد، نیروی مُحَرّ که مشتی آب و گل است که هیولائی را شامل می‌شود، هیولای آلوده و تسلیم خور و خواب و خشم و شهوت و مآلاً همراه با دنیای حیوانات. دلِ فارغ ز درد عشق دل نیست...

تند می‌روی جانا، ترسمت فرومانی

اشاره بر آنان که آتشی تند دارند، بی‌محابا می‌روند. به پایان تندروی و شتاب بی‌جا توجّه ندارند، در کار معاش به اسراف و زیاده‌روی عادت کرده‌اند، در دوستی افراطی هستند،

بی‌مطالعه دوست می‌گیرند و زود از دست می‌دهند. در قضاوت نهایت عجولند. در هر توفیقی شکستی زودرس به دنبال دارند. همچون تب تندِ عطشِ زیباروئی که با دلربائی و طنّازی و غمّازی دل می‌برد و افسون می‌کند. ندیدم زندگی زیباروی دل به دری را که پایانی خوش داشته باشد.

به گشتاسب گفت ای پدر گوشدار — که تندی نه خوب آید از روزگار

تنش می‌خارد

کنایه از مزاحمت و انگولک‌کردن است: کسی که آرام نداردو مدام به این در و آن در می‌زند برای این و آن دردسر ایجاد می‌کند و خودش را به زحمت می‌اندازد، همیشه عکس‌العمل اعمال بد و مزاحمتهایش پاپیچ و گریبانگیر او می‌شود لذا لحظه‌ای آرام نیست وآرامش در حیات او جائی و محلّی از اعراب ندارد. چنین آدمی عدمش به ز وجود است.

تن فتنه‌انگیز در گور به — که این دیده خوابیده یا کور به

تن عور و آتش‌بازی

تهی‌دستی و ولخرجی؟ بی‌مایه و داعیه؟ کچل و زلف چلیپا؟ اشاره بر ناهم‌آهنگ بودن امکان و وسیله با قصد و نیّت و حرکت و عمل دارد. تو که توی هفت آسمان یک ستاره نداری. این همه فیس و افاده برای چه. تو راکه خانه‌نئین است بازی نه این است.

تنگدستان را دست دلیری بسته است

آن که شیران را کند روبه مزاج — احتیاج است احتیاج است احتیاج

به حجی[1] گفت روزکی هیزمی — کز علی(ع) و عمر بگو چیزی

گفت حجی ورا که انده جاشت — بهر من حُبّ و بغض کس نگذاشت

تنها به قاضی رفته است

کنایه از قضاوت یکطرفه است. با اَدِلّه و برهان یکطرفه و خوی تند عمل خود را توجیه نمودن و خود را محق دانستن. تنها و بدون مدعّی پیش دیگران اقامه دعوی نمودن و خود را تبرئه ساختن است. چه، تنها به قاضی رفته خوشحال برمی‌گردد. مثل،

همانا که تنها به داور شده — به پیروزی خود دلاور شده

۱. حاجی حریص و طماع قزوین از زبان شاعر عالی‌مقام عبید زاکانی. ۲. محنت، بدکاره، بی‌شرم.

تنها تو نوبرش را به بازار نیاورده‌ای

به کسی گویند که عملی انجام داده، کاری کرده و نتیجه و ثمره‌اش را به رخ این و آن می‌کشد. آن که از فرزند خود و حسن‌های او زیاد شرح و بیان داشته باشد. در مسابقه‌ای برنده شده یا مشکلی را حل نموده باشد. هر غیرمطلوب و نادرست توام با غُلّوْ و اغراق و یا زیاده‌روی را این گونه پاسخ گویند. یارو نوبرش را آورده است.

تنها مانی چو یار بسیار کشی

کنایه از دست دادن دوستان و مُحبّان یکدل است. کسی راگویند که دوست بسیار گیرد و در رابطه با خلق و خوی و برخورد ناپسند خود زود از دست بدهد و استمرار آن تنها ماندن را سبب شود و جدا شدن از دوستان و تنها ماندن به پیشواز مرگ زودرس رفتن است.

که تنهائی از مرگ ناخوشتر است　　　هر آن تن که تنها بُود بی سر است

تواضع بودن با بزرگان ادب

اشاره بر احترام بزرگان و اهل دانش و فضیلت است: عکس آنچه با فرومایه باید داشتن و آن خودداری از تواضع و فروتنی باشد که تواضع با فرومایه سبب جسارت و زیاده‌طلبی او گردد. تشخیص و شناخت محلّ و به جای آوردن شرط ادب و شخص آن لازمه معاضدت است. به تواضع و کرنش گدایان نباید فریفته شد که گدا به لقمه و جیفه متواضع است نه به شخص و شخصیّت و منش او.

تواضع ز گـردن‌فرازان نکـوست　　　گدا گر تواضع کند خوی اوست

توانگر بود هر که را آز نیست

چراکه توانگری در بی‌نیازی است. اشاره بر لزوم قناعت و به نتیجهٔ سعی و کوشش خود راضی بودن و چشم به مال این و آن نداشتن است درویشی و رضایت، خودغنائی زنـدگی است. آزمندان نیازمندان مردمند.

توانگری به هنر است نه به مال و بزرگی به خِرد است نه به سال

از تـــنگی چشـــم پـــیل مـعلومم شـد　　　آن کس که غنی‌تر است محتاج‌تر است

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی　　　حسود را چه کنم کو ز خود به رنج در است

کنایه بر زشتی حسادت و تأثیر روحی و اخلاقی آن مرحسود را و آنچه راکه حسادت از تنش و دشمنی بر می‌انگیزد و به پا می‌دارد، «حسود هرگز نیاسود». اگر حسود نباشد جهان گلستان

است. به کسانی گفته می‌شود که به بهی و بهروزی نزدیکترین کسان خود هم حسادت می‌ورزند و خودخوری می‌نمایند. از قدیم بزرگترین و خطرناکترین حسادتها، حسادت زن نازا نسبت به هووی بارآور، جوان و بچه‌دار و مورد مُحبّت بیشتر شوهر بوده که جنایتهائی را هم به یاد دارد.

بمیر تا برهی ای حسود کاین رنجی است — که از مشقّت آن جز به مرگ نتوان رست

تو آن ورِ جوی و ما این ور جو

اشاره بر تعیین حد و حدود دوستی و همکاری و رابطهٔ خویشی است. زمانی که فردی بخواهد از ناراحتیهای ناشی از معاشرت با دیگری برکنار بماند و کاری به کار یکدیگر نداشته باشند عنوان می‌شود. برای جلوگیری از تجاوز به حدود یکدیگر و حذف توقّعات بی جا و جلوگیری از سوءاستفاده و آزار و اذیّت می‌باشد.

تو بخیر و ما به سلامت، تو سی خودت و ما سی خودمان. ما را به خیر تو امید نیست شرمرسان.

تو باهوش و رأی از نکو محضران چون — همی بر نگیری نکومحضری را

کنایه از عدم پند و عبرت‌آموزی از محضر نیکان و زمانه باشد. به کسی گویند که رویدادهای زندگی از فردی و اجتماعی در او تأثیری ندارد و آموزنده نیست، و از مجالست با نکومحضران و اهل دانش بهره‌مند نمی‌شود. اهل هوش و دهانه تنها از اهل فضل و ادب بلکه چون لقمان از بی‌ادبان هم آموزش‌پذیر هستند. که گفت، هرچه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم.

تو بدان آمدی که کار کنی — وز جهان دانش اختیارکنی

تو به جان پدر چه کردی خیر — تا همان خیر داری از پسرت

کنایه بر، از هر دست دادن از آن دست ستدن است. گفته‌اند، دنیا محل بده و بستان و دار مکافات است، پاداش نیکی را نیک دهد و سزای بدی را شر و گرفتاری. آنکه با پدر و مادر و اهل خود وفا نکند، پندار که با بیگانه چها خواهد کرد.

سالها بر تو بگذرد که گذر — نکنی سوی تربت پدرت
تو به جان پدر چه کردی خیر — تا همان خیرداری از پسرت

یا،

این جهان کوه است و فعل ما ندا — سوی ما آید نداها را صدا

تو بده مستیش پای خودم

مردی شرابخوار با مختصر پولی نزد خمّار رفت و شراب خواست. خمّار از کمی وجه در عجب شد و پرسید با این پول کم این جرعه شراب تو را چه مستی آورد، او پاسخ داد... اشاره به وضع حال افراد کم‌ظرفیّت و متظاهر است و اهل غُلُوّ و اغراق، آنان که با یک غوره طبعشان سرد و با یک مویز گرم شود. یک شکست و یا ناکامی کوچک منقلبشان می‌کند و در یک پیروزی هرچند کوچک به هیجان می‌آیند و جای خود را نمی‌شناسند. به قول اصفهانیها «دیگوله دهناری[1]» هستند که با بیست پنج کهنه گوشت به کُپ کُپ می‌افتد و سر می‌رود. به آدمهای کم‌ظرفیّت و زودجوش گویند.

تو برزیگری بیلت آید به کار

کنایه بر هر کس به کار خود و توان و شناخت و دانش خود، برخلاف همه کاره و هیچ‌کاره و متظاهر به آنچه نداند و ندارد و عامل آن نمی‌تواند باشد. در فترت و واماندگی و رسوائی مدّعی عنوان می‌شود.

تو را با نبرد دلیران چکار　　　تو برزیگری...

توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند

اشاره بر واعظان غیرمتعّظ است که وعظ و ارشاد را از طرف اینان زیر سئوال می‌آورند، آنان که به خلق بگویند و خود عمل نکنند.

عالمی را که گفت باشد و بس　　　هرچه گوید بگیرد اندرکس
عالم آن کس بود که بد نکند　　　نه بگوید به خلق خود نکند
مطلبی دارم ز دانشمند مجلس بازپرس　　　توبه فرمایان چرا...

توبه قحبه است

به کسی گویند که بارها توبه شکسته باشد، توبه قمارباز به علت بی‌پولی و تهیدستی، توبه گرانفروش به سبب پرهیز مشتریها، توبه دزد پس از گرفتاری و پای مجازات، دروغگو در رابطه با لو رفتن و آبروریزی و بدکاران در برخورد با واکنشهای رسوا کننده، به قول سعدی، قحبهٔ پیر اگر توبه نکند چه کند و شحنهٔ معزول از مردم‌آزاری. قحبگی و سلیطگی دو خصیصه

---

۱. دیگوله، دیزی سفالی، دهنار، دو سیر و نیم، بیست پنج کهنه دو سیر و نیم و نصف آن معادل چهارسیر و دو مثقال می‌باشد.

خانمان برباده است که اگر زنی بدانها آلوده باشد و با وجودش عجین. خاصه در سرای مرد نکو.

زن بـد در سـرای مـرد نکـو هم در این عالم است دوزخ او

تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک

اشاره بر پاکی و درستی و راستی و یکرنگی دارد. آنان که از مجازات و بازخواست و نیشخند وزهرخند دیگران در امانند و در این رابطه بی‌باک و واهمه و همانا پاکـان و راست‌روان چنین‌اند. مثل، ندزد و نترس، کجرو همیشه پای میز بازخواست می‌باشد. آن راکه حساب پاک است، از محاسبه چه باک است.

تـــو پـــاک بـــاش... زنند جامهٔ ناپاک گازران[1] بر سنگ

تو چنان زی که اگر نیز دروغی گوئی راست گویان جهان را ز تو باور گردد

کنایه از نیکنامی و خوشنامی و به نیکی و پاکی زبانزد شدن است، آنچنان که اگر روزی خلافی از نیکنامی سر بزند، مردم بر او باور نکنند و حدّاقل به شکّ و تردید بنگرند، خلاف چوپان دروغگو که حرف راست او را باور نکردند و گرگ او را درید. راستی و درستی قدر مرد را بالا برد و دروغ و نیرنگ شخصیّت او ضایع گرداند.

تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل

کنایه از جزء به کل رسیدن به روش استقراء: برای توضیح دها و درک طرف می‌گفت، اگر تو بگوئی ف او می‌فهمد که منظورت فرح‌زاد[2] بوده است. مثل، اَلعاقِلُ به یک اشاره، از تو به یک اشاره از ما به سر دویدن.

من از مفصّل این باب مجملی خواندم تـــو خـــود حـــدیث...

تو خون کسان خوری و ما خون زران انصاف بده کدام خونخوارتریم

در مقام مقایسه و توازن عنوان کنند. کنش و رفتار دو مدعّی را در ترازوی سنجش قرار دادن، بدها و زشتی‌ها و با از بدترها. در قیاس دچار اشتباه نشدن.

چون بد مطلق نـباشد در جـهان بد به نسبت باشد ای خواجه بدان

ای مفتی شهر از تـو پـرکارتریم با این همه مستی ز تو هشیارتریم

---

۱. لباس شویان قدیم را می‌گفتند. ۲. دهی در شمال غربی تهران.

تـــــو خـــــون... انصاف بده کدام خونخوارتـریم

تو دعوی کنی هم تو باشی گوا[۱]

مثل، خود می‌زنی و خود نوحه می‌کنی. به روباه گفتند شاهدت کیست گفت دُمم. همچنین است وضع تنها به قاضی رفته. کسانی را شامل می‌شود که ادعاهای واهی داشته باشند و شاهد و مؤید هم خودشان باشند.

تـــــو دعـــــوی... چنین مرد دانش ندارد روا

تو را به گور من نمی‌گذارند

کنایه از آن که هرکس جوابگو و مسئول اعمال خودش است. اگر من ترک واجبی می‌کنم و یا مرتکب خلافی می‌شوم و صرفاً مربوط به خودم است تو را شامل نمی‌شود. تو خود را باش و خود را بساز نه خود خراب و به صورت مدعّی دگران. مثل، موسی به دین خود، عیسی به دین خود.

عیب رندان مکن از زاهد پاکیزه سرشت   که گناه دگران بر تو نـخواهـند نـوشت
من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش   هرکسی آن دِرَوَد عاقبت کـار کـه کشت

یا:

عیب‌درویش و توانگر به کم و بیش بد است   کار بد مـصلحت آنست کـه مـطلق نکـنی

تو را تیشه دادم که هیزم کنی   ندادم که دیوار مردم کنی

کنایه بر وظیفه‌شناسی و حدّ و حدود خود را رعایت نمودن است. به کسانی گفته می‌شود که از حدّ خود تجاوز نموده و متجاوز به حدود دیگران هستند. در انجام مسئولیت سوءاستفاده می‌نمایند. اگر بگویند بروند کلاه بیاورند سر را باکلاه می‌آورند. اخّاذ و مردم‌آزار می‌شوند و به صغیر و کبیر رحم نمی‌کنند. حاکمان جبار چنین‌اند با توجّه به وظیفه و حدودی که مردم و قانون برای آنان تعیین نموده‌اند.

تو را دشمن اندر جهان خود دل است

کسانی را شامل می‌شود که دنبال هوای دل هستند و لذّتهای شهوانی و ارضای هوای نفس را بر همه چیز ترجیح می‌دهند و در این روند سدّ شـرف و آبـرو را مـی‌شکنند و از بـدنامی و

---

۱. شاهد

انگشت‌نما شدن هم باکی ندارند. شیطان نفس را مایهٔ رحمت و فرشتهٔ رحمت را عامل زحمت می‌دانند.

تو را دیده از بهر آن داده‌اند — که در ره بسی چاه بنهاده‌اند

کنایه بر توجّه و تشخیص و شناخت چاه از راه است آنچه دانایان بدان توجّه دارند و افراد نادان از آن غافل، دیده را فایده آنست که دلبر بیند، و دلبر همان واقعیت و دلبر دیدن واقع‌بینی است و به اصل حیات توجّه داشتن. لذا گفته‌اند:

چاهست و راه و دیدهٔ بینا و آفتاب — تا آدمی نگاه کند پیش پای خویش
چندین چراغ دارد و بیراه می‌رود — بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش

تو راکه دست بلرزد گُهر چه خواهی سُفت

اشاره بر حال مردانی است که در سنین بالا و پیری تجدیدفراش می‌نمایند. و شرح کامل آن در باب ششم گلستان سعدی آمده است. اوّل مردی بیازمای وانگه زن کن. و نیز در سایر امور توان و نیرو و شناخت خود آزمودن و یافتن و سپس اقدام. بدون نقشه و وسیلهٔ کار و اطمینان به حُصول نتیجه به کار شروع ننمودن.

سعدی در رابطه با زن جوان و مرد پیر آورده:

پیری که ز جا نخیزد الا به عصا — در وقت قضا کیش عصا بر خیزد

یا:

زن جوان را اگر تیری در بغل خسبد بهتر که پیری

توش خودمان راکشته بیرونش مردم را

در رابطه با ناهنجاری و عدم توازن گفته می‌شود. اشاره بر وضع حال و کیفیّت گذران زندگی خانواده‌ای که برون و درون آن هم باهم فرق بسیار داشته باشد. بیرون از خانواده ولخرجی و زیاده‌روی و درون عسرت و تنگدستی و فشار. در چنین وضعی خانمها عنوان می‌کنند. با قرض و قوله، لباس و مبلمان خانه را رنگین می‌کنند و از پیجوئی و طلب‌خواهی طلبکار هم غمی به دل راه نمی‌دهند. بُرونی آراسته و درونی ویران، برونی مایهٔ رشک و حسد دیگران، و درونی با اشک و خسران.

تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی

کنایه از قدر منزلت و ارزش ماحصل و آنچه موجود است ندانستن. فرزندی که قدر والدین

خوب خود را تا زمانی که زنده‌اند نداند. آنکه به همسایهٔ خوب خود اهمیّت ندهد و قدر او نشناسد تا به بدِ آن گرفتار شود. مردی که قدر زن خوب و فرزند باکمال خود نداند به ارزش موقع شغلی مناسب خود وقعی ننهند و پیوسته با نوگرائی دنبال کار دیگری برود.

سَلِ اَلمَصانِعُ رَکْباً تَهِیمُ فی‌اَلفَلَواتی .... تو قدر آب...
شبم‌به‌روی‌توروزاست و دیده‌ام به تو روشن وَ اِن هَجَرتَ سَواءُعَشِیّتی و غداتی

توکز محنت دیگران بی‌غمی نشاید که نامت نهند آدمی

اشاره بر انسان‌دوستی و ابراز عاطفه و محبّت نسبت به دیگران. کسانی را شامل می‌شود که جدا از غم و رنج دیگران و بی‌تفاوت نسبت به وضع و حال همنوعان خود هستند. «لَهُم قُلُوب[1] لا یَفقَهُونَ بِها، اُولٰئِکَ کَالْاَنعٰامَ بَلهُمْ اَضَّل. قلب دارند و نمی‌فهمند، اینان چون حیوان هستند بلکه پست‌تر.

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

توکه چراغ نبینی با چراغ چه بینی

اشاره بر عدم شناخت و بینش و قضاوت بی جا: سیه دلی که از صفا و روشنی ضمیر سخن بگوید. خود را نشناختن و قضاوت دربارهٔ دیگران نمودن. گل ندیده و وصف گل کردن. نارفته مکتب و ناخوانده کتاب، اظهار فضل نمودن. اشاره بر کوری است که چراغ می‌خواست تا شبانه راه خود بدان بیابد. او راگفتند. توکه چراغ....

تمام عمر با خود بودی و نشناختی خود را دمی با حق نبودی چون زنی لاف شناسائی

تو مادر مرده را شیون میاموز

اشاره بر مایه و عامل حرکت و عمل است: کسی را نصیحت کنند که خود ناصح باشد. به آدم کاسبکار و خبره روش کسب وکار و احیاناً سفته‌بازی و این دست و آن دست کردن یاد بدهند. زمانی عنوان شود که بخواهند کمّ و کیف راه و یاکاری را به کسی که در آن تَبَحّر و شناخت کامل دارد یاد بدهند، بویژه در کجروی و حرکت نامردمی.

۱. مُصحف شریف سوره ۷ آیه ۱۷۸.

تو مپندار که خون‌ریزی و پنهان ماند

کنایه از مکتوم نماندن اعمال از بد و خوب و زشت وزیبا: نمی‌توان عملی زشت مرتکب شد و انتظار داشت کسی نفهمد. راهی رفت و ردِ پا باقی نگذاشت. آش داغ خوردن دهان سوخته را شاید. مثل، آفتاب همیشه پس ابر نمی‌ماند، یا رنگ و رخساره خبر می‌دهد از سِر ضمیر. حقیقت همیشه برملا می‌شود و نمود دارد.

تو مپندار که، چه کند کشته عشقت که نگوید غم دل.

تو موی بینی و من پیچش مو — تو ابرو من اشارتهای ابرو

کنایه از دقّت نظر و واقع‌بینی و ژرف‌نگری باشد. کسی بگوید که ظاهرنگری بخواهد به عمق مطلبی او را واقف گرداند و مطلبی بدیهی را برای او توصیف نماید. آن که از عروضی و سجع و قافیه اطلاعی نداشته و بخواهد از شعر و سرود داد سخن بدهد و با شاعری آگاه و ژرف‌نگر از رموز شعر و شاعری بگوید.

تو کی دانی که لیلی چون نکویست — کزو چشمت همی بر زلف و رویست
اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی — به جز از خوبی لیلی نه بینی

تو نیکی می‌کن در دجله انداز — که ایزد در بیابانت دهد باز

کنایه از نیکی و نیکوکاری به هر شکل و به هر رنگ که باشد. در مایهٔ عملی ظریف آن، برگردانیدن شبلی عارف مورچه را به حانوت گندم‌فروش و آن دگر که در بیابان سگ تشنه‌ای را آب داد.

یکی در بیابان سگی تشنه یافت — برون از رمق در حیاتش نیافت
کُله دلو کرد آن پسندیده کیش — چو حبل اندر آن بست دستار خویش
به رحمت کمر بست و بازو گشاد — سگ ناتوان را دمی آب داد
خبر داد پیغمبر از حال مرد — که داور گناهان او عفو کرد

یا

مرا بکشتی باده در افکن ای ساقی — که گفته‌اند نکوئی کن در آب انداز

یا

اگر شراب‌خوری جرعه‌ای فشان بر خاک — از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک

تو هم به مطلب خود می‌رسی شتاب مکن

اشاره بر داشتن صبر و حوصله برای رسیدن به مقصود و خودداری از شتاب. جهت حصول به مقصد. به کسانی باید گفت که یک روزه می‌خواهند راه صد روزه طی کنند. دخترانی را شامل می‌شود که مایلند زود ازدواج نمایند و غوره نشده مویز می‌شوند و بدون توجه به آنکه عجله کار شیطان است. خاصه در ازدواج.

هنوز اوّل عشق است اضطراب مکن   تو هم به مطلب......

تو این هیرو ویر، بیا زیر ابرو ما بگیر

کنایه از توی شلوغی و بحبوحه کار خواهش بیجائی نمودن. در گیر و دار عروسی و بزک کردن عروس، مادرشوهر و یا مادر عروس حسود بخواهد زیر ابرو بردارد. کاری خارج از قاعده و وضع موجود. زمانی که درآمد خانواده کفاف خرج روزمره را نکند و زن خانه به فکر قر و پُز خودش باشد و تهیه لباس گرانبها برای رفتن به مهمانی.

توی دعوا حلوا خیر نمی‌کنند

زمانی عنوان کنند که پس از نزاع و زد و خورد یکی از طرفین دعوا گله نماید که چرا مورد ضرب و شتم قرار گرفته و یا نسبت به او بی‌احترامی شده است. در دگرگونی و نابسامانی همه چیز نابسامان است. مثل، آتش که گرفت خشک و تر می‌سوزد.

توی قالب است

به طنز وشوخی به کسی گویند که ادعای مطالبه چیزی را داشته باشد و غیرمنتظره و نامعقول بخواهد از ثمرهٔ کاری که در آن فعالیتی نداشته بهره‌مند و سهیم باشد. مثل، برات مایه کرده‌ام دعا کُن آبکی نباشد. یا، دائیش هم می‌گفت ولی کسی گوش به حرفش نمی‌کرد. ساززن محّل هم تو سازش می‌گفت.

تهی پای رفتن به از کفش تنگ   که رنج سفر به که در خانه جنگ

اشاره بر نزاع و جدال و ستیز بین زن و شوهر است. آنچه زیانهای فراوانی را شامل می‌شود و ویرانیها به بار می‌آورد. فرزندان طاغی و سرکش و یا منفعل و گوشه‌نشین از این قبیل خانه‌ها بیرون می‌آیند و بیشتر عامل این خرابیها زنان هستند، سعدی گوید:

زن بد در سرای مرد نکو   هم در این عالم است دوزخ او
زینهار از قرین بد زنهار   وَ قِنا رَبَّنا عَذابَ اَلنّار

تیر از دست بشدن

کنایه از کاریست انجام‌شده، آبیست ریخته و سبوئیست شکسته حرفی است گفته شده، سرّیست برملا و پرنده‌ایست پریده و یا آهوئی از دام گریخته. آنجاکه در مقابل عمل انجام‌شده نمی‌توان کاری کرد. به کسی گویند که افسوس از دست رفته او را رنج می‌دهد. به یاد زیان و ضرر گذشته حسرتها دارد، که، برگذشته حسرت آوردن خطاست. تیر از کمان شده، چون وقت به بطالت گذشته.

تیر همیشه به نشانه نمی‌خورد

کنایه از بر وفق مراد نبودن برنامه‌ها و یُمن و عافیت کار به همیشگی: کسی را گویند که طاقت شکست ندارد و کارها را همیشه بر وفق مراد خود می‌خواهد، بدون توجّه بدان که بسیاری از طرحها و نقشه‌های درست پیش‌بینی‌شده و صحیح در نامساعد بودن شرایط اجراکه محیط و کیفیّت اجرا را شامل می‌شود. نتیجهٔ مطلوب به بار نمی‌آورد. تیر را لرزش دست و طرح و عمل را لغزش فکر مانع از به هدف رسیدن می‌شوند.

تیری به تاریکی انداختن

کنایه از بی‌نقشه و هدف و به طور شانسی و باری به هر جهت کاری را شروع نمودن. به قول معروف. الله بختکی و با باید و شاید اقدام کردن. بدون اطمینان به حصول نتیجه و توفیق در کار راهی مقصدی شدن است.

تیری که نه بر هدف گراید آن به که ز جعبه بر نیاید

تیشه به ریشهٔ خود زدن

کنایه بر ندانسته و حساب نشده به زیان خود قدم برداشتن. کسی را شامل می‌شود که بدون فکر و اندیشه کاری بکند و راهی برود که به نابودی و مرگ خود و یا جریحه‌دار شدن منش و شخصیّت خود و خانواده‌اش منجر بشود. بعضی از روی لجبازی عالماً عامداً چنین می‌کنند. فرزند را بد تربیت نمودن و به کارهای زشت واداشتن و به کجراهه کشانیدن. اصل خود را ضایع نمودن و با پای خود به گور رفتن است.

تیشهٔ رو به خود

کنایه از نفع خود را صرفاً ملحوظ داشتن و به سود دیگران توجّه نداشتن. فقط خود را دیدن و همه چیز را برای خود خواستن است. آن که می‌گوید دیگی که برای من نجوشد سَرِ

سگ توش بجوشد. شاعر گوید:

چون تیشه مباش و جمله زی خود متراش　　چون رنده ز کار خویش بی‌بهره مباش
تعلیم ز ارّه گیر در عقل معاش　　چیزی سوی خود می‌کش و چیزی میپاش

تیغ حِلم از تیغ آهن تیزتر

اشاره بر کارآئی و بهره‌دهی صبر و حوصله می‌باشد. به افراد عجول و شتابزده و بی‌حوصله گویند آنان که حصول نتیجهٔ آنی و زودرس هر کاری را طلب می‌کنند.
به بازدهی سالم و کامل توام شدن با صبر و زمان توجّه ندارند بدون توجّه بدانکه با صبر ز غوره حلوا سازند. مثل،

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند　　بر اثر صبر نوبت ظفر آید

تیغ دادن در کف زنگی مست　　به که آید علم را نادان به کف

ناسپاسان مکتب‌دیده و مدرسه‌رفته را حکومت و سرپرستی دادن و بر زندگی و سرنوشت مردم مسلّط نمودن است. یزید و محمد رضا هم هر دو مکتب‌دیده و علم بر کف بودند. اهل علم بهتر راه و روش مردم‌فریبی و ریاکاری را می‌دانند. با پنبه سر می‌برند آن طور که طرف درد آنرا احساس نکند. که چون دزد با چراغ آید گزیده‌تر بَرَد کالا. الحق که چنین عالمانی دزدانی با چراغ هستند.

تیمُم باطل است آنجا که آبست

کنایه از رها نمودن فرع و گرفتن اصل است، آنجا که بدل را بخواهند به جای اصلی ارائه دهند. زمانی که نخوانده ملائی بخواهد در نقش عالم خودنمائی کند و بی‌هنری جای هنرمندی را بگیرد که این دو در جامعه جاهلان و در غیبت دانشمند و هنرمند اغلب نقشی ایفا می‌کنند ولی نقشی مخرّب و برباد ده.
مثل:

چو آب آمد تَیَمّم نیست در کار　　چو روز آمد چراغ از پیش بردار
چو پیدا شد ز پشت پرده دلدار　　یقین دلاّله را معزول میدار

ث

ثبات‌الملک بالعدل

اشاره بر بقا و پایداری ملک به عدل و انصاف است. به ظالمان و جبارانی گویند که ثبات و بقای خود را در تسلّط در ملک و دین منبعث از زور و ظلم و ستم به خلق می‌دانند.

ثَبِتَ‌الاَرضَ ثُمّ‌انقُشْ

اوّل کار و کارکرد سپس تقاضای مزد عنوان کردن. اوّل زبان خوش و رأفت بعد متوقّع تسلیم و مُؤانس بودن. اوّل مردی بیازمای وانگه به خواستگاری برو. اوّل کتاب بخوان پس از آن داستانسرائی کن. یا، اوّل برادریت را ثابت بکن وانگه تقاضای ارث بنما و خود را وارث بدان. اوّل مالکیّت خود را ثابت کن، سپس پی نقش و نگار باش.

ثَلاثَهٌ یُذهِبنَ مِن قَلبِ اَلحَزَن　　اَلمٰا وَالخضَراءَ وَالوجهِ اَلحَسَن

اشاره بر سه چیزی که غم و غصه را از دل آدم میبرند آب و سبزه و صورت نیکو. به دلمردگانی که در دنیا را بسته و لذّت و شادی را برای نوع بشر غیر ممکن و دور از دسترس می‌دانند. یا کسانی که لذت زندگی را در جمع مال و نگهبانی آن می‌دانند، عمله‌ای بی‌اجر و مزد. آنان که از زیبائیهای مشروع و فراوان زندگی و طبیعت و خلقت لذّتی نمی‌برند و باید گفت چشم دید آن را ندارند و زیبائی به چشم آنها نمود ندارد. و بهترین زیبائی‌ها پس از خلقت انسان.

کنار جوی و پای بید و طبع شعر و یاری خوش　　موافق‌دلبری شیرین و ساقی گلعذاری خوش.

ثمر از درخت بید انتظار نباید داشت

کنایه از نهی و باز داشتن بر بیهوده دل بستن است. کسانی را شامل می‌شود که در کجراهه و بر بیهودگی عمر تلف می‌نمایند. تخم در شوره‌زار کاشتن و از کور آینه‌داری خواستن. از فرد

عاری از احساسات و عواطف بشری مهر و محبت طلب نمودن.

ابـر اگـر آب زنـدگی بـارد　　　هرگز از شاخ بید بر نخوری.
بـا فـرومایه روزگـار مـبر　　　کز نی بوریا شکر نـخوری.

ثنای خویش گفتن از تهی‌مغزی بود

نهی از خودستائی و تعریف خود نمودن است. کسانی را شامل می‌شود که در هر کوی و محفل از رشادتها و عملکردهای ماهرانه و اندیشه‌های ژرف خود داد سخن می‌دهند. منم‌منم‌گوی تهی‌مغز که قهرمانی چون خود نمی‌بیند. من آنم که رستم بود پهلوان.
یا، من آنم که حاتم جوانمرد بود.

ثواب راه به خانه صاحب خود می‌برد

اشاره بر بازگشت مکافات عمل از نیک و بد به سوی عامل و مجری دارد.

این جهان کوه است و فعل ماندا　　　سوی مـا آیـد نـداهـا را صـدا.

یا،

از مکافات عـمل غـافل مشـو　　　گندم از گندم بروید جو ز جو
چو بد کردی مشو ایمن زآفات　　　بدی را بد بود آخـر مکـافات

ج

جاءَالحَقَ وَ زَهَقَ اَلباطِلَ اِنَ اَلباطِلُ کٰانَ زَهُوقٰا

اشاره بر پیروزی حق بر باطل، اشاره بر وجود حق و باطل و تباین و ضدیت این دو با یکدیگر و نقض یکی دیگری را. بیشتر در تعارفهای روزانه خاصه در معاشرت‌ها زمانی که یکی وارد مجلس بشود و دیگری قصد خروج داشته باشد. فرد در حال خارج شدن برای احترام و توجیه مقدم تازه وارد عنوان می‌نماید. اغلب بر سبیل طنز هم می‌گویند و آن زمانی است که تازه وارد صلاحیّت چندانی نداشته باشد و طرف به خاطر وجود او مجلس را ترک بنماید.

جا تر است و بچه نیست

کنایه از انجام عملی ناخواسته بدون ردپا: خلافی مرتکب شده‌اند ولی اثر و نشانه‌ای که دائر بر شناخت عامل آن باشد از خود بر جای نگذاشته‌اند. سرقتی انجام شده، قتلی به وقوع پیوسته ولی سارق و یا قاتل شناخته نمی‌شود.

جاسوسی جاپیچی[1] است

اشاره بر یکسان بودن جاسوسی با قوادی و «جاکشی» باشد. ولی در سیاست و حفظ حقوق مردم جاسوسی با اشکال مختلف آن رایج است. به خصوص که در جنگ خدمات ارزنده‌ای انجام می‌دهند. لذا در موارد زشت آن که دخالت در کار این و آن و هتاکی و پرده‌دری باشد می‌تواند صادق باشد.

---

۱. قوادی و واسطگی جنسی.

جا گرم کردن

کنایه از بار انداختن و جا خوش کردن به ویژه به عنوان مهمان و قصد ترک محل نداشتن است. به آدمهای پررو که به عنوان یک روز مهمانی یک هفته وبال می‌شوند و میزبان بیچاره را به ستوه می‌آورند. آسوده و آرام گرفتن. اغلب برای حیوانات هم چنین وضعی پیش می‌آید، زمانی که از شدت سرما و گرما به خانه‌ای پناه می‌برند و در کنجی می‌آرامند و جانوران درنده که صاحبخانه‌ها را به وحشت می‌اندازند. مفتخورها زود جا گرم می‌کنند.

جا کنعبد، جا کنستعین

مثلی است عامیانه در رابطه با ایاک نعبد و ایاک نستعین سوره «حمد». کنایه از آنکه، هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد. یا هر کس در هر رده و صنف و طبقه، احترام درخور شأن و شعور و بینش و مقام و منزلت خود را سزاوار است.

جان به عزرائیل نمی‌دهد

کنایه از نهایت خِسّت و لامت فرد باشد: تنگ‌نظر خسیسی که آب از دستش نمی‌چکد، تب را برای خود و مرگ را برای همسایه روا می‌دارد به همیاری و مساعدت بر نمی‌خیزد. کمک به دیگران به ویژه اگر جنبه مالی پیدا کند برای او و در قاموس او محلی از اعراب ندارد. پول به جانش بسته است. پول است نه جان است که آسان بتوان داد.

جانا سخن از زبان ما می‌گوئی

زمانی که کسی به راز دل و نیّت دیگری پی برده و بر وفق مراد او سخن می‌گوید عنوان می‌کنند. سخنی که موافق فکر و عقیده و اندیشه دیگری باشد. آنچه منافع طرف صحبت در آن ملحوظ شده باشد. مثل، یک دل و دو زبان. بیا ببوسمت که از دلم سخن میگوئی، همدلی و هم‌زبانی. همدلی از هم زبانی بهتر است.

جان پدر تو سفره بی‌نان ندیده‌ای

زمانی عنوان کنند که فرزند و اهل خانه و یا همنشینی قدر نعمت ندانند و کفران‌نعمت نمایند. آنان که سرد و گرم روزگار نچشیده و همیشه بر سفره گرم نشسته، فقر و بینوائی را لمس نکرده‌اند. قدر نعمت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید. قدر نان را گرسنه می‌دانند.

جان در یک قالب داشتن

کنایه از نهایت دوستی و محبّت و همبستگی را شاید: آنجا که دو نفر چیزی از هم دریغ ندارند، یار و مددکار یکدیگر باشند، در غم و شادی شریک واقعی و در تنهائی ندیم و یاور. آنان که در عالم دوستی چیزی را از یکدیگر پنهان ندارند. یک رو و یکرنگ باشند. یاران یکدل

جان کسی را به لب آوردن

کنایه از اذیّت نمودن بیش از حدّ باشد: به انتظاری توانفرسا گذاشتن کسی برای رسانیدن خبری. مزاحمت دایم داشتن، فرزندی که به پند و اندرز و راهنمائی والدین خود توجهی ندارد و باکجروی و مزاحمت و داشتن دوستان ناباب آنان را دایم سوهان روح است و می‌آزارد. و هر انسان یکدنده و حرف‌نشنو و به راه خود. مثل،کاسه صبر کسی را لبریز نمودن.

جاهلان را پیش دانا جای استکبار نیست

اشاره بر بی‌وزنی و بی‌مقداری نادان در مقام و منزلت دانا باشد. دانای هنرمند هر جا رود قدر بیند و در صدر نشیند و نادان بی‌هنر خفّت کشد و سختی و تنگی بیند.

گفته‌اند که جاهل را بر عالم بحثی نیست. بر بساط اهل دانش جاهلان را جای نیست.

جای ارزن انداختن نیست

کنایه از تنگی جا و ازدیاد جمعیت در مکانی باشد. آنجاکه پا جای پا نتوان گذاشت و تراکم و فشردگی زیاد است، مثل اتوبوسهای شرکت واحد تهران. همچنین گویند جای سوزن انداختن نیست. سینه به سینه تکان نمیشه خورد.

جای شکرش باقی است

زمانی که از بد بَتّر نشده باشد. آنجاکه خرابی کم است امکان خرابی و پریشانی بیشتر وجود دارد. شکر کن که از این بدتر نشده است، شکرکن که در تصادف زخمی شده است اگر مرده بود چه. شکرکن سیل خانه‌ات را خراب کرد اگر زن و فرزندت را برده بود چه می‌کردی. داروئی مسکن برای قبول و رضایت در رابطه با ضایعه و ضرر و زیان. آنچه آرامش دلها را سبب می‌شود.

جای شیران شغالان لانه دارند

کنایه از عدم تناسب و وجود تناسخ و جایگزینی ناهنجار و زشت: زمانی که کار به دست نااهلان افتد عالمان خانه‌نشین و جاهلان عالم‌نما میدان‌دارِ فضیلت اجتماعی شوند، خرافه و جدا از علم، به‌دست و به‌وسیله همین عالم‌نماها جای علم را بگیرد، فال‌گیر و کف بین ورمال مسخّر ارواح به اصطلاح جوابگوی سردرگمی‌ها و مشکلات اجتماعی افراد شوند و مشکلات را به گره کور تبدیل نمایند.

جای گل گل باش جای خار خار

کنایه از نیکی را با نیکی و بدی را سزای بد دادن. به کسانی گویند که جای این دو را در برخوردهای اجتماعی و زندگی روزمره عوض می‌کنند. قدر محبت و مهربانی را نمی‌دانند و گاهی هم به‌کسانی که به آنان نیکی نموده‌اند جفا می‌کنند و چشم بسته پای ستم پیش می‌نهند و دست تطاول دراز می‌کنند. مصداق کلّ وجود آنان، عامیانه «گربه کوره است» نمک ناشناس و ناسپاس.

جائی بنشین که برنخیزانندت

به افرادی گویند که جایگاه و منزلت خود را نمی‌شناسد. ادعای واهی و بی‌خود دارند و در معاشرت و مجالست پای از گلیم خویش بیرون می‌نهند و فهم و درک و یا توجّه به این مهم را ندارند که وجودشان لیاقت و شایستگی حرکت و عملشان را ندارد. هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد. ادّعای بی‌جا و داعیه بزرگی داشتن است که صدرنشینی شخصیّت صدارت می‌خواهد.

جائی رفت که عرب نی انداخت

کنایه از طرد و نفی به نحوی که طرف دیگر بر نگردد، چه عرب در واحه‌های دورافتاده و در زیر آفتاب پناه خود نی می‌زد. از نظرها افتادن و مطرود و مغضوب بندگان به خاطر ظلم و فساد واقع شدن آنچنان که بازگشتی بر آن متصور نباشد. از دل و از جان رفتن.

تا باد صبا پرده ز رخسار وی انداخت   دل رفت به جائی که عرب رفت و نی‌انداخت

جائی که نمک خوری نمکدان مشکن

اشاره بر حق‌شناسی و سپاس نیکی مردمان به جای آوردن است به‌کسی گویند که قدر نعمت نداند و خدا را هم شاکر نیست. مهر و محبّت و کمک از جانب دیگران را وظیفه می‌داند

چنانکه گوئی افراد جامعه مدیون و بدهکار به او هستند.

جائی نمی‌خوابد که آب زیرش را بگیرد

کنایه از دقّت نظر و واقع‌بینی طرف باشد: کسی نیست که کلاه سرش برود. در کارها و امور زندگی حواسش جمع است، فریب نمی‌خورد، از چاله به چاه نمی‌افتد. با طناب دیگران به چاه نمی‌رود. به وعده و وعید این و آن دل نمی‌بندد و فریفته نمی‌شود.

به جائی نخوابد عقاب دلیر   که آبی توان شستن او را به زیر

جِر بزنی و جر نزنی برده‌ای

زمانی عنوان کنند که کسی بخواهد با اصرار و پافشاری چیزی را تصاحب نماید و یا فکر و نظر دیگری را تغییر دهد و خود بهره‌وری نماید و تحمیل اراده را سبب شود، به ویژه مهرویان را شاید چنین،

ماه رخی هر چه کنی کرده‌ای   طلعت نیکو بنما، برده‌ای.

جز خر عیسی گور پدر هر چه خر است

وقتی که بخواهند به همه بد بگویند و خود را از عکس‌العمل حاضران مصون بدارند. یکی را مستثنی می‌دارند، روش مشدی‌های «مشتی» قهوه‌خانه‌نشین، لوطی‌های سر گذر بود که به همه فحش می‌دادند و یک نفر ناشناخته را از جمع جدا می‌کردند و مانع از عکس‌العمل خضار می‌شدند. فلان به فلان همه به جز یکی. همه‌تون به جز یکی نامرد هستید.

جفاپیشه مردم نه مردم بود

اشاره بر دیوصفتی و مردم آزاری است: چه انسان به عواطف و احساسات انسانی خود، انسان است و در سلک مردمان، آنان که برای ارضای هواجِس نفسانی خود از آزار و اذیّت دیگران لذت می‌برند، حتی دوستی را هم از مجرای آزار و اذیّت اعمال می کنند. دوستی دوستی می‌کنند پوستی.

جفتش بیار و مفتش ببر

کنایه از بی‌همتا و بی‌عیب بودن باشد. مادری که به خواستگاری دخترش می‌روند و می‌خواهد بازار گرمی نماید، بدان معنی که دخترش بی‌همتاست و مثل و مانند ندارد. بیشتر مادران در توجیه و تعریف فرزندان خود چنین‌اند، در مدرسه تک و در بین همسالان یک. فروشندگان

کالاهای نامطمئن هم در این رابطه دست بالائی دارند، داستان فرش‌فروشی است که فرش بافته از پشم مصنوعی را به جای اصلی می‌فروخت، دستی بر ریش خود و دست دیگر بر فرش داشت و با قسم و آیه می‌گفت همه‌اش پشم است.

جفت و جلاکردن

کنایه از روبه راه نمودن و سر هم کردن است. به هم پیوستن و جفت و جور کردن ناهمگونها را به عنوان جور و مناسب، سرهم‌بندی کردن مطالب و جمله‌های غیرمانوس به عنوان مطلب و داستان. آنچه افراد کم سواد و بی‌مطالعه به نام نویسنده صورت می‌دهند و می‌نویسند. کار افراد حقه باز و کلک و رند می‌باشد. آسمان و ریسمان به هم بافتن.

جگرش برای فلان چیز لک‌زده است

کنایه از نهایت میل و آرزو و عشق به چیز و یا معشوقی می‌باشد. آنکه نتواند میل نهائی خود را پنهان بدارد و تمایل خودش را حتی در مایه‌های بیتابی و اظهار ناراحتی عیان می‌سازد.

جگرها خون شود تا یک پسر مثل پدر گردد

اشاره بر تربیت و ساختن و ارشاد و آموزش فرزندان است پدرو مادر را. تا پسران تالی پدر و دختران مادر را مانند باشند که خود مستلزم رنجها و زحمتهای فراوان است. فرزند صالح نمونه افکار و اخلاق خانواده است. بعضی از خانواده‌ها خود وجودی ندارند و کژی فرزند بد خود را معلول وجود همسایه و تأثیر محیط می‌دانند.

جلو می‌افتد که عقب نیفتد

اشاره بر حال رندی است که همیشه دست پیش را می‌گیرد که پس نیفتد. در روابط اجتماعی و برخوردها خود را طلبکار می‌داند و مردم را مدیون خدمتی که انجام نداده و زحمتی که نکشیده. در قضاوتها برای محکوم نمودن طرف روش اتّهام آن هم با طرح مطالب زشت و مشمئزکننده را در پیش می‌گیرد. وقاحت و بی‌شرمی صفت مشخّص این قبیل افراد می‌باشد و با سفسطه و مغلطه و این در و آن در زدن سماجت به خرج می‌دهند تا حق را به جانب خود نمایند و مدّعی را به سکوت و عقب‌نشینی وادار نمایند. اینان با ایراد اتهام‌های زشت قدرت دفاع را از طرف سلب می‌نمایند.

جمال جمال مهمتر است، هرچه نبینی بهتر است

به طنز، کراهت منظر و زشتی را بیان نمایند. کسی را گویند که از جمال ناقص و از کمال فاقد ولی در هر دو ادعای واهی داشته باشد، به جمال بنازد و به منکران کمالش بتازد. گویند، کمال جلوهٔ جمال است و صاحب کمال بی‌نیاز از مال و منال.

جمال مردمی در حلم باشد

اشاره بر صبوری و بردباری. حلم مایه‌ای از علم است، حلیم کسی را گویند که به اصل صبوری و جدا از عصبیّت و دوری از تندخوئی و طغیان پای‌بند باشد و با قدم و قلم و زبان کسی را نیازارد و با خلق خدا مهربان باشد. نور روشنی‌دهنده و راهنما در زندگی حاصل مهر و شفقت به خلق خدای می‌باشد.

جمعیّت کفر از پریشانی ما است

کنایه از پریشانی و تفرقه در جامعه به علت بی‌دینی و فقر معنوی دارد. زمانی عنوان کنند که بعضی از انحرافهای اجتماعی، کجرویها، ازدیاد منکرات، زشتیها در اخلاق اجتماعی انتقاد و گله نمایند. کژیها و انحرافهائی که اخلاق اجتماعی را ضایع و به پریشانی و تفرقه و ذلّت و ضلالت می‌کشاند، که گفته‌اند.

اقـوام روزگـار بـه اخـلاق زنـده‌انـد　　　قومی که گشت فاقد اخلاق مُردنی است

جنقولک‌بازی درآوردن

کنایه از کلک و حقه‌باز بودن است: کسی را شامل شود که هر ساعت به رنگی و هر روز به راهی می‌رود و برای تأمین منافع و رسیدن به مقصود خودش نقشها بـازی مـی‌کند و ادا و اطوارها در می‌آورد، کارش با مسخره‌بازی و جنقولک همراه است. مثل، هرلحظه به شکلی بت عیّار درآید.

جنگ زرگری میانجی نمی‌خواهد

کنایه از برخوردهای دروغین و ظاهرفریب باشد. زمانی که دو نفر برای فریب فردی ثالث به دروغ با هم ستیز نمایند. فروشنده برای گمراه کردن مشتری با شاگردش جنگ زرگری بنماید. برخورد توخالی و فریب‌دهنده، مادر با بچه خاطی‌اش که همسایه بارها از او شکایت نموده و مشتی هم به او بزند. طرح چراها و بازخواستهای به ظاهر جدی ولی توخالی و بی‌مایه. مشت زدن با مشت گره نکرده.

جنگل مولاست اینجا

کنایه از به هم ریختگی و بی‌نظمی و بی‌قانونی باشد. محیطی که صاحبان افکار مختلف و برخی بی‌بند و بار و خواهان آشفتگی بدون قاعده و قانون به وجود می‌آورند، سگ صاحبش را نمی‌شناسد. کسی به کسی نیست. هرکس هرکاری دلش بخواهد می‌کند، بازخواستی در کار نمی‌باشد، شهر هِرت است و بهشت خودکامان و بی‌بند و باران.

جواب ابلهان خاموشی است

به کسانی گوشزد نمایند که با ابله به ستیز برمی‌خیزند و پاسخگو می‌شوند. زمانی که مطالبی جاهلانه و بی‌مایه گفته شود و کسی بخواهد با بحث و مجادله آن را رد نماید. چه ابله حرف، حرف خودش است. چون بینش علمی ندارد و اهل بحث منطقی و استدلال نیست. بعضی از ابلهان نیز در مواجهه با حقیقت برای فرار از بحث و سرانجام تسلیم جلسه را ترک می‌نمایند. ابله یار احمق است و هر دو فرزندان جهل.

جواب دندان‌شکن دادن

کنایه از قاطع و مستدل بودن کلام جوابیه باشد. آنجا که شنونده و طرف بحث و مجادله در جواب عاجز ماند، جواب دندان‌شکن میدان یاوه‌سرائی طرف را در می‌نوردد، واهی بودن ادعّا و عدم درستی آن را به ثبوت می‌رساند. ثابت می‌کند و در برابر ادعّاهای بی جا برای مدعّی شرمساری به بار می‌آورد. جواب درست و مستدّل چون سنگ سختی است که دندان می‌شکند، جواب دندان‌شکن راکسانی باید تحمل کنند که از صداقت و سلامت زندگی بدورند. به کجراهه هستند و از راستی گریزان.

جواب زور را با زور باید داد

اشاره بر منطق چماق است. آنان که می‌گویند، زور صَرّافی ندارد یا زور و نصیحت دو طرف قضیه می‌باشند. برخوردی چنین کسی را سزاست که حرف حساب و منطق سرش نمی‌شود. حاکمان جابر، امیران ظالم و فرمانروایان زورگو چنین بوده‌اند و مدعیّان بی‌علم و درایت و صاحبان عقده‌های حقارت در خودنمائی و ارعاب و اعمال‌نظرهای خود چنین‌اند. حرف بد را ناسزا آید جواب.

جوانست و جویای نام آمده نبینی که با گرز سام آمده

اشاره بر غرور و نامجوئی و طالب جاه بودن جوانان است، مبیّن بر وضع جوانانی است که در

راه وصول به هدف تندروی و ترکتازی دارند و می‌خواهند یک روزه راه صد روزه طی کنند. جوانی که بخواهد در تجربه با پیران همطرازی و سخنوری نماید و یا آن که بخواهد ورزیده نشده و فن نیاموخته با پهلوانان برابری کند. خودآزمودن و خودشناختن شرط است.

جوانی کجائی که یادت بخیر

در حسرت و یاد جوانی. زمانی گویند که توان و نیروئی باقی نمانده باشد و از انجام کار عاجز مانند، به طنز به کسی گویند که در جوانی هم توان و نیروئی نداشته و در پیری یاد جوانی می‌کند. داستان ملانصرالدین است که سنی از او می‌گذشت و در پرش از جوی آب پایش لغزید و بادی به در کرده، چون بلافاصله یادی از جوانی خود نمود، مردی که همراه او بود گفت ملا غم مخور که در جوانی هم... نبودی.

جوانی من از کودکی یاد دارم — دریغا جوانی دریغا جوانی

جوجه را در پاییز می‌شمرند

کنایه از توجّه به پایان کار داشتن است. کسی را گویند که از ثمرهٔ زودرس ولی نامطمئن کار خود سخت به هیجان آمده باشد غافل از عاقبت کار که چه خواهد شد. بلااثر بودن و اشتباه از کار درآمدن بعضی برنامه‌ها، عدم هم‌آهنگی‌ها، افت و ضایعات، پاپس کشیدن یاران و بسیاری از مسایل بازدارنده و زیان‌بار که به دنبال می‌آیند. لذا به نتیجهٔ زودرس نباید دل بست و به امید ثمرهٔ کار و کوشش دیررس نشست. همچون جوجه‌های طیور که از بهار تا پائیز بسیاری از آنها از بین می‌روند.

جودةالکلام فی الاختصار

اشاره بر کلام کوتاه و پرمعنی و گریز از پرحرفی و وراجی و تطویل کلام دارد. گویند کلام بر سه قسم است، در تطویل، توسط و تقصیر ـ نوع اوّل کلام طویل با معنی کم لذا مُخِلّ فصاحت است. نوع دوّم کلام و معنی برابر، کلام موزون و سوم کلام کوتاه و معنی بسیار چون مصحف شریف، خاص اهل علم و معرفت. لذا، خیرالکلام قَلَ وَدَلّ. بهترین سخن کوتاه‌تر و مستدل‌ترین آنست ـ گویند کوتاهترین حکم عزل حاکم که کوتاه‌ترین نامه در ادب عرب و عجم می‌باشد، نامه‌ایست که خلیفه به حاکم «قم» نوشت. اَیُهاالقاضی بِقُم قَد عَزَلناکَ فَقُم.[۱]

---

۱. ای حاکم قم تو را معزول نمودیم، پس برخیز.

جور استاد به ز مهر پدر

پدر و یا مادری را گویند که فرزندشان از جور معلّم شکوه‌ها دارند و به دفاع از او و انتقاد از استاد برخیزند. بسا فرار از مدرسه و مکتب استاد به سبب سختگیری و جور او باشد. جوری که از مهر پدر و مادر سازنده‌تر است.

پادشاهی پسر به مکتب داد — لوح سیمیش[1] در کنار نهاد
بر سر لوح او نوشته بزر — جور استاد به ز مهر پدر

جوفروش گندم‌نما

کنایه از تذویر و تقلّب در کار باشد. کسانی را شامل شود که ظاهر و باطن خود و کارشان یکی نباشد. خلاف آنچه گویند عمل می‌کنند، در کسب. آنچه به نوع و قیمت فروخته‌اند پست‌تر از آن را تحویل دهند، بسیاری از اهل کسب و کار امروزی به ویژه فروشندگان و تهیه کنندگان ارزاق و مواد مصرفی جامعه چنین‌اند. زرنمای ارزیز[2] فروش.

جوینده عاقبت یابنده است

اشاره بر ثمرهٔ کار و کوشش دارد. کسی را یادآور شوند که از عدم رسیدن به نتیجه و ثمرهٔ زودرس کار و کوشش خود شکایت دارد، به بازیابی و بازیافت در درازمدّت معتقد نیست. به این چنین افراد گویند:

سایهٔ حق بر سر بنده بُود — عاقبت جوینده یابنده بُود

بجوی تا بیابی.

جهان بر سر حکمت و عبرت است

اشاره بر حکمت‌اندوزی و تجربه‌آموزی باشد. کسانی را شامل می‌شود که به روند حرکتهای زندگی و علل و عوامل پیروزی و یا شکست توجّهی ندارند، به رویدادها سرسری می‌نگرند و پندآموز نیستند. عقل و تدبیر در کارشان نقشی ندارند، باید چشم دل بازکرد و دنیا را آن طوری که هست ملاحظه کرد. و رمزها و عجایب آنها را شناخت.

چشم دل باز کن و خلقت نارنج ببین — ای که باور نکنی فی‌الشجر اَخضر نار

---

۱. نقره‌ای.
۲. قلع.

جهنّم هم به این گرمی نیست

وقتی دروغ و گزافه گوئی و قلب حقیقت از حد بگذرد، عنوان کنند. بازار گرمی کار شیّادان و مردم‌فریبان، جهنّم پرحرارت گویندگانی که با مطالب و سخنان پوچ و منحرف‌کننده خود به وجود می‌آورند بازار حقیقت را کاسد و پیروانش را فاسد می‌نمایند، آنجا که کار عقل و منطق از رونق بیفتد.

جهودبازی درآوردن

کنایه از جزع و فریاد برآوردن برای جلب توجّه دیگران، قوم یهود که در ایران قدیم در اقلیّت بودند و به واسطهٔ اعمال خود از جمله خودداری از کار کشاورزی و هرگونه کار تولیدی مورد نفرت و آزار مسلمانان، هرگاه مسلمان بچه‌ای یهود فرزندی را آزار می‌رسانید، فرزند یهودی بیش از حد لزوم داد و فریاد به راه می‌انداخت. امروزه هم جماعتشان در فلسطین اشغالی از طرفی با نشان دادن عقده‌ها و ماهیّت خود انتقام‌جوئی می‌کنند و از طرفی می‌کوشند به عنوان ملتی مظلوم توجّه جهانیان را به خود جلب نمایند.

جیبش کارتنک[1] زده است

به طنز و در رابطه با نهایت تنگدستی و تهی بودن جیب کسی می‌گویند. یک پاپاسی تو جیبش نیست. کک توجیبش معلق می‌زند. تو هفت آسمون یک ستاره ندارد. در غیبت کسی که بی‌چیز است ولی با مناعت طبع تظاهر به بی‌نیازی می‌کند هم می‌گویند.

جیره کسی را بر یخ نوشتن

کنایه از وعده پوچ و توخالی به کسی دادن و بی‌جهت او را امیدوار نمودن است. نشان بی‌بهره بودن از ثمر و بهرهٔ زندگی باشد. به امید واهی زنده بودن و به جای آب به سراب دلگرم کردن به تعارفهای شاه عبدالعظیمی به هیچ و پوچ طرف را سرگرم نمودن است.

---

۱. تار عنکبوت که در جاهای خالی و خلوت می‌زند.

چ

چار تکبیر خواندن و چار تکبیر زدن

کنایه از یکسره و یکباره ترک چیزی و یاکسی را نمودن. در رابطه با ترک مال و جاه و ثروت و بهره‌وری از لذّت‌های دینوی بیشتر گفته می‌شود و نیز آن که ترک فرزند ناخلق بنماید و یا فرزندی که برای همیشه پدر و مادر خود را ترک کند.

رغبتش رغم کان و دریـا را   چار تکبیر کرده و سه طلاق

چاردیواری و اختیاری

زمانی که بخواهند حقّ کسی را در رابطه با مالکیّت از او سلب و یا محدود نمایند عنوان می‌شود. در رابطه با شکایت همسایه از عملکرد همسایه و یا فرزندان او که جنبه مزاحمت داشته و یا همسایهٔ جنبی را خوش‌آینده نباشد و یا هر اقدامی که فردی بخواهد نسبت به مال و منال ملکی خود در بذل و بخشش و افراط و یا بالعکس انجام دهد و مورد ایراد دیگران واقع شود. جواباً گفته می‌شود.

چارمیخ کردن

کنایه از استوار نمودن کار و قرار و عهد باشد. حتم و یقین حاصل نمودن واطمینان یافتن، جای پس و پیش باقی نگذاشتن و محّل چون و چرا را از بین بردن. ثابت و پابرجا و امکان کنکاش را عاطل کردن است.

چاقو دسته خودش را نمی‌بُرد

کنایه از آنکه خویشان و نزدیکان به آزار و اذیت یکدیگر نباید اقدام کنند. زمانی که بخواهند کسی را به اقدام علیه بستگان خود متهّم نمایند و موضوع دفاع در بین باشد و یا به منظور ترغیب یکی به اقدام علیه نزدیکترین کس خود مطرح شود عنوان نمایند. حاصل آنکه

نزدیکان و دوستان علیه یکدیگر اقدام نمی‌کنند.

کی تراشد تیغ دستهٔ خویش را   رو به جرّاحی سپار این ریش را

چاه‌کن همیشه در ته چاه است

اشاره بر گریبانگیر شدن بد، بدکُنش و بدکار است. آنانکه حُقّه می‌زنند و برای دیگران پاپوش می‌دوزند، پرونده می‌سازند و کَلَک سوار می‌کنند. بیمارانی که پیوسته درصددند برای اطرافیان دردسر و مزاحمت ایجاد نمایند، از آرامش و آسایش دیگران به حسادت رنج می‌برند. به مرگ همسایه و تب خود راضی هستند.

مثل، هر کسی چاهی کند بهر کسی اوّل خودش دوم کسی

چاه نکنده و منار را دزدیدن

کنایه از تمهید وسایل و نقشه کار فراهم نکرده و اقدام نمودن. کسانی را شامل می‌شود که بر باد خیال سوارند و پیوسته می‌تازند ولی ناموفّق‌اند. به سراب خود را مشغول می‌داند در حالی که تشنه کامند، حتی گفتارشان بی‌اندیشه است. شکستهای پیاپی که ناشی از بی‌برنامگی و نداشتن خط مشی کاری می‌باشد، هشیارشان نمی‌کند تا که علل و عوامل شکست را جستجو نمایند. چاه ناکندهٔ منار دزد همیشه ناموفق است.

چاه ویل[1] است

کنایه از بی‌انتهائی و دشواری باشد: جیب کسی که هر چه در آن بریزند هزینه گردد و پر نشود. جیب آدم ولخرج و بی‌بندوبار. خانه‌ای که کدبانو در آن نباشد و هر چه آورند و فراهم سازند به جائی نرسد و معاش آن سامان نیابد. مملکتی که سیستم اقتصادی مشخّصی نداشته و هرج و مرج در آن حکمفرما باشد و بالاخره چاه ویل شکم جادار پرخوری است که هر چه بخورد جوعش زایل نشود و اشتهایش بیشتر گردد.

چاهی که آب ندارد با آب دستی پر نمی‌شود

چشمه باید از خودش آب داشته باشد. اشاره به استعداد ذاتی همراه با تربیت واکنش عالمانه خانوادگی در پرورش و منش و شخصیّت انسانها است. متوجّه والدینی می‌شود که اصرار دارند استعدادهای ناشناخته و احتمالا ناموجود فرزندانشان را به کار بگیرند و در اثر عدم

---

۱. چاهی است در جهنّم که هر چه در آن بریزند پُر نمی‌شود.

موفقیّت معلم و مربی را زیر سئوال می‌گیرند و به این در و آن در می‌زنند.

چرا توپچی نشدی

به طنز به کسی که بادی یا صدائی از او خارج شود گویند. و نیز به کسی که در برابر صداها و آوازهای بلند حسّاس باشد. یاکسی که با توپ و تشر، آمرانه با مردم سخن بگوید. مسافری طنز گو در یکی از مستراحهای قدیمی و عمومی تهران در صف ایستاده بود چون نوبتش رسید رندی پا پیش گذاشت و داخل شد. مسافر با ناراحتی داخل کابین بعدی شد،کثافتها در این قبیل توالتها در پائین از مجرائی‌جوی مانند می‌گذشت که نظاره آن مشمئزکننده بود فرد خاطی با سروصدا خود را راحت می‌نمود، مرد مسافر که از تخطی او، سروصدا و منظره زیر سخت منقلب شده بود، باکلامی طنزآمیز گفت، آی همشهری، توکه این قدر توپت پر است، آذوقه شش ماهت هم که زیر پاته، پس چرا یاغی‌نمی‌شوی

چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی

اشاره بر اندیشه قبل از گفتار و سنجش قبل از کردار دارد. به کسانی گویند که فکر نکرده و نسنجیده سخن می‌گویند و اقدام می‌کنند و در ندامت و حسرت همه کس و همه چیز به جز خود را مسئول می‌دانند، آنانکه به استمداد از عقل و شعور و قوه تمییز عادت ندارند.گز نکرده پاره کردن.

چراغی بهر تاریکی نگهدار

کنایه بر توجّه به پس کار و روز مبادا داشتن: کسانی را شامل می‌شود که در جوانی و قوّت و قدرت به فکر پیری و فردای ضعف و ناتوانی نیستند. در فراخی و گشاده‌دستی، دستی نگیرند و یار فردائی برای خود ذخیره ننمایند. در پیروزیهای زودگذر به فکر انتقامجوئی و قدرت‌نمائی‌اند غافل از آنکه بروز سختی و درماندگی دشمن کینه کش عفو و اغماض نشان ندهد و رحم و شفقت نشناسد... چو به‌گشتی طبیب از خود میازار.

چراغ از چراغ گیرد نور

کنایه از آنکه هر چیز گرایش به نوع خود را دارد: ظلمت، تاریکی را، ظالم، ظلم را و عدالت عادل را، اشاره بر قابلیت و استعداد داشتن است و مایه عطف و دهش. الجنس مع الجنس یمیلوا. بدون درآمد و با جیب خالی کی توان بخشنده بود.

ذات نایافته از هستی بخش　　　کی تواند که شود هستی بخش.

چراغ خاموش است و آسیابی می‌چرخد

آنجا که قاعده و قانون و ضابطه‌ای در کارها نباشد و هر کسی به راه خود برود و به میل خود عمل کند. شهر هرت. قانون جنگل هم در چنین جامعه‌هائی پا می‌گیرد. در چنین وضعی مسئولان هم معمولا به خواب می‌روند و زمانی بیدار می‌شوند و به خود می‌آیند که کار از کار گذشته و سنگ آسیاب زندگی که در خاموشی چراغ آسیاب و خواب آسیابان بارش تمام و دور حرکتش تند شده، دور بر داشته و شکسته است، و جز زیان چیزی به جای نمانده.

چراغ را نتوان دید جز به نور چراغ

کنایه از حق را از حقیقت‌جو و حق‌طلب خواستن است: تحلیل مسایل علمی توسّط عالمان باید صورت پذیرد، غوطه‌ور در علم و مسایل علمی نمود علم و کارکرد آنرا در زندگی اجتماعی آشکار می‌سازد از جاهل و یا آنکه به ظاهر عالم است و مسایل حاد اجتماعی را سطحی‌نگر، نباید انتظار حلّ‌معمّا و موشکافی و ارشاد و راهنمائی دیگران را داشت همچنانکه چراغ خاموشی در تاریکی جسماً نمودی ندارد و دیده نمی‌شود و آنرا باید با نور خود دید.

آنکه در بحر غوطه می نخورد — سلک درّ و گُهر کجا یابد
گر هنرمند گوشه‌گیر بود — کام دل از هنر کجا یابد.

چراغ ستمگر تا بامداد نسوزد

در مذمّت ظلم و تنبّه از آن. ظالمی را گویند که سرلوحه زندگی و روند حرکت او در إعمال ظلم و ستم است بدون آنکه به عاقبت و پایان کار بیندیشد و یا به پایان کار ظالمان تاریخ توجّه نماید گفته‌اند، ظلم ظالم و برف تموز[1] نمی‌ماند، یا، ظلم پایدار نیست.

چراغی که به خانه رواست به مسجدحرام است

کنایه از مستحّب را گرفتن و واجب را رها نمودن و واجب را فدای مستحّب کردن است. خودی نیازمند را رها کردن و به بیگانه خدمت نمودن. خانواده در عسرت نگاهداشتن و خرج دوستان و هم پالکی‌ها را متقبّل شدن. مستحّق بغل دست و همسایه را نادیده گرفتن و به خاطر تظاهر و مردم فریبی هدیه دادن و سفره انداختن و هزینه‌های غیر لازم نمودن است.

---

۱. مأخوذ از سریانی و برابر با مرداد ماه.

چرب‌سخنی دوم جادو است

اشاره بر آنکه با سخن نرم و لطیف و با ملایمت ناسازگارترین مردم را می‌توان تسلیم و مرعوب نمود. سخن کلید است و اگر نرمش و چرخش لازم را داشته باشد، حلاّل همه مشکلات و گره‌گشای معضلات خواهد بود و هر در بسته‌ای را به روی صاحب خود خواهد گشود. با زبان خوش و نرم مار را از سوراخ بیرون می‌آورند. چرب‌زبانان بیشتر متملّقان کاسه لیس و اطرافیان مخرّب صاحبان قدرت و زر و زور می‌باشند.

چرت کسی پاره شدن

کنایه از یکّه‌خوردن به سبب شنیدن خبری ناهنجار و یا صدائی مهیب، خسیسی را ناگهان از زیان مالی کلانی مطلع ساختن. آنکه در عالم خوش باوری از کار اهل و عیال غافل و به‌هر چیز، بیهوده امیدوار باشد خبر غیرمنتظره عدم توفیق فرزندش در امتحان و یا ضربه‌ای به پیکر خانواده را بشنود.

چرخ کسی را چنبر کردن

کنایه بر دمار از روزگار کسی در آوردن. زمانیکه گناهکار خوش باوری را به اَشّد مجازات برسانند. سامان زندگی کسی را به هم ریختن و از کار و فعالیت باز داشتن. قُلتَشَن دیوان و داش محّل و سربازارچه را به جای خود نشانیدن و توان مزاحمت از او گرفتن، وارو زدن و نارو و حرکت نامرد می‌باشد. آسیابانی که به خواب خوش رفته و بار سنگ آسیابش تمام شود و سنگ در اثر دور گرفتن و حرکت سریع به یک باره با صدائی مهیب به دونیم شود. و نیز چنین است وضع به خواب رفتگان مسئول و غافل مملکتی که در اثر حرکتی انقلابی و غافلگیرانه، چرتشان پاره شود. آن طور که محمدرضا چرتش پاره شد.

چشته[1] خور بدتر از میراث خوار است

کنایه از عادت به مفتخوارگی و دلگی است: کسی که بدون دعوت سر هر سفره‌ای می‌نشیند، به ناخنک زدن عادت کرده و در موقع خرید دستش به سوی خوراکیها دراز است کمکهای بلاعوض و بی‌شائبهٔ دیگران برایش لذّت‌بخش بوده و برای بهره‌وری از چنین کمکهای مفت و مجانی پرسه می‌زند. به میراث خوار فقط یک دفعه به ارث می‌رسد ولی چشته‌خور می‌خواهد همیشه و مستمر از نعمت‌ها و کمکهای دیگران بهره‌مند شود.

---

۱. چاشت و مزه.

چشم آخر بین تواند دید راست

اشاره بر راست نگری و تفکّر سالم عاقبت اندیش دارد. همانطور که سطحی‌نگر و معتقد به بهره‌وری فوری و سود زودرس اشتباه کاری کج فکر و بدون اندیشه است. عاقبت‌اندیشان کمتر در کار و زندگی اجتماعی شکست می‌خورند، حال آنکه سطحی نگران پیوسته دست تغابن بر هم می‌زنند و دندان ندامت بر هم می‌سایند. راست‌نگر مآل‌اندیش از کج فکری به دور است و در نتیجه در کارها موفق. چشم اول بین غرور است و خطاست.

چشم باز غیب می‌گوید

به طنز کسی را مخاطب قرار دهند که درباره موضوعی اشتباه یا به غلط قضاوت کند و بر صحت نظریّات خود هم پافشاری نماید، یا مطلب روشن و عامه پسندی را که تکیه کلام و ضرب‌المثل در جامعه باشد به عنوان مطلبی نو و نویافته مورد توجّه و وسیله فضل فروشی قرار دهد.

چشم به راه داشتن

کنایه از انتظار ورود عزیزی و یا وصول نامه و خبر از او را دربر می‌گیرد. منتظر شنیدن خبری خوش بودن. از سلامت بیماری باخبر شدن.

چشمت را درویش کن

اشاره بر خودداری از چشم‌چرانی و یا با سوءنیّت چیزی یا فردی را نگریستن است. به نامهٔ کسی بدون رضایت صاحب‌نامه نگاه کردن و به اسرار دیگران واقف شدن، اختراع، اکتشاف و یا هنر کسی را برای بهره گیری و تقلید و الگوسازی نگاه نمودن. گویند یکی نامه دیگری راکه مشغول نگارش آن بود دزدانه نگاه می‌کرد نویسنده ناسزائی نوشت و اضافه کرد که چشمت را درویش کن. فرد ناظر تحمل ناسزا نیاورد و گفت کجا من به نامه تو نگاه کرده‌ام، نویسنده پاسخ داد، اگر نگاه نمی‌کردی از کجا فهمیدی که من ناسزا نوشته‌ام

چشمت روز بد نبیند

زمانی عنوان کنند که بخواهند نهایت صعوبت و سختی واقعه‌ای را بیان نمایند. تصادف دو اتومبیل با تلفات جانی زمانی که یکی معجزه‌آسا نجات یافته باشد و زمانی که قصد بیان کراهت و یا زشتی حرکتی را داشته باشند. چون چشم می‌بیند و دل یاد می‌کند. نظاره گری چشم تأثیرپذیری دل را سبب می‌شود.

چشم تنگ دنیادار است

عدم امکان انجام و تنگی مسیر و مفر را بدان تشبیه نمایند. زمانی که طرف، سخت‌گیر و بدون گذشت و نرمش باشد. همانطور که دنیادار زراندوز سختگیر و بدون گذشت و تنگ نظر است. به‌تب خود راضی می‌شود تا مرگ همکار و رقیب را ببیند. آنکه سیر نمی‌شود و به قول معروف سیرائی ندارد.

گفت چشم تنگ دنیادار را — یا قناعت پر کند یا خاک گور

چشم، چشم را نمی‌بیند

کنایه از نهایت تراکم و انبوهی جمعیّت در محل و مکانی باشد: تاریکی و تراکم آنجاکه آدمها در انبوه به یکدیگر هم توجّه نداشته باشند و هر کس به فکر خود باشد، روز وانفسا.

چشمها چهار تا شدن

کنایه بر نهایت تعجّب از دیدن شخص، منظره یا چیزی جالب توجّه و دیدنی. کسانی را شامل می‌شود که در اینگونه موارد، یکّه می‌خورند و بی‌پروا و از روی حسادت قضاوتها و اظهار نظرهای سردرگم می‌کنند و می‌کوشند ارزش موضوع راکم جلوه داده و به قول معروف ماست مالی بکنند و از بین ببرند. خانمی که از توفیق ارزشمند فرزند همسایه ناراحت شده حال آنکه فرزند خودش امتیازی بدست نیاورده است. بی‌درایت ورشکسته‌ای که متوجّه بهره کلان و ناباورانه همکار و یا دوست خود حیرت‌زده شده باشد.

چشم به هم‌گذاشتن و دهان‌گشودن

اشاره بر بی‌شرمی و نداشتن حیا و هر چه از زبان درآید، گفتن. به آدمهای بی‌چشم و رو و هتّاکی گویند که چون زبان به طعن و یا بدگوئی گشایند، خودی و بیگانه و دوست و دشمن نشناسند و هر نیّت زشتی که در دل دارند بر زبان آرند. اینان همیشه گرفتار و مطرود و جدا از جامعه انسانها هستند. خروسی که به‌گاه خواندن چشمها می‌بندد و شکار روباه می‌شود.

چشم عیان بین نبیند نهان را

به آدمهای ظاهر بین و سطحی‌نگر گویند: آنان که با چشم دل و بصیرت عقلی کاری ندارند و به ظاهر رویدادها توجّه و قضاوت دارند. افراد مغرور و پرمدّعا اغلب چنین‌اند و جاهلان روندگان این راهند. اینان همیشه در قضاوت اشتباه می‌کنند.

چشم ما شور بود

زمانی گفته می‌شود که رویه‌ای ارائه شود: یکی به مجلسی وارد شود، دیگری در حال قصد خروج کند. بچه زیبائی مورد توجّه کسی قرار بگیرد و مادر او را از معرکه بدر نماید تا چشم نخورد. در رابطه با شوری چشم و ضربه زدن آن هنوز هم بین بسیاری از مردم اعتقادهائی وجود دارد و به همین جهت دردهات به سینه کودکان نظر قربانی، شاخ خرچنگ، مهرهٔ مار و یا سنگ‌های آبی بسان مهره آویزان می‌کنند، حتی این قبیل مادران صورت بچه‌ها را نمی‌شویند و جلوبینی او را پاک نمی‌کنند تا زشت بنماید و نظر نخورد. مصداق حدیث، جاءَالْحَق وَذَهَقَ اَلباطِلَ.

چشم می‌بیند و دل می‌خواهد

زمانی عنوان کنند که خواستهای بیش از حّد یکی مورد ایراد واقع شود. میلهای سرکوفته که به عقده‌های حقارت و مخرب تبدیل می‌شود، چیزهائی است که چشم دیده، دل خواسته ولی تحقق نیافته است امیال سرکوفته همیشه قسمتی از منش و شخصیّت فرد را تشکیل می‌دهند.

ز دست دیده و دل هر دو فریاد — که هر چه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش ز فولاد — زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

چشم و دل پاک است

کنایه از درستی و پاکی و سلامت نفس باشد. شخص امانت‌دار این چنین است. کسی که به مال و ناموس دیگران توجّه نداشته باشد. آنکه به هر شکل و طریقی در کارش خیانت‌روا ندارد. به خلاف آنکه دزد را هم به دست او نمی‌توان داد. امانت خوار و مردم فریب.

چشم و دل دویدن

اشاره بر نیاز و دنبال هوای‌نفس بودن است: صاحبان میلهای ارضا نشده در کودکی، آنکه از نظر جنسی تمایلی بیش از حد معمول داشته باشد با دیدن زن، آنکه به مال دنیا و مقام پای بند است با دیدن پول و میز، گرسنه جزع زده با مشاهدهٔ نان و هرگونه خوراکی و بالاخره خطیب بی‌سواد در جمع عوام‌النّاس، چشم و دلشان می‌دود، شائق‌اند و طالب.

چشم و دل سیر است

کنایه از بی‌نیازی و عدم توجّه به آنچه دیگران نیازمند آنند. مرد یا زن مجرّدی که به جنس مخالف توجّه ندارند. فقیری که به ثروت دیگران بی‌توجّه است . چنین آدمی می‌تواند در

همکاری و همیاری و امانت‌داری و شرکت، امین و مورد اطمینان باشد. به ویژه مردان در رابطه با زن و مال.

چشمهایش آلبالو گیلاس می‌چیند

کنایه از خود بی‌خود بودن. با حواس پرتی نظاره و قضاوت کردن. عوضی دیدن و اظهارنظر بی‌جا نمودن. اشیا را به جای خود ندیدن و بی‌اراده بودن است. دید سالم ندارد. چشمهایش به پس کله‌اش رفته است. در قضاوت همیشه دچار اشتباه است.

چشمهٔ خورشید به گل اندودن

کنایه بر حقیقت را کتمان نمودن و منکر چیزهای بدیهی شدن است. افرادی را متّصف نمایند که در خط رد و ابطال و انکار سیر می‌کنند، منکر هر آنچه آنان را خوشایند نباشد و یا منافعشان را تامین ننماید. با حقیقت سازگاری ندارند و منکر آن می‌شوند. همچون خفاش نور را و بدون شامّه کافور را.

چکمه به گردن پیش کسی رفتن

کنایه از تسلیم شدن و بی‌ادّعا پیش کسی رفتن: قدرتمندی که در جنگ و یا زورآزمائی و یا رویدادها و مبارزات و تحولات اجتماعی مغلوب و تسلیم شود. در تسلیم و تعبّد و فرمانبرداری محض هم عنوان می‌کنند. دل باختن و تسلیم بر ماهروئی چکمه به گردن بردن. با عشق منیّت و قدرت را فراموش کردن و به سر فرمانبردار بودن معشوق را.

از تو به یک اشارت   از ما به سر دویدن

چناری یا کدوئی

سئوالی در رابطه با اصالت و کمّ و کیف وجودی. به کسی گویند که وجودی نداشته ولی مدّعی شخصیّت و اصالت باشد. گویند گیاه روی بوته و ریشه‌اش سبز می‌کند. به آدمهای ناباب و مدّعی «بی‌بتّه» و بی‌اصل هم می‌گویند. چنار در مقابل طوفانها مقاوم است و جابه‌جائی کدو را بادی کافی است.

چنان دان که شاهی و پیغمبری   دوگوهر بود در یک انگشتری

در توجیه قدرت و هر قدرت مخرّب و مظلوم‌کشی گفته‌اند. آنجا که می‌خواستند پادشاهان جابر را سایه خدا«ظل الله» بنامند. و اعمال ددمنشانهٔ آنها را با نام و کردار پیامبران توجیه

نمایند. که شاهی و امارت و حکومت با ظلم و فساد بر جامعه هرگز شایسته نام پیغمبری نیست.

چنان قحط سالی شد اندر دمشق   که یاران فراموش کردند عشق

در توجیه آنکه فشار، تنگدستی و تهیدستی فکر شادی را از یاد انسان می‌برد. می‌گفتند، گریه هم دل خوشی می‌خواهد چه رسد به خنده. جنگ و روز وانفسا آنجاکه مردمان یکدیگر را فراموش می‌کنند. «قتل عام بوسنی هرزه گوین» پرسید، آیا بُوَد کسی که بی‌ادبان را ادب کند. گفت: بی‌پولی است که حلقه به‌گوش فلک کند لادینَ لِمَن لامَعاشَ لَهُ[1] عرب گوید: اَعوذُبِالله مِنَ فَقرِاَلمکّب پناه می‌برم به خدا از فقری که مرا به ستوه بیاورد.

چنانکه افتد و دانی

واقعه‌ای که اتّفاق آن مد نظر است و یا توجّه را جلب خواهد کرد. بیشتر در مسایل و رویدادهای تاریخی و علمی بدان اشاره می‌شود. پیش‌بینی قضایا مثل پیش‌بینی هواشناسی و آنچه واقع می‌شود. آنچه فردا به سر محکوم به اعدامی خواهد آمد. عکس‌العمل حرکت زشتی که از کسی سر زده و بروز خواهد نمود.

چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

اشاره بر یکسان نماندن گردش چرخ دوران باشد: به آنان که باکوچکترین شکست و یا رسیدن زیانی اندک، ناله و فغان سر می‌دهند. آنان که به تحوّلات و دگرگونیهای زندگی توجّه ندارند، و همه چیز را پابرجا و بی‌تغییر می‌خواهند. حال آنکه،

یک سیب اگر به آسمان اندازی   صد چرخ خورد تا به زمین برگردد

یا

چرخ‌گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت   عاقبت یکسان نماند دور گردون غم مخور

چنته[2] خالی شدن

کنایه بر مایه سخن نداشتن و در پاسخ عاجز ماندن است، ته‌کیسه در آمدن. در برابر حریف درماندن. از اصول و منطق جدا شدن است. کسی راگویند که در برابر حرف حساب و منطق یاوه‌سرائی می‌کند. در عالم سیاست بیشتر اتفاق می‌افتد. به تِتِه پِتِه افتادن.

---

۱. گرسنه دین ندارد.

۲. کیسه‌ای که دراویش به شانه می‌آویزند، از جنس چرم و یا گلیم.

چندان سمن هست که یاسمن توش پیدا نیست

زمانی که بخواهند قدر و منزلت یکی را پائین بیاورند عنوان کنند. محفلی است و همه حاضران سرشناس و در ردهٔ بالا، پس فلانی را آنجا جای پائی نیست. در مجلس صاحب‌نظران او را کجا می‌برند. در رابطه با تعیین ارزش به ویژه در مایه‌های معنویّت است

**چند خواهی پیرهن از بهر تن		تن رها کن تا نخواهی پیرهن**

در رابطه با دنیا و به متعلّقات آن دل بستن است. به کسی گویند که به دنیا و مافیهای آن دلبستگی زیاد دارد. آنانکه عالم مادی را بر دنیای معنوی، حاکم خود می‌نمایند. به علم و معنی توجّهی ندارند و از گرفتاریهای عالم مادّی هم همیشه شکایت دارند. ای باباکو راحتی هر چه هست گرفتاری است. آرام و آسایش وجود ندارد. تا دنیا بوده گرفتاری بوده و خواهد بود.

چند کلمه‌ای از مادر عروس بشنو

به طنز کسی را دست اندازند که در رابطه با موضوع و یا مطلبی بی‌ربط سخن بگوید، آنکه حرف ناباب بزند. بیجا و بی‌مایه اظهار فضل نماید به ویژه درباره موضوع که عاری از علم به آنست در تحقیر و استخفاف[1] گفته می‌شود.

چند مرده حلاّج است

زمانی که بخواهند، فهم و شعور و دانش مورد ادّعای کسی را بسنجند، سئوال نمایند. اطلاع از کمّ و کیف دانش و شعور ادّعائی طرف باشد. در رابطه با بلوف زنی فردی پرمدعا، بی‌خبری که خود را صاحب اطلاّع معرّفی نماید. آنکه بدون تخصّص و درایت در آزمونی شرکت کند. شناخت ابلهی در سلک اهل علم و جاهلی مدّعی فضل، چکاره است و ارزش کاری او چیست.

چنین دیگی، چنین چغندری هم

ترکی آن، بیله‌دیگ، بیله چغندر: در توجیه بلاموّجه عنوان کنند. گفت پدرم چغندری کاشته بود که همه اهل ده جمع شدند تا آنرا از زمین در آورند، دیگری گفت، پدرم دیگی دارد که همه اهل ده را یک جا غذا می‌دهد، سوّمی گفت چنان چغندری چنین دیگی هم لازم دارد. غلو و اغراق را با نوع آن پاسخ دادن، در توجیه بچّگانه آنگاه که بخواهند فخرفروشی کنند.

---

۱. سبک کردن، خوار کردن کسی.

آنجا که در رابطه با ادّعاها عقل و درایت و منطق جای پائی نداشته باشد.

چو از ظنّ گذشتی رسی بر یقین

به افراد شکّاک که به هر رویداد و هر وجودی با شکّ و تردید می‌نگرند. طایفهٔ شکّاکان در یونان باستان در هیچ امری به طور جزم و حتم حکم صادر نمی‌کردند و به هر چیزی با دیدهٔ تردید می‌نگریستند. آدم با ظّن و تردید به یقین نمی‌رسد و دلهره و اضطراب همیشگی او را آزار می‌دهد.

چو استاده‌ای دست افتاده گیر

کسی را گویند که به سلامت و مال و عزّت ظاهری مغرور باشد و به کسی توجّه نکند و گمان برد که کار دنیا دایم یکسان باشد. ره نیکمردان آزاده گرفتن و به خلق خدای کمک نمودن و به همراهی مساعدت کردن شرط انسانیّت است.

آدمیت رحم بر بیچارگان آوردن است ای فقیه اوّل نصیحت کن تو نفس خویش را

چوب استاد گل است هر که نخورد خل است

اشاره بر رنج و سختی‌های راه کسب علم و دانش است که در هر ره از جور استاد خالی و عاری نیست.

پادشاهی پسر به مکتب داد لوح سیمیش در کنار مهاد
بر سرلوح او نوشته بزر جور استاد به ز مهر پدر

چوب دو سر طلاست

کنایه از اینجا مانده و از آنجا رانده باشد. با شرکت در غائله‌ای به عنوان میانجی نزد دو طرف بدنام شدن. سخن‌چینی و بدنامی بین دو طرف. دو به هم زنی و دو به هم زدن.

میان دو تن جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم‌کش است
کنند این و آن خوش دگر باره دل وی اندر میان شور بخت و خجل

چوب را که برداشتی گربه‌دزده می‌گریزد

الخائن خائف؛ خائن به خاطر خوفی که از مجازات دارد پیوسته ترسان است و چون اشاره‌ای بر مجازات شود، فرار می‌کند، دزد و خطاکاری که ناشناخته بین جمع باشد تا چوب مجازات را بلند ببیند جاخالی می‌کند. ترس از همراهان همیشگی گناهکاران است.

چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشک جز به آتش راست

کنایه از تربیت در دوران کودکی و ادب‌پذیری فرزند باشد. آنگاه که آینهٔ شفّاف ذهن عاری از هرگونه آلودگی و تیرگی است. هر که در خردیش ادب نکند در بزرگی فلاح از او برخاست. تربیت نیافته در دوران کودکی، آلوده و گرفتار ناراحتیها در جوانی خواهد بود. دزدان، خاطیان و جنایتکاران از این مایه و در این ردیف‌اند.

چوب به لانه زنبور کردن

اشاره بر ایجاد زحمت و دردسر برای خود نمودن است. بدخواهی که در جوار و همسایگی است و کارش آزار و اذیت است. تحریک نمودن. چوب لای چرخ زندگی دیگران گذاشتن و دشمن تراشیدن و بی‌تفاوتها را متوجّه نمودن و قصد و حرکت دادن. انگولک کردن و آزار رسانیدن و درب راحت و آرامش را به روی خود بستن است.

چوب خدا صدا ندارد هر که خورد دوا ندارد

اشاره بر سزای عمل و کیفر و مکافات می‌باشد. مردم‌آزاری که به لطایف‌الحیل می‌آزارد و به حساب خود بهره می‌گیرد، او که از شکنجه و آزار و تسلیم مردم لذّت می‌برد و احساس غرور می‌نماید. از یتیم و اسیر بهره‌وری نمودن و به کارهای صعب واداشتن، حقّ ضعیفان و زیردستان ضایع نمودن و تصاحب کردن و بالاخره چوب خدا خوردن است.

از مکافات عمل غافل مشو گندم از گندم بروید جو ز جو

چو بخشیده باشی گرامی شوی

حاتم از بخشندگی مشهور گشت. کسانی را حدّ و شمول دارد که بدون کمک به دیگران و خدمت به خلق و گذشت و فداکاری می‌خواهند محبوب‌القلوب باشند و در این رابطه از دیگران توقّع بی‌جا هم دارند. اشاره به احسان و کرم و کمک و مساعدت به همنوعان خاصّه مستمندان دارد.

چوب کج را ستون نباید کرد

از بیمایه و تهی‌مغز انتظار مایه و مردم‌یاری نباید داشت. کج خود نیاز به اصلاح دارد. ذات نایافته از هستی‌بخش کی تواند که شود هستی‌بخش. همچنان مربّی و معلّم که خود باید بیدار و بدانچه می‌گویند آگاه و معتقد باشند. از نادان انتظار عمل مفید و انسانی نباید داشت. بی‌مایه فطیر است و ویرانه مأوای جغد.

چو به گشتی طبیب از خود میازار

اشاره بر احساس نیاز همیشگی در رابطه با انسانها خاصه معلم و طبیب باشد. چه این دو نگاهدارنده جسم و جان جامعه‌اند و باید از احترام خاصّ برخوردار باشند. همچنین است نیازردن همسایه و همکار و نیکی نسبت به عموم افراد. عرب گوید:

إنّ الـمَعلّم وَالطَـبیب [۱] کِـلاهُما لا یَنصِحانَ إذا هُما لَـم یُکـرَما
فَاصِبر لِدائِکَ ان جَفوتَ طَبِیَهُ وَاَقنِع بِجَهلِکَ اِن حَقَرتَ معلِما

چو پا نبود چه یک گام چه صد گام

آب که از سر گذشت چه یک نی چه صد نی. وقتی پولی در جیب نباشد کالا چه ارزان، چه گران، چه فراوان چه کمیاب. زمانی که حال بحث و مجادله نباشد منطق و بی‌منطقی مطرح نخواهد بود. باکوری چه فرق بین ظلمت و یا روشنایی. باید مایه و علاقه و شوق و ذوق باشد تا امکان عمل فراهم گردد.

چو تیر از کمند رفت ناید به دست

کنایه از وقت و امکان و شرایط را از دست ندادن است. اشاره بر وضع و حال آدمهای دفع‌الوقت‌کن و این دست به آن دست‌نماست، آنان که شرایط را درک نمی‌کنند و توجّه به مساعد بودن مکان و زمان ندارند و چون تیری که از دست می‌رود وقت، جا و شرایط را از دست می‌دهند و تهی‌دست می‌مانند و مغبون.

چو چرخ آورد کین تو آرام گیر

اشاره بر ثبات‌قدم و پایداری در برابر ناملایمات دارد، متوجّه کسانی است که طاقت شکست و زیان و ضرر را ندارند و با چنین رویدادهائی خود را می‌بازند و بی‌تابی می‌کنند و گاه به زمین و زمان بد می‌گویند یا طالع و بخت نامیمون، همسر و فرزند را ذیمدخل قرار می‌دهند. غافل از آنکه:

جهانست زیر و رو دارد رخ زشت و نکو دارد شب از با گریه خو دارد سَحَر بینیش خندانش

۱. معلّم و طبیب این دو نگاهدارنده جسم و جان، ارشاد و علاج نخواهند کرد، اگر کرامت ببینند پس با درد خودت بساز اگر طبیب را جفا کردی و به جهل خودت هم قانع باش اگر معلّم را حقیر شمردی.

چو در بسته باشد چه داند کسی — که گوهرفروش است یا پیله‌ور

اشاره بر حفظ اسرار وناگفتنی‌ها. سخن تا گفته نشده چون گوهر اندر صدف است و دکّان بسته‌ای که ناشناس از درون آن بی‌خبر باشد.

زبان در دهان خردمند چیست — کلید در گنج صاحب‌هنر

حفظ اسرار و ناگفتنی‌ها لازم است، چه سخن گفته و آب ریخته یکی باشند هیچیک را جمع کردن ممکن نباشد. آب در زمین رود و سخن به کوی و معبر راه یابد.

چو در طاس[1] لغزنده افتاد مور — رهاننده را چاره باید نه زور

اشاره بر تفکّر و درایت و واقع‌بینی برای حلّ مشکلات و معضلات زندگانی باشد. کسانی را شامل می‌شود که به عامل زور بیش از هر چیز معتقد هستند. غافل از آنکه، گرهی راکه با دست می‌شود بازکرد، با دندان نباید باز کرد. با چاره‌جوئی و صبر و بردباری هر مشکلی قابل حلّ است.

مشکلی نیست که آسان نشود — مرد باید که هراسان نشود

چو دزدی با چراغ آید — گزیده‌تر بودکالا

اشاره بر کژی و گمراهی اهل کتاب و دانش است. او که در انحراف و بدکرداری مستندی از انحراف به کجراه زندگی دارد، توجیه بلاموّجه و سفسطه برای او کاری آسان است. دزد با چراغ. اهل سیاست جدا از مردم و در راه فساد و ظلم و تحمیل به جامعه این چنین‌اند. سیاست‌باف، بلوف‌زن و مردم‌فریب. اهل علم و مدّعی دانشی که دانش کلید دکّان او باشد. ... صبا در صبحدم خیزد رباید برگ تاج گل. که چون...

چو دشمن تراشیدی ایمن مباش

اشاره بر عدم ستیز با مردم و دشمن‌تراشی دارد، چراکه دشمن بیکار ننشیند و به قصد انتقام دشمنی نماید. دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

که خوش گفت بکتاش با خیلتاش — چو دشمن...

چو دشنام‌گوئی دعا نشنوی — به جز کشتهٔ خویشتن ندروی

---

۱. گودالی کوچک و قیف‌مانند است که حشره‌ای شاخک‌دار به وجود می‌آورد و دامی است برای مورچگان.

چو دل خوش نیست گل خار است و مسمار

کنایه از بهره‌وری با دل خوش از زیبائیها و لذّتهای زندگی. نه تنها برای شادی، گویند، گریه هم دل‌خوش می‌خواهد. همچنانکه هنگام بیماری چیزی لذّت‌بخش نیست. لذّت‌ها در سلامت وشادی، جانفزا و روح‌بخش می‌باشند.

اگر دل‌خوش بود می غمگسار است شراب ناب در غم زهر مار است

چو دعا بر صلاح خلق باشد، اجابتش امید باشد

اشاره بر آنکه مصلحت خود را برصلاح جامعه و خیرخواهی برای مردم ارجح ندانستن عین مردمی است. چه خدای عز و جل خیر و صلاح و نفع جامعه را بر خواست فرد برتر و دعایش را قرین اجابت داشته است. چه روند مفید و سازگار جهان بر خیر و صلاح جامعه است نه مصلحت فرد.

چو دل را محرم اسرار کردند خموشی را امانت‌دار کردند

کنایه بر رازداری و خموشی و حفظ اسرار خود و دیگران است. به دل آن دلهای نامحرم و ناسپاس است که راز دل به آنان گفتن، حرف خود را در کوی و برزن یافتن و شنیدن باشد.

خموشی پاسبان اهل راز است از او کبک ایمن از چنگال باز است

رازداری بزرگترین امانت‌داری است.

چو دولت نباشد دلیری چه سود

کنایه از وجود امکان و شرایط جهت اقدام باشد. برای معامله سرمایه، جهت ستیز و مقابله توان و استقامت و جویای علم را پشتکار و طلب و بیعاری از سئوال که دلیری و تهوّر در هر کاری به مایه و دولت در آن رشته نیاز دارد.

چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی

زمانی عنوان کنند که با طناب اطمینان کسی به چاه بیفتند. فردی مورد اطمینان کلاه گشادی سر دوست خود بگذارد. قرینی جهت نابودی نزدیک خود اقدام نماید.

شنیدم گوسفندی را بزرگی رهایند از دهان و چنگ گرگی
شبانگه کارد بر حلقش بمالید روان گوسفند از وی بنالید
که از چنگال گرگم در ربودی چو دیدم...

چو شد طمع کوته، زبان شود دراز

بدان سبب که طمع‌کار خلاف‌کار است و خلافکار نمی‌تواند سخن گویا داشته باشد، دست و پا اگر متجاوز بود و ارضا کنندهٔ طمعکار، زبان حالت و بیان توجیهی ندارد و پیوسته صاحب آن باید شرمساری کشد.

طمع آبروی توقّر بریخت — برای جوی دامن دُر بریخت

چو شرمت نیست رو آن کن که خواهی

به کسی گویند که شرم و حیا را با لقمه‌ای غورت داده است. گویند حیا به چشم است، خطا کاری که با پرروئی به چشم مدّعی نگاه می‌کند، گویند بی‌شرم و حیاست. چون حیا و شرم نباشد ارتکاب به هر جرم و گناهی سهل باشد.

چو شصت آمد نشست آمد پدیدار

اشاره بر کبر سن و کهولت دارد. سنین بین شصت و هفتاد را که شروع کهولت و افتادگی است عَشرهٔ مشئومه[1] گویند، چه افت جسمی و پوکی استخوان و دگرگونیهای صورت در این دهه بیشتر صورت می‌گیرد. چو هفتاد آمد آلت افتد از کار. برخلاف بیست سالگی گویند، رسیده به سن بیست گوید کسی مثل من نیست.

چو صیدی جست صیّادش ز اوّل سخت‌تر گیرد

کنایه از مشکل دوباره به دست آوردن از دست رفته باشد. آهوی رمیده، دوست رنجیده، فرصت از دست رفته. مثل به دست آوردن آزادی از دست رفته که از به دست آوردن آزادی اوّلیه مشکل‌تر است. دوست آزرده خاطر را چگونه می‌توان چون اوّل همراه ساخت و مودّت قبلی فیمابین را تراز نمود. کسانی را شامل می‌شود که به دست آورده را زود از دست می‌دهند.

چو فخر پیدا گردد — نهفته گردد عار

اشاره بر وضع و حال آنان که با بدست آوردن موقع و وضعی فخرآفرین ننگ و عار گذشته را ورای آن پنهان می‌کنند. ای هنرها نهاده بر کف دست عیبها را نفهته زیر بغل. در رابطه با همین پردهٔ استتار، مجدّداً اعمال ننگین گذشته را به نحوی بدتر تکرار می‌کنند. آنجاست که فخر

---

۱. نامبارک و نامیمون.

بدست آمده از دست می‌رود و بدنامی بیشتر می‌گردد...
«ز نور روز گریزد همیشه ظلمت شب.»

چو فقر از در درون آید برون شد عشق از روزن

اساساً فقر، عشق را از یاد انسان می‌برد. چه عشق با تنگدلی و افسردگی سازگاری ندارد، با فقر و بی‌پولی دل باقی نمی‌ماند که عشق‌پذیر باشد. تأدیب بی‌ادبان را نیز به فقر محول می‌کنند. آیا بود کسی که بی‌ادبان را ادب کند؟ بی‌پولی است که حلقه به گوش فلک کند.

چو قانع شوی سنگ و سیمت یکیست

چرا که به دست آمده و ثمرهٔ قناعت بزرگواری است. آزمند دنبال زر و سیم در تک و دو است و درویش قانع آرمیده و بی‌التهاب. بی‌نیاز با بزرگواری ز خارف دنیوی و آنچه تعلّق خاطر مادّی و گسستن از معنویّات را سبب شود از نظر می‌گذراند.

قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حریص جهانگرد را

چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال

اشاره بر عدم تأثیرپذیری کلام، بدون میل و رغبت مستمع دارد، یکی آنکه گوش شنوا نداشته باشد، دیگر آنکه از این گوش بشنود و از آن گوش به در کند، سوم کسی که کلام هنجار و حرف حق برایش ثقیل و مزاحم باشد، و این یکی را سیاهدل گویند چون که وعظ و خطابه در او بی‌اثر است.

بر سیه دل چه سود خواندن وعظ نرود میخ آهنین بر سنگ

چو مال نیست میّسر، به دل توانگر باش

مراد بر علّو همّت و غنای طبع باشد. افراد درویش صفت و بی‌نیاز چنین‌اند و در رابطه و برخورد به افراد گداصفت و دنیادار و زرپرست، خرقهٔ ابرار پوش و لقمهٔ ادرارفروش، به طاعت از دیگران کمتر و به مکنت بیش، به ظاهر توانگر و به معنی درویش،[1] محال عقل است که اگر ریگ بیابان دُر شود، کیسهٔ گداصفتان پر شود. توانگری به دانش و هنر فرهیخته است نه به مال. ... غنای طبع بود کیمیای روحانی.

---

۱. در اینجا، گدا و مستحق.

چو مردگشت دنی،[1] قولهای اوست دنی

اشاره بر دنائت و پست‌فطرتی باشد. چون اقوال و افعال و کردار شخص منبعث از شخصیّت و منش و مایه‌های انسانی و عاطفی اوست. لذا افراد فاقد این خصلت‌ها و آنان که جای چنین خصلت‌هائی را به رذالت و دون همّتی داده‌اند، در رابطه با مسایل و اخلاق اجتماعی نمی‌شود با آنان همراه بود و اعتماد نمود. چه با اصل خطا نکند، بی‌اصل وفا نکند.

چو مرهم می نسازی نیش کم زن

اشاره بر اعمال آدمهای زشت‌سیرت و بدنهاد است. آنان که قلم و قدم و زبانشان در راه آزار و اذیت ابناء بشر به کار است. همه چیز را برای خود و در خدمت به خود می‌خواهند. تکیه کلام «دیگی که برای من نجوشد، سر سگ توش بجوشد» ورد زبانشان است. با مشاهده ناراحتی و ناآرامی دیگران خود را توجیه نموده و آرامش زیاد می‌کنند.

سنان جور بردار نیش کم زن　　چو مرهم می نسازی نیش کم‌زن
نیش عقرب نه از ره کین است　　اقتضای طبیعتش این است

چو مه به هاله نشیند دلیل باران است. اَلظّاهِر عِنوانَ اَلباطِن

از ظاهر شخص و گفتار و کردار او می‌توان به نیّات و مافی‌الضّمیر او پی برد. همچنان که از کلام دروغگو، می‌توان جبهه‌اش را شناخت و به هدف و نیّت او واقف شد.

چو مه گرفت بدو بیشتر کنند نگاه

کنایه از آنکه هر غیرعادی و پوشیده‌ای بیشتر جلب توجّه می‌کند. صدف را تا نشکافند بر زمین نگذارند. خوبروی روبسته را دقیق می‌شوند و گویند:

خوبرویان گشاده‌رو باشند　　تو که روبسته‌ای مگر زشتی

گرفتگی صورت که مبیّن کسالت و ناراحتی شخص است بیشتر توجّه اطرافیان را به خود جلب می‌کند.

کنون نگاه کن سوی مه که مه بگرفت　　چو مه گرفت بدو بیشتر کنند نگاه

چو میدان فراخ است گوئی بزن

اشاره بر استفاده از فرصت و فرصتهای به دست آمده است. به جوانهائی باید گفت که بهترین

---

[1] ۱. پست و حقیر.

دوران عمر خود را به بیهودگی و بطالت می‌گذرانند و نمی‌دانند نهالی که در جوانی کاشته شود درخت آن در سنین بالاتر و ورود به زندگی خانوادگی و عائله‌مندی بارور خواهد شد، آن زمان که باید از کشته‌های دوران جوانی بهره‌مند شد. جوانی سرمایهٔ زندگی است نباید آن را تباه کرد.

فراغ دلت هست و نیروی تن چـــــو مـــــیدان ...

چو میوه سیر خوردی شاخه مشکن

اشاره بر ناسپاسی و کفران نعمت است. حقّ خادمان را نادیده گرفتن. حقوق مردمان ضایع نمودن. طبیب و معلم را سپاس نداشتن، به ویژه حقوق والدین، حق بهره‌مندی و رشد از دامان مادر و زانوی پدر. لئن [1] شَکَرتُم لأَزیدَنَکُم و لَئن کَفَرتم اِنَّ عذابی لَشدید. نمک خوردن و نمکدان شکستن.

چو آسان گرفته آید آسان برود

آنچه را باد آورد بادش برد. میراث‌خوار، میراث‌دار نیست. مردمان قدر سهل‌الوصول و آنچه آسان به دست آمده باشد ندانند و زود از دست بدهند.

میراث پـدر خـواهـی عـلم پـدر آمـوز کاین مال پدر خرج توان کرد به یکروز

چو از کسی وام خواهی اوّل از شکم خود بخواه

کنایه بر جلوگیری از ولخرجی و زیاده‌روی و اصراف باشد. آنچه خود مانع از وامخواهی است. وامداران اغلب اقتصاد حساب‌شده‌ای ندارند، همچنان بعضی از دولتهای بااقتصاد بدون سیستم و روش و روال.

چون بخواهد رُست تخم بد مکار

اشاره برخودداری از اقدام به عمل زشت و آنچه مایهٔ زوال زندگی و آزار و اذیت مردمان باشد، چه جو کشته گندم درو نکند و بدکردار از مکافات عمل غافل نباید باشد.

چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی.

چون تو را نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور

اشاره بر داشتن رهبر و راهنمای واقع‌بین و مرسل است. چراکه هادی باید دارای بینش انسانی

---

۱. سوره ۱۴ آیه ۷ مصحف شریف.

و صلاحیّت اجتماعی و اخلاقی باشد، افکار علمی و فرهیخته هم خود برای فرد، رهبر و راهنما و مانع از ضلالت و گمراهی است. به‌کسانی باید گفت که نه خود مایه‌ای برای زندگی دارند و نه به هادی و رهبر معتقدند ـ در وادی حیرت گرفتار و دچار ذلت.

چون تو بیندوختی ذخیره به امروز — چِبْوَد فردات بهره غیر از حرمان

اشاره بر توجّه به فردا و پیری و افتادگی و همچنین بهره‌وری در جوانی و سازندگی برای زندگی بهتر فردا به ویژه اندوخته علمی و هنری که گنج گرانبها و گرانبار بازده فرداست و رونق زندگی بدان. در توجیه ضرورت اندوختن برای فردا، سعدی گوید:

بپوش و بنوش و ببخش و بده — برای دگر روز چیزی بنه
مبادا که در دهر دیر ایستی — مصیبت بُود پیری و نیستی

چو خشت به آسیاب بری خاک باز آری

اشاره بر ضرب‌المثل، بی‌مایه فطیر است. باید مایه‌ای باشد تا شالوده‌ای ریخته شود. چون باد کشته‌ای که جز طوفان درو نکند. با بی‌دانشی قصد سخنوری داشتن و با بی‌هنری در سلک هنرمندان نشستن، آب در هاون ساییدن است. چو ندروی به جز از کشته هر چه خواهی کار.

چون درآمد جبرئیل آنگه برون شد اهرمن

اشاره بر عدم همراهی و همگرائی، خوب وبد، شر و خیر، زشت وزیبا، داد و بیداد است.

منظر دل نیست جای صحبت اغیار — دیو چو بیرون رود فرشته درآید
جاءَالحَقّ و ذَهقَ الباطل — اِنَ الباطِلَ کانَ ذَهُوقا.[۱]

چون ز چاهی بر کنی هر روز خاک — عاقبت خود می‌رسی بر آب پاک

اشاره بر ثمری است که به هر کوشش و کاری مترتّب باشد. با هر رنجی گنجی است و با هر کوششی پاداشی و هر کار وبرداشتن هر قدمی را مزدی، مزد مباح و معیشت ساز ثمرهٔ کار بی‌غش و سازنده است.

سایهٔ حق بر سر بنده بود — عاقبت جوینده یابنده بود

چون سال نیک بود پیدا شود اثر

اشاره بر اَلظاهِرُ عِنوانَ اَلباطِن. از کیفیت و روند رویدادها به انجام و عاقبت آنها می‌توان پی

۱. حق آمد و باطل رفت. به درستی که باطل رفتنی است. قرآن کریم سورهٔ ۱۷، آیهٔ ۸۳.

برد. بار کج به منزل نمی‌رسد و راه کج به وادی فنا می‌رود، همچنانکه زمستان بی‌برف و سرما تابستانی گرم و خشک به دنبال دارد.

سالی که نکوست از بهارش پیداست ماستی که تُرشه از تغارش پیداست

چون سخن در وصف این حالت رسید هم قلم بشکست و هم کاغذ درید

اشاره بر نهایت احساس و عاطفه و علاقه در یاد و یادآوری مراد، و معشوق باشد. مراد و معشوقی که برای مرید و عاشق همه عشق وعاطفه باشد و زیبائی.

اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی به جز از خوبی لیلا نبینی

آنجا که قلم طاقت شرح هجران ندارد و کاغذ توان تحمّل و ضبط این شرح را.

چون دوست دشمن است شکایت کجا برم

اشاره بر انتظار و توقّع بجا از دوست داشتن و به مَدَد و یاری به موقع آنان دلگرم بودن است. گر دوست زشت‌کار و خیانت‌کار شود، عنوان نتوان کرد، که سرشکستگی است به جهت عدم شناخت دوست و دشمن. گویند، آنچه از دوست رسد نیکوست و این به سبب اطمینان به کارهای دوست گفته شده که بدون قصد بدی و خیانت باشد.

چون رشته گسست می‌توان بست اما گرهیش در میان است

آری در جدائی و گسستگی از دوستان فرصت پیوند مجدد باشد ولی همان طور که نخ و رشتهٔ پاره شده را در وصل گرهی در میان ماند، پیوند بعد از جدائی و گسستن از دوستان و یاران را نیز عقدهٔ نقّار و کدورت قلبی درمیان باقی بماند. مشکلات مسایل بین خود و دوستان را باید دوستانه حلّ نمائیم که به جدائی منجر نشده و آنچه برای وصل بعد از جدائی باید به کار بسته شود در برخورد با اختلافات و پیدایش کدورتها بکار بندیم.

چون سیم قلب در کیسه ماندن

کنایه از به ماهیّت بد بودن و به علت ناسازگاری و دشمنی با مردمان از جامعه و معاضدت با مردمان برکنار ماندن است. آنجاکه دوستان و نزدیکان رغبت معاشرت با فرد را نداشته باشند و تنهائی و عزلت را سبب شود. با بیزاری دوستان و یاران مواجه شدن است.

چون شناور نیستی پیرامُن جیحون مگرد

کنایه از داشتن آگاهی و تبحّر و امکان و وسیله انجام کار داشتن است. بیهوده وندانسته شروع

نکردن و بی‌گدار به آب نزدن. کسانی را شامل می‌شود که خود و امکان‌های خود را نشناخته‌اند و نسنجیده بدون توجّه به کمّ و کیف موضوع و کار اقدام می‌کنند. بدون آشنائی به فنّ شنا به آب می‌زنند و خود را فنا می‌سازند. همچون مثلی که گویند، اوّل مردی بیازمای وانگه زن کن.

چون شود خود نمک تبه چه علاج

اشاره بر آنکه وقتی هادی و مرشد خود فاسد و خراب باشند چه امید نجات و رستگاری باشد. معلّم باید خود صالح و نیک‌نهاد باشد و طبیب به علم طبابت شناخت و معرفت داشته و به وجدان طبابت متجلّی باشد. ولی اگر اینان ناصالح و احیاناً فاسد باشند، صلاح و نجاح[1] از جامعه رخت بربندد.

هرچه بگندد نمکش می‌زنند — وای به روزی که بگندد نمک

چون عمر به سر رسد چه بغداد و چه بلخ

وصف حال کسانی است که به صلاح و صواب پای‌بند و معتقد نیستند و عمر گذرا را به لَهو و سهو می‌گذرانند و به بیهودگی عمر رقم می‌زنند، حال که چنین نیست و عمر عزیز است و ارزشمند. باید کاری کرد که پایان آن چه بغداد و چه بلخ و چه ابتدا، و چه سلخ[2] با نیکنامی توام باشد. ... پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ.

چون قضا آید چه سود از احتیاط

وصف حال کسانی است که به قضا و قدر و سرنوشت و تقدیر معتقدند و حال آن که خداوند انسان با شعور و ممیّزه و درک و تشخیص آفریده و او را با استفاده از این موهبت‌ها مخیّر نموده است. احتیاط و توجّه در همهٔ کارها شرط لازم و ضروری است مستندات خود ساخته اینان زیاد است مثل: چون قضا آید طبیب ابله شود.

از مرگ خود کردن دو روز روا نیست — روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود — روزی که قضا نیست در آن مرگ روا نیست

چون قلم به دست غدّاری بود — لاجرم منصور[3] بر داری بود

اشاره بر قلم به دست دشمن بودن است که آنچه خواهد نویسد و هر آنچه ممکن بود اعمال

---

۱. رستگاری.
۲. پایان ماه قمری.
۳. مراد منصور حلاّج است.

نماید. سر بی‌گناه بر دار رود و پیکر گناهکار از مرگ برهد و آسوده بماند. منصور بر دار رود و منصورکشان عاری و بری از حقیقت و راستی بر سریر نشینند.

چونکه آید سال نو گویم دریغ از پارسال

اشاره بر حسرت و تأسف برگذشته و خاطرات تلخ و شیرین آن و عدم رضایت از حرکت و وضع موجود می‌باشد. همیشه اعتقاد بر این بود که درگذشته زندگی از آرامش و آسایش بهتر و بیشتری برخوردار بوده است. لذا محلّ حسرت افسوس بر آن همیشه زبانزد انسانها است. چراکه زندگی ماشینی باگرفتاریهای بیشتری همراه است لذا با آرامش کمتری توأم می‌باشد. سال به سال خوشا پارسال.

چون که باکودک سروکارت فتاد　　پس زبان کودکی باید گشاد

عرب گوید، کلم الناس علی قدر عقولهم. با مردم درخور عقل و فهم و شعورشان سخن بگویید. لذا در علم معانی و بیان، کلام را به سه قسم، در تطویل و تقصیر و توسّط دانسته‌اند که نوع اوّل آن عوام را خوشایند است و قسم دوم خواص را و اهل علم را شایسته است و نوع سوم همگان را شاید جدا از جاهلان. سخن باکودک مستلزم صبر و حوصله و استدلال کودکانه می‌باشد لذاگوینده باید در سطح یک کودک به استدلال و تکرار پایین بیاید.

چونکه صد آید نود هم پیش ماست

جزء، تابع کل است و هر ابتدائی با پیمایش بین به انتها می‌رسد. باید اجزاء و عوامل و ساخته‌های هر عامل و رویدادی را شناخت تا دچار گمراهی نشد. زمانی عنوان می‌شود که فرد بخواهد شناخت و معرفت خود را در رابطه با موضوعی بدون توجّه به مبانی و پایه‌ها و عوامل پدیدآورنده بیان نماید.

چون گوش روزه‌دار بر الله‌اکبر است

کنایه از نهایت انتظار در رابطه با وصول چیزی و یا دیدار عزیزی باشد. گوش آنکه عزیزی به سفر رفته دارد به شنیدن خبرخوشی از او. بیماردار به شنیدن خبر شفای بیمار. بدهکار به شنیدن مرگ طلبکار، هوودار به شنیدن خبر مرگ حاجی در قافله حج. کارمند دولت به شنیدن خبر پرداخت اضافه حقوق و مابه‌التفاوت و حق عائله‌مندی و عزل کارگزین و حسابدار بیکاره و بی‌تفاوت و عاری از وجدان‌کاری.

چون یار اهل است، کار سهل است

اشاره بر آسانی کار با نیک‌مردان و نیکوکاران و اهل صفا و مروّت باشد. همچنان که همکاری و همراهی با ناکسان و اهل فجور[1] دشوار و سازش و مباشرت با آنان مشکل بود.

چو یک عیان نبود درجهان هزار خبر

تا نبینی به شنیده اعتماد مکن. به همین سبب شنیده‌ها نمی‌تواند معتبر باشد. سلامت مشاهده و اطمینان به آنچه را دیده صحّه گذاشته است، سلامت زندگی را مطمئن می‌سازد.

شنیدن کی بود مانند دیدن   زلیخا گفتن و یوسف شنیدن

چهار شاهش به چهار آس خورد

اشاره بر برخورد دو قدرت و ناموفّق بودن و مضمحل شدن قدرت مهاجم است. با حریف زورمندی روبرو شدن و به تمام معنی ناموفق غلط از کار درآمدن حسابهای از پیش طیّار نموده و بر باد رفتن نقشه‌های از قبل آماده کرده. آرزوهای برباد رفته باشد.

چهار قاب را بیار بازی را ببر

کنایه از ارائه مدرک و بیان منطق است برای توفیق در بازی زندگی. نمود درایت و توان و قدرت برای پیروزی در مسابقه و برخوردهای اجتماعی و شهمات کردن در شطرنج. مبارزه‌ها به کمک بیدقی[2] که عرصهٔ شطرنج را پیموده است و حریف زورمندی را از میدان به در کردن. درایت و توان مبارزه را به میدان بیاور تا موفّق شوی.

چه باک از موج بهر آنرا که باشد نوح پشتیبان

اشاره بر تکیه بر قدرتی مطمئن و کارا و قوی و آگاه دارد اتکّاء ملّت به مسئولانی آگاه و مسئول و متعهّد و کاردان نه زورگو و دیکتاتورمنش. آنان که به خلق و خوی انسانی زیبنده و به خصلت‌های مردمی پای‌بند و پاینده‌اند. اطمینان افراد جامعه‌ای به حفظ جان و تن خود با وجود معلّمان و طبیبان متعهّد و اهل دانش و شناخت. اطمینانی سازگار، سازنده و پایدار. زمانی عنوان کنند که کسی با وجود همهٔ این مواهب و برخورداری از وسایل با ترس و عدم اطمینان نسبت به فردای بهتر عمر می‌گذراند.

---

۱. فسق و فجور: گناه کردن، زنا نمودن و هر گناه کبیره‌ای.

۲. پیادهٔ شطرنج.

چه به من گوئی چه به در گوئی چه به خر

کنایه از نهایت بی‌اعتنائی و عدم توجّه و پشت گوش انداختن باشد. کسی را شامل می‌شود که گوشش به حرف حسابی و ایراد و پیغام بدهکار نیست، به راه خودش است و به کار خود. دَم گرم کسی در آهن سرد او اثر ندارد. نمونه‌ای از تأثیرناپذیری و عدم التفات به رویدادها و لاابالی‌گری باشد.

لاابالی چکند دفتر دانائی را   طاقت وعظ نباشد سر سودائی را

چه بود فالی فرخنده‌تر از دیدن دوست

اشاره بر اغتنام وجود دوست و مصاحبت با دوستان باشد. دوستان را به دوستان دانا و نادان و نانی و زبانی و جانی برشمرده‌اند و دوست روز مبادا و درماندگی. دیدار روی دوست دانا و نیکوسیر فرخنده وصالی است.

دوست آن باشد که گیرد دست دوست   در پریشان حالی و درماندگی
دوست آن نبود که در نعمت زند   لاف دوستی و برادرخواندگی

و نیز گفته‌اند

دلا یاران سه باشند ار بدانی   زبانی‌اند و نانی‌اند و جانی
به نانی نان بده از در برانش   محبت کن به یاران زبانی
ولیکن یار جانی را نگهدار   به راهش جان بده گر می‌توانی

چه برای کر بزنی، چه برای کور برقصی

کنایه از بی‌تفاوتی رویدادها چه مثبت و چه منفی برای انسانهائی بدون درك و احساس باشد، آنان که خوب و بد، زشت و زیبا و دوستی و دشمنی نزدشان یکسان است. زمانی عنوان کنند که پیشامد و حرکتی هرچند مهیّج و موثّر در فردی اثر نگذارد و حرکتی ایجاد نکند و بی‌تفاوت باشد.

چه بهتر کور را از دو چشم روشن

کنایه از نهایت دلخواه و ایده‌آل بودن مطلب و یا موضوع و رویدادی باشد. چون از کسی در رابطه با کمك و مساعدت به فردی غایب سئوال شود و او نهایت آمال طرف را بداند، عنوان شود. در رابطه با آرزوی آرزومندی گویند، پیشنهاد ازدواج به دختر و پسری عَزَب. به مسافرت دعوت نمودن خانه‌نشینی عزلت گزیده و امثالهم.

کور از خدا چه خواهد دو چشم بینا.

چه ترسد ز سر آنکه سامانش نیست

مثل، بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد. کار به جان و کارد به استخوان رسیده را از تهدید باکی نیست. آن‌که دست از جان شوید، هرچه بر زبان آید گوید. سر بی‌سامان درد بی‌درمان است و وبال و نقصان و آفت جان و آنکه این همه دارد و سامان ندارد او را از چه باک باشد؟

چه حاجت است عیان را به استماع بیان

شنیدن کی بود مانند دیدن. آنچه با چشم و به عیان دیده شود خود سند است و متقن و احتیاج به بیان و تأکید و شاهد و گواه ندارد. آنجاکه عیان است چه حاجت به بیان است.

دیده‌ای خواهم که باشد حق‌شناس نیک و بد بشناسد اندر هر لباس

چه حاجت بود می چو مستی بود

باده نی در هر سری شر می‌کند آنچنان را آنچنان‌تر می‌کند. لذا در مستی و کامیابی زندگی، می‌خوارگی را جائی نیست. کسانی را شامل می‌شود که عوامل و وسایل شادی‌آفرین زندگیشان فراهم است و دنبال مضاعف و مضاعفها می‌گردند و سامان و روال عادی زندگی را به هم می‌ریزند. زن و فرزندان خوب دارد و به دنبال زن دوم و صیغهٔ سوم می‌روند و مآلاً آرامش و شادی زندگی را از بین می‌برند.

چه خوش بود که بر آید به یک کرشمه دوکار

زمانی عنوان کنند که با یک حرکت دو هدف یا دو مقصود، منظور باشد. در پس یک ازدواج به مال و منال و یا پست و مقام و نفوذ اجتماعی فامیل زن و یا مرد توجّه داشتن به زیارت خانهٔ خدا نایل شدن و سوءاستفاده کردن از عنوان حاجی زیارت رفته. عبادت و صدقهٔ صوری برای فریب مردمان و فیض اخروی؟... زیارت شه عبدالعظیم و دیدن یار.

چه خوش بی تا محبت هر دو سر بی

اشاره بر دوطرفه بودن و دو سر داشتن هر داد و دهشتی باشد. که یک سر مهربانی درد سر بی. باید محبت نمود و انتظار محبّت داشت. کسانی را شامل می‌شود که انتظار مساعدت و یاری از دیگران دارند ولی قدمی در راه کمک به دیگران بر نمی‌دارند، همیشه از همه طلبکار هستند، جامعه را مدیون خود می‌دانند. باید چون، لیلی و مجنون، یوسف و زلیخا، ویس و رامین و

وامق و عذرا، میل و عشق دوطرفه وجود داشته باشد.

اگر مجنون دل شوریده‌ای داشت		دل لیلی از او شوریده‌تر بود

**چه چیزی برآید از آن خاندان		که بانگ خروس آید از ماکیان**

اشاره بر سلیطه گری بعضی از زنان جار و جنجال برپا کن و عربده کش است که همواره صدای ناهنجار آنان از چهار دیوار خانه به گوش همسایگان می‌رسد و ناله و ضجّه فرزندان هم توان‌فرسا باشد. نه که خیری از آن خانه برنیاید بلکه همه مایهٔ شر و فساد شود.

در دوستی بر سرائی به بند		که بانگ زن از وی برآمد بلند

چه دلاور است دزدی که به کف چراغ دارد

کنایه بر انحراف و فساد عالمی راه‌شناس باشد. او که راه و رسم و فوت و فنّ فریب و ریا و سوءاستفاده از بی‌خبری و غفلت و یا به کجراه انداختن مردم را خوب می‌داند. در فریب استاد است. خبر و حدیث و آیات، وسایل و ابزاری در بازارگرمی او می‌باشد. که چون دزد یا چراغ آید گزیده‌تر برد کالا. اِذا فَسَدَاَلعالِم، فَسَدَاَلعالَم.

چه سر به کلاه، چه کلاه به سر

چه خواجه علی. چه علی خواجه. در هر دو صورت، مرده‌شور قالب کلاهت را ببرد.

چه عزائیست که مرده‌شور هم می‌گرید

نهایت شدت و سنگینی درد و الم و ضایعه را حکایت می‌کند و صاحب عزا آرزوی مرگ خود و کسانش را می‌کند. زمانی گویند که فاجعه‌ای عظیم رخ دهد و توان تحمّل بر کسی باقی نماند. سخت مدهش باشد آنجا که اهل تفکّر و بینش و شناخت را هم خودداری ممکن نشود.

شوربختی بین خدایا این منم		کارزوی مرگ جانان می‌کنم؟

چه کردی به مردم؟ همان دار چشم

چو بد کردی مشو ایمن ز آفات		بدی را بد بود آخر مکافات

چو دشمن تراشیدی ایمن مباش. چه هر عملی را عکس‌العملی است همانطور که خدمت به خلق را هم پاداشی باشد.

چه مادری که از دایهٔ مهربان‌تر نباشد

در کارها بیش از مدّعی و صاحب کار خود را دلسوز نشان دادن بیش از صاحب عزا گریه

کردن. گویند دایه‌ای که بیش از مادر دلسوزی نماید باید فلانش را داغ کرد.

چَه مَکن که خود افتی. بد مکن که بداُفتی

اشاره بر سزای اعمال به ویژه کارهای زشت باشد. به کسانی باید گفت که بد می‌کنند و تحمل عکس‌العمل آن را ندارند. ناسزا می‌گویند و می‌خواهند سزا بشنوند. ناسپاسی می‌کنند و انتظار سپاس دارند و به رنج خود و راحتی یاران هرگز توجّه ندارند.

چه نقصان ز یک مرغ در خرمنی

اشاره بر بخشش و دریغ نداشتن از کمک به دیگران است. آن سخا و عطا که سبب بقا شود، توسعه و برکت مال به بخشش دهش از آن است. مفهوم:

بپوش و بنوش و ببخش و بده — بـرای دگـر روز چیزی بـنه

باید مورد توجّه و نظر هر صاحب مالی باشد. چه بیشی ز یک حرف در دفتری. و آنان که ندهند و هبه نکنند همچون صاحب خرمنی هستند که خوشه‌چین را بی‌بهره می‌گذارند.

خـداونـد خـرمن زیـان مـی‌کند — که بر خوشه‌چین سرگران می‌کند

چیزی بارش نیست

اشاره بر بی‌مایگی و پوچی زندگی و ادّعاهای طرف باشد. بیشتر مربوط به آدمهای همه کاره و هیچ‌کاره می‌شود. آنان که ادّعاهای بیش از حدّ دارند ولی اهل عمل نیستند افراد فزون‌طلب.

چیزی بگو که بگنجد

در مقام برابری و توازن و همسانی گویند. به گنجشک گفتند منار به فلانت. گفت چیزی بگوئید که بگنجد. در مقام غلّو و اغراق و اضافه گوئی عنوان کنند. در رابطه با ادّعاهای دور از توان و قدرت مادّی و معنوی انسان و آنچه را که به عمل میّسر نیاید.

چیزی که از خدا پنهان نیست از بنده چه پنهان

تکیه بر راستی و درستی بدون رنگ و ریا، آنجا که به گفتار کسی شک و تردید روا دارند عنوان شود. من که از خدا نترسم از بندهٔ خدا چه ترسی خواهـم داشت کـه دروغ بگـویم. اشاره‌ای به صاف و ساده و بی‌آلایش و صادق بودن طرف باشد.

چیزی که شده پاره، وصله ور نمی‌داره

اشاره برمطلب و کلامی است که گفته شده و جمع و باز گردانیدن آن میّسر نباشد، پشیمانی در

رابطه با اقدامی که علیه دوستی صورت گرفته، هتاکی و بدزبانی انجام شده. شخصیّت و موقع شخصی را جریحه‌دار نمودن، آنجا که پشیمانی سودی ندارد.

سبوئی که سوراخ گردد نخست به موم و سریشم نگردد درست

چیزی که عوض داره گله نداره

زدی ضربتی، ضربتی نوش کن غم عالمی را فراموش کن

آنکه طاقت تحمّل عکس‌العمل کار بد خود را ندارد. کار آزاردهنده و محرّک و بد خود روا می‌دارد ولی بازدهی آن را از طرف دیگران ناروا و ظلم و تجاوز.

چیز ناموجود کی جوید حکیم

اشاره بر دل به باد هوا نبستن و دنبال واهی نرفتن است که عاقل دنبال لاوصول و سراب نرود. ناموجود دلبستگی را نشاید.

چیزی که نپرسندت تو از پیش مگوی

اشاره بر حال کسی است که از دیگری سئوال می‌شود و او جواب می‌دهد، در مجلس بحث و گفتگو پیوسته بین سخن این و آن می‌دود و سخن دیگران را قطع می‌کند و نپرسیده را می‌گوید، آنچه خود دالّ بر سبکسری و سفاهت است. توجّه به پند حکیم که گوید. کم گوی و به جز مصلحت خویش مگوی، باید نصب‌العین باشد.

دادند دو گوش و یک زبانت ز آغاز یعنی که دو بشنود یکی بیش مگوی

چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم

اشاره بر نهایت اشتیاق و تمایل در عین تهیدستی و فقر باشد. هم خدا را خواستن و هم خرما را. در ازدواج هم حسن و وجاهت می‌خواهد و هم مال و ثروت را. در مقام افسوس بر آنچه که به سبب فقدان مایه به دست آوردن آن ممکن نباشد. رسیدن به مقصود بدون تلاش و کوشش. حافظ گوید:

شهری است پر کرشمه و خوبان ز شش جهت دستم تهی است ورنه خریدار هر ششم

چینه‌دان کسی را تکانیدن

کنایه از ما فی‌الضمّیر کسی را خواندن. با زرنگی و رندی به اسرار کسی آگاه شدن است. اطلاع از کمّ و کیف زندگی و راه و روش کسانی که وضع خود را از دیگران پنهان می‌دارند و نمی‌خواهند کسی سر از کارشان در بیاورد. زمانی است که بند را آب داده باشند و اسرارشان لو رفته باشد.

ح

حاجت مشّاطه[1] نیست زلف دلارام را

اشاره بر اصالت و زیبائی هر چیز قبل از آرایش و پیرایش، آنجا که نیاز به آرایش صوری نباشد. نویسنده‌ای با قلمی شیوا و ویراسته. فرزندی از خانواده‌ای با وقار و مودّب و پیراسته. عروس زیبا و خود آراسته که دست مشّاطه را از پشت بسته.

چه حاجت است به مشّاطه روی زیبا را.

حاجتمندی دوم اسیری است

آنکه شیران را کند روبه مزاج — احتیاج است احتیاج است احتیاج

اگر این نیازمندی در پای‌بندی به اهل و عیال باشد، اسارت مضاعف است. نیاز مادّی جسارت و شجاعت مرد را زایل می‌کند و از غرور می‌کاهد. خوشبخت کسی که نیازهای مادی خود را به حداقل برساند.

حاجی ارزانی

به طنز و مزاح گرانفروش صاحب ریش و تسبیح به دست را گویند. اینجاست که باید گفت حاجی تو نیستی شتر است که بیچاره بار می‌برد و خار می‌خورد. به اهل ریا و به ظاهر متدیّن و حاجی بی‌تقوی و آلوده به مال و ثروت دنیا می‌گویند.

حاکمان در زمان معزولی، همه شبلی و با یزید شوند

اشاره بر توبه و استغفار صاحبان زور و قدرت است در دوران انفصال و برکناری برای جلب توجّه و نزدیکی به مردم. آنان که در دوران حکومت و قدرت غافل از دوران برکناری و عزلت‌اند. به قول سعدی، قحبهٔ پیر اگر توبه نکند چه کند و شحنهٔ برکنار از مردم آزاری.

---

۱. آرایشگر.

حالا چند کلمه از مادر عروس بشنو

کنایه از بیهودگی و بی‌اعتباری گفتار کسی باشد و به هزل و کنایه گویند. زمانی که گفتار کسی را با استهزا رد نمایند. حرفش را باور نکنند. در رابطه با کلام بی‌مایه و پایه و اساس عنوان کنند. کسی که بین کلام و سخن دیگران بِدَوَد و ناوارد و بی‌ربط اظهار نظر نماید. یا بی‌مایه‌ای که در مجلس اهل فضل و ادب اظهار فضل نماید با این کلام مواجه می‌شود.

حالا هم نوبت رقّاصی من است

زمانی عنوان می‌شود که در رابطه با موضوع و مطلبی عده‌ای میدان‌داری بکنند و با اظهار نظرهای بی‌ربط و بی‌جا خوش‌رقصی نمایند و به مدّعی فرصت اظهار نظر ندهند. آنجا که خرابی‌ها فزون شوند و طاقت مدّعی طاق شود. در برخوردهای اجتماعی زمانی که یک نفر یا عدّه‌ای علیه کسی نزد مسئولی کارشکنی نمایند و خوش‌رقصی بکنند، شخص مورد نظر در فرصت مناسب و با ارائه عکس‌العملِ کردار آنان، بر زبان آرد و چنین گوید.

حال دل شمع را ز پروانه بپرس

اشاره بر سوز و گداز و رنج و عذاب عاشق بیچاره است که به خاطر عشق متحمّل می‌شود، و در هر رنجش و عذابی که کسی به سببی پذیرا شود عنوان می‌کنند. آنکه از دوری فرزند و یا فرزند که از فراغ مادر رنج می‌برد و درد می‌کشد. آنکه پروانه‌وار گرد شمع وجود معشوق می‌چرخد و می‌سوزد.

نالیدن بلبل ز نوآموزی عشق است　　　هرگز نشنیدی تو زپروانه صدائـی

حُبّ‌الُدنیا رأسِ کُلِّ‌اَلخَطِیَئه

به دنیاداران و طالبان ثروت و زر و سیم که واله و شیدای آنند باید گفته شود. چه جمع مال اندوزی با خلاف و خطاکاری از جمله توسّل به دروغ و نیرنگ و در کسب گرانفروشی و در تولید استثمار و بهره کشی توام می‌باشد و دنیا دوست همه این خلافکاریها را به جان می‌خرد. گفته‌اند.

حب دنیا هست راس هر خـطا　　　از خطا کی می‌شود ایمان عطا

حُبّ‌اَلوَطَن مِنَ‌اَلایمانَ

حبّی که با شیر اندرون شده و با جان به در رود. دوستی میهن موجب میهن‌پرستی و عشق و علاقه به مردمان هم‌وطن از زن و مرد و خرد و کلان می‌شود. دوستی میهن شـخص را بـه

خدمت به جامعه و کمک به عمران و آبادانی آن وامی‌دارد و مشوّقی است عمده. برخلاف روش بی‌تفاوتی و بیزاری از وطن.

حذر کن ز آزار افتادگان

اشاره برخودداری از ستم نسبت به زیردستان و افتادگان و خادمان و خدمتگزاران و همه کسانی است که در ردهٔ زیر دست و دست‌نگر هستند.

ره نیکمردان آزاده گیر   چو اِستاده‌ای دست افتاده گیر

حرام‌خوری آنهم شلغم

اشاره بر خودآلوده نمودن برای چیزی بی‌ارزش و کم‌اهمیّت. برای کمک ناچیز از دیگری منت کشیدن است. آنکه هر خواست و تمنّائی باید ارزش مورد تمنّا را داشته باشد. حال اگر این خواست و تمنّا غیرمباح و حرام هم باشد که تکلیفش معلوم است.

حرف پنهان نمی‌ماند

چه حرف گفته بازگردانیدنی و آب ریخته جمع شدنی نیستند. سخن چون گفته شد از دروازه به در رود و آن را در کوی و برزن باید شنید به ویژه اگر به جاگفته نمی‌شود با اصرار به اینکه به کسی نگویند.

حرف حسابی جواب ندارد

چه جواب حرف حسابی آری است. حرف بی‌ربط و ناسزا پاسخ برمی‌انگیزد و جواب های، هوی است. گفته‌اند، حرف، حرف می‌آورد. هتّاکی و فحّاشی را پاسخ بسان گفته است با اضافاتی چند و غیرمنتظره. نمی‌توان ناسزاگفت و انتظار سخن نیک و سزا داشت.

حرف حقّ تلخ است

چه حرف حق با حقیقت وام است و ناسپاسان را شنیدن حقیقت و حرف حق تلخ‌کامی به همراه دارد. حرف حقّ دروغگو را رسوا می‌نماید.

حرف خود راکجا شنیدی، آنجاکه حرف مردم را

اشاره بر انتشار و پراکنده شدن حرف است، همان طور که حرف مردم را به تو می‌گویند و با اشتیاق گوش فرا می‌دهی، حرف تو را هم برای دیگران بازگو می‌کنند و آنان با گوش جان می‌شنوند از آن بهره‌وری می‌کنند، به ویژه اگر بر زیان تو باشد.

حرف را به آدم یکبار می‌زنند

کنایه بر آن که حرف را برای اوّلین بار بشنو که به سربه هوائی و کندذهنی و بی‌تفاوتی متهّم نشوی. به کسانی گفته می‌شود که حرف نمی‌شنوند و خیره‌سر و خودرأی هستند.

حرف راست را از بچه بپرس

چون بچه‌ها آنچه را می‌بینند و یا می‌شنوند بازگو می‌کنند لذا در مایه‌های طنز و در رابطه با سخنان بعضی چنین عنوان کنند. زمانی که بخواهند کسی را دست بیاندازند. توضیح آن که چون فرزند مظهر افکارو اخلاق خانواده است در یک خانواده با ضوابط دروغ و دروغگوئی، فرزند هم دروغگو بار می‌آید، لذا از چنان فرزندی باید حرف دروغ شنید.

حرف شنیدن ادب است

توجّه به ارشاد و نصیحت و راهنمائی را سزد، که نشانه ادب حرف‌شنوی است. کلام ناصواب را هم باید شنید و با تحلیل مفاهیم آن به علل ناصواب بودن آن پی برد تا در تشخیص نیک از بد و زشت از زیبا تبحّر پیدا نمود. هر حرف برای یکبار شنیدنی است، همچنان که هر کتابی برای یک بار خواندنی.

حرف مرد یک کلمه است

کنایه از صدق و درستی و اتکّاء به قول و عهد و آنچه گفته شده است. کسانی را باید گفت که دمدمی هستند و حرف خود را با توجّه به شرایط و موقع عوض می‌کنند، به گفته خود پای‌بند نیستند و امروز منکر سخن دیروز می‌شوند. اتکّاء به سخن و کلام خویش شایسته افرادی است که سخن سنجیده گویند. و در سخن به روی ناباب و ناشایست و بی‌معنی نگشایند که پشیمانی آرند. حرف مرد یک مفهوم سالم دارد.

حرمت امامزاده را متولّی باید نگاهدارد

کنایه از احترام به بزرگترها و سپاس ولی‌نعمتان باشد. بدعتی را که در امری خود نهاده‌ایم محترم بداریم، احترام فردی را که خود انتخاب نموده‌ایم محفوظ بداریم. راه و روشی را که خود مبدع و مروّج آن بوده‌ایم و دیگران نظرمان را سپاس داشته‌اند محترم بشماریم.

حساب به دینار، بخشش به خروار

به کسانی گفته شود که در کار زندگی حساب روشنی ندارند. باگفتن ما و شمائی ندارد، من و

توئی در بین نیست، من و تو یک جان در دو قالب هستیم، هرج و مرج ایجاد می‌کنند و نقار کدورت به وجود می‌آورند، آنچه در پایان هر بی‌حسابی و هرج و مرج به وجود می‌آید. در صورتی که موضوع حساب حساب و کاکا برادر، یا برادری سر جاش حسابمان بیگانه‌وار، باید مورد توجّه باشد. اما بخشش و انعام به دیگران موضوعی است دیگر، و بسته به همّت و اخلاق فرد که کم و زیاد آن ناراحتی به وجود نمی‌آورد.

حسابش با کرام‌الکاتبین است

اشاره بر زندگی و وضع کسی است که حساب و کتاب درستی ندارد و در کارش هرج و مرج حکم‌فرماست. یا دیگری که در کار زندگی تندرو است و قلعه گیر و به فردای خستگی و تنگدستی نمی‌اندیشد، آن که دست وام گرفتنش دراز است و بی‌حساب خرج می‌کند. ناسازگار و مردم‌آزار در روابط اجتماعی بدون توجّه به عکس‌العمل کردارش. فقط کرام‌الکاتبین است که می‌تواند به کار اینان برسد و فریادرسشان باشد و هر کجروی.

حساب که پاک است از محاسبه چه باک است

افراد صدّیق و درستکار را شامل می‌شود که بدون دلهره و باک از رویدادهای بد رسیدگی و محاسبه اعمال طی طریق می‌کنند. تجاوزی ننموده‌اند که از پاسبان و عَسَس بترسند برسند، مال کسی را تاراج ننموده‌اند که از محکمه هراسی داشته باشند. آرامش و آسایش زندگی بهره و نصیب این چنین مردمان است. گفته‌اند، نخور و ننال، ندزد و نترس که، اَلخائنُ خائف.

حسد آن است که هرگز نپذیرد درمان

چه حسد در هر مایه‌ای که نمود داشته باشد دردی است بی‌درمان و انسان سوز. حسود در زندگی تنها می‌ماند و منزوی می‌شود. چه افراد حسادت نسبت به خود را پذیرا نمی‌شوند. حسود هرگز نیاسود.

توانم آنکه نیازارم اندورن کسی / حسود را چکنم کوز خود به رنج در است
بمیر تا برهی ای حسود کاین رنجی است / که از مشقّت آن جز به مرگ نتوان رست

حفظ بدن واجب است

حِفظَ اَلبَدَن مِنَ‌الایمان: اشاره بر حفظ و نگاهداری سلامت و کوشش برای تندرستی دارد. عدم توجّه بدین مقوله موجب و موجد بروز ضعف و ناتوانی و ابتلا به بیماریهای گوناگون و مرگ زودرس می‌شود. عدم مراقبت برای سلامت بدن مغایر با نصّ صریح: «وَلاتَلقُوا بِأَیدیکُم اِلی

اَلّتهلکَه» می‌باشد. و مسئولیّت فرد را در این عدم مراقبت و به مهلکه افکندن به همراه دارد. جنایت فرد به دست خودش و خودکشی.

حق از بهر باطل نشاید نهفت

اَلحَقَ یَعلَوا [۱] وَ لا یُعلی عَلَیهِ. هر چند گفتن حقیقت تلخ است ولی به خاطر خوش‌آیند و رضایت فلان خلافکار و یا جابرِ مالدار و صاحب قدرت که مظاهری از باطل هستند نمی‌توان شهادت به حق نداد و حقایق را نگفت و از گوش و چشم مردمان پنهان داشت تا ناشناخته بماند.

حق‌النّاس بدتر از حقّ‌اللّه است

که با حقّ‌اللّه که جای عفو و بخشش دارد می‌توان به بهشت رفت ولی با حقّ‌النّاس هرگز. حقّ‌النّاس، مربوط به مال و منال، هتک حرمت و ظلم و تعدی به حقوق دیگران، سلب آزادی افراد. گرایش به باطل و فشار زن یا مرد نسبت به خانواده و در مجموع دین افرادی از جامعه را به عهده داشتن است، که با جلب رضایت صاحب حقّ، جنبه عمومی آن باقی می‌ماند.

حُسنُ الاَدَب یَستُر قُبحَ النَسَب

ادب زشتی‌ها را می‌پوشاند حتی آنکه نَسَبی باشد. انسان مودّب مبادی آداب است و مرتکب خلاف نمی‌شود. از هتّاکی و بددهنی به دور است و از زشتی‌ها تبرّی می‌جوید. تجاوز و خیانت و هر زشتی مخّل ادب است. اَدَبُ اَلمَرءَ خَیرَ مِن ذَهَبَه. ادب مرد از ثروت او بهتر است که ادب خود سرمایه‌ایست بی‌ادب از جمع به دور و تنها می‌ماند.

با ادب را ادب سپاه بس است　　　بی‌ادب با هزار کس تنهاست

حسن چون بی‌پرده شد زنهار گرد او مگرد

اشاره بر دریدگی، بی‌پردگی و بدلباسی و عریانی مخصوصاً برای زنان بدحجاب است. آنان که عریانی پا و آلت باء برای آنها یکی است. لباس بدن‌نما. توالت و آرایش بیش از حّد لزوم به اضافهٔ خودنمائی که جنبهٔ تحریک دارد و فسادانگیز است همچنین است مردان را در ساده و مردانه‌پوشی.

---

۱. حق بالاترین است و چیزی از حق برتر نیست.

حُسن[۱] رُخ ویس ز رامین بپرس

اگر به دیدهٔ مجنون‌نشینی به جز از خوبی لیلی نبینی. عاشق جز زیبائی روی معشوق نمی‌بیند. در جوانان شناخت از دریچه شهوت و تمایلات نفسانی باشد و در این رابطه دیدهٔ واقع بین اغلب کور است. همچنین است قضاوت والدین مخصوصاً مادران نسبت به فرزندانشان و غلّو و اغراق در وصف حال آنها.

تو موی بینی و من پیچش مو　　　نمی‌بینی اشارتهای ابرو

حسنک ملا نمی‌رفت، وقتی می‌رفت جمعه می‌رفت

کنایه از بی‌جا و بی‌موقع کاری را انجام دادن است. زمانی عنوان کنند که فردی در شرایط مساعد و به موقع کاری را انجام ندهد ولی آن زمان که امکان فراهم نباشد و توفیق از دسترس به دور، به دنبال کار برود. دانش‌آموزی که طول سال تحصیل در فراگرفتن درس قصور نماید به امیّد کلاسهای تقویتی تابستان و شبهای امتحان.

حق مردم خوردن و دین پیمبر داشتن

کسانی را شامل می‌شود که دو حرکت و دو روند دارند. به قول معروف هم خدا را می‌خواهند و هم خرما را، هم ربا خوارند و هم از چنان درآمدی نذر و نیاز دارند و ولیمه می‌دهند. هم مال یتیم و مسکین و اسیر را می‌خورند و هم از اسیران اهل بیت و یتیمان حسین ابن علیه‌السلام ورد و ذکر دارند و با این جمع اضداد مسلمانند و نامسلمان. حال کدام یک درخور «اِهدِناالصِراطَ المستقیم» می‌باشد؟

منظر دل نیست جای صحبت اغیار　　　دیو چو بیرون رود فرشته درآید.

حق نان و نمک بسیار است

کنایه از حق نعمت به جای آوردن و حرمت دوستی نگاهداشتن است. نشستن سر سفره با دوست مظهری از صفا و دوستی در حد نان و نمک است، لذا نمک به حرام بودن کار و شایسته مردان نیست و کننده آن مستحق مجازات و سرزنش می‌باشد، که سگ نمک‌شناس به از آدمی حق‌نشناس. و این روش سفلگان باشد.

سگی را لقمه‌ای هرگز فراموش　　　نگردد گر زنی صد نوبتش سنگ
و گر عمری نوازی سفله‌ای را　　　به کمتر چیزی آید با تو در جنگ

---

۱. داستان عاشقانه ویس و رامین از فخرالدین اسعدگرگانی ۶۵۰ هـ.ق.

حق همسایگان عزیز شمردن عین مردمی است

در شرع گویند. شب اوّل قبر احوال همسایه را از همسایه می‌پرسند. در خرید خانه عرب گوید. اَلجّارُثُمّ اَلدّارَ، اوّل همسایه را ببین بعد خانه بخر. چراکه انسان با هیچکس به اندازه همسایه طول شبانه روز در مراوده نیست.

حقّ همسایگان بزرگ شمار　　　باطلی گر کنند یاد میار.

حکم بچه از حکم حاکم برّاتر است

به کسانی باید گفت که به شخصیّت بچّه احترام نمی‌گذارند و به خواستهای او توجّهی ندارند و در کمترین اصرار و پافشاری او به ضرب و شتم متوسّل می‌شوند و او را مرعوب نگه می‌دارند، کاری که مخّل تربیت و بازدارنده فکر و عزم و اراده کودک می‌باشد.

چون که با کودک سروکارت فتاد　　　پس زبان کودکی باید گشاد

عرب گوید، اَولادُنا اَکبادُنا، صِغارِهُما اُمَرائنا وَ کِبارَهُما اَعدائنا

در کودکی این پارهٔ جگرها فرمانروایان ما هستند و در بزرگی دشمنان. بدین سبب است که عوام به نوهٔ دوست می‌گویند، چونکه او دوست پدربزرگ می‌شود. و آذربایجانیها گویند «دشمن دوشمنوم، که دوست باشد

حکیم آن است که سر خودش آمده باشد

اشاره بر بالاتر بودن تجربه از علم است. اَلتجربة فَوقَ العلم. معروف است که پیش حکیم نرو، برو پیش سر وارفته، آن کس که به سرش آمده است. که خود سبب شناخت و معرفت و برخورد عالمانه بعدی می‌باشد. تلخی نخورده مزه تلخی نداند و سردرد نکشیده از رنج و تعب سر درنیاورد پاک‌باخته می‌داند تهی‌دستی و فقر یعنی چه.

حکیم‌باشی را دراز کنید

زمانی عنوان کنند که مفتی فتوای ناصواب داده باشد، طبیبی به تشخیص عجز نشان داده و خبط کرده باشد. مجری قانونی به خلاف حکم کرده و مربّی و معلّمی بدآموزی نموده و به کجراه کشیده باشد. آن وقت نوبت اینان است که دراز شوند و مجازات ببینند.

حکیمی را پرسیدند دوست بهتر است یا برادر، گفت برادر بهتر است که دوست باشد

چراکه برادر اگر دوست باشد دُرّگرانبهاست و اگر به دشمنی افتد خانمان‌برانداز و دودمان بر بادده. آنچه در دربار سلاطین سلف اتفاق افتاده و به کرّات مشاهده شده است.

برادر که در بند خویش است　　　نه برادر و نه خویش است

حکیمی که باشد خودش زرد روی　　　از او داروی سرخروئی مجوی

گویند به دوکس اعتماد منما، طبیبی که رنجور باشد و ملاّئی که بیش از حد از توانائی جسمی برخوردار باشد. که اوّلی اگر حاذق بودی خود را معالجت توانستی کردن و دوّمی اگر خدای را تبارک و تعالی می‌شناختی از خوف او چنین پروار نگشتی، این هر دو از رده اهل صلاح و صواب خارجند و گمراه.

کل اگر طبیب بودی　　　سرِ خود دوا نمودی

حلال بر عاقلان و حرام بر جُهّال «جاهلان»

کنایه از آنکه عاقل به حرام دست نیازد و جاهل حرام و حلال از هم باز نشناسد. جاهل دنبال فراوانی رود و کثرت طلبد، لذا به حرام هم دست دراز کند. دست منهی همیشه باید جلودار جاهل باشد ولی عاقل خود منهی است. از بین دینداران خداپرست، عدّه‌ای کاسب به ظاهر متدیّن ولی خدانشناس چنین‌اند. بدست آوردن مال حرام و غیرمباح را از زرنگی خودشان می‌دانند و به این زرنگی مباهات هم می‌نمایند، گویند.

حلال زان نمی‌بیند و حرامزاده نمی‌شناسد

به طنز زمانی که فردی متوجّه چیزی نشود و نبیند عنوان کنند. محترمانه است.

حلالش کرده و می‌خورم

اشاره بر وضع و حال و تفکّر کسانی است که هر غیرمباحی را با یک کلاه شرعی حلالش می‌کنند و از هضم رابع می‌گذرانند. هر نامشروعی را به نحوی مشروع می‌نمایند. داستان ملائی است که با دوستان در ییلاقی آبگوشتی پخته و برای صرف آن از آتش برداشته بودند، سگی پوزه در آن فرو برد، سوخت و فرار کرد، یاران از خوردن آن اکراه داشتند، ملا که جوعی به وفور داشت، پس از لَیت و لعّل چندی گفت، اکراه نداشته باشید که انشاءا... بز است و کراهت ندارد. در جامعهٔ عوام جمله‌های، بابا حلالش کن من هم حلالش می‌کنم را زیاد می‌شنویم و نیز داستان خروسی از ملاّی ده که شغال برده بود. هم خروس مرده و هم شغال را بِحَلّ کرد و تناول نمود.

حلقه بر در شدن

کنایه از چاکری و نوکری و فرمانبرداری کردن است. ملازمت آستان نمودن حلقه به گوش بودن هم بدین منوال مفهوم دارد، یا سلب اراده از خود کردن و تعلق پذیرفتن، حرف‌شنوی محض و مجری فرمان بی‌چون و چرا بودن، آزادگی را به فراموشی سپردن است غلام حلقه به گوش و به در و فرمانبردار.

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلّق پذیرد آزاد است

حلوا حلوا گفتن دهان شیرین نمی‌کند

اشاره بر وصف و شرح نمودن بدون ثمر و نتیجه. از کاری پر ثمر بحث نمودن بدون اقدام، از فواید علم شرح وگفتگو داشتن بدون توجّه به کسب علم. از لذّت‌های زندگانی زناشوئی و وجود فرزند سخن گفتن و عمر در تجرد گذرانیدن، وصف بیهوده و بی‌مایه نمودن بدون داشتن همت و اراده.

همّت بلند دار که مردان روزگار از همّت بلند به جائی رسیده‌اند

حلم کز قدرت نبود، نبود مرد حلیم

زیرا صبر توان استقامت پیش‌بینی و حساب شده می‌خواهد که مستلزم قدرت است و حلیم کسی است که به علم حلم پیشه ساخته باشد وگرنه به اجبار صبر نمودن و خود را ردیف سالکان جا زدن و صبور خواندن عاقلان را مقبول نیفتد. صبر به علم و آگاهی بازگشاینده درهای بسته است و کلید پیروزی و رسیدن به مقصود «اَلصَبْرُ مِفتاحُ الفَرَج». پابرجاتر و بلندترین صبرها صبر ایوبی می‌باشد.

حلوا به کسی ده که محبّت نچشیده است

کنایه از حلوا، شیرینی و چربی و جذابیت، محبّت است که انسان‌ساز است و روح‌نواز. محبّت دافع خشونت است، آن که محبّت ندیده است از مواهب سهل‌الوصول زندگی بی‌نصیب است. چه خشونت و شدّت عمل را عامل وصول می‌داند، لذا همیشه با رویدادهای سخت و مصیبت‌ها دست به گریبان است. محبت با اهل خشونت و درشتی سازنده و ثمربخش خواهد بود، چه شیرینی به مذاق تلخکام شیرین‌تر است.

حلوای تنتنانی تا نخوری ندانی

به شکل بذله و لطیفه زمانی عنوان کنند که کسی طالب چیزی نیک و مفید بوده و به آن

دسترسی نیافته باشد یا بالعکس از رویدادی ناهنجار سخن به میان آید و او از ناهنجاری و صعوبت آن‌ها جویا شود چنین جواب شنود. نرفتی ببینی چه جائی است، نخوردی که لذّت‌ش را چشیده باشی، نشنیدی تا لطف کلامش را درک بکنی.

حمّام زنانه شده است

کنایه از شلوغی و بهم‌ریختگی و پرصدا بودن محل و محفل است. آنجا که صدا به صدا نرسد. کسی به کسی نباشد و شلوغی بیش از حد، کلاس درس، سالن سخنرانی، مسجد و مجلس ختم. بچه‌های زیاد در آمیزش با دوستان و خویشان و جمع آنان زیر یک سقف. در حمامهای زنانهٔ قدیمی سرو صدا بیش از حد بود صدای طاس و مشرفه‌ها هم اضافه می‌شدند.

حمّامک مورچه دارد بنشین و پاشو

به طنز به کسی گویند که آرام و قرار ندارد و در یک جای نمی‌شیند و جا عوض می‌کند. اشاره بر بازی حمامک مورچه دارد، بچه‌هاست که دست یکدیگر را می‌گیرند و دور می‌چرخند و با خواندن این جمله مکرر می‌نشینند و پا می‌شوند.

حمام نرفتن بی‌بی[1] از بی‌چادری است

در پاسخ چراها گفته می‌شود، زمانی که مردی نتواند وظایف خود را نسبت به خانواده انجام بدهد. فردی از پرداخت بدهی‌ها و دیون خود عاجز باشد. دیگری که باید به سفر برود ولی امکان مسافرت مهیّا نباشد. مراسمی باید برگزار و سوری داده شود ولی ممکن نگردد.

حمّامی که به حمّامی می‌رسد، صندوق می‌بوسد

اشاره بر حرمت داشتن همکاری به همکار است. که همکاران باید جانب همکار را رعایت کنند، همچنین است بزرگداشتن، صنف و رده و تیره و طایفه.

حنایش دیگر رنگی ندارد

کنایه بر بی‌منزلتی و بی‌قدری کسی باشد که کارش از رونق و یا پته‌اش روی آب افتاده است. آنکه دیگران حرفش را شنوا نیستند و از تک و دو افتاده است. آنکه به سبب بدقولی اعتماد از او سلب شده است. قدرتمندی که از اریکه به زیر آمده باشد. میدان‌دار و پهلوان چارسوئی که از دور خارج شده باشد و عنوان پهلوانی را دیگری گرفته باشد.

---

۱. بی‌بی، زن و مادر کدبانو را می‌گفتند، در رابطه با گلین، آجی، ننه.

حوالهٔ روی یخ، به زیرش سست و لیز، سُر خوردنی و افتادنی

کنایه از بی‌اعتبار بودن عهد و پیمان و قول طرف و کار افراد بدقول و وعدهٔ توخالی و بی‌پشتوانه می‌باشد چه بسیاری که با اعتماد بی‌جا به قول و تعهد این افراد در سراشیب حرکت زندگی زمین خوردند و افتادند و فنا شدند. مثل، حواله سرخرمن دادن. حوالهٔ روی یخ را درِ کوزه بگذار و آبش را بخور. اَلکَریم اِذا وَعدَ وَفا. حال آن که کریم به وعده‌اش وفا می‌کند و بی‌وفا عاری از کرامت باشد.

حوض را که ساختی قورباغه‌اش هم پیدا می‌شود

کنایه از آن که ایجاد اصل پیدایش فرع و حواشی را خود به دنبال دارد. نان‌دانی که پیدا شد، نان‌خور هم می‌رسد. کار که پیدا شود، کارکن هم حاضر می‌شود. متوّفی اگر ارث باقی بگذارد میراث‌خوار فراوان است و پیدا خواهد شد.

حیا در چشم است

برای کسانی گفته شده که پررو و وقیح‌اند و حرف خلاف و دروغ خودشان را بدون پروا اظهار و تکرار می‌کنند و شرم و حیا هم ندارند، نه به چشم طرف نگاه می‌کنند و نمی‌شود به چشم آنها نگاه کرد.

حیایش را خورده، آبرویش را قورت داده

آنان که با سفسطه و استدلالهای سر هم‌بندی شده و بی‌منطق در جا انداختن دروغهای شاخدار توأم با وقاحت خود اصرار می‌ورزند. از این که اطرافیان چگونه قضاوت می‌کنند هرگز ناراحت نمی‌شوند. پهلوان زنده را عشق است و توفیق آنی و فعلی را و فردا چه خواهد شد. گویند، چو فردا شود فکر فرداکنیم. همه چیز را یک جا فراموش کردن مثل با یک لقمه قورت دادن.

حیف از آنان که مردند و آوازت را نشنیدند

به طنز به کسانی گفته می‌شود که با صدای ناهنجار در مجلسی آواز سر می‌دهند و انتظار تحسین و تمجید از طرف دیگران هم دارند. به گمان آنکه آوازی خوش دارند و گوش‌نواز صدائی. غافل از آنکه حدیث، اِنَ اَنکَرَالاصَواتَ لِصوتِ اَلحَمیر. در شأن آنان آمده است.

حیف از طلا که خرج مطلا کند کسی

اشاره بر اصالت و پاکی و بنیاد سالم دارد که با اصل خطا نکند و بی‌اصل وفا نکند. در رابطه با زحمت و مرارت بی‌فایده برای آدمی بی‌مایه و از ادب و انسانیّت بری متحمل شدن است. آن که ضمیرش صیقل و جلا نمی‌پذیرد. وقت و سرمایه بیهوده تلف نمودن است.

حیف از طلا که خرج مطلا کند کسی　　حیف از کسی که رنج برد پای ناکسی
دندان که درد من نبود خنده بدنماست　　دکّان بی‌متاع چرا وا کند کسی

حیف بابام بود که مُرد

در مقام افسوس و اسف عنوان کنند. در فلان معامله ضرر کرده‌ایم، حیف که فلان ابتکار را به خرج ندادیم. با فلانی بدرفتاری کردیم، رنجید و از ما جدا شد حیف، به موقع کشت کوتاهی کردیم و حال که موقع برداشت است چیزی نداریم. هنگام تحصیل و فراگیری علم ایام را به بطالت گذراندیم حالا همه به همه جا رسیده‌اند و ما حیف. ندانستیم و پدر و مادر را از خود رنجانیدیم افسوس که گذشته باز نمی‌گردد. بر گذشته حسرت آوردن خطاست.

افسوس بر آن عمر گرانمایه که بگذشت　　ما شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم

حیله‌جو را بهانه بسیار است

چه با هر حیله بهانه‌ای دستیار دارد. حیله و دستان میدانش وسیع است. حیله‌جو با بهانه دمساز است. در میان حیوانات روباه به مکر و حیله معروف است. چون هیچگاه مستقیم به دنبال شکار نمی‌رود و از کمین‌گاه‌های گول‌زننده استفاده می‌کند. آدم مکّار هم نیّت خود را فاش نمی‌سازد و طرف را آگاه نمی‌کند.

خ

خار با خرماست

که گل با خار است و نوش با نیش. زمانی عنوان کنند که با زحمتی به رحمتی رسیده باشند و بنالند. به کسی گویند که با چیدن خرما و یا گل خاری به دستش رفته باشد. که خار جفت گل است و خمار جفت نبیند. خار است نخست بار خرما.

گـل بـی‌خار مـیسر نشـود در بسـتان گل بی‌خار جهان مردم صاحب هنرند

«صاحب نظرند».

خاک او عمر تو باد که به او میمانی

در رابطه با یادآوری از متوفائی در حضور فرزند و یا کسان نزدیک او عنوان کنند. هر چه خاک اوست عمر تو باشد. تسلّی و دلجوئی و تأکید بر اینکه عمر یکی به دیگری می‌ماند، گفته می‌شود.

خاک از براش خبر نبرد

موقعی که دربارهٔ مرده و مرحومی گفتگو می‌شود و بعضی از عادات و خویهای او مطرح است به عنوان غیبت نمودن پست سر مرده گفته می‌شود. دربارهٔ آدمهای بی‌تفاوت و بی‌خاصیت هم به طنز می‌گویند.

خاک‌شو قبل از آنکه خاک شوی

کنایه از فروتنی و تواضع نسبت به مردمان و دوری از غرور و خودخواهی باشد. کسی را گویند که در نهایت بی‌مایگی و بی‌بهره بودن از صفات انسانی از کبر و غرور سر بر آسمان دارد، به قول معروف خدا را بنده نیست. نه که، تافتهٔ جدابافته است.

ز خاک آفریدت خداونـد پـاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک

خاک خور و نان بخیلان مخور

اشاره بر ترک منّت بخیلان و ممسکان است که با یکدست بدهند و با دست دگر به دل باز ستانند.

تا بتوانی حذر کن از منّت کاین منّت خلق کاهش جانست

خاک در امانت خیانت نمی‌کند

اشاره بر امانت‌داری و ایمن بودن است. یکی از خوبیهای مردمی و از طرق مردم‌داری امانت‌داری است. امانت‌گذار به آن اندازه که امین برای او ارزشمند است امانت بعد بَعدی را دارد، حال اگر امانت‌دار امانت‌خوار شود انعکاس و تأثیر سوء آن نزد امانت‌گذار و اطرافیان او چقدر سنگین خواهد بود؟!

خاکشی[1] مزاج است

کار دانه‌های خاکشیر که با آب و قند می‌خورند ایجاد حرکت در معده به منظور رفع یبوست است. لذا آدمهای بی‌آزار و بی‌تفاوت و آرامش و نرمش‌طلب را چنین گویند. آنان که سخت‌گیر نیستند و تمایل به صلح و صفا دارند. با کسی سر جنگ ندارند و در نزاع وارد نمی‌شوند. در رابطه با مسایل روزمرّه اغلب بی‌تفاوت هستند و رنجه نمی‌شوند.

خاکشی نبات که به حلقم نکرده‌ای

اشاره بر عدم قبول منّت و تعهّد باشد. در رابطه با کسی که خدمتی انجام نداده و زحمتی متقبّل نشده است. چه مادر است که دارو و مسکّن از جمله خاکشیر و شکر به دهان طفل می‌ریزد و با توجّه به زحمتهای فوق‌العادهٔ دیگر بر فرزند منّت دارد و می‌تواند توقّع خدمت از او داشته باشد. لذا به کسی گویند که هیچگونه حقّی بر انسان ندارد.

خاک کوچه برای باد سودا[2] خوب است

به طنز به خانمهائی گویند که با بیرون رفتن شوهر از خانه، کوچه گردی و از این خانه به آن خانه رفتن را شروع می‌کنند. در هر دو صورت چه سودا به معنای عشق و بده و بستان باشد چه علاج حالت سوداوی، بیهودگی آن را بیان می‌دارد. زن کوچه گرد و کوچه‌دار، خانه‌دار نخواهد بود.

---

۱. خاکشیر: گیاهی با دانه‌های طبی.

۲. سودا با دو معنی یکی عشق و معامله و دیگری بیماری ناشی از یکی از عناصر اربعهٔ خون است «سوداوی» سفرا، سودا، بلغم و خون.

خاک عمل از عبیر معزولی به

کنایه از شاغل بودن و درخانه ننشستن است. کسانی را گویند که معزول را به استراحت و خانه نشستن تشویق نمایند و آن را نعمتی و موهبتی برای او خوانند به ویژه برای بازنشستگان. به طنز گویند بازنشسته، با زن نشسته است.

برو صف‌شکن باش و امیدوار — که از خانه ناید چیزی به بار

خاک مرده اینجا پاشیده‌اند

کنایه از سکوت و آرامش مرگبار است. آنجا که کسی دم بر نیارد. پدری که اجازه نمی‌دهد اهل خانه به ویژه فرزندان پرسش و پاسخی داشته باشند و از روند و کیفیت ادارهٔ زندگی خود سر در بیاورند. معلمی که در کلاس با اعمال زور و ایجاد ترس اجازه نمی‌دهد شاگردان سؤالی بکنند و پای منبر ملاّئی که مستمعین مجاز نیستند پرسشی در رابطه با آنچه گفته شده و می‌شود بنمایند.

خاک وطن از ملک سلیمان خوشتر

به ویژه اگر دارای حکومتی متدّین و مردمی با آزادی و دمکراسی و استقلال توام باشد. لذا، بر خاک وطن بوسه زدن، خاک میهن را توتیای چشم نمودن، بوی خاک وطن با نسیم صبا به مشام رسیدن، که گل خاک میهنم گلی دیگر است. مفاهیمی بر «حُب الَوطن مِنَ‌اَلایمان» می‌باشد.

خال مهرویان سیاه و دانه فلفل سیاه — هر دو جانسوزند اما این کجا و آن کجا

در مقام مقایسهٔ مشابهات و همسانان و همرنگها عنوان می‌شود.

شکر مازندران و شکر هندوستان — هر دو شیرینند اما این کجا و آن کجا

دست سقایان و آب منبع سازمان آب — هر دو سقایند اما این کجا و آن کجا

خاله خوش وعده

کسی را گویند که بی‌دعوت سر هر سفره‌ای می‌نشیند، مثل علف هرز هر جا سبز می‌شود. اختیار شکمش و دست خودش نیست. به هر چیزی و به هر جا دست دراز می‌کند. به شتری که گردن درازش را با هر آخور و علوفه‌ای آشنا می‌کند هم می‌گویند.

خاله را خایه بدی خالو شدی

در رابطه با اگرها و کاشکی‌ها گویند. زمانی که وعدهٔ سرخرمن داده می‌شود. اگر قدرت داشتم فلان‌کس را از اریکه به زیر می‌آوردم. اگر درآمد کافی داشتم فلان خانه و ملک را می‌خریدم یا فلان کس را صاحب خانه می‌کردم و به آب و نانی می‌رسانیدم.

آن غریبی خانه می‌جست از شتاب / دوستی بردش سوی خانه خراب
گفت مرا این را اگر سقفی بدی / پهلوی من مر تو را مسکن شدی
هم عیال تو بیاسودی اگر / در میانه داشتی حجره دگر
کاشکی معمور بودی این سرا / خانهٔ تو بود این معمور ما
گفت آری پهلوی یاران خوش است / لیک ای جان در اگر نتوان نشست

خاله رو رو

به طنز و مسخره کسی راگویند که بیش از حدّ به خانهٔ این و آن رفت و آمد می‌کند و پای سخن هر کسی می‌نشیند. زنی که به همه جا می‌رود و به هر چیز توجّه دارد جز به وضع نابسامان خانه‌اش. به زن آبستنی هم که شکمش زیاد جلو آمده و به منظور سهولت زایمان زیاد راه و این ور و آن ور می‌رود هم می‌گویند.

خاموشی ز نادان سخت نیکوست

بدان سبب که تا انسان سخن نگفته باشد، عیب و هنرش نهفته باشد. سخن‌کلید درِ گنج صاحب هنر است. نادان پسته بی‌مغزی است که چون دهان باز کند رسوائی به بار می‌آورد.

خامشی به که ضمیر دل خویش / با کسی گفتن و رسوا گشتن

خاموشی علامت رضاست یا سکوت علامت رضاست

زمانی عنوان می‌کنند که کسی در پاسخ سئوال و یاکلام و استفسار دیگری سکوت نماید که به خودداری از ردّ و اعتراض تعبیر نمایند. آدمهای سوءاستفاده‌چی این گونه سکوت را دست‌آویز نموده و علامت رضا می‌دانند و اقدام می‌کنند. چون پاسخ ندادی، پس خواستی.

خانه‌ای راکه دو کدبانو است، خاک تا زانوست

اشاره بر دوگانگی در مدیریّت و تدبیر زندگی است. آنجاکه یکی به امیّد دیگری بنشیند و از مسئولیت و کار شانه خالی کند، جائی که دوگانگی و تعارض حکمفرما باشد. دهی که دو کدخدا داشته باشد و مدرسه و یا مؤسّسه‌ای با دو مدیر همراه با خرابی و نابسامانی محض. دو

حاکم در یک شهر و دو ملاّ در یک مسجد.

خاک یابی ز پای تا زانو   خانه را که دو است کدبانو

خانه خالی به که پر از گرگ و شیر

آنجا که همه به جان هم بیفتند و جنگ و ستیز حکمفرما باشد. آنجا که بین زن و شوهر نزاع است و فردا بین پدر و مادر و فرزندان. خانه‌ای که فرزند با سیره انسانی والا از آن بیرون نیاید. آدمهای طاغی و یاغی و یا سرخورده و منفعل از این قبیل کُنامها[1] بیرون می‌آیند و عاقبت شوم زندگی چنین آدمهائی از چنان خانه‌هائی به عینه روشن است.

خانه خود نشستن و حرف مردم را زدن

کنایه بر غیبت و از مردم حرف زدن به ویژه بد دیگران را گفتن. عرب گوید: اَلغیبت اَشَدُ مِنَ‌اَلزّنا. غیبت و دنبال مردم حرف زدن را از زنا بدتر می‌دانند. و این عادت بعضی از مردمان خاصّه جاهلان باشد که اوقات بیکاری را بدین طریق بگذرانند.

خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب

اشاره بر محبّت با دوستان و دوری از دشمنان است. با دوستان متواضع و با دشمنان بدون سازش. حاجت خود را با دوست در میان بنه و دشمن را از نیاز خود آگاه مساز و بکوش که دشمن‌شاد نشوی، شادی دوستان از درک سعادت است و شعف دشمنان از نمایش و احساس شقاوتِ تو.

خانه خرس و بادیه مس

کنایه از عدم تجانس و وجود ناهماهنگی، زمانی که وجود شیئی در خانه و مکان و یا نزد فردی باعث تعجب باشد و یا شخصی لیاقت و شایستگی کاری که به او رجوع شده نداشته باشد. معلّم و ملاّ ثروتمند باشند. می‌گفتند سه کسی واجب‌التّرحم‌اند. عزیزی که عزت از دست بدهد و ذلیل شود، دانشمندی که بین جماعتی جاهل واقع شود و بینوائی که به نوائی برسد «نَدید، بَدید» ملا هم اگر کله قند، طاقچه خانه‌اش یافت بشود در دستهٔ سوم است. یا از قاتل و جانی و مأمور اعدام انتظار رحم و شفقت داشتن.

---

۱. جایگاه حیوانات و شبگاه دد و دام.

دریغ است ایران که ویران شود   کُنام پلنگان و شیران شود

خانه‌نشینی بی‌بی از بی‌چادری است

به حمّام نرفتن بی‌بی مراجعه شود.

خانه قاضی گردو بسیار است ولی شماره و حساب کتاب دارد

کنایه از وجود قاعده و حساب در هر حرکت و زمینه‌ای باشد. به کسانی باید گفت که پابند قاعده و قانون در روند حرکت زندگی خود نیستند. طالب هرج و مرج و زندگانی در شهری چون شهر هرت می‌باشند. مایلند پاسخگوی کسی نبوده و مزاحم و مسئولی نداشته باشند. یله و آزاد از مشروع و نامشروع بهره ببرند و دل‌خوش دارند که موفّق و پیروزند.

خبث نفس نگردد به سالها معلوم

خبیث حسادت را با رذالت یکجا جمع نموده. آنکه به تب خود و مرگ همسایه راضی است. خبیث از آرامش و راحت و رفاه دیگران رنج می‌برد، کارشکنی و خرابکاری عادتی است آرام‌بخش برای او. خبیث پلید و ناپاک است و با زشتی‌ها دمساز و شناخت او مشکل.

توان شناخت به یک نظره در شمایل مرد — که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم
ولی ز باطنش ایمن مباش و غرّه مشو — که خبث نفس نگردد به سالها معلوم

به آدمهای خوش‌باوری باید گفت که می‌خواهند در شناخت و معرفت دیگران یکروزه ره یکساله روند و نمی‌دانند که در اشتباه هستند و راهی عَبَث طی می‌کنند.

خبر هرگز نه مانند عیان است

اشاره بر آنکه باید به دیدنیها توجّه داشت نه به شنیدنیها. حال اگر شنیده به دیده هم عیان گردد، حصول اطمینان را در بر خواهد داشت و از خطای حواسّ هم مصون خواهد بود.

شنیدن کی بود مانند دیدن — زلیخا گفتن و یوسف شنیدن

یا

مرا آن گوی کانرا دیده باشی — نه آن کز دیگری بشنیده باشی

و بدترین از حالتها به حرف این و آن گوش فرا دادن است و دهان‌بین بودن.

ختنه[1] سوران قاضی است

زمانی است که قاضی زیرسئوال برود. چه قاضی حکم ختنهٔ دین آورده و بی‌ختنه بزرگ شده

---

۱. ختنه، بریدن پوست انتهائی آلت مرد در مسلمان و یهودی است. عیسویان ختنه نمی‌کنند.

را می‌دهد، وای به روزی که قاضی خود به ختنه نیاز پیدا کند و معلوم شود که بی‌ختنه است. زمانی عنوان کنند که فضاحت و رسوائی صاحب‌ادّعائی برملا شود. ملاّ به رشوه‌خواری متّهم گردد و معلوم شود که بی‌بی‌خانم ددری است و باید چادر از سرش کشیده شود آنجاکه خلاف ادعاهای مدعی صداقت و درستی ثابت شود.

خدا از دلت بپرسد

زمانی عنوان کنند که کسی چیزی را به دل دوست بدارد و به ظاهر کراهت نشان بدهد با دست عقب بزند و با پاپیش بکشد، آنکه بی‌میلی نشان می‌دهد ولی دلش غنج می‌زند. عروس‌خانمی که شب زفاف ناز می‌کند و دست ظاهراً رد به سینهٔ داماد می‌زند. خدا از ته دلش بپرسد پدر و مادر اهل نزاع و ستیزی که از هم جدا شده و بخواهند وصل شوند ولی فرزندشان به ظاهر مایل نباشد.

خدا از دهنت بشنود

کنایه از آنکه نهایت مورد علاقهٔ من است. زمانی که مطلبی گفته شود باب طبع و دل مدّعی. کاری که باید انجام شود. تحوّلی که باید صورت نگیرد. بی‌صلاحیّت و ناشایستی که باید معزول گردد. کمک و مساعدتی که باید به مستمندی برسد. گناهکار از زیر بار مجازات گریخته‌ای که باید مجازت شود، اسیر است و زیرسئوال. آنچه بُهت‌برانگیز باشد.

بر این مژده گر جان فشانم رواست — که این مژده آسایش جان ماست

خدا از رگ گردن به بندگان نزدیکتر است

کنایه از اینکه خدا شاهد و ناظر همهٔ اعمال بندگان خود می‌باشد و هیچ عملی از نظر او و دید دستگاه باری‌اش پوشیده نیست. در دعاگویند، یا مَن هُوَ اَقرَب اَلیَ مِن حَبلِ اَلوَرید. در آیه ۱۵ سوره ۵۰ از مصحف شریف آمده «نَحنُ اَقرَبُ اِلَیه مِن حَبلِ اَلوَریدَ»، من از رگ گردن به او نزدیکترم.

خدا این چشم را به آن چشم محتاج نکند

کنایه از نهایت بیزاری از نیاز به مردمان است. زمانی گویند که یکی دست نیاز دیگری را رد کرده باشد و به‌گوش صاحب‌نظری برسد. چراکه نیاز، خواری و زبونی آورد و شهامت انسان

را زایل سازد. کاداَالفَقرَ اِنَ یَکُونَ کُفرا.[۱]

آن که شیران را کند روبه مزاج   احتیاج است احتیاج است احتیاج

خدا پنج انگشت را یکسان نیافریده

زمانی عنوان نمایند که بخواهند عدم یکسانی و هم‌طرازی انسانها را توجیه نمایند، چون دو چیز هم شکل و یک منظر و از یک جنس در طبیعت یافت نمی‌شود. زمانی که توان انسانی را با انسان دیگر بسنجند. فردی را که در کار نارسائی داشته در مقام مقایسه مورد سئوال و مؤاخذه قرار دهند. و نیز پاسخ کسانی است که در مجموع چراها از علت‌ها و عوامل عنوان کنند، و خوب و بد، زشت و زیبا، چاق و لاغر، غنی و فقیر، بلند و کوتاه، رسا و نارسا را مستند قرار دهند.

خدا بخت بدهد

زمانی گویند که سفله‌ای بالانشین شده باشد. بینوائی به نوائی رسیده باشد. در مقام رشک و حسد عنوان کنند. در رابطه با زنی زشت که مورد علاقهٔ شوهرش باشد، زنها بگویند.

خدا روزی به نادانان رساند   که صد دانا در آن حیران بماند

خدا جای حق نشسته است

زمانی عنوان کنند که ظالمی به مجازات رسیده باشد و نیز حقّی به حقدار. شناخت ظالم از مظلوم و برخورد عادلانه با آنها. اعتقاد به مکافات و جزای اعمال از بد و نیک و خیر و شرّباشد.

دیدی دلا که سوزش پروانه شمع را   چندان امان نداد که شب را سحر کند

خدا خر را شناخت شاخش نداد

زمانی که بخواهند عدم شایستگی و لیاقت کسی را در موردی بیان کنند عنوان می‌شود. توجیه عدم ظرفیت و توان کسی که از کمترین امکان موجود سوءاستفاده نماید، مردم‌آزار باشد، به مال و ناموس مردم دست درازی نماید، پا از حد و گلیم خود خارج بگذارد و ادّعای بیش از حد داشته باشد. توجیه آنکه

گربه مسکین اگر پر داشتی   تخم گنجشک از هوا برداشتی

۱. ای بسا که فقر به کُفر بیانجامد.

شاخ گاوان را اگر خر داشتی　　نسل آدم از زمین برداشتی

که در مایه طنز گفته می‌شود

خدا را بنده نیست

کنایه از کم‌ظرفیّتی و از کم‌ترین توفیق و تنعّم خود راگم کردن، مغرور شدن و ادّعای منم‌منم داشتن است، حال اگر این سبک سر به آلاف والوفی هم برسد که حق دارد خدا را بنده نباشد. دیزی دو سیر و نیمی است و پنج سیر گوشت، ظرفیّت ندارد.

خدا سیّمی را به خیر بگذراند

از افکار خرافی مردم عوام است که پس از دو رویداد سوّمی را هم انتظار دارند. تا سه نشه بازی نشه. در دیدگاه علم نه هر دوئی سه شدنی است، نه عدد سیزده نحس و نه دوازده بعلاوه یک رفع نحوست می‌کند. اعداد به نفسه نقشی در زندگی اجتماعی بشر ندارند و فقط فقط در حیطهٔ علم بشری کارساز و نقش‌آفرین می‌شوند.

خدا صابران را دوست می‌دارد

زمانی که کسی به خاطر رویدادی ناراحت‌کننده بی‌تابی نماید و حلم و بردباری را از دست بدهد، عنان کنند. همچنین است صبر برای به نتیجهٔ مطلوب رسیدن حرکات و اقدام‌ها. در مصحف شریف هم به صبر و صابران زیاد توجّه شده و مردم به صبر خوانده شده‌اند و «بَشِّرِ الصَّابِرِين» در آیه یکصد و پنجاه سورهٔ مبارکه بقره مبین کامل این مدعا می‌باشد و صابرون مهتدون آمده‌اند.

خداکریم است

از صفات باریتعالی است، کریم، رحیم، ودود، فعال‌مایشاء، متعال، قهار و آن کس که یار بی‌کسان است. گفته‌ها در این رابطه بسیار است.

خداکشتی آنجاکه خواهد بود　　اگر ناخدا جامه بر تن دَرَد

یا

خداگر ز حکمت ببندد دری　　ز رحمت گشاید در دیگری

خدا را بر آن بنده بخشایش است　　که خلق از وجودش در آسایش است

خدا نجّار نیست ولی در و تخته را خوب به هم جور می‌کند

زمانی که مشکلی بزرگ حل شده باشد و با رویدادهائی به جا سامانی پیدا شده باشد، عنوان می‌کنند. مرد و زن جوانی زوجی همراه بوده و کانونی موافق تشکیل داده باشند. دو نفر شریک در کارهای اجتماعی از جمله کسب و تجارت توافق کامل داشته باشند و جریان نامطلوبی به نتیجهٔ مطلوب برسد.

خداوندا زن زشت را تو بردار

بعضی زن زشت را نعمت می‌دانند چراکه بَه‌بَه گو و مزاحم ندارد و زن زیبا را بلای جان و آفت خانه می‌دانند. برخی معتقدند که زنان زیبا اغلب در خانواده موفق نبوده‌اند. شاعر گوید:

خداوندا سه درد آمد به یک بار — خر لنگ و زن زشت و طلبکار
زن زشت را خداوندا تو بردار — خودم دانم «خرلنگ» و طلبکار.

خر ار جُل[1] ز اطلس بپوشد خر است

کنایه از عدم تغییر ماهیّت با تغییر و تبدیل ظاهری و صوری است. خر، خر است اگر پالانش عوض شود. یا

خر عیسی گرش به مکه برند — چون که برگشت هنوز خر باشد

زمانی که کسی لباس نو پوشیده باشد، دوستان به طنز گویند: خر همان خر است پالانش عوض شده است. بیشتر کسانی را که می‌کوشند با لباس و ظاهر آراسته ماهیّت بی‌بار و بُنه خود را ترمیم نمایند و بپوشانند، می‌گویند. خر ار جل... نه مُنعم به مال از کسی برتر است. و به قول سعدی:

گر بی‌هنر به مال کند فخر بر حکیم — کون خرش شمار اگر گاو عنبر است

خربزه می‌خواهی یا هندوانه؟ گفت هر دو دانه

زمانی که یکی می‌خواهد با یک قدم دو نتیجه بگیرد و یا یک کار دو بهره بردارد که مانعته‌الجمع می‌باشند، عنوان شود، هم خدا را می‌خواهد و هم خرما را. بیماری که از دو خوردنی مورد تمایلش یکی از دو را پیشنهاد نمایند و او به هر دو میل داشته باشد. برای خرید طلا و جواهر به عروس خانم از دو قطعه مورد نظر یکی را توصیه نمایند و او به هر دو قطعه تمایل وافر داشته باشد، که دارد.

---

۱. جُل: پالان است.

خر بیار و باقالی بار کن

وقتی امر بر این باشد که با پایان کاری عافیت در بین نباشد و مشکلی به بار آید. راهی را پیش پای کسی بگذارند و اصرار به طی آن نمایند، حال آن که طرف رونده از ابتدا به توفیق در پایان خط اطمینان نداشته باشد. آنجاکه افتضاح و رسوائی به بار بیاید.

خر یکبار پایش به چاله می‌رود

کنایه از پند و عبرت‌آموزی از روند حرکت زندگی و رویدادها می‌باشد. آنجاکه اشتباه نباید تکرار شود. به کسانی باید گفت که از گذشت زمان پند نمی‌گیرند، کمّ و کیف رویدادها برای آنها فرقی ندارد و لذا همیشه با شکست و ناکامی مواجه هستند. معروف است که الاغ حیوانی محتاط است و اگر از پلی گذشت و پایش به سوراخ پل فرو رفت، دفعه بعد با نهایت احتیاط از آن پل می‌گذرد.

خر به بوسه و پیغام آب نخورد

کنایه از رو به راهی و فرمانبری انسانها به میزان فهم و شعور آنها می‌باشد. گاهی به جای ارشاد و نصیحت، اعمال فشار هم نتیجه‌بخش خواهد بود. آدمهای طاغی و سرکش را با فدایت شوم نمی‌شود به راه آورد. هر چیز به جای خویش نیکوست.

خر بر آن آدمی شرف دارد که چو خر دیده بر علف دارد.

اشاره بر آدمهای اهل لقمه و استفاده‌های مادّی و سر سفره‌نشین دارد. گوید سوءاستفاده‌چی. قربون بند کیفتم تا پول داری رفیقتم. آنان که یک روز اگر فقر طرف را نزدیک ببیند و بوی الرّحمن را احساس نمایند، پشت می‌کنند و ناسازگاری هم می‌نمایند.

خربزه خوب نصیب کفتار می‌شود

زمانی که چیزی خوب به آدم نالایقی رسیده باشد. زنی شایسته نصیب مردمی ناشایست و بی‌مایه و ضابطه. شغلی مناسب برای آدمی نالایق و ناآگاه، انگور خوب نصیب شغال می‌شود.

خر تب می‌کند

زمانی که در هوای گرم کسی لباس کلفت و گرماده پوشیده باشد. می‌گویند کنایه بر گرمی هوا دارد بیشتر به بچّه‌هائی که در گرما لباس زیاد می‌پوسند می‌گویند. معروف است که خر در تابستان یک گوشش گرم می‌شود.

خر تو خر است

کنایه از بی‌سر و سامانی و هرج و مرج می‌باشد. آنجا که ضابطه و قاعده و قانونی حکمفرما نباشد. هر کس به میل خودش کار بکند، زمانیکه مسئول و سرپرست لیاقت نداشته باشد وضع چنین است. در خانه‌ای که بین زن و شوهر جدال و نزاع باشد. کشوری که مسئولان آن قدرت اداره امور را نداشته باشند و بین آنان اختلاف و دودستگی باشد.

خر به بازار ری فراوان است با خبر باش تا تنه نخوری

در جامعه‌ای که بی‌خرد و نفهم و خودکامه زیاد است و فهم و شعور جای زیادی را اشغال نمی‌کند، آنجا که فرهنگ و دانش بشری در سطحی پائین قرار دارد. بسیاری هم تجاهل می‌کنند و می‌گویند خواهی نشوی رسوا، همرنگ جماعت شو. «تَجاهُلِ اَلعارِفَ».

خر پیر و افسار رنگین

به پیری گویند که لباس جلف با رنگهای نامتناسب با سن و سال خود بپوشد. پیره‌زنی که با بزک و هفت قلم آرایش ادای جوانها را در بیاورد، به کنایه و طنز و مسخره می‌گویند.

خرج از کیسه خلیفه است

کنایه از هزینه زیاد و بی‌حساب به اتّکا درآمد دیگران است. فرزندی که به حساب پدر خرج می‌کند. مسئول و عالمی که به حساب مؤسّسه و بنیاد و اداره ولخرجی و حاتم‌بخشی می‌کند. سردمداران شهر و یا کشوری که هزینه‌هاشان حساب و کتاب و قاعده و دستکی ندارد و به حساب مردم هزینه دارند.

خرج که از کیسه مردم بود حاتم طائی شدن آسان بود.

خر چه داند قیمت نقل و نبات

اشاره بر عدم شناخت و تشخیص فردی نسبت به چیزی باشد. زمانی که بی‌تفاوتی و ارج و بهانادن به چیزی از طرف کسی مطرح باشد عنوان کنند. در رابطه با عدم شناخت قدر و منزلت انسانها هم گفته می‌شود. قیمت زعفران چه داند خر.

خر چه داند قیمت نقل و نبات توبره کاهی سر کند کنج رباط

خر خرابی می‌کند، گوش گاو را می‌برند

کنایه از حاکم نبودن عقل سلیم و قاعده و ضابطه صحیح و معقول دارد. آنجا که عمرو را تنبیه

می‌کنند تا زید مُتَنَبِّه شود و پند و اعتبار بگیرد.

گنه کرد در بلخ آهنگری / به شوشتر بریدند سر مسگری

خر خسته منتظر شو یا هُش است

اشاره بر حالت و احوال بهانه‌جو و تنبل و از زیرکار در برو است. زمانیکه کسی منتظر اشاره‌ای باشد تاکار و وظیفه را رها نموده و از زیر بار مسئولیّت شانه خالی کند عنوان کنند. این اشارات جهت این قبیل آدمها، دلیلهای توجیهی می‌تواند باشد.

خر خود را از پل گذرانیدن

کنایه از، به فکر خود بودن و تنها خود را شناختن و دیدن است. حال کسانی که در غائله و غوغای زندگی به دیگران کمترین توجّهی ندارند، چنین است. به من چه، به ماچه مربوط، مگر من قیّم دیگران هستم. چشمش کور به فکر خودش باشد، ماکه نمی‌توانیم دایه مهربان از مادر باشیم، فحوای کلامشان است. اینان بر خر مراد سوارانند و دو اسبه می‌تازند ولی چه بساکه زود به سر در می‌افتند.

خر داغ می‌کنند

جواب کسانی است که دائما از رنگ و بو سئوال می‌کنند، به هر کس می‌رسند می‌پرسند چه خبر، مفت‌خوارها، سورچرانان، سوءاستفاده‌چیها، بخورببرها از این قبیل‌اند. سئوال اینان در رابطه با استفاده از وجود رویدادی نافع است. پاسخ به آنها هم چنین است...

خرد بایدکه خوب و زشت داند / چو عشق آید خرد در سر نماند

خرد، شعور و ممیّزه وجه امتیاز بشر از سایر موجودات است. آن که از خرد بهره نگیرد و ممیّزه را به‌کار نیندازد بی‌شعوری بیش نیست و زیر سئوال است که چرا از نیروی موجود بهره نگرفته است، چه زشت و زیبا را تشخیص نداده و خوب و بد را نشناخته، و در گمراهی به سر می‌برد.

خرد باید و دانش و راستی / که کژی بکوبد در کاستی.
خرد مر جهان را سر گوهر است / روان را به دانش خرد رهبر است.
خردمند باش و بی‌آزار باش / همیشه زبان را نگهدار باش.

خر دّجال ظهور کرده است

کنایه بر رویدادی غیرعادی و غیرمترقّبه است. ناباورانه حرکتی ظاهر شود که مردم متعجّب شوند، آنچه عوام را خوش آید و با علم و یقین سازگاری نداشته باشد. به معنی دروغگو و نیرنگ‌باز هم آمده. گویند قبل از ظهور مهدی‌موعود«عج» دجّال ظهور کند، بسیاری فریب ظاهر او را خورده و دورش جمع شوند و گمراه گردند.

خر در آن ره بجو که گم کردی

کنایه از دنبال علّت و محلّ وقوع حادثه گشتن و خود را گمراه نکردن و جستجو نمودن برای هر معلولی علّتی در خور و به جا. شکست در کار به علّت نداشتن مدیریّت و برنامه‌ریزی صحیح و تمهید وسایل. گمراهی در زندگی به سبب داشتن مایه‌های انحراف و پیوستن به افراد ناباب، شکست در تحصیل علم و مدرسه و کم کاری، نداشتن مطالعه و پی‌گیری در درس باید دانست. به کسانی باید گفت که بیشتر حرف و یا اقدام این و آن را عامل قلمداد می‌کنند.

خر اگر در عراق دزدیدند   پس تو را چون به یزد و ری دیدند

خر در خلاب [1] راندن

نتیجه‌اش خر در وَحَل [2] ماندن است: کنایه بر بیراهه رفتن، بی‌مطالعه مسیر انتخاب نمودن، ناشناخته قدم برداشتن، حساب نشده کاری را شروع نمودن و در نتیجه شکست خوردن در صحنه زندگی است.

دماغ ما ز خِرَد نیستی اگر خالی   نرانده ایمی گستاخ وار خر بخلاب

خردمند اگر چه عاقل بود از مشورت مستغنی نباشد

تا بدان جا رسید دانش من   که بدانم همی که نادانم

با توجّه به چنین شناختی با دانش بیشتر مشورت زیادتر با مشاوران کار آزموده ضرورت زیادتر دارد. چه یک مغز یک فکر و ده مغز ده فکر دارد. چون هر متفکّری اشتباه می‌کند، لذا مشاوره مرد را در عمل از اشتباه باز می‌دارد.

---

۱. خلاب: منجلاب، لجن‌زار ـ باتلاق ـ محل گل و لای.

۲. گِل و لای.

خر را گم کرده دنبال پالانش می‌گردد

اصل رها نمودن و دنبال فرع دویدن است. در ناکامیها و عدم توفیقها و دست و پنجه نرم کردن با شکستها، عامل خود را ندیده گرفتن و علل و عوامل ثانوی و اطرافیان را به حساب آوردن است.

خر رو به طویله تند می‌رود

مشخصاً به سبب رهائی از باربری و زحمت سیخونک و به طمع کاه و جو و یونجه به طنز به آدمهای تنبل و استراحت طلب و شکم پرست می‌گویند و آنان که پیوسته در فکر شانه خالی کردن از زیر بار مسئولیت هستند و به سوی تنبلی و بیکارگی سریعُ‌القدم هستند.

خرسندی دوّمین توانگری است

اشاره بر قانع بودن به آنچه که هست و خرسندی بدان. دندان طمع کشیدن و با رضایت، تحلیل سالم و صحیح از زندگی داشتن است. راضی بودن به ثمره کار و کوشش عادی، نه رنج آور.

خرش به گل مانده

کنایه از درمانده و وامانده و عاجز. آنکه مانده و نمی‌داند چه کار بکند. به کار خود فرو مانده، به فکر فرو رفته از اینکه چرا کارش به ثمر نرسیده و نتیجه مطلوب به بار نیاورده است. از حرکت بازمانده و منفعل و مأیوس می‌باشد.

خرش کن و بارش کن

کنایه از تسلیم و رام نمودن طرف است. چم و خم کسی را به دست آوردن. با چرب زبانی و وعده و وعید کسی را به کار گرفتن در حدّ بهره‌وری بدون اجر و مزد.

خر سوار خمره شد

زمانی به طنز عنوان کنند که آدم چاق و خمره مانندی کسی را کول کرده و یا قلم دوش نموده باشد... افتاد و خیکش پاره شد.

خرش از پل گذشت

کنایه از انجام و سامان یافتن کار است: بیشتر کسی را گویند که چون به مقصود رسید و کارش پایان رفت برود و دیگر پشت سرش را هم نگاه نکند و از کننده کار تشکّری ننماید.

خر عیسی گرش به مکّه برند چون که برگشت هنوز خر باشد

اشاره بر عدم تغییر و تبدیل ماهیّت در حال عادی می‌باشد. آنان را گویند که مایه و اصالت برای آموزش ندارند و کار و کوشش در جهت سازندگی و ارشاد برای آنان بی‌نتیجه است. خر، خر است اگر پالان اطلس رویش بگذارند و گر به مکه برندش. بسا آدمها که در چنین مایه‌ای هستند. همچنین است وضع فاسد و فاجر و مردم آزاری که انواع دیون از مردم به گردن اوست و برای پاک سازی و تبرّا و تبرّک به مکّه می‌رود و عنوان حاجی را یدک می‌کشد، غافل از آنکه در این راه با چنین وضعی ثواب و عافیتی وجود ندارد.

خر کریم را نعل کردن

کنایه از، رشوه دادن و به قول عوام، سبیل کسی را چرب کردن و حقّ‌حساب دادن و بدینوسیله فردی را تحت فرمان و انقیاد درآوردن. مسئولی که بین کارکنان خود جاسوس‌پروری می‌کند، صاحب پرونده‌ای در دادگاه که سبیل فردی دروغگو و ناسالم را چرب می‌کند تا برای او به دروغ شهادت بدهد. اصل مطلب مربوط به کریم شیره‌ای دلقک شاه قاجار می‌شود.

خر یک مرتبه که پایش به چاله برود دیگر از آن راه نمی‌رود

اشاره به وضع افرادی است که از گذشت زمان و گذشته عبرت نمی‌گیرند و اشتباه و خطا را گاهی تا سرحّد خیانت تکرار می‌کنند. می‌گویند: تکرار اشتباه یا خیانت است یا در رابطه با عدم سلامت فکر.

خر، سی‌شاهی پالان دو هزار (دوازار) [1]

برای هیچ و پوچ زحمت و مرارت زیاد تحمل نمودن. به چشم کور سرمه کشیدن یا آفتابه خرج لحیم نمودن. ناروائیها و ناجوانمردیها را به خاطر رودربایستی از دیگری تحمّل کردن به سبب دوستی و یا قرابت جور ناکسان کشیدن است. خر پیر و افسار رنگین.

خرگایم و نرگایم و آنگاه چنین زشت

کنایه از ارتکاب اعمال زشت و شنیع بدون بهره گیری مورد نظر. آنگاه که بدنامی بدون حظّ و بهره و لذّت‌ی هم باشد.

---

۱. پول قدیم و به مبلغ دوقران که هر ده قران یک تومان بود.

خرِ ما از کُرّگی دم نداشت

زمانی عنوان شود که کسی به ادّعای خسارتی و برای مطالبه زیانی نزد شخص و یا ارگانی برود و متوجّه شود که با زیانی بزرگتر مواجه است. خرش وارد جالیز خان شده بود و دمش را بریده بودند، به دنبال خسارت به مباشر خان مراجعه کرده از او خسارت خرابی جالیز را مطالبه نمودند و دلیل مدعا نیز دم بریدهٔ خرش بود. در چنین شرایط و احوالی گفت... خر ما از کُرّگی دم نداشت.

خرما خورده منع خرما خوردن نکند

بدکاره‌ای که منهی چون خودی باشد و یا شروری که شرارت دیگری را مذمّت کند. میخواره و قماربازی که درعین ارتکاب و ادامهٔ عمل، طالبان این هر دو را گمراه بداند و نهی کند رطب خورده منع رطب کی کند.

خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم

زمانی عنوان شود که توجّه به عاقبت کار انجام شده مأیوس‌کننده باشد. کجی بار و راه روشن شده و شنعت و زشتی کار برملا و عیان باشد. دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم.

ما کشتهٔ نفسیم و بس آوخ که برآید   از ما به قیامت که چرا نفس نکشتیم

خرمگس معرکه شدن

مزاحم و مانع و رادع بودن است، کلام دیگران را قطع کردن و وسط حرف این و آن دویدن و نخود هر آشی شدن. بیشتر کسانی را گویند که جلو تماشاچی‌های معرکه‌بگیران می‌ایستند و گاه گاهی خوشمزگی می‌کنند و با ایجاد مزاحمت برای معرکه‌بگیر و پارازیت دادن، مانع از کار او می‌شوند و معرکه گیر هم کلاه مزاحم را بر می‌دارد و به پشت جمعیّت پرت می‌کند و او اجباراً از جلو تماشاچیها به عقب می‌رود. ضرب‌المثل «یارو کلاهش پس‌معرکه است» از اینجا به دست آمده، و هر زیان‌کرده و رانده و غافلی را چنین گویند.

خر میان دو ده است

کسی را گویند که فقط با خانه و محل کار آشنائی دارد و راه بین این دو را می‌داند، اهل معاشرت و آمیزش نیست، اغلب کاسبها چنین‌اند. صبح زود سر کار می‌روند و شب هنگام برمی‌گردند حتی نمی‌دانند فرزندانشان چه مدرسه‌ای می‌روند، ادارهٔ خانه و فرزندان با همسرشان است و از روند حرکت و چگونگی گذران کاشانهٔ خود بی‌خبرند.

خر نیستم که چشمم به آب و علف باشد

کسی گوید که به مال و ثروت دنیا چشم ندوخته و دنبال مادیّات نیست. کنایه از بی‌نیازی از این و آن و چشم به کمک و یاری دیگران ندوختن است، انسان است و انسانها به معنی بیشتر از زندگی مادّی توجّه دارند.

خروس بی‌محل بودن

کنایه از بی‌موقع عنوان کردن و اظهار داشتن و یا خواست خود را مطرح نمودن است. مطلب و یا موضوعی را خارج از جا و مکان و حال آن به میان آوردن و جوّ مجلس را عوض نمودن به طوری که خوش‌آیند دیگران نباشد.

خروسی راکه شغال دم صبح می‌خواهد ببرد بگذار سرشب ببرد

وصول و حصول زیانی که شخص از پذیرش آن ناچار خواهد بود، هرچه زودتر با دلهرهٔ کمتر، خبر ناخوش‌آیندی که خواهد رسید، محتضری که با مرگ دست به گریبان و سخت ناراحت است و اطرافیان از ناراحتی او ناراحت‌تر. دانش‌آموزی که درس نمی‌خواند خبر رد شدن او زودتر، بهتر. بادآورده‌ای راکه باد خواهد برد چه بهتر که زودتر ببرد ـ مال مفتی که از ارث به وارث رسیده است و مآلاً هرچه زودتر خرج شود.

خر همان خر است پالانش عوض شده است

آن که بخواهد با لباس و تغییر وجه و صورت حواسها را متوجّه خود نماید و فکر دیگران را درباره خود عوض نماید. بیشتر افراد دغل و حقّه‌باز و به کجراه افتاده چنین‌اند، در زندگی وارو می‌زنند، شکل عوض می‌کنند. از راه خدعه و فریب وارد می‌شوند، که با لباس نو و ظاهر آراسته و تغییر وضع دادن ماهیّت و خلق و خو تغییر نمی‌نماید.

خر ار جُل ز اطلس بپوشد خر است.

خری کز خری وابماند باید یال و دمش کرد

زمانی که از طایفهٔ عوام بخواهند کارآئی و همّت و عزم و اراده خود را بر دیگری برتر توجیه نمایند، عنوان شود. باید کاه و جُوش را قطع کرد. آن که نتواند با دیگری همراهی و هم‌پائی کند. پاسخ کسی است که از طرف دیگران به ضعف و سستی و بی‌کارگی و غفلت متّهم شده باشد.

خری کو شصت من برگیرد آسان　　ز شصت و پنج من نبود هراسان

از نود بر صد به آسانی رسید. اشاره بر توان انجام کار بزرگتر را داشتن پس از انجام کارهای کوچکتر که رشد در ابتداء جسمی و فکری و در سنین بالا با فکر و تدبیر است. زمانی عنوان کنند که فردی از عهدهٔ کارهای محوّله برآمده باشد و بخواهند به او کاری بزرگتر و نیازمند توانی بیشتر واگذار نمایند و شخص ثالثی او را بر عدم توان و لیاقت متّهم نماید و کارآئی او را منکر شود.

خز ز بزّار جو نه از خبّاز

اشاره بر شناخت و آگاهی و خواستن هر چیز به جای خود است. برای معالجه چشم پیش کحّال رفتن نه بیطار، از طبیب درمان خواستن نه رمّال و دعانویس و جادوگر. از اهل علم کسب دانش و فضیلت نمودن نه از متظاهران به علم و بی‌مایگان دانشمندنما.

خر ز بزّار جو نه از خبّار　　دین ز کرّار جو نه از رمّال

خسرالدنیا والآخرة

کنایه از دو سر باخته و بی‌بهره از دو طرف. نه مال و نه معنی. نه دنیا نه عقبی دنبال درس نرفته و به حرفه و فن و کسب و کار هم بی‌توجّه. حاضر هم اینجا هم آنجا و بی‌تفاوت و بی‌بهره از اینجا و هم آنجا. این است زیانکار و برباد دادهٔ دنیا و آخرت.

خَسَن و خُسین هر سه دختران معاویه بودند

کنایه از پرت و بی‌مایه و پایهٔ سخن گفتن است. تو که نمی‌دانی حسن و حسین، خسن و خسین نیستند چرا پرت و پلا می‌گوئی. یکی او را گفت. حسن و حسین(ع) هستند و فرزندان علی ابن ابی‌طالب علی علیه‌السلام. منسوب به فردی اهل یزد می‌باشد. آن که معنی کلامی را که می‌گوید، نمی‌داند. بی‌مایه ادّعای دانش و آگاهی می‌نماید.

خشت اوّل چون نهد معمار کج　　تا به آخر می‌رود دیوار کج

اشاره بر بی‌پایه و اساس بودن کار و از بیراهه رفتن است. اقدام بدون تمهید و وسایل کار و برنامه‌ریزی صحیح و جدا از تفکّر و درایت. ازدواجی نامتناسب و کژیِ اساس و بنیاد خانواده. استعداد کاری و هنری را نداشتن و عمر عزیز را در مسیر حرکت آن ضایع نمودن است. با دوستان ناباب و ناشایست پایه معاشرت و زندگی اجتماعی بنا نهادن و بدعتها و رسمهای زشت و ناپسند میان افراد جامعه گزاردن باشد.

هر که او بنهاد ناخوش بدعتی   سوی او نفرین رود هر ساعتی

خشت بر آب زدن است

کنایه از کار بیهوده و عبث نمودن است. گوهر جان خود را بر محک ناقابلان زدن. تخم در شوره‌زار کاشتن. به باد هوا و سراب دل بستن. لقمه نانی که به صد خون جگر پیدا شده با ناکسان خوردن است و دکّان بی‌متاع بازنمودن.

تخم را در شوره‌زاری کاشتن بی‌حاصل است   صبر کن تا یک زمین قابلی پیدا شود

خشمگیر سخن‌پذیر نباشد

اشاره بر زایل شدن عقل است، هنگام خشم و طغیان. خشم از هر دری که درآید عقل و منطق از در دیگر بیرون برود. خشمگین دوست و دشمن به یکسان از خود براند.

خشم و شهوت جمال حیوان است   علم و حکمت کمال انسان است

خصم داناکه دشمن جان است   بهتر از دوستی که نادان است

چون دشمن دانا به عقل مراجعه می‌کند لذا در دشمنی تعلّل نماید و صبر پیشه گیرد و به موقع و موضع مناسب محوّل نماید و اغلب بدانجا رسد که مورد دشمنی از بین برود و دشمنی صورت نپذیرد. دوست نادان که صلاح و صواب خود نداند در دوستی و همکاری بین خیر و شرّ فرقی نگذارد و در عالم دوستی کارش زیان‌بار باشد. مثل «دوستی خاله خرسه».

اگر عاقل بود خصم تو بهتر   که با نادان شوی یار و برادر

خط و نشان کشیدن

کنایه از نقشه کشیدن برای آزار و اذیّت کسی. متداولاً در مقام تهدید و انتقام‌جوئی گویند، این خط و این نشان. بگرد تا بگردیم. منتظر اقدام بعدی باش. مثل، شاخ و شونه کشیدن. بیشتر کار آدمهای نابخرد و کینه‌توز می‌باشد با سوءاستفاده از غفلت و بی‌خبری دیگران.

خطی زشت است که به آب زر نوشته‌اند

کنایه بر عدم توازن و تناسب و ناهماهنگی باشد. روحانی‌نمائی که به لباس روحانیّت ملبّس باشد. دزد در لباس شحنه. زنی دیوسیرت در همسری مردی باوقار و انسان‌دوست و اهل معرفت. سعدی را گفتند چگونه می‌بینی این دیبای مُعلَم را بر این حیوان لایعلم، گفت خطی زشت است که به آب زر نوشته‌اند.

خط ننویسد قلم بی‌شکاف

اشاره بر حال و مقال و ابزار و اسباب است. دلی که زار و نزار است چگونه مهر ورزد و مجلس آراید. خنده باید با خوشدلی توأم باشد.

خفته را خفته کی کند بیدار

کنایه از داشتن دانش و درایت و بینش برای ارشاد و راهنمائی باشد. بی‌دانش و گمراه را با هدایت و ارشاد چکار؟ کوری رود عصاکش کور دگر شود.

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

خلایق هر چه لایق

گویند مردم شایستهٔ آن چیزی هستند که بدان می‌رسند، از بد و نیک و زشت و زیبا جمله‌ای است که اغلب ناروا و نابه جا هم به‌کار برده می‌شود. ملّتی که حاکمانی زورگو و جلاّد باکودتا و یا سوءاستفاده از بینش ضعیف و فرهنگ عقب‌افتاده بر آنان مسلط می‌شوند. دغلکار و حقّه‌بازی که نیات و نظرات پلید خود را بر ساده‌دل و ظاهرنگری تحمیل نماید. آن که با نیرنگ و دوز و کلک ساده‌دلی را فریب دهد.

خلق همه یکسره نهال خدایند هیچ نه بشکن از این نهال و نه برکن

توصیه بر مردم‌داری و محبت و مهربانی با مردمان و خودداری از آزار و اذیّت دیگران دارد. مردم‌آزاری طریق دد بود. رحم شفقت بر مردمان عین مردمی است.

گر نپسندی همی که خون تو ریزند خون دگر کس چرا کنی تو به گردن

خلوت از اغیار باید نی ز یار

کنایه از یکرنگی و بی‌ریا بودن با دوستان و پنهان‌کاری از اغیار و دشمنان دارد. همسرانی که اسرار زندگی را از یکدیگر پنهان ندارند و مطالب و مسایل مربوطه را با یکدیگر در میان بگذارند و به صفا و صمیمیت بیفزایند که سعادت زندگی و خوشبختی فرزندان در این رویه است. همکاری که از همکار خود چیزی را پنهان ندارد و حاکمان و مسئولان مملکت که ملت را در جریان رویدادها بگذارند تا یگانگی به وجود آید، همانطور که از دشمنان همه چیز و هر چه را پنهان می‌دارند، و نیز:

خلوت بی‌مدّعی، سفرهٔ بی‌انتظار دولت جان‌پرور است صحبت آموزگار

خُم رنگرزی که نیست

در برابر کسی که سفارشی دارد و عجله می‌کند عنوان می‌شود. اشاره بر اینکه تعجیل در کارها روا نیست. آدم عجول کار را دوبار می‌کند. عجله کار شیطان است. معمولاً پاسخ خیّاط، کفّاش و سرّاج است به مشتریهای سفارش‌بده. آنهائی که اصرار دارند کارشان خیلی زود انجام و تحویل بشود.

خنجرت هست، صف شکستن کو

اشاره بر ادّعاهای توخالی بعضی از مردم است.

من آنم که رستم بود پهلوان — که رستم یلی بود در سیستان

دانشت هست کار بستن کو. تو که خود را از دانش در صدر میدانی پس کو نمود و عملت. چرا دانشت عاری از اثر است. که حافظ گوید:

ای دل بـه کـوی عشق‌گذاری نـمی‌کنی — اسـباب جـمع داری و کـاری نـمی‌کنی
چوگان حکـم درکـف و گـوئی نـمی‌زنی — بـاز ظـفر بـه دست و شکـاری نـمی‌کنی
این خون که موج می‌زند اندر جگر تـو را — در کــار رنگ و بـوی نگـاری نـمی‌کنی

خُنُک آن کس که تخم نیکی کاشت

اشاره بر بازدهی اعمال و نتیجه و سزای عمل است. که جو کشته گندم ندرود، درو. کنایه بر نیکوکاری و نیکمردی و دوری از گناه و زشت‌کاری و ارتکاب به دروغ و سالوس و نیرنگ باشد. که هر چه کاری همان دروی و هر چه گوئی همان شنوی.

این جهان کوهست و فعل ما ندا — سـوی مـا آیـد نـداهـا را صـدا

خواب اصحاب کهف[۱] است

اشاره بر طولانی بودن خواب و بی‌خبری باشد. کسی یا کسانی راگویند که زیاد و مـداوم می‌خوابند. داستان یارانی است از زمان شاهی به نام دقیانوس که به جهت دفاع از عقاید خود تحت تعقیب قرار گرفتند و در غاری پنهان شدند و به خواب رفتند و پس از چند سال که بیدار شدند و زمانی برای خرید مایحتاج به شهر آمدند همه چیز تغییر کرده و پولشان هم رایج نبود. تعداد آنها را بعضی هفت و برخی نه نفر نوشته‌اند با سگ همراهشان.

سگ اصحاب کهف روزی چند — پی نـیکان گـرفت و مـردم شـد

---

۱. قرآن کریم. تاریخ طبری، جلد دوم.

خواب برادر مرگ است

چه خواب در آسایش عین آرامش است و بعضی آن را مرگ موقّت می‌دانند و راحت مطلق.

خواب خون در بدن فسرده کند　　　زندگان را به رنگ مرده کند
خواب را گفته‌ای برادر مرگ　　　چون بِخُسبی زنیِ همی درِ مرگ

خواب بی‌تعبیر است

کنایه از امیدواری و آرزوئی بیهوده است. آن‌که برای خود در عالم خیال با توجّه به گفتار و یا رویدادی کاخ خوشبختی می‌سازد. به خوابنامه‌ها که متوسّل می‌شود، دیدن مار در خواب سبب رسیدن به مال و ثروت می‌داند.

اگر در خواب بینی مرغ و ماهی　　　نمیری تا رسی بر پادشاهی

آنها که آمدن هما «مرغ سعادت» را بر بام خانه دلیل نیل به سعادت و خوشبختی و نشستن جغد را به جای آن مرغ دلیل روی آوردن بدبختی و سیه‌روزی می‌دانند. از این قبیل خوابهای بی‌تعبیر زیاد است. تعبیرهائی بیهوده و نابجا.

خواب پاسبان چراغ دزد است

بدان سبب که دزد بدون مانع و رادع و مزاحم همچون دزد با چراغ سر صبر به کار مشغول می‌شود و از بهترین انتخاب می‌کند. چه چراغی از خواب و غفلت شحنه و پاسبان بهتر. اشاره بر بی‌توجّهی حاکمان و مسئولان مملکت و زعمای قوم است که غفلت و بی‌توجّهی و به خود پرداختن آنان سبب تباهی مملکت و سربلند کردن متجاوزان و چپاوّل‌گران می‌شود.

خواب خرگوشی

کنایه از غفلت و بی‌خبری، مسئولیت و وظیفه را فراموش کردن و به خود مشغول بودن. گهی در خواب و گه بیدار، گهی مست و گهی هشیار.

خرگوش‌وار دیدم زعیمان را　　　خفته دو چشم باز و خرد خفته

خواب زن چپ است

کنایه از آن‌که خواب زن تعبیر مخالف دارد. به طنز طرف گفتگو را که از خواب خودش و تعبیر آن سخن به میان آورده، به ویژه در مجلس و بین دوستان دست می‌اندازند. مربوط به دوران پدرشاهی و زمانی که خانمها عامل آشپزخانه و حرمسرا بودند می‌باشد. امروزه صرفاً به منظور دست انداختن دوستان مطرح می‌شود.

خوابی برای کسی دیدن

کنایه از نقشه کشیدن و خیال بر سر پرورانیدن و قصد بدی برای کسی داشتن است. آشی برای او بپزم که یک وجب روغن رویش باشد. کاری بکنم کارستون، که هم برای بهارش باشد و هم زمستون. کاری بکنم که در شاهنامه‌ها بنویسند.

خواستن توانستن است

اشاره بر عزم جزم نمودن و اراده کردن است که با اراده و عزم توان مشکلی را حل نمودن، سد راه را از بین بردن و به مقصود رسیدن. همّت منبعث از خواستن است و آن که بخواهد، خواهد توانست و بدن خواستن توانی حاصل نشود. بخواه تا بتوانی.

خواهان کسی باش که خواهان تو باشد

محبّت و وداد باید دوطرفه باشد. دوست بدار تا دوستت بدارند. برای کسی بمیر تا برای تو تب بکند. به طرف کسی رفتن که مفهوم دوستی را درک نمی‌کند و سلام را با علیک جواب نمی‌گوید خفت و سبکی است.

چه خوش بی تا محبّت هر دو سر بی　　　که یک سر مهربانی دردسر بی

خواهی که به کس دل ندهی دیده ببند

اشاره بر دیدن و خواستن، نظاره کردن و هوس نمودن است. اگر می‌خواهی دلت نخواهد و هوست گل نکند چشمت را درویش کن، چشم‌چران، دله و هرزه می‌شود و عنان اختیار از دست می‌دهد.

ز دست دیده و دل هر دو فریاد　　　که هر چه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش ز فولاد　　　زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

خواهی نشوی رسوا　　　همرنگ جماعت شو

زمانی عنوان کنند که کسی برخلاف شئون و اخلاق و آداب جامعه گام بردارد و روند حرکت جامعه را در نظر نگیرد و نیز اغلب مصطلح و ورد زبان افراد بی‌خاصیّت و سازشکاری است که افراد را بی‌تفاوت و جامعه را بی‌حرکت و خود را تابع چنین روندی می‌دانند و توجیه می‌کنند.

خوبرو را چه حاجت ماهو[1]

که ماهرو خود ماهو است و نیاز به آرایش ندارد. زمانی که بی‌نیاز از چیزی و یا موضوعی، اظهار نیاز و حاجت بنماید، عنوان کنند. حاجت مشاطّه نیست روی دل آرام را، تو خود بی‌نیازی با دست پر هر چه خواهی بکن و دست پُرسش دراز منما.

خوبرخی هر چه کنی کرده‌ای　　　جز زنی جز نزنی برده‌ای

خوبرویان گشاده‌رو باشند

زمانی عنوان کنند که خوبروئی بخواهد روپنهان بدارد. تو که روبسته‌ای مگر زشتی. به طنز به کسانی که رو از انظار نهان می‌دارند گفته می‌شود.

خوپذیر است نفس انسانی

اشاره بر تأثیر تربیت و معاشرت با معاشران و مصاحبان باشد. خوپذیری اوّل از پدر و مادر و دوم از محیط و سوم مدرسه است.. با بدان کم‌نشین که بدمانی... و سعدی گوید:

زینهار از قرین بد زنهار　　　وقِنا رَبّنا عَذابِ‌النار

خودپسندی جان من برهان نادانی بود

اشاره بر جهل و نادانی و عدم خودشناسی خودپسند و متکبّر و مغرور باشد. نادان همیشه پرمدّعا می‌باشد و گمان دارد که از آموختن بی‌نیاز است. دانا هر چند بر دانشش افزوده شود بیشتر به جهل خود واقف گردد.

تا بدانجا رسید دانش من　　　که بدانم همی که نادانم
از تواضع بزرگوار شوی　　　وز تکبّر ذلیل و خوار شوی

خود را به آب و آتش زدن

کنایه از، به مهلکه افکندن و خود را گرفتار نمودن است. بدون برنامه و حساب به کاری بزرگ دست یازیدن و دچار مخاطره شدن. بدون توجّه به تمهید وسیله و طرح نقشه اقدام نمودن. کز نکرده پاره کردن. دیوانه‌وار برای نیل به مقصود حتی از عوامل و راههای خطرناک هم استفاده نمودن است.

«وَلا تُلقوُا بأَیدیکُم اِلیٰ التَهلُکَة[2]

---

۱. زیب و زینت و آرایش.　　۲. قرآن کریم.

کجا دیوانه‌ای باشد به هر باب / که نز آتش بپرهیزد نه از آب

خود را به کوچه علی چپ زدن

تجاهل نمودن، خود را به نفهمی زدن و بدینوسیله طرف را فریب دادن است. بعضی خود را از روی مصلحت به کری می‌زنند که مجبور به پذیرش بعضی از مطالب نباشند. خود را به خریّت زدن. تجاهل‌العارف هم گفته‌اند.

خود را به موش‌مردگی زدن

کنایه از فریفتن مردم با تمارض و خود را ناراحت و مغبون و بی‌چیز و ضعیف نشان دادن و به موقع اقدام نمودن و ضربه زدن باشد. منطق طرف قوی است و چاره‌ای جز تسلیم و رضا ندارد ولی نمی‌خواهد تسلیم هم شود. آنچنان خود را باخته و دلسوخته نشان می‌دهد که طرف را به تفکّر گذشت و انصراف می‌اندازد.

خودت را خسته ببین رفیقت را مرده

کنایه از قیاس نمودن و سنجیدن حالات است. زمانی که در مصیبتی و نزول بلائی خودت را ناراحت و درمانده می‌بینی، حال که قدرت و توان داری «رفیق» و همسایه ضعیف خود را محتضر ببین و به کمک او بشتاب که خردمند همانطور که درد و گرفتاری را برای خود نمی‌پسندد، برای دیگران هم نمی‌خواهد.

نخواهد که بیند خردمند ریش / نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش

خودش است و دو تاگوشش

کنایه از بی‌کسی و تنهائی و جدا شدن از کسان و اقربا و به کنج عزلت نشستن است و یا آسمان جلی که حتی لباسی در بر ندارد ولی افاده بسیار دارد، به طنز و شوخی او را گویند.

خود سراپا فضیحت و برای دیگران نصیحت در هفت آسمان یک ستاره ندارد

اشاره بر افراد بی‌صلاحیّت و نادان و رسوائی است که غرق فسادند از دروغ و دزدی و خیانت، ولی خود را ناصح و معلّم خلق می‌دانند و حتی اشتباه دیگران را به باد انتقاد می‌گیرند. آنکه هنرهای خود بر کف دست دارد و عیبها را زیر بغل نهاده است.

اگر دانی که نان دادن ثواب است / خودت بخور که بغدادت خراب است

خودکرده را تدبیر نیست

کسانی را شامل می‌شود که در مواجهه با سزای اعمال و زیان و ضرر ناشی از کردارهای غلط خود، منقلب می‌شوند و فغان سر می‌دهند و به زمین و زمان بد می‌گویند و جز خود همهٔ اطرافیان را مقصّر می‌دانند. حال آنکه در مقابل عمل انجام‌شده باید صبور بود و رویدادها را صحیح و سالم تجزیه و تحلیل نمود.

با خود از روی جهل بد کرده — آه از این کارهای خود کرده

خودم کردم که لعنت بر خودم باد

به خلاف آنهائی که در عدم توفیق و در ناکامیهای خود دیگران را مقصّر می‌دانند، به گناه و قصور خود اعتراف دارند و عیب را از خود می‌دانند. و برای هر عملی عکس‌العملی قائل هستند. لذا عکس‌العمل بد را بد می‌دانند و انتظار برخورد با آن را دارند.

خوردن ز بهر زیستن و ذکر کردن است — تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است

اشاره به وضع کسانی است که در اکل و شرب زندگی گرفتارند و برای برخورداری از نعمت‌های فراوان ویژهٔ زندگی ماشینی امروزی چهار اسبه به دنبال پول و جمع مال و منال دنیا می‌تازند و هر چه به پیش می‌روند خود را شائق‌تر و نیازمندتر می‌بینند. و وصف حالشان این بیت است:

ای گرفتار و پای بند عیال — دیگر آسودگی مبند خیال

و در مجموع دین و زندگی از دست داده و حقیقت را در قمار زندگی باخته.

خوردن و یک لیوان آب هم بالاش

کنایه از متعهد نبودن و امانت مردم را بالاگرفتن و خوردن و حاشا نمودن است. کلاهبردارانی که با وقاحت مال دیگران را که به لطایف‌الحیل تصاحب نموده و یک لیوان آب خنک هم برای گذرانیدن از هضم رابع بالاش نوشیده‌اند، حاشا می‌کنند و در صورت لزوم انواع قسم و آیه، از دندان شکسته رسول اکرم(ص)، تا فَرقِ شکافته علی‌اکبر را هم وثیقه قرار می‌دهند. شعار اینان، غصب و تصاحب و انکار می‌باشد.

خورشید را به گل نتوان اندود

کنایه از اصرار بر انکار حقیقت داشتن است، حال آنکه حقیقت خود روشن است و انکار و ستر آن ممکن نیست، همان طور که خورشید را به گل. کسانی را باید یادآور شد که اصرار در

ستر و پنهان نمودن حقیقت دارند، و در انکار واقعیّت‌ها می‌کوشند با اقدامهائی بی‌ثمر سیاه را سفید و شب را روز جلوه دهند.

فروغ روی تو را خانه کی حجاب شود — به گل چگونه توان نور آفتاب اندود
حسود کو شد تا فضل من بپوشد لیک — کجا تواند خورشید را به گل اندود

خوشا به حال آنان که مردند و صدای تو را نشنیدند

به طنز و شوخی به کسانی که بدون داشتن صدای خوش در مجلس اهل هنر، آواز سر دهند گفته می‌شود. آوازی چندش‌آور و صدائی نپخته و نساخته و انکر، که: اِنَّ اَنکَرَ اَلاَصواتَ لِصوتِ اَلحَمیرَ وصف حالشان است.

خوش‌آمدگوی را برخود مده راه

کنایه بر آدمهای متملّق و چاپلوس و دله و از هر در توبرو است. اینان که مجیزگو و منّت‌کش همه هستند، حرف این و آن را هم با اضافاتی با خود می‌برند و دشمنی و حداقّل بدبینی به وجود می‌آورند.

هر آن کو بَرَد نام مردم به عار — تو خیر خود از وی توقّع مدار
که اندر قفای تو گوید همان — که پیش تو گفت از پس دیگران

خوشا چاهی که آب از خود برآرد

کنایه از اصالت و مایه از خود داشتن است. استعدادها باید ذاتی بشر باشد. با تلقین و تزریق نمی‌توان کسی را مستعّد نمود. عوام گویند، چشمه باید از خودش آب داشته باشد، با آب دستی چشمه به وجود نمی‌آید. تربیت و شخصیّت مایه‌های خانوادگی دارد و دریافت از مدرسه و جامعه روی ساخت خانواده و مکمّل آن است. ادب برای انسان سرچشمه‌ای فیاض است و بی‌ادب چشمهٔ خشک و بی‌آب.

خوش است عمر دریغا که جاودانی نیست

به کسانی باید گفت که اعتقاد به عمر نوح دارند و برای ادامهٔ حیات چهارروزه از ارتکاب هر ظلم و جور و جنایتی روگردان نیستند و چون عمر انسان جاودانه نیست، پس نباید به بطالت و بیهودگی گذرانید.

خوش گلشنی‌است حیف که گلچین روزگار — فرصت نمی‌دهد که تماشا کند کسی
عمر عزیز خود منما صرف ناکسان — حیف از طلا که خرج مطلاّ کند کسی

خوش استقبال و بد بدرقه

کنایه از به میل و رقبت پذیرا بودن و زودگسستن است. کسانی راگویند، که در رفاقت، شرکت و همراهی و در مقصدی با رغبت زیاد به پیش مـی‌آیند ولی زود عـقب‌نشینی مـی‌کنند. و شخصی که خود را محل اتکّا و یار او نشان داده بودند، تنها می‌گذارند و چه بسا که مـایه شکست و زیان و ضرر و یا نابودی او می‌شوند. آدمهای پر توقّع، کم‌حوصله و یا بد بین و غریز بلاجهت.

خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیه روی شود هر که در اوغش باشد

برای شناخت افراد، نادرست، دروغگو، عوام فریب و ظاهرساز، تجربه امری ضروری است، امتحان و سنجش ادّعا و عمل، تظاهر و واقعیّت، آنان که از روبرو شدن با حقیقت گریزانند. از هر برخورد و سنجشی روی می‌گردانند تا شناخته نشوند.

خوش خوردن شفتالو قروقری هم دارو

هر عملی را عکس‌العملی است برابر و اغلب ناخوش‌آیند و ناپسند که نتیجهٔ اعمال بدمان باشد. به کسانی گفته می‌شود که در رابطه با برخورد با سزای اعمال بد خود ناراحت می‌شوند و فغان سر می‌دهند، بدون توجّه به آنکه، هر کس با سرماخوردگی خربزه می‌خورد باید پای تبش هم بنشیند.

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

زمانی عنوان کنند که رویدادی اوّلش میمون، خوش‌آیند، پسندیده و شادی آفرین باشد ولی پایانی شوم، بد و زودرس به دنبال داشته باشد. آنجا که عاقبت بخیری در میان نباشد.

شوم بختی بین خدایا این منم — کارزوی مرگ یاران می‌کنم.
آتشی بود و سرا پا دود شـد — ما زیان دیدیم و او نابود شد

لذا حافظ در برخوردی عالمانه می‌گوید:

راسـتی بـا رقّـه دولت بـو اسـحاقی — خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

خوش ظاهر و بد باطن

ریاکار و دورو، دورنگ و بد طینت، بدخواه مردمان و متظاهر به خیرخواهی و انسان دوستی، عابد متظاهر و ریاکار، آنکه حرف و عملش با هم یکی نیستند، به آنچه می‌گوید عمل نمی‌کند. گندم نما و جوفروش، مار خوش خط و خال با زهر کشنده. عابد ناپرهیزکار کـوری است

مشعله‌دار.

تا چند به ظـاهرت بکـوشی ای زشت به طینت و به کردار

خوشه یک سر دارد

به کسانی گویند که می‌خواهند در حلّ مسئله و یا رویدادی از دو سر سود ببرند و به قـول معروف هم خدا می‌خواهند و هم خرما را. وکیل دعاوی که از دو طرف دعوا، شـاکـی و مُشتکی، آنجاکه می‌داند کار فیصله خواهد یافت و رضایت حاصل خواهد شد با تبانی قبلی، حق‌الوکاله بگیرد. و گندکار پس از دادگاه و رضایت و آشتی طرفین در بیاید. در زنـدگی اجتماعی مصداق، هم علم و دانش و هم کسب و کار، هم آزار و اذیت دوستان و هم انتظار محبت و مهربانی داشتن. مرد شبگرد عیّاش جدا از خانواده که انتظار سعادت و توفیق افراد خانواده‌اش را هم داشته باشد.

خوشی زیر دلش می‌زند

اشاره به عدم توجّه به سعادت و توفیق حاصل از سلامت زندگی و هـم‌آهنگی حـرکات و کارکردهای افراد خانواده و با حرکتی ناشایست و حساب‌نشده به هم زدن آن. مشکل به بار آوردن سر راه رسیدن به سعادت و خوشبختی خانواده. خود را به مهلکه دچار نمودن و لگد به بخت خود و خانواده خود زدن است.

خون را با خون می‌شویند

کنایه از انتقامجوئی و کینه کشی و عدم عفو و بخشش است. گناه را باگناه خون را با خون جبران نمودن کار عاقلان نیست. آنجاکه بعضی برای اشتباه و سهو دیگران هم کینه بـه دل می‌گیرند. و جزاءُ سَیّئة، سَیّئة مِثلُها[1] را مستند قرار می‌دهند ولی فَمَن عَفیٰ وَاَصلَح آنرا فراموش می‌کنند. بدون توجه به آنکه در عفو لذتی است که در بخشش نیست.

خونش خونش را می‌خورد

کنایه از بیتابی و انقلاب روحی و ناآرامی می‌باشد. کسی راگویند که بیش از حدّ خشمگین است. قصد انتقامجوئی و تجاوز دارد و دیگران نمی‌توانند او را آرام نمایند. آنان که ناآرامند ولی کاری از دستشان ساخته نیست. کاردش بزنی خون در نمی‌آید.

---

۱. قرآن کریم، سوره ۴۲، آیهٔ ۳۸.

خون مردم را به شیشه کردن

کنایه از ظلم و ستم و اجحاف به مردمان خاصّهٔ در کسب و کار. حاکمان در وصول مالیات و حقوق دیوانی چنین می‌کردند. در هر روند حرکتی که در رابطه با امور مالی به خلق خدا تعدّی روا شود چنین باشد.

خویش است که در پی شکست خویش است

آن چه خویش نادان و تنگ‌نظر به خودی روا می‌دارد.

من از بیگانگان هرگز ننالم — که با من هرچه کرد آن آشنا کرد
هرکس به طریقی دل ما می‌شکند — بیگانه جدا دوست جدا می‌شکند
بیگانه اگر می‌شکند حرفی نیست — از دوست بپرسید چرا می‌شکند

خویشی، به خویشی، سودا بر حنا

اشاره بر بیگانگی در معامله با برجائی دوستی و برادری، که بیشتر اختلافها بین خودی و بیگانه جنبه مالی دارد. کما اینکه جنگها، چه محلی و چه منطقه‌ای و حتی جهانی آنها جنبهٔ اقتصادی داشته و برای تقسیم مجدد جهان بوده است. دوستی‌مان سر جاش معامله‌مان بیگانه‌وار، بزغاله یکی یک عبّاسی.

تُعامِلوا کَالاَ جانِب وَ تُعاشِروا کَالاَخوانَ. حساب حساب، کاکا برادر.

خوی مرد در سفر پدید آید

چون در سفر به ویژه سفرهای طولانی مشکلات سفر کیفیّت تفکّر و ظرفیّت و شخصیّت فرد را برملا می‌سازد. در اینکه آیا مرد همیاری و مساعدت می‌باشد یا نه و تا چه حدّ از خود می‌گذرد.

قدر مرد در سفر پدید آید — خانهٔ خویش مرد را بند است
چون به سنگ اندرون بود گوهر — کس نداند که قیمتش چند است

خیابان گز کردن

کنایه از بیکار بودن و پرسه زدن خیابان است. کسانی را گویند که به کار تن در نمی‌دهند و بیکار در کوچه و خیابان می‌گردند و مزاحم پدر و مادر و این و آن هستند.

خیرالکلام ما قل و دّل

بهترین سخنها کوتاهترین و مدلّل‌ترین آنهاست. گویند سخن در سه قسم است در تطویل، سخن به درازا و بی‌فایده. در تقصیر، جمله کوتاه و پرمعنی، در توسّط، کلام و معنی برابر. به کسانی باید گفت که ورّاجند و سخن به درازا و بی‌معنی گویند و شنونده را خسته و بیزار نمایند.

سعدیا قصّه ختم کن به قضا　　　اِنَّ خَیرُالکَلامَ قَلَّ وَدَلَّ

یا

لاف از سخن چو در توان زد　　　آن خشت بود که پُر توان زد

د

داد از خویش بده تا از داد ده مستغنی باشی

اشاره بر به حق خود قانع بودن، زیاده نخواستن، پا را از گلیم خود بیرون ننهادن و اعتراف به گناه و اشتباه نمودن است. دست تجاوز به مال و ناموس مردم دراز نکردن تا از قاضی و بازرس و بازپرس و کنکاش بی‌نیاز باشی و شب خواب پریشان نبینی.

دادند دوگوش و یک زبانت ز آغاز　　　یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی

شامل حال ورّاج پشت هم‌اندازی است که گوش شنوندگان را بی‌مفهوم کر می‌کند. عاقل کسی است که کم گوید و بیش شنود. دانایان، وراج یاوه‌سرا و پشت هم‌انداز را سبکسر و بی‌مغز می‌دانند به ویژه کسانی را که مورد سئوال واقع نشده به جای دیگران پاسخ می‌دهند و به قول معروف در سخن این و آن می‌دوند.

کم‌گوی و به جز مصلحت خویش مگوی　　　چیزی که نپرسند تو از پیش مگوی

دارو پس مرگ کی کند سود

به مفهوم علاج واقعه قبل از وقوع نمودن. رویدادها را عمیقاً پیش‌بینی کردن و با تدبیر و تدبّر به استقبال آنها به منظور خنثی نمودن اثر و آثارشان رفتن است. به کسانی باید گفت که همیشه غافل‌اند و در برابر و مسیر حوادث و رویدادهای زیان‌بخش و مُهلک قرار می‌گیرند و چون علاج واقعه قبل از وقوع نکرده‌اند کاری نمی‌توانند انجام دهند و محکوم هستند. نوشدارو که پس از مرگ به سهراب رسد.

داستانیست که در هر سر بازاری هست

علنی و زبانزد است، دلیلی به منظور پوشانیدن و مخفی کردن آن وجود ندارد. چیزی است که

همگان دانند و نیز آگاهی از مسایلی مربوط به روز است که دانستن آن‌ها نه زیانی دارد و نه زحمتی می‌خواهد.

عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند داستانی است که در هر سر بازاری هست

داشتم داشتم حساب نیست، دارم دارم حساب است

اشاره بر خودداری از افسوس خوردن برای از دست رفته و گذشته، گذشته‌ای که می‌تواند پندآموز و عبرت‌دهنده باشد. به ویژه گذشته و روند حرکت آن را بر دیگران برشمردن و آه کشیدن. آنهایی که از جوانی زودگذر با حسرت یاد می‌کنند و کمّ و کیف آن را بیان می‌کنند. مردم به شأن و اعتبار گذشته کمتر وقع می‌نهند و تنها توانگری و دارائی بالفعل و به ادب و علم و کمال است که آنان را مجذوب می‌نمایند. بر گذشته حسرت آوردن خطاست. مثل به جوانی و زورمندی و یال و کوپال گذشته، در پیری حسرت بردن.

داشته آید به کار گرچه بود زهر مار

کنایه بر حفظ موجود اگر چه جالب نباشد و هر آنچه به نظر ناچیز بود. قدر نعمت دانستن و بهره‌برداری سالم و صحیح از نعمت‌ها نمودن. گفته‌اند در بیابان کفش کهنه نعمت خداست.

هرچه پیش نظر خوار آید نگهدار شاید روزی به کار آید

داغ شکم از داغ عزیزان بدتر

مربوط به آدمهای دله و شکم‌پرست، پرخور و آنان که خورد و خواب سرلوحهٔ برنامهٔ زندگی آنان است. یک لُقمه کمتر نمی‌توانند بخورند و با یک لقمه از دست دادن ناراحت می‌شوند، غافل از اینکه هر شهوتی را اشباع نمودن، از جمله:

تنور شکم دم به دم تافتن مصیبت بود روز نایافتن

دامن همّت به کمر زدن

کنایه از عزم و اراده کردن و تصمیم به انجام امری مهّم و کاری دشوار نمودن است. مردان بااراده همیشه دامن همّت بر کمر زده دارند و تازان پیش می‌روند. خلاف تنبلان بی‌اراده که همیشه در پس کاروانند و ناموّفق.

همّت بلنددار که مردان روزگار از همّت بلند به جائی رسیده‌اند

دانا داند و پرسد　　　نادان نداند و نپرسد

که اوّلی اگر نمی‌پرسید دانا نمی‌شد و دومی اگر می‌پرسید نادان نمی‌ماند. علت آن است که دانا با وسعت دانش خود به وسعت علم پی می‌برد و گسترده آنرا می‌بیند لذا به کمی معلومات خوُد واقف شده و جویا و پویا می‌گردد. ولی نادان که در بینش محدود خود غرق است و راه پس و پیش ندارد، گمان برد که علم همانست که او می‌داند لذا در صدد پرسش و تکمیل آن بر نمی‌آیِد و جاهل باقی می‌ماند و نادان می‌میرد.

تا بدانجا رسید دانش من　　　که بدانم همی که نادانم

دانائی توانائی است

یا دانستن توانستن است. چون دانا با علم و درایت کار می‌کند لذا توانا است و می‌تواند معضلات و مسایل مشکل زندگی را با سرانگشت علم و تدبیر حلّ نماید. به خلاف نادان که در رابطه با مشکلی هرچند ناچیز، دور خود می‌چرخد و چپ و راست می‌رود و به جای صغری و کبری آوردن و نتیجه گیری سفسطه می‌کند و آشفتگی ایجاد می‌نماید.

هر آن کس که داناست بیناتر است　　　که دانا ز نادان به جان برتر است

دانه دانه است غله در انبار

کنایه از آن که از جز، به کل و از اندک به بسیار باید رسید. وضع حال کسانی است که در شاهراه حیات و چهارسوی «چهارسوق» زندگی می‌خواهند پر درنیاورده پرواز کنند و کوه قاف را تسخیر نمایند غافل از آن که بدون مایه و تجربه بسا ناکامیها و شکستها که به انتظارشان خواهد بود. باید مسیر سالم زندگی را پلّه پلّه پیمود و در طول زمان به مقصد و مقصود رسید.

اندک اندک بهم شود بسیار　　　دانه دانه است غله در انبار

دانه فلفل سیاه و خال مهرویان سیاه　　　هر دو جانسوزند اما این کجا و آن کجا

در مقام مقایسه دو چیز مورد توجّه، در صورت و برون نه در سیرت و درون. دو چیز زبانزد و شناخته شده.

شکر مازندران و شکر هندوستان　　　هر دو شیرینند اما این کجا و آن کجا
دست سقّایان و آب منبع اطفائیه　　　هر دو سقّایند اما این کجا و آن کجا

دایهٔ مهربان‌تر از مادر

در مقام دلسوزی بی‌جا و ظاهری دیگران گویند. زن پدری که خود را از مادر مهربان‌تر نشان بدهد. پدرخوانده‌ای که به علاقمندی بیشتر از پدر تظاهر نماید. بیگانه‌ای که بخواهد در اظهار مهر و محبت جای خودی را بگیرد. دایه‌ای که از مادر مهربان‌تر خود را بنماید، باید فلانش را داغ کرد و یا پستانش را برید. مثل، کاسه گرمتر از آش.

دایم خمار با می و خار است با رطب

کنایه از عکس‌العمل عملها است. هر عملی را عکس‌العملی است مساوی و مخالف آن. گل بی‌خار میّسر نشود در بستان، که با گنج مار است و با گل خار و نوش با نیش و بر عکس، با کار راحت است و با علم توان. به کسانی باید گفت که از توجّه به پاداش و سزای عمل غافلند.

این جهان کو هست و فعل ما ندا   سوی ما آید نداها را صدا

دختری را که مامانش از او تعریف کند، به درد آقا دائیش می‌خورد

آنجا که کسی از حسن‌های گوناگون و خویهای مردمی خود داد سخن بدهد عنوان کنند. حالت بسیاری از مادران است که حسن‌های یگانه و خصوصیّات شاخص فرزندشان را زبانزد کوی و محفل دارند. معلّم ناموّفق و کم‌کاری که از اعتلاء دانش شاگردانش قبل از امتحان ادّعاها داشته باشد و امتحان پته او را روی آب بریزد.

چه شود گر محک تجربه آید به میان   تا سیه روی شود هر که در او غش[1] باشد.

دختر دوشیزه را شوی دوشیزه باید

اشاره بر رعایت سنّ و سال در ازدواج و هم‌سخنی و همسانی در کیفیّت تربیت خانوادگی و همطرازی برخورداری از مواهب زندگی دارد. پیرانی را باید گفت که در سنین بالا به ازدواج با دوشیزگان میل می‌کنند. سعدی گوید: زن جوان را اگر تیری در بغل خسبد بهتر که پیری. همچنین است منع ازدواج خویش و بستگان هم‌خون به علّت مسایل ژنتیکی که ناراحتیهای بسیاری در رابطه با سلامت فرزندان به دنبال دارد.

در آتش آب جستن نادانی است

کنایه از منع دنبال غیرممکن گشتن، قصد صعود به قلّه خیالی کوه قاف و مکان سیمرغ داشتن

---

۱. تیرگی قلب و هر چیز کدر و آلوده.

است. از نامرد انتظار مردمداری و از گرگ چوپانی و از روباه صداقت و درستی طالب بودن. از ظالم خیرخواهی و از دایه مهربانی خواستن باشد.

در آب مردن به که از قورباغه زنهار خواستن است

کنایه از منّت دونان نکشیدن و از اهل خسّت و تنگ‌نظری کمک و مساعدت نطلبیدن باشد به کسان و خویشان کم از خویش نیازمند بودن را مصیبتی بزرگ دانستن. بهر دونان منّت دونان مکش.

درازی شاه خانم به پهنای ماه خانم

این به آن در. زدی ضربتی، ضربتی نوش کن غم عالمی را فراموش کن. در رابطه با حرکت‌های ناهنجار و ناروا و متقابل عنوان کنند. اگر پدرهمسر بداخلاق است، به عوض مادرش مظهر حسن است و خداوند رحم و عفو و اغماض. سر به سر، بی‌دردسر.

درازنای شب از چشم دردمندان پرس

تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی. کیفیت عطش را از بیابان طی کرده باید پرسید و سراب را از راه گم کرده. سختی کشیده می‌داند عذاب چیست.

هوای گلستان را بلبل افسرده می‌داند همان قدر برادر را برادر مرده می‌داند

درآمد شخص را بخشنده دارد

کنایه از دارندگی و برازندگی. ابر اشباع شده است که باران می‌بارد. تهیدست دست بسته باشد.

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

حاکم گفت ما سمرقند و بخارا را با جنگ و با هزار زحمت گرفتیم و تو به خال لب ترک شیرازی دادی، گفت ناراحت نباشید و عنوان کرد «سه من قند و دو خرما را» باید کار کرد و توانمند بود و بخشش نمود. بیکارگی با بی‌مایگی توأم است، نه با بذل و بخشش.

در این بازارگاه پُر ز طرّار، همه کس دزد دان کالا نگهدار

در جیبت را محکم نگه‌دار، همسایه‌ات را دزد مکن. جدا از بدبینی مطلق و ظنین به خلق خدا.

خلق سراسر همه نهال خدایند هیچ نه بشکن از این نهال و نه بیفکن

در این پر صداگنبد بانوی سخن هر چه‌گوئی همان بشنوی

جواب های، هوی است، همانطور که هر عملی را عکس‌العملی است. نیکی را نیکی و بدی را بدی پاداش و سزا باشد. جو کشته گندم درو نکند. وگندم‌نمای جوفروش را پاداشی نیکو نبود.

در این دنیا دل بی‌غم نباشد اگر باشد بنی‌آدم نباشد

کنایه از آنکه در دنیا و زندگانی دنیا غم و شادی باهم‌اند. از پس هر گریه آخر خنده‌ایست. همان طور که شادیها نباید سبب گمراهیها شوند، غمها هم نباید زمام اختیار از کفمان بربایند و منفعل وگوشه‌نشین و تارک دنیا سازند. نوش و نیش هم باهم‌اند. مضافاًکه غم‌ها سازنده‌اند از آن رو که انسانی را به تفکّر وا می‌دارند و توان و طاقت را می‌افزایند. باخت در پی برد و نقصان در پس بینشی با توجّه به اینکه اهل علم و عقل چون غم دیگران خورند پیوسته غمگین‌اند. شهید بلخی گوید:

اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاودانه
در این دنیا سراسر گر بگردی خردمندی نیابی شادمانه

در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است صراحی می ناب و سفیه[1] و غزل است

اشاره برکتاب و دفتر و شعر و غزل عارفانه دارد و همنشینی با اهل علم و فضل وکمال و خلاف آن صحبت ابلهان که چون دیگ تهی باشد، از درون خالی و از برون سیاهی.

بهتر ز کتاب در جهان یاری نیست در غمکدهٔ زمانه غمخواری نیست
هرلحظه از او به گوشهٔ تنهائی صد فایده است و لیک آزاری نیست

در این عالم از چه بایستنی است نکوتر ز فرزند شایسته نیست

که ثمره زندگی آرام و سالم است و فرزند نیکو از پدر و مادر نیکوسیر با اعمال وگفتار نیکو باقی بماند. گفته‌اند، فرزند مظهر افکار و اخلاق خانواده است. مال پاک و مزکّی و فرزند خوب سبب بقاء نام پدر و مادر به خوشنامی باشند. اَلمالُ وَاَلبَنُونَ الحَیاتُ[2] الدُنیا و الباقیاتُ الصالِحات. فرزندان را باید هنر آموخت و به زیور دانش متجلّی نمود تا خودساخته شوند و باقیات صالحات پدر و مادر گردند.

---

۱. کتاب شعر و مطالب مختلف را گویند و همچنین یکی از صورتهای فلکی باشد با ۴۵ ستاره که سهیل هم جزو آن است.
۲. قرآن کریم سوره ۱۸ آیه ۴۴.

در باغ سبز نشان دادن

کنایه از ریاکاری و گول زدن و با قول و قرارهای بی‌مایه و توخالی کسی را امیدوار نمودن. گفتن و عهد کردن، انجام ندادن و به عهد خود وفا نکردن است، با رؤیاها و صحنه‌سازیها طرف را سرگرم نمودن و با ریاکاری و سالوسی خود را از قید مسئولیّتِ وفای به عهد رهانیدن.

در، به تو می‌گویم، دیوار تو بشنو

کنایه از توجّه دادن طرف به طور غیرمستقیم. خسرو را با سخنان و اشارات موضوعی شبیه قضیه مورد نظر با پرویز و توجّه دادن غیرمستقیم پرویز را، جلو بدهکاری که با او رودربایستی درمیان است از فلان بدهکاری که بدهی خود را نپرداخته و با طلبکار دوستیشان به هم خورده و ممکن است، کارشان به قضا برسد، درباره امور خیریّه و رحم و شفقت به محرومان و بیچارگان با حضور مالدار ممسک واز خدابی‌خبری سخن به میان آوردن است. تهدید یکی برای توجّه دیگری. فَاعتَبِروا یا اُولِی الاَبصارَ.

در برابر چو گوسفند سلیم　　　در قفا همچو گرگ آدمخوار

اشاره بر حال و وضع کسانی است که از پشت خنجر می‌زنند. در مقابل و حضور خاشعند و ارادتمند و فرمانبردار و دو جان در یک قالب، ولی در غیاب و قفا ناسزاگو و با دشمن همدست و منتظر فرصت مناسب برای ضربه زدن و شرف و آبروی طرف را بر باد دادن. دورو، ناانسان و نامردِ ریاکار.

در بساط نکته‌دانان خودفروشی شرط نیست

خود را شناختن و به دانش و معرفت خود پی بردن آنگاه در بحث و گفتگو وارد شدن که خودفروشی نشانه جهل است و بی‌دانشی و مآلاً باعث شرمساری.

در بساط نکته‌دانان خودفروشی شرط نیست　　　یا سخن دانسته گو ای مرد بخرد یا خموش

در بیابان لنگه کفش کهنه نعمت خداست

اشاره بر ارج نهادن و توجّه داشتن به چیزهای کوچک و کم‌اهمیّت است. زمانی عنوان کنند که کسی قدر چیزی و یا کسی را نداند، همچنین آدمهائی که به نظر خوار آیند و مورد توجّه نباشند، چه بسا که روزی گره گشا شوند.

هرچه که پیش نظر خوار آید　　　نگه‌دار شاید روزی به کار آید

آنکه پیش نظرت خوار آید　　　مرنجان شاید روزی به کار آید.

در پوست خود نگنجیدن

کنایه از نهایت شاد و خرّم بودن. بیشتر کسانی را شامل می‌شود که ظرفیّت و قدرت تحمّل توفیق و پیروزی شادی‌آوری را ندارند، همان طور که غم و اندوه هم زود آنها را از پا درمی‌آورد حتی سکته می‌کنند و قلبشان از کار باز می‌ایستد. ظرف کوچک و شکننده، مظروف زیاد و جوشان.

در تاریکی است آب[1] حیوان

کنایه بر عافیت و توفیق بعد از رنج و زحمت و از درون تاریکی و سیاهی با کار و زحمت به روشنی و عافیت که حیات‌بخش و همان آب حیوان است رسیدن. آمده است که اسکندر ذوالقرنین به دنبال آب حیات در ظلمات می‌گشت، هدف به تکاپو واداشتن برای پیروزی می‌باشد. گویند حضرت خضر(ع) از آب آن چشمه نوشیده و عمر جاودان یافته است.

در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

کنایه از عدم توفیق و بی‌ثمر بودن حرکتی که شروع شده است. در آینده‌نگری گفته می‌شود. زمانی که ناامیدی از انجام برنامه و حرکتی در بین باشد. این ره که تو می‌روی به ترکستان است. در بازداشتن کسی از همکاری و شرکت در کار با دیگری گویند و نیز منصرف نمودن شخص از تصمیمی که گرفته است. همچنین گاه از راه راست به بیراهه و کجراهه انداختن فردی مورد توجّه.

در جنگ حلوا پخش نمی‌کنند

زمانی عنوان شود که نزاع و جدال و قهر بین دو نفر به آشتی مبدّل شده باشد و هر یک از تندروی و ناسزاگوئی و توهین و یا خرابکاری دیگری در گذشته گله داشته باشد.

در جهان دیوانه را دَنگی بس است خانهٔ پُر شیشه را سنگی بس است

کنایه از آسیب‌پذیری جسمی و روانی باشد. دل شکستن آدم رقیق‌القلب و زودرنج. شنیدن مطلبی سنگین و ثقیل و منقلب شدن انسانی رئوف و مهربان. دل شکستن هنر نمی‌باشد.

---

۱. در افسانه‌ها آمده که آب حیات یا آب حیوان، چشمه‌ایست در ظلمات که هرکس از آن بنوشد عمر جاودان یابد.

در جهان نیست کیمیا جز یار

اشاره بر رأفت و مهربانی با دوستان و اغتنام مصاحبت با آنان و حذر از رنجش دوستان دارد.

گر مخیّر بکنندم به قیامت که چه خواهی　　یار ما را و همه نعمت فردوس شما را

یا

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم　　که کیمیای سعادت رفیق بود، رفیق

در جهنم عقربی هست جرّاره که از ترس آن به مار غاشیه پناه می‌برند

کنایه از بد به بدتر متوسل شدن. مردی که به علّت نزاع و جدال همیشگی در خانه به میخوارگی و قمار می‌پردازد. فرزندی که با فرار از خانه محلّی امن می‌جوید و به دام قاچاقچیان و هروئین‌فروشان به دنبال مأمن و پناهگاه گرفتار می‌شود. مثل: با افسد رفع فساد نمودن.

زان سان که ز آتش سَقَر اهل گناه　　آرند به مار و کژدم از عجز پناه

در جیبش را تار عنکبوت گرفته است

کنایه از نداشتن حتی دیناری در جیب است. مدّتها است که بی‌پول است. زمانی عنوان کنند که بخواهند نهایت تهی‌دستی و فقر کسی را بیان کنند و بیشتر برای کسانی است که تظاهر به فراخ‌دستی می‌کنند و به طنز نیز گفته می‌شود کک تو جیبش قاپ می‌اندازد.

در خانه اگر کس است یک حرف است

بیشتر زمانی عنوان می‌کنند که گوش شنوا نباشد و کسی به حرف گوینده توجّهی نکند. پدری که در خانواده به ویژه توسّط همسر مورد بی‌توجّهی قرار گیرد. معلّمی که شاگردان به گفته‌هایش توجّه نکنند. مسئولی که گفته و دستورهایش چون باد هوا به هدر برود. اینان کسانی هستند که از بی‌توجّهی طرفهای مقابل درمانده شده و دیگرحاضر به تکرار مطالب نیستند.

در خانه قاضی گردو بسیار است ولی حساب کتاب دارد

اشاره بر افراط و زیاده‌طلبی و وجود هرج و مرج درنهاد و یا موسسه‌ای دارد. آنجاکه بعضی اضافه بر حقّ خود مطالبه می‌کنند و پابند قاعده و قانون و سهم و میزان حقّ خود نیستند و در این روند و درخواست اصرار هم دارند.

در خانهٔ مور شبنمی طوفان است

در مقام عدم تحمّل و توان فردی ضعیف و ناتوان و تهی‌دست گفته می‌شود زمانی که زیانی هرچند کوچک و صدمه‌ای ناچیز بر او وارد شده باشد و او تحمّل نتواند کرد. کاسب و دست‌فروشی که با بضاعتی مزجاة[1] سرمایه‌اش را از دست بدهد.

درد، در عالم ار فراوان است هر یکی را هزار درمان است

اشاره بر وجود دارو و درمان و مشکل‌گشا برای هر مشکل و نوشدارو برای زهر و سمّ. به کسانی باید گفت که پیوسته با نومیدی در صحنهٔ زندگی ظاهر می‌شوند و به قول معروف در مقابله و مواجهه با کارها آیهٔ یأس می‌خوانند و در دنیا را بسته می‌بینند. غافل از آنکه چاهست و راه و دیدهٔ بینا و آفتاب، و برای شناخت و راهیابی به کارگیری عقل و شعور و ممیزه لازم است.

کوه اگر پر ز مار و عقرب شد سنگ و تریاک هست هم در کوه
ور ز کژدم به دل گمان داری کفش و نعل از برای آن داری

درد را پیش دردمند بگو

اشاره بر آنکه هر موضوعی را باید با آگاه نسبت بدان مطرح نمود. کسی که گرسنگی نکشیده نمی‌داند گرسنگی یعنی چه که به درد گرسنگان برسد. معروف است که در اعتراض و اعتصاب مردم پاریس به وضع بد اقتصادی قبل از انقلاب کبیر، در پاسخ سئوال ماری انتوانت دشمن انقلاب گفته بودند مردم نان ندارند. جواب داده بود، شیرینی بخورند. دردمند می‌داند که درد چیست و دردمند کیست. متمکّن سختی ندیده نمی‌داند وام‌دار بدهکار چه می‌کشد، گفته‌اند. پیش دکتر مرو، برو پیش سر وارفته.

گفتن از زنبور بی‌حاصل بُوَد با یکی در عمر خود ناخورده نیش

در دروازه را می‌توان بست ولی دهان مردم را هرگز

کنایه بر وضع حال کسانی است که حرف و راز خود را پیش این و آن می‌گویند و انتظار دارند از دهان دیگران نشنوند. به ویژه اگر طرف خانمی امّی باشد و به او تاکید شود که به کسی نگوید. آب ریخته و سخن گفته شده را نمی‌توان جمع کرد.

---

۱. ناچیز.

به عذرِ تو به توان رستن از عذاب خدای　　ولیک مـــی‌توان از زبـــان مـردم رست

درِ دنیا راکه نبسته‌اند

به کسانی گفته می‌شود پرتوقّع و کم‌ظرفیّت و کم‌طاقت، پرتوقّع که چرا زیان به آنها وارد شده است. کم‌طاقت بدان جهت که خود را می‌بازند، مأیوس می‌شوند، به این و آن بد می‌گویند و به جای پیدا کردن راه چاره و شناخت علّتها و عاملها، مقصّری خرابکار راکه احیاناً در ایراد خسارت و شکست دست داشته است، جستجوی می‌کنند.

در خانه هر چه هست مهمان هر که هست

کنایه از برخورداری از یکدلی و صمیمیّت و دوری از رنگ و ریا و ظاهرسازی دارد. وصف حال کسانی است که به خاطر مهمان خود را به زحمت می‌اندازند و بسا که با قرض و به امانت گرفتن وسایل پذیرائی خود را عذاب می‌دهند و مهمان را هم که اگر کم‌توقّع ساده‌طلب باشد ناراحت می‌نمایند. غافل از آنکه بی‌تکلّفی شرط آرامش است و تکلّف خود سبب ناراحتی برای خود و مهمان.

درخت اگر متحرک شدی ز جای به جای　　نه جور ارّه کشیدی و نه جفای تبر

اشاره بر حرکت و کوشش و کار دارد. جا به جا شدن و دنبال کار رفتن، رنج سفر را پذیرا بودن و از اهل ایما و اشاره و اتهّام رستن است.

آنچه انـدر سـفر بـه دست آیـد　　مـــرد انـــدر حـــضر کـجا یـابد
آنکه در بحر غوطه می نـخورد　　ســلک دُرّ و گُــهر کــجا یـابد
گــر هــنرمند گـوشه گـیر بـود　　کــام دل از هــنر کــجا یـابد؟

درخت توگر بار دانش بگیرد　　به زیر آورد چرخ نیلوفری را

دانائی توانائی است. توانا بود هر که دانا بود. علم حلاّل مشکلات است و نادان از حل مسایل و مشکلات روزانه زندگی خود نیز عاجز است. جامعهٔ جاهلان و بی‌دانشان عقب‌مانده، گمراه و آلت دست است و تو با جهل خودت،

نکوهش مکـن چـرخ نـیلوفری را　　برون کن ز سر بـاد خـیره‌سری را
تو چون می‌کنی اختر خویش را بد　　مدار از فلک فکر نیک اختری را

درخت گردکان بارش چنین بی　　　درخت خربزه الله و اکبر

اشاره بر نهایت ساده‌دلی و عدم شناخت گوینده دارد. قیاسی به ظاهر پادار بدون اساس و ضابطه، قیاس مع‌الفارغ. در بحث و گفتگو صغری و کبری چیدن و نتیجه نگرفتن باشد. مربوط به لری است که بوتهٔ خربزه را ندیده بود با مشاهده درخت گردو چنین قیاس کرد.

در خرمن کاینات کردم چو نگاه　　　یک دانه محبت است و باقی همه کاه

اشاره بر اهمیّت محبّت و وداد و دوستی و دیگر هیچ. پرسیدند دوست بهتر است یا برادر. گفت برادر اگر محبّت و دوست نباشد، دوست بهتر. محبت سازنده و نقش‌آفرین است. از محبت خارها گل می‌شود.

درِ خرّمی بر سرائی ببند　　　که بانگ زن از وی برآید بلند

و سعدی گوید:

زن بد در سرای مرد نکو　　　هم در این عالم است دوزخ او
زینهار از قرین بد زنهار　　　وقِنا رَبَّنا عَذابَ‌النّار

در همیشه روی یک پاشنه نمی‌گردد

اشاره بر دگرگونیها و تلّون و رویدادهای جوراجور دنیا از خوب و بد، زشت و زیبا و زیان‌بخش و نافع است. باز هم به افراد مأیوس و خودباخته که زیان دیده و یا عزیزی از دست داده‌اند باید گفت:

یک سنگ اگر به آسمان اندازی　　　صدچرخ خورد تا به زمین برگردد.

از پس هر گریه آخر خنده است.

دردِ هرکسی در دل خودش است

کنایه از اینکه هرکسی غمی دارد و دل بی‌غم در این عالم نباشد. مصافاً که غم و شادی در جهان به هم‌اند و بی‌نیش زنبور نوش عسل میسر نخواهد بود. بعضی با توجّه به ظاهر متبسّم دیگران گمان دارند که فقط خود غمگین‌اند و هستند کسانی که رنج و غم برای آنها ناشناخته است، که نمی‌تواند چنین باشد. باید به غمگینان گفت تا خود را بیابند و افسردگی خود را زیاد نکنند. با غمگینی امیدوار بودن شرط خودداری است. همچون شیعهٔ معتقد و امیدواری که می‌گوید:

ای‌دل‌غمین مباش‌که آقای ما علی(ع) است　　　گر راه راست می‌طلبی‌راهنماعلی(ع) است

در دیزی باز است، حیای گربه کجا رفت

در مقام پرروئی و وقاحت بعضی از انسانها گفته می‌شود. زمانی که کسی سطح توقع خود را بالا ببرد. از سکوت و عدم اعتراض و برخورد دیگران سوءاستفاده نماید و سکوت آنان را علامت رضا بداند. وامی گرفته در تهی‌دستی و حال که وقت گشاده‌دستی و اداء دین است از سکوت طلبکار سوءاستفاده نموده در پرداخت تعلّل و مسامحه نماید.

در رهِ نازموده خیره مرو

اشاره بر کنکاش و پیجوئی و شناخت و معرفت سپس اقدام و پیگیری دارد. در آیین دوست‌یابی نیز چنین است. در شروع کار باید کیفیّت آن را شناخت، تمهید وسیله نمود و سپس اقدام کرد. به کسانی باید گفت که نشناخته دوست می‌گیرند و رها می‌کنند، نسنجیده می‌گویند و رسوائی به بار می‌آورند. بررسی نکرده و سود و زیان نسنجیده اقدام به کار می‌نمایند.

درز گرفتن مطلب

اشاره بر کوتاه کردن سخن. خودداری از اطاله کلام و بالاخره پرهیز از ورّاجی و زبان‌درازی باشد.

در زمستان اَلو[1] به از پُلو است

هرچیز به جای خویش نیکو است. استفاده از خوراک و پوشاک به جای خود و نیز گفتار به جا. بهره‌وری از هر چیز به جا و به موقع خود. به کسانی باید گفت که در بهره و بکارگیری ضابطه و قاعده‌ای در کارشان نیست. در زمستان دود به از دمه، پول به از همه.

در زمانه سیرت هرکس نمودار وی است

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست　　　ای برادر سیرت زیبا بیار

کسانی را شامل می‌شود که به ظاهر آراسته بیش از خلق و خو و عادت و صفات خود توجّه دارند، و بسیار و بسا که مفهوم سیرت را نمی‌دانند و اصرار بر آنکه دیگران به صورت آنان را بشناسند. غافل از آنکه

---

۱. شعلهٔ آتش.

تن آدمی شریف است به جان آدمیّت — نه همین لباس زیباست نشان آدمیّت
اگرآدمی‌به‌چشم‌است‌ودهان و گوش و بینی — چه میان نقش دیوار و میان آدمیّت
به حقیقت آدمی باش وگرنه مرغ باشد — که همان سخن بگوید به زبان آدمیّت

درزی در کوزه افتاد

اشاره بر آنکه عامل بود و حسابگر خود گرفتار شد. چاه‌کن در چاه افتاد، آنکه برای آزار مردمان و نابودی آنان چاه می‌کند. آن که برای دیگران خط و نقشه می‌کشید گرفتار خدعه و نیرنگ دیگری شد. اشاره بر خیاطی است که هرکس در شهر می‌مرد، به هنگام خروج جنازه‌اش از دروازه، سنگی در کوزه‌ای که برای شمارش تعداد مردگان در سال منظور داشته بود می‌انداخت. روزی مشتری برای دریافت مورد سفارش خود مراجعه نمود و دکان او را بسته یافت، از همسایه‌اش علت را جویا شد، گفت، خیاط در کوزه افتاد.

درس معلم ار بود زمزمهٔ محبّتی — جمعه به مکتب آورد طفل گریزپای را

تأکید بر آنکه نرمش و مهربانی در کار تعلیم و تربیت ثمربخش‌تر از تشدّد و تنبیه باشد. اگر سعدی می‌گوید جور استاد به ز مهر پدر، خود جور تعلّم و یادگرفتن را چشیده است. چه گفته‌اند:

تعلیم معلم به کسی ننگ ندارد — سیبی که سهیلش نزند رنگ ندارد

در کار تعلیم و تربیت تشویق توأم با بازخواست هرگز انفعال و سرخوردگی ایجاد نمی‌کند. در صورتی که تنبیه و تهدید خاصّه ضرب و شتم، انصراف و طغیان و فرار از مدرسه را به دنبال دارد و هر آینه انتقامجوئی بعدی آن را.

در سخن دُر ببایدت سُفتن — ور نه گُنگی به از سخن گفتن

اشاره بر خودداری از ورّاجی و سخن یاوهٔ بی‌مایه گفتن، خود را ضایع نمودن و عرض خود بردن است. و این روش افراد کم‌سوادی می‌باشد که پندارند بسیار می‌دانند و در هر محفل و مجلسی جاهلانه داد سخن سر می‌دهند. برای اینان سکوت هزار بار بهتر از سخنوری می‌باشد. سعی گوید:

زبان در دهان خردمند چیست — کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی — که گوهرفروش است یا پیله‌ور

در سمرقند الاغ سُم دارد در بخارا گربه دم دارد

چرند و پرندگوئی، فحوای کلام یاوه‌سرایان و افراد پرحرف وراجی است که آسمان و ریسمان به هم می‌بافند، از هر دری حرف می‌زنند ولی پوچ و بی‌مایه. چونان:

کلنگ از آسمان افتاد و نشکست — وگرنه من همان خاکم که هستم
درختی در نهاوند می‌بریدند — که از بوی دلاویز تو مستم

درشتی ز کس نشنود نرم‌گوی

چون جواب های هوی است، نرمی را پاسخ ملاطفت و درشتی و تندی را جواب پرخاش و ستیز باشد... سخن تا توانی به آزرم گوی.

درشتی و نرمی به هم دربه است — چو فاصد[1] که جرّاح و مرهم نه است

سعدی گوید نه چندان نرم باش که از نرمی بخورندت نه چندان زبر که از زبری نه بساوند. در جامعه‌ای با فرهنگ اجتماعی ضعف و نرمی بسیار مورد سو استفاده قرار می‌گیرد همانطور که تندی و شدّت و حدّت اخلاقی نزاع و جدال ایجاد می‌نماید. در این راه میانه روی روشی پسندیده می‌تواند باشد. خَیرَ الأُمورَ اَوسَطُها.

در شش در[2] افتادن

کنایه بر دچار معضل شدن و گرفتار آمدن و به بن‌بست رسیدن. حساب نشده کاری را شروع کردن، به راهی رفتن و با ناکامی مواجه شدن است و گرفتار آمدن

نوبت ملک پنج کن که شدست — دشمن تو چو مهره درششدر.

پنج نوبت هنگام نواختن کوس دربار پادشاهان بوده است.

در شعر سه تن پیمبرانند — هر چند که لانبی بعدی
قولیست که جملگی برآنند — فردوسی و انوری و سعدی

البته شاعران بزرگی چون حافظ، مولوی، نظامی، رودکی و بسیاری دیگر هم داریم.

---

۱. فاصد یا فصاد: آنکه رگ مردم را بزند و خون بگیرد. نوعی مبارزه با بیماری فشارخون.
۲. لفظی است در بازی نرد.

در شوره کسی تخم نکارد

کنایه از کار بیهوده کردن و از بی‌مایه بهره خواستن و به باطل گرویدن است.

زمین شوره سنبل برنیارد　　در او تخم عمل ضایع مگردان

کسانی را شامل می‌شود که از راههای ناصواب اقدام به کار می‌نمایند و انتظار گرفتن بهره صحیح و سالم دارند. عنصری گوید:

در عشق تو کس پای ندارد جز من　　در شوره کسی تخم نکارد جز من
با دشمن و با دوست به دست می‌گویم　　تا هیچ کست دوست ندارد جز من

در عفو لذّتی است که در انتقام نیست

قرآن کریم گناه را با گناه به مثل جبران کردن می‌داند ولی اگر کسی اهل عفو و چشم‌پوشی و درگذشتن از گناه دگران باشد اَصلح یعنی بهتر و صلح می‌داند. لذا از خطا و گناه دیگران گذشتن و خون را با خون نشستن کاری عاقلانه و انسانی می‌باشد. وَ کُن لِلّظالِمُ خَصما و لِلمَظلُومَ عَونا. دشمن ظالمان باش و یاور مظلومان.

در عمل کوش و هر چه خواهی پوش

اشاره بر عمل کردن به علم با آگاهی و درایت دارد. زیرا که عالم بی‌عمل چون شمع بی‌نور است.

هر علم را که کار نبندی چه فایده　　چشم از برای آن بود آخر که بنگری
علم هر چند بیشتر خوانی　　چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقّق برد نه دانشمند　　چارپائی بر او کتابی چند

در عیب نظر مکن که بی‌عیب خداست

به کسانی باید گفته شود که پیوسته در صدد عیبجوئی دیگران و نیکونمائی خود هستند و عیب خود نمی‌بینند.

در غریبی بس توان گفتن گزاف

آنجا که تازه‌وارد شناخته نیست و مردم به ظاهر و لباس و خود نمودن و تعریف از خود شناختی موقت حاصل می‌نمایند. داستان فیلسوف و شاعر بزرگ ناصرخسرو قبادیانی و برادرش با لباسهای ژنده و گذشتن از کوچه و رفتن به حمّام و آن رویدادها و قضاوت کودکان

و حمّامی با توجّه به ظاهر آنان. قضاوت به ظاهر و شناخت بدون توجّه به مایه‌های وجودی و شخصیّت افراد، کار کودکان و سطحی‌نگران و ظاهربینان می‌باشد.

در غورگی مویز شدن

کنایه بر شتاب‌زده جلو رفتن، دوران نوجوانی را طی نکرده کار جوانان نمودن، و جوانی سپری ننموده نقش پیران را بازی کردن است. جور استاد نکشیده عالم‌نما بودن و نخوانده ملاّ شدن و ادای بزرگان و دانشمندان فرزانه را درآوردن. در جمع مراحل تکاملی زندگی را طی نکردن است قبل از داشتن ادّعای به کمال رسیدن، خیام گوید:

آنان که اسیر عقل و تمیز شدند　　در حسرت هست و نیست ناچیز شدند
رو بی‌خبری ز آب انگور گزین　　کاین باخبران به غوره مویز شدند

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

که گفتن انجام کار خیر و یا به استخاره متوسّل شدن به ظاهر و ریا انجامد و کار خیر باید در خفا انجام پذیرد تا آنجا که کسی نداند خیّر کیست وصاحب خیر کجاست. مثل: نیکی و پرسش؟

آندم که دل به عشق دهی خوش دمی بود　　در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست.

در کشتی نشستن و با ناخدا جنگیدن

کنایه از ولی‌نعمتان را فراموش کردن و با صاحبان خدمت و حق جنگیدن نان کسی را خوردن و ناسپاسی نمودن است و قدر نعمت و خدمت ندانستن که این کار ناسپاسان است. ستیز فرزندان با پدر و مادر که بزرگترین ناسپاسی می‌باشد. چنین باشد قدر معلّم ندانستن.

در کف شیر نر خونخواره‌ای　　جز به تسلیم و رضا کو چاره‌ای

در هنگام گرفتاری و اسارت و آنجا که صعوبت زندگی را به انسان تحمیل کنند تسلیم و رضا را توجیه می‌کند. مردان زندگی مبارزه را شرط لازم برای حفظ حیات و نشو و نما و آزادمنشی می‌دانند و تا پای جان می‌ایستند. عوام می‌گویند، زدن به مردی، جستن هم به مردی.

در کوزه بگذار و آبش را بخور

در بی‌ارزش بودن چیزی و یا حکم و دستوری عنوان کنند. گفت فلان راه را برو و یا فلان کار

را انجام بده تا پاداشی بزرگ بدهم، جواب طرف چنین است حکم دیوان سالاری محلّی و یا کانونی گمنام و یا کوچک. آنجا که هدف طرد و رفع مزاحمت طرف باشد.

در گفتن اثری است که در نگفتن نیست

وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرىٰ[۱] تَنفَعُ الْمُؤمِنِين، بگو که گفتن برای مردم مفید است. بگوی گرچه دانی که به کار نمی‌بندند. آنجا رازداری و سر نگهداشتن محلّی از اِعراب ندارد.

گفتن ز من است و کار بستن — بی‌کار نمی‌توان نشستن

در گذر تا از تو درگذرند

اشاره به وضع حال آدمهای بی‌گذشت و لجوج و یکدنده است که به قول معروف خون را می‌خواهند با خون بشویند و گناه را باگناه به مثل جبران نمایند هرچند طرف به طور ناآگاه و یا به سهو مرتکب گناه و یا خطائی شده باشد. آنها که اهل عفو و بخشش نیستند، هرچند طرف گوید:

در گذر جور که خواهنده‌ایم — چارهٔ ما کن که پناهنده‌ایم.

آه سرد گناه کار در دل سنگشان اثر نمی‌کند.

در مثل مناقشه نیست

زمانی که مثل و یا ضرب‌المثلی یکی را خوش‌آیند نباشد عنوان کنند. بلاتشبیه، دور از وجود و مقام جنابعالی، لطفاً به خود نگیرید، نظری در کار نبود. عمدی منظور نبود، خودتان را ناراحت نکنید. حرف، حرف میارد و مثل، مثال.

درم‌داران عالم راکرم نیست

گفتند فلانی سرکه هفت‌ساله دارد از او بگیر، گفت اگر به کسی می‌داد هفت ساله نمی‌شد. مال از خرج نکردن و خسّت جمع می‌شود و امروزه گرانفروشی و احتکار و دزدی و سوءاستفاده هم بدان اضافه شده است. سعدی گوید: مالی بخست جمع کنند و به عسرت نگهدارند و به حسرت بگذارند و بروند.

درم‌داران عالم راکرم نیست — کریمان را به دست اندر درم نیست

---

۱. قرآن کریم سوره ۵۱ آیه ۵۵.

در مزرع دهر آنچه کاری دروی

هر چه کاری همان دروی و هرچه گوئی همان شنوی. که جو کشته گندم ندرود درو.

این جهان کو هست و فعل ما ندا　　　سوی ما آید نداها را صدا

در این جهان هر هائی را هوئی است هر عَفِّنی را بوئی و هر درّه‌ای را کوهی. بدون فراز و نشیب زندگی نیست.

درِ مسجد است نه کندنی است و نه سوختنی

کنایه از وابسته و پیوسته و مربوط و غیرقابل انفکاک بودن است. فرزند ناخلف است و نمی‌شود طردش نمود. پدر و یا مادر کجرفتارند نسبت به فرزندان، فرزندان نمی‌توانند نسبت به آنان بدرفتاری نمایند و یا بی‌احترامی روا دارند. معلّمی است تندخو و بدرفتار ولی در کار تعلیم دانا و بینا، شاگرد باید تحمّل تندخوئی او را بنماید.

در میان دعوا و نزاع نرخ تعیین نمی‌کنند

کنایه از بهره گرفتن و مقر نمودن کسی هنگام دعوا و گاه دشنام و ستیز و یا گله‌مندی پس از آشتی بعد از نزاع که چرا فلان توهین و یا نسبت و جمله رکیک بر زبان رفته است، جواب را چنین گویند. در دعوا نان و حلوا خیر نمی‌کنند. چه غلیان احساسات عقل سلیم را زایل می‌سازد.

در میان میوه‌های خوشمزه　　　شاه انگور است و سلطان خربزه

بعضی به شوخی گویند، شاه سلطان است و انگور خربزه. یکی را پرسیدند که خربزه می‌خوری یا هندوانه، چون هر دو را دوست می‌داشت، پاسخ داد. هردوانه.

در میان زن و شوهر میانگی کردن خطاست

بدان سبب که در این میانجی‌گری مسایل اصلی مورد اختلاف مطرح نمی‌شود و تنها به بیان موارد جزئی مورد نظر اکتفا می‌شود. مسایل عمده مورد اختلاف، مربوط به امور مالی و نارسائیهای جنسی می‌باشد که پشت پرده قرار می‌گیرند و بحث و گفتگو روی موضوعهای درجه دوم و سوم هم دردی را دوا نمی‌کند. سعدی گوید:

زن کز بر مرد بی‌رضا برخیزد　　　بس فتنه و شرّ کز آن سرا بر خیزد

درنگ آورد راستیها پدید

اَلعجلَةُ مِن عَمَلِ اَلشیّطانِ اَلرَجّیم فَاَجتَنِبُوهُ لَعَلَّکُم تُفلحونَ. عجله کار شیطان است از آن پرهیز کنید تا رستگار شوید. اشاره بر وضع افراد عجول، شتاب زده است که حوصله و تأمّل برای بررسی عمیق و دقیق مسایل را ندارند و به قضاوت سطحی اکتفا می‌کنند و موفّق هم نمی‌شوند که در موارد اختلاف راستیها همیشه در پرده‌ای از دروغ و نیرنگهای منحرف کننده پیچیده است که شناخت را مشکل می‌نماید، درنگ و به مرور زمان متّکی بودن دستیابی به حقایق را آسان می‌سازد.

ز راه خرد هیچ گونه متاب   پشیمانی آرد دلت را شتاب.

در نومیدی بسی امید است

اشاره بر امید و امیدواری آنجا که همه چیز حکایت از ناامیدی دارد، باید واقع بین بود و بر رویدادهای ظاهری یأس آور توجّه نداشت و به کشف حقیقت و شناخت واقع امر پرداخت و دانست که پایان شب سیه سپید است و از پس هر گریه آخر خنده است. داستان حرکت و کوشش پویائی موری را در نظر بگیریم که شصت‌و سه بار دانه گندمی را که می‌خواست از دیوار بالا ببرد و می‌افتاد از پائین تا قسمتهائی از دیوار با خود برد و بالاخره به سر منزل مقصود رسانید و مشاهده آن تیمور لنگ شکست‌خورده و به خرابه پناه برده را امیدوار نمود و حرکت داد تا کشورگشا شود.

در نهان بهتر از آشکار باش

به افراد متظاهر و ریاکار باید گفت که جز ظاهرسازی کاری ندارند و ظاهر و باطنشان دوتاست و هر چه کنند در دید این و آن کنند خاصّه از کمک و خدمت، مثل گرانفروش و محتکر صدقه بده و نذر و نیاز اداکن. خود را بشناس و آن باش که در خودشناسی و تظاهر آن نزد مردمان شرمسار و منفعل و خجل نباشی. ورنه در مَلاً بهتر از نهان بودن ریاکاری و مردم فریبی است و بالاخره سبب رسوائی خواهد بود. تاسّف‌بار حال واعظی است که در این روند قرار گیرد و بعضی چنین‌اند. حافظ گوید:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند   چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند
نکته‌ای دارم ز دانشمند مجلس باز پرس   تو به فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند

دروازه شهر می‌توان بست　　　نتوان دهن مخالفان بست

کنایه از آنکه حرف و راز خود را پیش هر کس نزنید و هر جا نگوئید و همه کس را محرم ندارید که سخن چون گفته شد در زمین منتشر شود و خود در هر کوی و برزن آنرا بشنوید خاصه اگر در رابطه با نفی و ضعف شما باشد. خوبیها را که اغلب حسد بر انگیز است از این گوش می‌شوند و از آن گوش در می‌کنند، ولی در انتشار موارد مربوط به نقطه‌های ضعف به یکدیگر تأسی می‌جویند و کمک می‌کنند.

درودگری کار بوزینه نیست

اشاره بر آنکه هر کسی را بهر کاری ساختند، استعدادها متفاوت است و سلیقه‌ها هم. در این رابطه نقش همه کاره و هیچ کاره‌ها شایان توجّه است که به هر کاری دست می‌زنند و خرابکاری به بار می‌آورند و مع‌الوصف از هنر و کاردانی و تخصّص خود در هر کاری لاف می‌زنند. کار بوزینه نیست نجاری.

دروغ است سرمایه مر کافری را

اشاره بر حرکت و کار بی‌ایمان و عاری از اخلاق با اتکّاء بر دروغ و نیرنگ دارد. کار منحرف و ریاکار دروغ است و دروغ ما در همه کژیها. و ارتداد و گمراهی هم از اینجا شروع می‌شود، از خصوصیّات دروغگو آنکه، کم حافظه است و زود گفته خود را فراموش می‌کند، ریاکار و پشت هم انداز است، سرمایه‌ای جز دروغ ندارد، سرمایه‌ای باطل و فناکننده و اینکه حرف دروغگو راکسی باور ندارد. همچون چوپان دروغگو و داستانش.

درخت تو گر بار دانش بگیرد　　　به زیر آوری چرخ نیلوفری را

دروغ مصلحت‌آمیز به ز راست فتنه‌انگیز

خبری که به راست گفته شود و باعث آشوب گردد، بعضی دروغی که بی‌تاثیر باشد و فتنه نخیزاند بهتر می‌دانند. خبر مرگ عزیزی که باعث سکته و مرگ ثالثی بشود. اعلام ورشکستگی تاجری خوشنام که می‌توان آنرا به نحوی ترمیم و جبران نمود و یاران و دوستان به پایش ایستاده‌اند. اعلام مردودی دانش‌آموزی که تعهّد نموده کم‌کاری و غفلت خود را هر چه زودتر جبران نماید.

دروغی که حالی دلت خوش کند　　　به از راستی کت مشوّش کند.

دروغ هر چه بزرگتر عوام‌پسندتر، کَلِمِ اَلنّاسَ عَلی قَدرِ عُقولِهِم

با مردم در خور عقلشان حرف بزنید. چون عوام از غلّو و اغراق خوششان می‌آید و این مایه‌ها هم بی‌دروغ نیستند. هدف با فرهنگ و عقب مردم سازگاری کردن و با دروغ سرگرمشان نمودن است و این کار سران و رجال خائن می‌باشد و این کلام منسوب به گوبِلز معاون هیتلر، فاشیست آلمان است.

درویش درکاروان زندگی ایمن است

درویش هرکجاکه شب آید سرای اوست. درویشی و دلخوشی و هدف از درویشی نه قلندری و گدائی بلکه بی‌نیازی و از علائق دنیوی قالب تهی کردن است.

درویش راکه ملک قناعت مسلّم است　　درویش نام دارد و سلطان عالم است.

در پی کاروان تهی‌دستان　　شاد و ایمن روند چون مستان.

درویشم و گدا و برابر نمی‌کنم　　پشمین کلاه خویش به صد تاج خسروی.

درویشی به قلّت مال نیست　　بلکه به قلّت شهوت است

اشاره بر شهوتهای مال دوستی و زن‌خواهی، دو چیزکه در حدّ نیاز آن ضروری و بیش از آن مایه زحمت است و مرارت.

مال را هر کسی به دست آرد　　رنجش اندر نگاهداشتن است

گرفتارترین مردم، مالداران حرمسرادار هستند که پس از مرگ هم نفرین ابدی بدرقه راه و دنبالشان خواهد بود.

در هر زیانی زیرکی است

کنایه از آنکه زیان و ضرر سبب تجربه‌اندوزی شخص می‌شود و عقل ودها را زیاد می‌کند. زیرکی همانِ عقل ودهای زیاد است و تجربه خود علم و فوق علم است. عرب گوید، اَلتَجرَبهُ فَوقَ اَلعِلمَ.

در هر سری سرّی است

و سرّ از عشق است و عشق سبب کنش و جهش و پویائی و مایهٔ سرور و شادمانی و به قولی،

سری که عشق ندارد کدوی بی‌بار است　　لبی که خنده ندارد شکاف دیوار است.

درهٔ پاک نگذاشته است

داستان روباهی است که ادّعای تقوی می‌کرد و می‌گفت مکر و فریب راکنار گذاشته، خرگوش گفت در پی شکار خرگوش دره‌ای راکه صد بار ملوّث نکرده باشد نیست و دروغ می‌گوید و مَکر می‌نماید شیر گرگ راگفت بدریدش. کنایه بر وضع حال آدمهای روباه صفتی است که با دست عقب می‌زنند و با پا پیش می‌کشند. ربا می‌خورند و با ریا و تزویز خود را متعبّد نشان می‌دهند. چنان می‌نمایانند که دستشان به ناپاکی نیالوده است به مال یتیم و غیر هرگز به چشم طمع نگاه نکرده‌اند. از راستانند و پای کج ننهاده‌اند. نعوذبالله که دست به لقمه حاصل از دسترنج دیگران دراز نکرده و دلی را نیازرده‌اند.

در هفت آسمان یک ستاره ندارد

نهایت افلاس و بی‌چیزی و بی‌کسی فردی را حکایت کند. آنکه آب فقر از سرش گذشته است. بیشتر افراد لاابالی و بی‌قید و دست از زندگی شسته راگویند، آنان که از نظر اخلاق و عواطف چیزی به بر ندارند. آسمان جل.

اشکی دگر بدیده‌ام ای ماه پاره نیست   در هفت آسمان دگرم یک ستاره نیست.

در همیشه روی یک پاشنه نمی‌گردد

در مقام تنبیه به افراد خودکامه و بی‌قیدی گویند که در ارضای شهوتها و رسیدن به آرزوها به هر دری می‌زنند و هر خلافی را مرتکب می‌شوند، آنها که پندارند روال گردش چرخ و حرکت زندگی همیشه به یک منوال و یکنواخت خواهد بود، به فردا و بازدهیها و بازجوئیها توجّهی ندارند. به عاقبت کار نمی‌اندیشند. چنین افرادی باید بدانند که،

یک سیب اگر به آسمان اندازی   صد چرخ خورد تا به زمین برگردد

دُرّ تیتم را همه‌کس مشتری بود

اشاره بر توجّه کسان به هر چیز ارزشمند و شاخص و پربها باشد، بدان سبب دانشمندان و محقّقان و کاشفان مورد توجّه و احترام همه مردم، از خاص و عام می‌باشند.

دریغاکه بی ما بسی روزگار   بروید گل و بشکفد روزگار

به غافلان و افراد بی‌توجّه به روند حرکت زندگی و آنان که مرگ خود را باور ندارند گفته می‌شود. بسیارند کسانی که کمتر به مرگ و دگرگونی زندگی می‌اندیشند.

بسی تیر و مرداد و اردیبهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت

بدین سبب این اشعار بیشتر بر سنگ قبرها نوشته می‌شود تا سبب پند و اعتبار دیگران گردد.

دریغ از لفظ نغز و شعر نیکو به یاد خطّ مشکین، قدّ شمشاد

دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

اشاره بر اغتنام فرصت و استفاده از وقت موجود و بهره‌وری از آنچه موجود است که ماهی از دست شده و آب رفته به جوی بازنایند عدم چاره‌اندیشی قبل از وقت و به موقع و حسرت و افسوس خوردن پس از واقعه و زیان بر خسران گذشته حسرت آوردن خطاست.

در یکی تن یکی دل از دو به است

کنایه از دودلی و شکّ و تردید است و حالِ آنان که عزم جزم نتوانند کردن و نیز عاشق‌پیشه‌های هر جائی را شامل می‌شود که امروز دل به یکی می‌دهند و فردا پا به دنبال دیگری می‌گذارند. یک دل دارند و ده جا به امانت گذارده.

دری نبست زمانه که دیگری نگشاد

به آدمهای منفعل و سرخورده و وادادە و آنان که در صفحه شطرنج زندگی خود را مات می‌بینند باید گفت. آنانکه با شکستی هر چند کوچک خود را می‌بازند و از کار و کوشش دست می‌کشند و تا رک دنیا می‌شوند و برخی هم دیگران را مقصّر دانسته و به زمین و زمان بد می‌گویند، باید بدانند.

خدا گر ز حکمت ببندد دری ز لطفش گشاید در دیگری

دزدان ز بر هنگان گریزند

گویند درویشی و دلخوشی، دزدجائی رود که چیزی بیابد. درویش را از دزد زدگی باکی نیست و کلبه‌اش قفل و بندی ندارد. سعدی گوید، دزدی به خانه درویشی رفت چادرشب از پشت بگشاد و پهن کرد و چندان که بگشت چیزی نیافت، چون قصد خارج شدن کرد، درویش را بر روی چادرشب خود خفته یافت، لاجرم به طرف در رفت که ترک خانه کند، درویش آواز داد، ای دزد در ببند تا کس نیاید، دزد پاسخ داد، «به جان تو که در نبندم، که من زیر انداز تو را آوردم، باشد تا کسی هم رواندازت را بیاورد.»

دزد از منزل مفلس خجل آید بیرون دزد اگر خرقه زاهد ببرد مغبون است

دزد به دزد که می‌رسد چماق خود را می‌دزدد

کنایه بر حرمت همکار و همراه نگاهداشتن است. همچنانکه پهلوان کت پهلوان را می‌بوسد و حمّامی سر بینه و صندوق همکار خود را، برخی هم پندارند که همکار روزی آنان را می‌خورد و از وجود او درآمد آنان نقصان می‌یابد، گویند در اصفهان خیاطی بود که خنده بر لبانش نمی‌آمد، همسایگان بازاری روزی او را خندان یافتند و سبب پرسیدند. پاسخ داد که می‌گویند در نجف آباد خیاطی مرده است.

دزد مال گران می‌خورد

بدان سبب که مسروق یا مال برده شده مقدار مال مسروقه را چند برابر قلمداد می‌کند و به این و آن می‌گوید، یک قلم به چهل قلم، مثل، یک کلاغ، به چهل کلاغ. درباره دزدان مطلب زیاد است. دزد بازار آشفته می‌خواهد، دزدی که نسیم را بدزدد، دزد است. دزد چون شحنه شود امن کند عالم را. دزد دانا می‌کشد اوّل چراغ خانه را. دزد به دزد می‌زند وای به دزد آخری. دزد نادان به کاهدان می‌زند. دزد نگرفته پادشاه است. کسی گوید که خلافی مرتکب شده و رد پائی به جای نگذاشته است.

دست از آستین در آوردن

کنایه از اقدام نمودن و خودی نشان دادن است. خسیسی که به عمرش دیناری به کس کمک نکرده و امروز خیّر می‌شود و خرج مسکینان می‌کند، آنکه خانواده‌اش را از خسّت در تنگنای زندگی داشته و ناگهان در رفاه به روی آنان باز می‌کند. در مجموع به کمک دیگران شتافتن، یاری‌کردن و با دست یاری و کمک دیگران را نجات دادن از مشکل و مخمصه باشد. گاهی دست‌افشاندن و ترقّص و ترنّم را هم در مجلسی به جهت شادی دیگران چنین خوانند. دست‌افشاندن

دست از تو برکت از مرتضی علی(ع)

لفظی است که در جماعت شیعه جملگی بر آنند. برکت را از خدا دانند ولی چون مولاعلی(ع) را باب‌ا... و اسدا... می‌دانند چنین نیز می‌گویند. در مضاربه تجارتی هم سرمایه گذار گوید، سرمایه از من، دست از تو و برکت از مرتضی‌علی(ع). مضاربه نوعی از شرکت دو نفر است، سرمایه از یکی و دست و کار از دیگری با سود مساوی.

دست از جان شستن

اشاره بر آنکه دست از جان شسته به هر کاری دست می‌زند هر چند که خطرناک و با خطر جان همراه باشد. داستان محکومی که در مجلس سلطان او را فحش داد و ناسزا گفت. سلطان به کُشتن او فرمان داد. وزیر که او را بی‌گناه می‌دانست گفت دست نگهدارید که هر که دست از جان شوید آنچه بر زبان آید گوید. و نیز کار به جان و کارد به استخوان رسیده را حرجی نباشد.

دست بالای دست بسیار است

در آزار زیردستان و مخدومان و همگنان گفته می‌شود. گر تو مستی و خود را رها ساخته و بی‌محابا میازاری بدان که در جهان پیل مست بسیار است. در تَنبّه و توصیه بر خودداری از مردم‌آزاری و رنجش دیگران می‌باشد.

میازار موری که دانه‌کش است   که جان دارد و جان شیرین خوش است

دست به دامنش نمی‌رسد

کنایه از بالانشین بودن و سراپرده داشتن و باکبر و افاده و غرور زندگی کردن است. آنکه باید روزها رفت و از دربانان شداد و غلاظ او جورها کشید و به دیدارش نایل نشد. در مقامی از مردم گرفته، ولی‌نعمت را فراموش کرده.

دست به دامان کسی شدن

کنایه بر کمک عاجزانه خواستن و یاری طلبیدن از قدرتمند، زورمدار و مالداری باشد. التجا نمودن است. هنگام درماندگی و اضطراب و در اثر فشار و ترس از هدم و مرگ چنین کنند.

دست به دست کردن

کنایه از تعلّل و تسامح نمودن، از امروز به فردا افکندن و طرف را دست به سر نمودن است. کار کسانی است که وفای به عهد نمی‌شناسند. قول و فعلشان یکی نیست و قصدشان کلاهبرداری و سوءاستفاده می‌باشد. دست به دست مالیدن هم قسمتی از آن است.

دست به دهن بودن

کنایه از بی‌چیزی و با نیاز همیشگی دست به گریبان بودن. با فقر و فاقه زندگی کردن. گنجشک

روزی بردن، آنکه چیزی ندارد به دیگری ببخشد و نه سفره‌ای که کسی از آن لقمه برگیرد. آن که روزانه در می‌آورد و روزانه خرج می‌کند و چیزی هم کسر دارد.

دست به رانکیش [1] نمی‌رسد

به شوخی گویند، به جای دست به دامان کسی نرسیدن. آنکه با شوخی خود را کنار می‌کشد و بارش را به دوش دوستان و اطرافیان می‌گذارد و از زیر بار مسئولیت شانه خالی می‌کند، حاضر به بحث و مذاکره هم نیست. آن بالا بالاها جاش هست.

دست به عصا بودن

کنایه از احتیاط و دوراندیشی در کارها و رعایت حزم و تدبیر و عدم تسلیم و اقدام بدون بررسی باشد. آنکه با تدبیر و تفکّر کار و حرکت را توام دارد. مثل بیگدار به آب نزدن.

ز نور رأی تو روشن شده است روی سپهر   وگـرنه کـی رودی آفـتاب جـز بـه عـصا

دست به کیسه، عشق به دروازه

آنجا که پای، خرج و بند کیسه گشودن به میان آید، عشق فراموش می‌شود. شیّاد را خود کار عاشق‌نمودن‌هائی است که هر روز به ظاهر دل به کسی می‌بندد و کام دل از دگری می‌طلبند

دست بی‌هنر کفچهٔ گدائی است

به روز درماندگی به ویژه در دیار غربت و در بین جاهلان و شهر کوردلان آنجا که دانش به کار نیاید، هنر نجات دهنده و دستگیر باشد. هنرمند هر جا که رود صدر نشیند و نیکی بیند و بی‌هنر عسرت و سختی کشد و لاجرم عزلت گزینند.

گر بی‌هنر به مال کند فخر بر حکیم   کون خرش شمار اگر گاو عنبر است

دست پیش را گرفته تا پس نیفتد

زمانی عنوان کنند که فردی حق به جانب او نباشد ولی با صحنه‌سازی و دروغ‌پردازی مطالبی ظاهرفریب را ردیف نماید تا طرف را مرعوب و از میدان به در کند. آنکه خود جفا کار و ظالم است و با دست پیش گرفتن بکوشد طرف را ستمکار و جانی بنمایاند.

---

۱. پاردُم، تسمه چرمی زیر دم اسب و استر و الاغ است که مانع از جلو رفتن پالان حین حرکت می‌شود.

دست به سر و گوش کسی کشیدن

کنایه از نوازش نمودن و مهر و محبت روا داشتن باشد. سرکیسه کردن و بهره‌وری مالی از کسی نمودن و اخّاذی را هم چنین گویند، بالاخره دستی گل و گوشش کشید و مبلغی گرفت. نوع اخّاذی با رضایت طرف باشد. سروکیسه نمودن هم می‌گویند.

دستت چو نمی‌رسد به بی‌بی دریاب کنیز مطبخی را

زمانی که یکی چیز ارزنده و بزرگی را طالب است و دستش بدان نمی‌رسد و باید به کمترش قناعت نماید. منصبی عالی را خواهان است ولی فاقد نردبان بالا رفتن از آن است. به ظاهر و نماد زندگی پابند و معتقد است و می‌خواهد خود را به آب و آتش بزند و کاخی مجلّل داشته باشد ولی بنیه و استطاعت مالی آن را ندارد و باید به خانه‌ای کوچک اکتفا نماید.

دستت چو نمی‌رسد به دریا   دریاب سحر کنار جو را

دست تنگی از جا تنگی سخت‌تر است

بر فقر و عدم استطاعت مالی و غم نان زن و فرزند و اهل و عیال. اشارت است که با تنگی جا در هوای آزاد توان خُسبید ولی شکم خالی را با چه چیز می‌توان پر کرد؟

ای گرفتار و پای‌بند عیال   دیگر آسودگی مبند خیال
چون سحرگه اقامه می‌بندم   چه کند بامداد فرزندم

دست چپ از راست نشناختن

کنایه از تمیز خیر از شرّ ندادن. مصلحت خود ندانستن. شوق وصل یاری ندیده به زعم گفتار دیگران داشتن، راه را از چاه تمیز ندادن. سود و زیان خود تشخیص ندادن و به هر راهی رفتن است.

تودست چپ در این معنی ز دست راست نشناسی
کنون با این خری خواهی که اسرار خدا یابی؟

دست خر کوتاه

به ناخنک‌چی گویند. کنایه بر خودداری از دست درازی به مال و ناموس دیگران و راه خود را رفتن و مزاحم دیگران نشدن است. به شوخی و یا تندی و در حالت عصیان و پرخاش گفته می‌شود.

دست راستش زیر سر شما

دعائی به منظور توفیق و درخواست تعالی و پیشرفت طرف باشد. فلان‌کس در کارش خیلی پیشرفت کرده و موفّق شده است، دست راستش زیر سر شما. تو هم امید است به این نیکبختی برسی. در رابطه با داشتن همسری موافق و کانونی خوشبخت. مقامی شایسته داشتن و توفیق در کسب و کار، گفته می‌شود.

دست ستون ز نخ داشتن

کنایه از غمگین بودن، رنج و غم داشتن و در فکر چاره بودن است. سر به جیب تفکّر فرو بردن. سعدی گوید: یکی را دیدم سر به جیب تفکر فرو برده و در بحر مکاشفت مستغرق، حالی که از آن حالت باز آمد یکی از دوستان گفت در این بوستان که بودی ما را چه تحفه آوردی. دست زیر زنج زدن و یا بر پیشانی گذاشتن حکایت از غمی داشتن و یا به حل مسئله و مشکلی فکر نمودن دارد.

ورا دید با دیدگان پر ز خون   به زیر زنج دست کرده ستون

دست از پا درازتر آمدن

کنایه بر دنبال کاری رفتن، مهمّی را قبول نمودن و با عدم توفیق و دست از پا درازتر بازگشتن. به دنبال طلب نزد بدهکار رفتن و با وعده و وعید دست خالی برگشتن. جهت خریدی ضروری به بازار رفتن و خیابانها را گشتن، نایافته مورد نظر و چیزی هم گم کرده به خانه آمدن است. مأیوس و با دست تهی باز آمدن.

دستش به خر نمی‌رسد به پالانش چسبیده است

زمانی که زورش به مدّعی نمی‌رسد و نمی‌تواند طلبش را وصول نماید به پای واسطه و پادو می‌پیچد. خانم خانه عذابش می‌دهد، بچه را کتک می‌زند، رئیس اداره ناراحتش کرده تلافی را سر خدمتگزار در می‌آورد. اشاره بر نابجائی در قضاوت و به جای عمر و گناهکار و زورمند، زید بی‌گناه و ضعیف را تنبیه نمودن.

دستش به دُم گاو بند شده خدا را بنده نیست

زمانی که بی‌نوائی کم‌ظرفیت به نوائی برسد. ندید بدید. آنجاست که خود را گم کند و فخر بفروشد و مردم‌آزاری نماید. دستش به عرب و عجم بند شده. آدمی واجب‌الترحّم. که گفته‌اند

سه کس واجب‌الترحّم‌اند. بی‌نوائی که به نوائی برسد. عزیزی که ذلیل شده و دانشمندی که بین جاهلان واقع شود.

دستش به دهانش می‌رسد

ندار بوده و وضع مالی او خوب شده، تحولی پیداکرده. کنایه از آلاف و الوفی یافتن است. در محل کار پستی و مقامی یافته و دستی از آستین درآورده.

دستش چسبناک است

کنایه از دزد و دغل بودن. دست به مال این و آن و به حریم دیگران دراز کردن، عادت به دزدی دارد و مال دیگران راکش می‌رود، چنین آدمی کذابی بزرگ هم می‌باشد.

دست شکسته به کار می‌رود و دل‌شکسته به کار نمی‌رود

در قانون علیّت جسم و جان هر دو هم علّت و هم معلول برای یکدیگر واقع می‌شوند، دل‌شکسته جسم را ناراحت دارد و دست به کار نمی‌رود و جسم معذّب و بیمار روانی ناشاد دارد و مخیّله و قوّه تفکّر را از کار می‌اندازد. لذا باید هر دو با سلامت چرخ زندگی را بچرخانند. باید از مسایل و موضوع‌های الم‌زا دوری جست و تن را هم با ورزش سالم نگاهداشت و نیز از گفتن سخن و کلماتی که باعث رنجش دیگران می‌شود دوری نمود.

مرنجان دلم راکه این مرغ وحشی　　　ز بامی که برخاست مشکل نشیند

تا دل‌شکستگی ایجاد نشود.

دست شکسته وبال گردن است

زمانی عنوان کنند که فرزند یا همسر و یا فردی از خویشان و اقربا، سبب آزار و اذیّت باشد. قدمی ناصواب بردارد، اعمالش سبب سرشکستگی نزد دوستان و بستگان باشد. وبال خانواده و فامیل گردد درب امامزاده است، نه می‌شود کند ولی نمی‌شود سوزانید. هرگونه عکس‌العملی جز به راه اصلاح تُف سربالا می‌باشد.

دست طلب چو می‌کنی پیش خسان دراز　　　پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش

اشاره بر منّت خسان و دونان کشیدن است. به ویژه وام خواستن و التیام طلبیدن آلام. که لب فروهشته و ابرو درهم کشیده و خطّ بر پیشانی انداخته دارند که بهتر آن است، عطایشان را به لقایشان بخشیدن.

دست کسی را در حنا گذاشتن

کنایه از گرفتار نمودن و روز و شبش را ضایع کردن و آلوده نمودن شخص است. در پیمان و تعهّد همکاری. وسط کار و بین راه طرف را رها کردن و سلب مسئولیت روا داشتن. حنا پودری است که دانه‌اش را از درختی به همین نام که در نقاط گرمسیر می‌روید به دست می‌آورند. خمیر ملیّن آن را به دست و پا می‌مالند تا رنگین شود و سبب آرامش گردد. در قدیم به دست و پای عروسان می‌بستند و هنگام عروسی روزی به نام حنابندان وجود داشت. با حنا کف و پشت دست عروس گل و بتّه و عکس از پرندگان می‌انداختند. لذا کسی که دست و پایش در حنا بود باید یکی دو ساعت حرکت نمی‌کرد، مثلاً در گوشهٔ حمّام می‌نشست. اشاره از سلب حرکت و کار و فعالیّت از کسی دارد.

دست که به چوب بردی گربه دزده حساب کار خودش را می‌کند

آنگاه که زمان بازخواست فرا رسد موی گناهکار عرق می‌کند و خوف خائن را می‌لرزاند و وقت صحنه‌سازی برای نجات فرا می‌رسد. آنجاست که رسوائیها به بار می‌آید. الخائن خائف.

دست ما کوتاه و خرما بر نخیل

اشاره بر وجود مشکل و بروز معضل در کار دارد. زمانی که عبور از راه و توفیق در کار مشکل باشد و نومیدکننده عنوان کنند. آنجا که قصد و عزم و همّت یارائی نداشته باشد، معشوق بی‌وفائی کند و کوشش عاشق بیچاره به جائی نرسد.

دستم نمک ندارد

در بی‌وفائی و ناسپاسی و حق‌ناشناسی دوستان و نزدیکان چنین گویند. بشکنی ای دست که نمک نداری. به هر کس خوبی کردم بدی دیدم. پشت دستم را داغ می‌کنم که دیگر دست طلب کسی را پاسخ ندهم. و اگر هم بدهم جواب ردّ باشد. کنایه از نوعی سرخوردگی با روش قیاس در قضاوت است.

دست و رویت را بشوی و مرا هم بخور

به آدم ناسپاس و حق‌ناشناسی گویند که هر چه به او خدمت بکنی باز هم طلبکار است، ارث پدرش را می‌خواهد و گویا مال پدرش را خورده‌اند. دوقورت و نیمش باقی است. در رابطه با

کلمهٔ دست ضرب‌المثلهای دیگری هم وجود دارد، مثل: دست بچه یتیم دراز است. دست به دندان گزیدن. دست به رگ غیرت کسی نهادن. دست به سفره مشت به پیشانی. دست پاک از انگبین نیالاید. دست تصرف قوی است. دست فروشنده نمک ندارد. دست راست به دست چپ محتاج نشود. دستش به پشتش نمی‌رسد. دست‌کار دل نمی‌کند. دست‌کار می‌کند و چشم می‌ترسد. دست کفچه کردن. دست تو می‌خارد پول گیرت میاد. دست من و دامان تو فردای قیامت. دست و رویش را با آب مرده‌شوخانه شسته است و امثالهم.

دسته‌گل به آب دادن

کنایه از عملی ناهنجار و غیرقابل تصوّر انجام دادن. ندانسته و غیرعمدکاری کردن. بچّه‌گانه و با بی‌توجّهی عملی فتنه‌انگیز صورت دادن است. در بی‌توجّهی به بی‌میلی معشوق گوید.

نشـــدم از گـل رویش سیراب　　　که فلک دسته‌گلی داد به آب

دستی از دور بر آتش داشتن

از واقعه و رویدادی مشکل دور بودن و در این رابطه قضاوت بیهوده کردن. آن‌که نمی‌داند چه می‌گذرد چه شده و چرا. از قیامت خبری می‌شنوی. فقط دود آتش را از دور می‌بیند. از فقر و تهی‌دستی خبری دارد و از شکم گرسنه فقط شکم را می‌شناسد.

دشمنان سه فرقه‌اند، دشمن، دشمن دوست و دوست دشمن

دشمن که وضعش معلوم است و دوست دشمن نیز دشمن باشد، همچنان‌که دشمن دوست، دشمن دشمن دوست باشد، بعضی به طنز و شوخی فرزند را دشمن می‌دانند و نوه را دشمن دشمن و بالنتیجه دوست.

دشمن ارچه یکی هزار بود

هزار دوست کم است. یک دشمن بسیار. بهترین دوست دانای آن و بدترین نادان دوست. دشمن دانا بلندت می‌کند، بر زمینت می‌زند نادان دوست.

دوست آن باشد که گیرد دست دوست　　　در پـــریشان حـــالی و درمـــاندگی
دوست آن نـبود کـه در نـعمت زنـد　　　لاف دوســـتی و بـــرادرخـــوانـــدگی

دشمن چون از حیلتی فرو ماند، سلسلهٔ دوستی بجنباند

کنایه از حیلت‌های دشمن است اوکاری راکه در دشمنی نتوانسته انجام دهد در قالب دوستی

عملی سازد. آدم عاقل با طناب پوسیدهٔ دشمن دوست‌نما به چاهی نمی‌رود و بـه او هـرگز اطمینان نمی‌نماید.

دشمن ار چه دوستانه گـویدت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ دام دان گرچه ز دانه گـویدت

دشمن چو به دست آمد و مغلوب تو شد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ حکم خرد آن است امانش ندهی

زیرا اگر امان یابد تو را امان ندهد و عاقل به دست خود مغلوب را غالب نمی‌سازد. مار زخم خورده را باید کشت. دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد.

دفع فاسد با فسد نتوان کرد

درد را با دارو باید درمان نمود. فاسد که خود ضایع است با فاسدتر چگونه اصلاح شود. ولی بد را به بدتر می‌توان واگذار کرد تا در عالم تضاد، کارش را بسازد. روباه مکار را باید طعمهٔ گرگ نمود.

دکانداری کردن

کنایه از چرب‌زبانی و بازارگرمی نمودن به جهت جلب مرید و مشتری. واعظی بی‌مایه که با الفاظ مطنتن و با تکرار و رنگین نمودن کلمات و جمله‌ها عوام را بفریبد و دور خود جمع کند. به جای نوشتن کلمهٔ مار، نقش مار کشیدن است. فروشنده‌ای که برای فروش کالای بنجل خود اقسام جمله‌های تبلیغی را عنوان می‌کند و به خورد عابر و گذری می‌دهد.

دعوا سر لحاف ملانصرالدین بوده است

زمانی گفته شود که اختلافی بر سر موضوعی مستور، عنوان دیگری داشته باشد. وراث در باطن اختلاف مالی دارند ولی رفتار بد و یا کلام ناهنجار مال برده را مستمسک قرار می‌دهند. زن و شوهر از نظر مالی و یا احتمالاً جنسی نارسائی دارند، موضوع‌های ثالثی را بهانه اختلاف می‌نمایانند. معلّم نارسائی علمی دارد و در مقابل سئوالهای دانش‌آموزان درمی‌ماند، کوچکترین حرکت دانش‌آموز را وسیلهٔ فشار و تشدّد قرار می‌دهد.

دلا تا بزرگی نیاری به دست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ به جای بزرگان نباید نشست

کاری که اغلب جوانان بدان دست می‌زنند و توقّع دارند یک روزه راه یکساله روند. بدون داشتن مایه‌های علمی در بحث و گفتگوی بزرگان علم و ادب وارد می‌شوند و زیاده‌روی هم می‌کنند. بی‌هنری که به هنرمندی تظاهر می‌نماید. که گفته‌اند.

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف تا که اسباب بزرگی همه آماده شود

دکّان مال تو ناخنک مزن

به انگولک‌چی و مزاحم و آن که دستش از خودش نیست گویند، دستی که به هر جا دراز می‌شود. ناخنک زدن کار کسی است که برای خرید شیرینی و یا آجیل به مغازه مربوطه مراجعه می‌نماید و تا نوبتش برسد وسفارش خود را بگیرد، از هرچه به دستش آید یکی دو تا برمی‌دارد و نوش جان می‌کند. به سم الاغ و استر که دراز می‌شود و می‌تراشند تا خرابی به بار نیاورد هم ناخنک می‌گویند، گویند ناخنک خر را شَل می‌کند. ناخنکچی آدمی شکم‌باره و ناخنک زدن عملی زشت و نکوهیده است.

دلا خو کن به تنهائی که از تنها بلا خیزد سعادت آن کسی دارد که از تنها بپرهیزد

به دو گونه تفسیر و تعبیر شده است. یک جا تنها به معنی یکه و تنها و دیگری به معنی تنها و جمع. گوشه‌نشینان تارک دنیا مفهوم تنهای اوّل را وسیله توجیه گوشه‌نشینی و ترک دنیا و مافیها نموده‌اند و حضور در جمع و زندگی با جمع را بلاخیر می‌دانند. دسته دوم تنهای اوّل را اشاره به جمع دانسته و از تنهائی و گوشه‌نشینی تبرّی می‌جویند و کلمه سوم مصراع دوم «تنها» برای دستهٔ اوّل مفهوم تنها و جمع دارد و برای دسته دوم معنی یکه و تنها بودن را می‌رساند.

دلاّکها چون تنها بمانند سر یکدیگر را می‌تراشند

کنایه از کمک و همیاری به موقع فترت و بیکاری و رکود در کارهای اجتماعی می‌باشد. شاعری به طنز در رابطه به وضع بد بهداشت و دوا و دکتر گفته بود، در شهر ما دکترها آنقدر زیادند و بی‌مشتری که به یکدیگر آمپول می‌زنند. البته سر تراشیدن به معنای خلع ید و کلاهبرداری هم می‌باشد. گویند مردم سر یکدیگر را می‌تراشند.

دلاّکی را با سر کچل من یاد بگیر

کنایه از هیچ چیزی به دست آوردن و از بی‌دانشی سواد آموختن و دست در جیب خالی نمودن است. به حساب آسمان جلی خرج کردن، و با درآمد اندک شوهری تهی‌دست مهمانی و سور دادن و از روباه و روبه‌صفتان صدق و صفا آموختن باشد. مفهوم مخالف آن توجّه به فلسفهٔ غیرممکن هم غیرممکن نیست، دارد. با سر بی‌مو هم می‌شود دلاکی آموخت.

دل آنجا گراید که کامش روا است

قدم آنجائی پیش می‌رود که هدف و منظوری در پیش باشد. صاحبدل آنوقت خود را به آب و آتش می‌زند که معشوق دلی از او ربوده باشد. شیرین، فرهاد را کوه‌کن و لیلی، مجنون را آواره دشت و بیابان می‌سازد. کنایه از کشندگی و جاذبهٔ مهر و محبت است و بالاخره نمود و نمای کامروائی و خوشبختی. باید عامل خوشدلی و کامروائی بود و سعادت‌آفرین شد.

دلاورتر از بز بود ماده‌شیر

غریزه‌ایست طبیعی مر انسان و حیوانها را که ماده آنها از جمله مادر نسبت به پدر، زن در رابطه با مرد برای حفظ فرزند و نسل و بقاء دلاورتر و خشن‌تر و جسورتر می‌باشد، همچنان که ماده شیر و این قانون طبیعت است حتی در عقربها و موجودهای کوچک. چه حفظ جان و ارتزاق و حراست به عهده مادر گذارده شده است.

دلایل قوی باید و معنوی　　　نه رگهای گردن به حجّت قوی

به کسانی باید گفت که هنگام بحث و گفتگو به جای آوردن دلیل و برهان و ارائهٔ منطق، عصبانی می‌شوند و فریاد می‌زنند. که انسان را گفتگو و احتجاج سالم و جدا از پرخاش و خلافگوئی حاکی از سلامت نفس، آرامش خاطر و بیداری وجدان و اعتقاد به شرافت انسانی می‌باشد.

دل به دریا زدن

کنایه از جرأت به خرج دادن برای انجام کاری مشکل و گاهی حساب‌نشده. به قول امروزیها ریسک کردن و خود را به خطر افکندن. هرچه بادا باد را هم شامل می‌شود. بیشتر کار جوانان بی‌تجربه است که خود را به آب و آتش می‌زنند و گز نکرده پاره می‌کنند، آنان که برای رسیدن به مقصود و ترقّی و تعالی حساب و کتابی برایشان مطرح نیست آنچه برای پیران و اهل تجربه مطرح است.

عاقل به کنار آب تامل می‌جست　　　دیوانهٔ بی‌مروت از آب گذشت

جوانان در این روند معتقدند که:

مهتری گر به کام شیر در است　　　شو خطر کن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی و عزّ و نعمت و جاه　　　یا چو مردانت مرگ رویاروی

دل به دل راه دارد

کنایه بر دوست از دل دوست خبر داشتن است. در رابطه با عُلقه و محبّت درونی افراد قرین و محّب نسبت به یکدیگر. به طنز گویند، دل به دل تنبوشه[۱] دارد.

اگر قلبم از قلبت آگاه نیست — پس اَلقلبَ یَهدی اِلی اَلقلبَ چیست

گفته شده است که از دل دوست به دل دوست رهگذر باشد.

دل بیش کشد رنج چو دلبر دو شود

در عشق به هرزگی و هرجائی بودن تعبیر شود ولی در زندگی اجتماعی فکر و دل را به یک جا و به یک سرمنزل هدایت کردن است. دوری از تشتّت و شک و دودلی و تردید و داشتن قصد و اراده و همّت و تصمیم و اجرا. دلبر و محبوب آن چیزیست که انسان از جان و دل طالب آن است و وصل و وصولش آرامش و آسایش را شامل و سبب شود. لذا دلبری زیباتر و دل‌انگیزتر از کمال مقصود نتوان یافت.

مستی آرد باده چو ساغر دو شود — گردد کده ویران چو کدیور[۲] دو شود

دل بی‌علم چشم بی‌نور است — مرد نادان ز مردمی دور است

چراکه شناخت زندگی و زیبائیها و محاسن آن جز از طریق علم میسر نشود. نادان را تاریکی‌ها که زشتی‌ها در آن جولان و حرکت دارند احاطه کرده و چشم دید او راکور نموده است. در ظلمت هدایت وجود ندارد و گمراه از نور هدایت بی‌بهره است.

دل بی‌علم کی رسد به یقین — علم حاصل کن ای پسر به یقین
دل بیمار را دوا بتوان — حمق را هیچگونه چاره مدان

دل چو غنی شد ز فقیری چه غم

اشاره بر غنای معنوی است که دل را روشن دارد. مرد دانشمند از فقر مادّی هراسی ندارد. عرب گوید اَلفَقرُ فَخرِی، منصوب به رسول اکرم(ص) می‌باشد که فرمود من به فقر افتخار می‌کنم. اهل علم به مال نرسد و جویای مال از دانش بری.

دل چو غنی شد ز فقیری چه غم — روز رهائی ز اسیری چه باک
دانش و خواسته است نرگس و گل — که به یکجای نشکفند به هم

---

۱. تنبوشه لوله سفالی که قدیم برای هدایت آب و انتقال آن از چاه به حوض و تا مزرعه دفن می‌کردند.
۲. دهقان و کدخدا.

هرکه را دانش است خواسته نیست　　　هر که را خواسته است دانش کم

دل دادن و قلوه گرفتن

کنایه از جذب یکدیگر شدن در گفتگو و محاوره و مجالست. تجاذب و یکی شدن حتّی در ملاء بدون توجّه به نظر اطرافیان. گفتگوی عاشق و معشوق است و شیفته سخنان یکدیگر شدن.

اگر مجنون دل شوریده‌ای داشت　　　دل لیلی از آن شوریده‌تر بود

دل دل کردن

کنایه از وجود شکّ و تردید و دودلی جهت شروع و انجام کاری و یا به راهی رفتن باشد. کار افرادی است که در رابطه با کارها و مسایل زندگی مطالعه و برنامه ندارند و شناخت آنان ضعیف است این پا و آن پا و این دست و آن دست می‌کنند و بسا ناموفق.

دل سفره نیست که آدم پیش هر کس باز کند

اشاره بر راز دل خود پیش این و آن گفتن و نامحرمان را به اسرار زندگی خود واقف نمودن است. آنجاکه محرمان نیز سرّ نگهدار نیستند و بالضرّوره وگاهی به سبب ابراز همدردی پیش این و آن می‌گویند و مآلاً همه جا منتشر می‌شود. مثل، سفرهٔ دل راگستردن. دلش طاقچه ندارد و رک و صریح‌اللّهجه است.

دل شکستن هنر نمی‌باشد

اشاره بر خودداری از مردم‌آزاری و رنجانیدن دیگران است. زخم‌زبان زدن و با نیش سخن و شمشیر زبان دل مجروح نمودن کار نیکدلان و رادمردان نیست. زخم زبان از زخم شمشیر بدتر است. چراکه زخم شمشیر التیام‌پذیر است و زخم زبان الی‌الابد بر دل می‌ماند. تا توانی دلی بدست آور...

مرنجان دلم راکه این مرغ وحشی　　　ز بامی که برخاست مشکل نشیند
غمت در نهانخانهٔ دل نشیند　　　بنازی که لیلی به مَحمِل نشیند
خَلَد گر به پا خاری آسان برآرم　　　چه سازم به خاری که در دل نشیند
بنازم به بزم محبّت که آنجا　　　گدائی به شاهی مقابل نشیند

دل قوی باشد چو دامن پاک باشد مرد را

اشاره بر قوّت قلب و قدرت و اطمینان به نفس و زندگی باشد، زمانی که انسان پاک و منزّه باشد و به کجراهه نرود. آن که نقطه ضعف ندارد ضعف در کلام هم نخواهد داشت. آلوده‌دامنی است که انسان را از منطق و دفاع می‌اندازد و سبب دوری از انسانها و گوشه‌نشینی می‌شود که گفته‌اند:

تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک — زنند جامهٔ ناپاک گازران[۱] بر سنگ

و آن راکه حساب پاک است، از محاسبه چه باک است.

دل که افسرده شد از سینه برون باید کرد

اشاره بر اینکه نباید اجازه داد افسردگی در کالبد انسان جای بگیرد و روح را بیازارد و تحت تأثیر قرار دهد، چه افسردگی انسان را به پیشواز مرگ می‌برد. افسرده‌دل نه تنها در عذاب است بلکه در روحیه دیگران هم تأثیر می‌گذارد. پدر نسبت به همه فرزندان و معلم در رابطه با شاگردان، و بسا که سبب جنایت و آدمکشی هم می‌شود، چون همیشه افسردهٔ زمان و مقطوع‌النّسل دوران آقامحمدخان قاجار. افسرده‌دل افسرده کند انجمنی را.

دل‌گشا بی‌پول زندان غم است

به عقیدهٔ بعضی، در اغلب جامعه‌ها مادّی‌گری بر معنویت‌گرائی می‌چربد و بالا و سر است و مردمی با فرهنگ ضعیف و در پس پردهٔ خرافات و اوهام، ابهام و عقب‌ماندگی. پول در حدّ لزوم و برای رفع نیازها لازم است. حرکت زراندوزان مالدوست مبنی بر زندگی برای پول نه پول برای زندگی. یا هر کجا پول است آنجا دلگشاست، در کژی وگمراهی می‌باشد. به قول سعدی، مال از برای آسایش عمر است، نه عمر از برای گره کردن مال.

مال را هرکسی بدست آورد — رنجش اندر نگاهداشتن است

دلم خوش است که نامم کبوتر حرم است

کنایه بر محرم راز بودن و در دل دوست راهی باز کردن و محبوب قلبها شدن است. به طعن و طنز در رابطه با مفهوم مخالف آن هم گفته می‌شود، آنجا که بی‌علّت و جهت شخص مورد عدم توجّه و بی‌مهری قرار گیرد و به عنوان فردی نامطمئن انگشت‌نما شود. مثل:

---

۱. گازر، شوینده لباس در زمانهای قدیم که لباس بر سنگ می‌زدند و با چوب چرک می‌گرفتند.

شــدم رئـیس اداره دیگـرم چـه غـمست　　　دلم خوش است که نامم کبوتر حـرم است

دل مرد طامع بود پر ز درد　　　بگرد طمع تا توان مگرد

اشاره‌ای برای مردم دنیاپرست و زرپرست و طمع‌کار که کعبه آمال و بتخانه‌شان پول است، به هر دری می‌زنند و به هر منکری دست می‌آزند تا بیشتر به دست آورنـد و دفـینه بسـازند. شعارشان این است:

ای زر تو خدا نئی ولیکن به خدا　　　محبوب قلوب و قاضی‌الحاجاتی

دل من و شما یکی است

کنایه از صفا و یکرنگی و دو روح در یک قالب بودن، آنجاکه فکر و هدف وکلام و مقصود یکی باشد. دوستانی جانی، نه زبانی و نانی.

دل ناسپاسان بود پرهراس

اشاره بر ترس و واهمه‌ایست که همیشه در دل خائنان و ناسپاسان است. ترس از گرفتاری و رسوائی و مغضوب خودی و بیگانه واقع شدن. اینان کسانی هستند که از جامعه طرد می‌شوند، هرچند درکوتاه‌مدت موفّق باشند «اَلخائِنُ خائِف.»

دلوحاجی[1] میرزاآقاسی است

کنایه از وضع کسی است که از هر دری برانی از در دیگر داخل می‌شود. خلاف آن آدمی است که همیشه یک پایش لنگ است و کارهایش رو به راه نیست. مثل دلوحاجی میرزاآقاسی که همیشه یکیش بالا و دیگریش ته چاه بود. (دلوهای زنجیره‌ای سابق که همیشه یکی بالا و در حال خالی شدن و دیگری در چاه و آبگیری و بقیّه بین دو دلو و در حالِ بالا یا پائین آمدن بودند.

دلو از ته چاه همیشه درست در نمی‌آید

زمانی است که دلو را با طناب پاره یا پوسیده به ته چاه بفرستند. کسانی را شامل می‌شود که بدون نقشه و وسایل کار لازم و مطمئن کاری را شروع می‌نمایند و نیمه‌راه می‌مانند. بی‌گدار به آب زدن است. کسانی دلوشان همیشه از ته چاه سالم بیرون می‌آید که بـررسی و وارسـی همیشگی درکارها داشته باشند. زیان و افلاس کمتر این قبیل کارگزاران را شامل می‌شود.

---

۱. میرزاآقاسی: صدراعظم محمدشاه قاجار بود و داستانهای بسیاری که از او باقی و اغلب به شکل ضرب‌المثل و طنز.

دله از سفره قهر می‌کند، قحبه از رختخواب

باید به مفهوم مخالف آن توجّه کرد، زمانی که فردی دغل و هرزه به درستی و پاکی تظاهر نماید، قحبه از همخوابی با فاسقش ابا نماید و شکم‌باره و دله‌ای از ناخنک زدن یا سرسفرهٔ رنگین این و آن نشستن کراهت داشته باشد و احیاناً خودداری نماید.

دلی بی‌غم کجا جویم   که در عالم نمی‌جویم

در توجّه اوّل بی‌غم به مفهوم دیوانه و نداشتن تفکّر روی مسایل زندگی است.

ز هشیاران عالم هر که را بینم غمی دارد   دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد

یا:

بزن بر طبل بی‌عاری که آنهم عالمی دارد. چه، اثرهای مثبت زندگی مولّد شادی‌اند و آرامش‌زا و منفی آن موجد غم و غصه و ناراحتی. مصداق زیاد است. مثل:

دل بی‌غم در این عالم نباشد   اگر باشد بنی‌آدم نباشد

یا:

دیوانه باش تا غم تو عاقلان خورند   عاقل مباش تا غم دیوانگان خوری

باباطاهر معتقد است که هر که غمگین‌تر باشد عاقل‌تر است و گوید:

بیا سوته دلان گردهم آئیم   غم دور و زمان واهم گرائیم
ترازو آوریم غمها بسنجیم   هر آن غمگین‌تریم و زنین‌تر آئیم

دلیران نترسند ز آواز کوس   که دو پاره چوب است و یک پاره پوست

کنایه از ترغیب بر نترسیدن از های‌وهوی و تهدید زورمداران بی‌بن و مایه. قلتش دیوان و باج بگیر سرکوچه و محل. آنان که با تطمیع و تشویق و در صورت عدم توفیق از این راه به تهدید و وحشت آفرینی متوسّل می‌شوند و آدمهای ترسو و یا دارای نقطه‌های ضعف را هم مرعوب می‌نمایند. مردم ایران زمین طیّ سالها و قرنها بسیاری از این چوبها را شکسته و پوستها را پاره کرده و از صدا انداخته‌اند.

دلی که رامش جوید نجوید او دانش

اشاره بر کار و کوشش و تحمّل بی‌خوابی و دود شمع و چراغ و پیه‌سوز خوردن در راه کسب علم و دانش دارد. گویند، دانش با رفاه نپیوندد. جور استاد کشیدن و به مقصد رسیدن.

رنج نابرده در این راه به جائی نرسی   مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببرد.

دماغش را بگیرند جانش در می‌آید

کنایه بر ضعف و سستی و ناتوانی و بی‌بنیگی باشد. در برخورد و به عنوان طنز و طعنه هم به مدّعی گویند. جان از فلانش داره در میره. از آنها نیست که یا شب می‌میره یا روز ولی از رو هم نمی‌رود.

دم جنبانیدن

کنایه از منّت کشیدن و موس‌موس کردن برای جلب توجّه و التفات باشد. زیاده از حدّ منّت‌کش را منّت‌کش رشید گویند. منّت‌کش رسیدم، آشی برایت کشیدم، نیامدی سر کشیدم پاسخ منّت‌کش بیشتر عدم اجابت درخواست و مآلاً منفی و وعده و وعیدی باشد.

دم در آوردن

کنایه از جسور شدن و جسارت کردن فردی ضعیف و دارای نقطه‌های ضعف. به کسی گویند که ساکت و آرام بوده و انتظار تمرّو از او نمی‌رفته و ناگهان طغیان نموده است. پا از گلیم خویش بیرون نهادن. ادّعای بی‌جا داشتن. به مزاح گویند، فلفلی دم در آورده است.

دم روبه گواه روباه است

زمانی عنوان کنند که کسی شاهدی غیرمطمئن و از خود بتر معرّفی نماید. به روباه گفتند شاهدت کیست، گفت دمم. برای توجیه حرکت ناشایست خود به شاهدی ناشایست‌تر متوسّل شود. بد را با بدتر پوشانیدن. اصلاح فاسد با افسد، در موردی دیگر گویند. دم روباه و بال روباه است. چرا که زیبائی دم سبب شکار آنها می‌شود، هنرمندی که هنر وبال زندگیش می‌شود و دانشمندی که گرفتار جاهلان می‌شود و بسیارند آنان که به سبب اعتلای دانش در تنور سوخته، به‌دار آویخته و یا به جوخه اعدام سپرده شده‌اند.

دمش را روی کولش انداختن

کنایه از طرد کردن و راندن و از خود دور نمودن است. بیشتر در رابطه با فرزند ناخلف دوست و یا خویشی ناباب، آنکه به انسان نزدیک است و طرد او مشکل و غیر آن را دک کردن گویند. پاسخ منفی به متوقعی دادن و با شرمساری او را راندن و نیز مدّعی مطلبی که ادّعای خود را ثابت نتواند کردن و با سکوت و شرم عقب‌نشینی نموده و برود.

دُم علم کردن

کنایه از به میدان آمدن و رجز خواندن و همرزم طلبیدن و هَل مَن مبارز خواستن است.

گــربه را بـین دم عـلم کـرده — گوشها تیز و پشت خـم کـرده
چشم خود تا به هم‌زنی بـردت — تا کله چـرخ داده‌ای خـوردت

قصد تجاوز و تخطّی داشتن و هدفی نامشروع را دنبال نمودن. کسی که جدال، مبارزه و یا جنگی را شروع می‌نماید.

دَم غنیمت است

اشاره برخودداری از اتلاف وقت و ضایع گذاردن عمر عزیز دارد. حال کسانی است که از ساعتها و دقیقه‌های عمر استفاده می‌کنند و ساعتی را به بطالت نمی‌گذرانند و از همین روی است که دمهای شادی‌آور و سرورآفرین را مغتنم می‌شمارند.

دُم کسی را در بشقاب گذاشتن

کنایه از اعزاز و اکرام نمودن و محترم شمردن و پذیرائی شایان از او می‌باشد.

دُم کسی را لای تله گذاشتن

کنایه از گرفتار نمودن کسی که چون پای زیان و یا شنیدن حرف حساب به میان باشد میدان خالی می‌کند و حاضر به نشست و گفتگو نمی‌شود. بدهکاری که پرداخت بدهی خود را به امروز و فردا محول نموده و حاضر به مذاکره و تعیین تکلیف نیست. دروغگوئی که با سخنان کذب خود خرابی به بار آورده. رابطه بین این و آن را شکرآب نموده. مجری را تـحویل عدالت دادن، خودکامه‌ای را به قبول پیشنهادات مقید ساختن است.

دُم به خمره زدن

کنایه از مست بودن و افراط در شرابخواری می‌باشد. مالی مفت به چنگ آوردن و در عیش و هزینه زیاده‌روی کردن را هم شامل می‌شود.

دندان اسب پیشکشی را نمی‌شمارند

به کسی گویند که ره‌آورد و سوغات و پیشکش را از نظر کمّ و کیف با اکراه قبول نماید. آنکه کمکی از دوست و یا خویش خود دریافت نموده و به جای اظهار رضایت و تشکّر روی کمیّت آن داستانسرا باشد. باید از محبّت و مهربانی دیگران و از هبه و بخشش آنان هرچند کم و

ناچیز باشد اظهار رضایت نموده و شاکر بود.

دندان روی جگر گذاشتن

کنایه از تحمّل شداید و زحمات وارده و نارواییها باشد. بدگو و گزافه گو و حسودی که مطالب ناروا بگوید و اتّهاماتی نا به‌جا نزد این و آن وارد نماید. کسی را به نان و آب رسانیدن و به جای سپاس و قدردانی خرابکاری‌های او را از دروغ و دزدی و نیرنگ تاب و توان آوردن است و نیز نامردی ذوی‌الحقوق را.

دندان تیز کردن

کنایه از چشم طمع دوختن به مال و ناموس و یا مقام کسی باشد. به کار گمارده‌ای که برای نشستن جای ولی نعمت خود دندان تیز کرده باشد. هر دزدی اوّل دندان تیز می‌کند و بعد سرقت می‌نماید.

دندان طمع کندن

گویند دو دندان کندنی و دور انداختنی هستند یکی دندان عقل و دیگری دندان طمع، که هر دو زحمت‌آفرین و دردآورند، اوّلی را گویند.

بیچاره آن کسی که گرفتار عقل شد　　خوشبخت آن که کره خر آمد الاغ رفت

البته به طنز گفته می‌شود. دومی هم مصداق:

طمع آبروی ترقّر بریخت　　برای جوی دامن دُر بریخت

دندان گرد بودن

کنایه از خسّت طبع در امر مالی سخت بودن و سوی خود کشیدن باشد. آن که به قول معروف نم پس نمی‌دهد و در معامله دارای گذشت نیست. دندان گرد دست یاری ندارد. به کسی کمک نمی‌کند و پول در زندگی برای او تعیین‌کننده است. جانش را بگیری بهتر است تا مالش را.

دندان مار را به نمد می‌توان کشید

کنایه از ملاطفت و نرمش جهت رضا و تسلیم است. هر دل سختی را با لطف و نرمش می‌توان نرم نمود. از محبّت خارها گل می‌شود. با زبان خوش مار را از سوراخ می‌توان بیرون آورد. با دشمن بد سگال با تمهید و تفکّر و نرمی برخورد داشتن است... شد کند از ملایمت من زبان خصم.

دندان نمودن

اشاره بر تهدید نمودن و ترسانیدن و بدین وسیله خصم را به عقب رانده است. ساز و برگ و اسلحه در جنگ نمایاندن با سان و رژه و مانور نظامی دشمن را به تفکّر بیشتر برای ترک مخاصمه واداشتن در اصل دندان نمودن حالت جانوران درنده است. امیر غلامان بفرستاد تا با دندانی قوی نمودن دمار از روزگار ایشان درآوردند.

دندانی راکه درد می‌کند باید کشید

زن و همسر و یا خادم و للهٔ بد را باید ترک گفت. از همدم و دوست ناسپاس باید دوری گزید و از خویشان ناباب هم می‌توان دوری جست هرچند با درد و ناراحتیهای عاطفی همراه باشد. برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش است.

دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب

فحوای کلام کسانی است که به تعهّدات و وظایف اجتماعی خود توجّه ندارند و فقط خود را می‌شناسند، به مسئولیّتهای اجتماعی اهمیّت نمی‌دهند و همه چیز را برای خود و جامعه را در خدمت خود می‌دانند و می‌خواهند. داستان ماهی و بط و نمود طرز تفکّر دو انسانی این چنین:

می‌گفت ماهیئی با بطی در تب و تاب — باشد که بجوی رفته باز آید آب
بط گفت چو من قدید[1] گشتم تو کباب — دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب

دنیا جلق است و دلق

دنیای خور و خواب، نوش و پوش. طرز فکر و عمل افراد بی‌مسئولیّت و اغلب طفیلی و انگل جامعه است. گویند: دنیا دو روزه، بقیّه‌اش روز به روزه.

دنیا را آب ببرد، او را خواب می‌برد

اشاره به وضع و حال آدمهای بی‌غم و بی‌تفاوت و خود بین است که حرکت و سازشی با زندگی و مسئولیّتهای آن ندارند، خواب و خواب آلود، غافل و بی‌توجّه. کسانی را شامل می‌شود که،

چو عضوی به درد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار

برای آنان مفهومی ندارد و تنها شعر است.

---

۱. گوشت نمک‌زده و خشک شده جهت نگاهداری.

تو کز محنت دیگران بی‌غمی نشاید که نامت نهند آدمی

دنیا را دو دستی گرفتن

حالتی است خاص آدمهای کاسبکار، مال دوست و مال‌اندوز. آنان که عواطف و اخلاق مردمی و مردم دوستی برایشان محلّی از اعراب ندارند. اغلب به زن و فرزند هم توجّهی ندارند و با تخصیص آب باریکه‌ای به عنوان هزینه زندگی و خرج خانه آنها را به خود وا می‌گذارند و زمانی به خود می‌آیند و چشم می‌گشایند که عیال از طرفی و فرزندان هر یک به سوی خلاف و تباهی رفته‌اند.

گفت چشم تنگ دنیادار را یا قناعت پر کند یا خاک گور

دنیا دارِ مکافات است

عقیده کسانی است که معتقدند در این دنیا هر عملی را عکس‌العملی است و هر کرداری را از خوب و بد و زشت و زیبا پاداش و سزائی باشد. هر هائی را هوئی و جو کشته گندم درو نکند.

دنیا را هر طور بگیری می‌گذرد

عقیده‌ای صوفیانه است، آنان که می‌گویند «جون ما سخت نگیر» و در مواجهه با هر مشکلی با شوخی و طنز از آن می‌گذرند، ول کن بابا. در حالی که زندگی دارای حساب و کتابی است مشخص و واجب توجّه. واین هم

گفت آسان گیر برخود کارها کز روی طبع
سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت کوش

دنیا عزیز و مال عزیز است و تن شریف لیکن رفیق هر همه چیزی مقدم است

چه عزّت دنیا و مال را به کمک دوست هم می‌توان به دست آورد و آن دوست که جانی باشد، نه نانی و زبانی. «دنیا خوش است و مال عزیز است و تن شریف»

گر مخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی دوست مار او همه نعمت فردوس شما را

دنیا مکرر است

مرد خردمند هنرپیشه را عمر دو بایست در این روزگار
تا به یکی تجربه آموختن وان دگری تجربه بستن به کار

دو پا داشت دو پا هم قرض گرفت

کنایه از فرار ناگهانی به سبب ترس و وحشت و یا فرار از حقیقت. دروغگوئی که پرده از کارش افتاده باشد، دزدی که با وسایل مسروقه گرفتار شده و آنجاکه محلّ ابراز زور و قلدری باشد و طرف ضعیف. زدن به مردی و جستن هم به مردی. جائی است که باید جیم شد و میدان را ترک نمود، به ویژه اگر پای رسوائی در بین باشد.

دو پا را در یک کفش کردن

اشاره بر مصّر بودن برای انجام کاری و یا اثبات عقیده‌ای و یا طیّ طریقی باشد. آنجاکه شخصی خود را محقّ می‌داند و دیگران ناصواب گویند، خاصه که پای شرف و آبرو و زیان نیز در بین باشد. مثل، مرغ یک پا دارد و حرف مرد یکی. حاضر به تغییر ندادن رأی، هدف و یا مسیر باشد.

دو تا در راکه پهلوی هم می‌گذارند برای کمک به یکدیگر است

چراکه لنگه در یا درب به تنهائی کارساز نیست. کنایه از همدردی و همکاری و یاری و مساعدت به همسایه و هم نوع به هنگام گرفتاری و درد و رنج باشد. همانطورکه با یک دست دو هندوانه نمی‌توان برداشت. غمگسار و شریک غم و در شادی دیگران شرکت داشتن است.

دو چشم داشتن و دو تا هم قرض گرفتن

کنایه از نهایت دقّت و ریزبینی و توجّه درکار باشد، مراقب امتحانی که چند شاگرد درس نخوان بین دانش‌آموزان داشته باشد، با چهار چشم مراقبت از مال و ناموس آنجاکه اهل فسق و فجور زیاد باشند. چهار چشمی مجالست فرزندان را با هم حلبیس از مدرسه و محلّ، کنترل نمودن و زیر نظر داشتن است.

دو چیز طیره[1] عقل است، دم فرو بستن به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی

گویند کسی که تا از او سئوالی نشده سئوال از دیگری را پاسخ دهد، سبکسر و بی‌مغز باشد. تا نپرسندت مگوی و در مجلس اهل سخن خامشی به. بین سخن این و آن دویدن نیز دلیل بر خفت عقل باشد.

اگر چه پیش خردمند خامشی ادب است　　به وقت مصلحت آن به که در سخن کوشی

۱. بی‌عقلی ـ سبکی ـ سبکسری.

دود از سر برخاستن

خبری تعجّب‌آور و ناخوش‌آیند و دور از انتظار شنیدن، سر زدن عملی زشت از همسر، فرزند و یا کسی که توقّع آنچنانی در رابطه با عمل او در بین نبوده و به ذهن هم خطور نمی‌کرده. این، خائن از آب در آمده. شریک زندگی مؤمن و همکاری متقن به خیانت کشیده شده. خبری شنیدم که دود از کله‌ام بلند شد. کاری کرد که سرم سوت کشید.

دود از کنده بلند می‌شود

اشاره بر تجربه پیران و حکایت دل آنان است. آنچه در آینه جوان بیند پیر در خشت خام آن بیند. استقامت اهل تجربه، پیران خردمند در برابر سیل حوادث به علّت داشتن تجربه و تجزیه و تحلیل حوادث به طور علمی و صحیح. آری دود از کنده است و درک و نظر صحیح و تحمّل از پیران، چراکه تجربه از علم برتر است. التجرّبه فوق العلم.

دود چراغ [1] خوردن

کنایه از رنج و زحمت در راه تحصیل علم کشیدن و شبها برای مطالعه دود چراغ خوردن باشد. برای کسب علم باید، بی‌خوابی و رنج و ملال شادی‌آور مطالعه را به جان خرید. که شادی از درک علم و دانستن، همهٔ ناراحتیها را به فراموشی می‌سپارد.

هر که او خورده است دود چراغ — بنشیند به کام دل به فراغ
تن به دود چراغ و بیخوابی — ننهادی هنر کجا یابی

دود به از دمه، پول به از همه

به طنز گویند. همانطور که دود چوب و زغال از سرما بهتر است، پول هم که موجب و موجد تهیّه و وصول وسایل رفاه و آسایش است، از هر چیزی بهتر می‌باشد. باید توجّه داشت که مال و ثروت زیاد هم زایل کننده آسایش و از بین برنده آرامش است.

دو دست از دو پا درازتر آمدن

کنایه از عدم توفیق و ناکامی و بی‌بهره گی باشد. کسی را به دنبال کاری فرستاده باشند و ناموفّق برگشته باشد. جهت خواستگاری و ازدواج به خانه دختری رفته و جواب رد شنیده باشند. برای گرفتن وام و استقراض به کسی که انتظار کمک از او می‌رفت مراجعه نموده و پاسخ خلاف

---

۱. سابق بر این برق نبود و روشنائی از پیه‌سوز و شمع و چراغ نفتی بود که هر سه دودزا بودند.

انتظار باشد.

دو دستماله رقصیدن

کنایه از دو رنگی و دودوزه بازی کردن در رابطه با دعوی و مجادله و یا اختلافی بین دو کس. با دو طرف دعوی خوش و بش و دوستی‌نمودن و همدردی کردن. وکیل دعاوی که به دو طرف نزدیك شود و چون می‌داند که دعوی فیصله خواهد یافت و پرونده به آشتی خواهد رسید و هر دو طرف را سر کیسه نماید، بدون توجّه به رسوائی بعدی.ریا کاری محض.

دودش به چشم خودت می‌رود

به کسی گویند که عمل مستوجب عقوبت و مجازات مرتکب می‌شود و توجّه به انعکاس و باز دهی آن ندارد چرا که بازگشت نتیجه، به سوی خود او خواهد بود و اوست که پاسخگوی اعمال خود باید باشد.

دود شدن و به هوا رفتن

میراث پدر را با دوستان به افراط خرج کردن و از بین بردن. سودی کلان و باد آورده را به باد دادن است همانطور که هیزم می‌سوزد و دود می‌شود و جز خاکستر چیزی از آن باقی نمی‌ماند. قمارباز که برده و بازیافتهٔ شب قمار را به شب بعد نمی‌رساند و همیشه باخته است. چنین یافته‌هائی با قمار و افیون و مجالست یاران دود می‌شود و خاکستر حسرت و آه از آن باقی می‌ماند. آنچه را باد آورد، بادش بَرَد.

دو دوتا چهارتاست

در منطق و اثبات امری علمی و عینی بیان کنند. بدان سبب که علم حقیقت امر را نشان می‌دهد و می‌نماید و غیر آن مسخ و فسخ واقع و عین را، که دو دوتا پنج تا نمی‌شود. و انسان تا با علم همراه است واقع‌بین است، و جدا از علم از شناخت واقعیّت به دور و با جهل و خرافه قرین. زندگی و اصل حیات دارای منطقی است که جدا از آن گمراهی است.

دور از خر، دور از جناب خر

زمانی که احمقی گوید من خر نیستم و بخواهد از حماقت تبرّا جوید عنوان کنند. همچنان که اگر بخواهند بدی من‌جمله عنوانی نامناسب را به کسی نسبت دهند گویند، گلاب به روتان، دور از وجود جناب شما، دشمنان روسیاه و حرفشان را هم می‌زنند منتهی با طنز و در لفّافه.

دوری و دوستی
برخی را عقیده بر آن است که خویشان و اقربا هرچه از هم دور باشند، دوستی و محبّت‌شان پایدارتر است. من‌جمله دوری مادرزن از دختر و داماد و یا مادر شوهر و پدرشوهر از پسر و عروس، که به سبب دخالتهای بی‌جا در زندگی پسر و یا دختر باعث کدورت و شکر آب کردن رابطه‌ها و اغلب سبب جدائی و طلاق می‌شوند. باید گفت در عالم و زندگی جاهلان می‌تواند مستند قرار گیرد وگرنه با داشتن فهم و شعور، نزدیکی نه تنها سازنده است بلکه بهره‌وری متقابل و کمک و مساعدت را سبب می‌شود.

دوستان وفادار بهتر از خویشند
مرا به علّت بیگانگی ز خویش مران. خویش اگر دوست باشد بهتر از دوست بیگانه باشد وگرنه بیگانه دوست از برادر بهتر. چه برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش است و در این رابطه مطلب زیاد و بحث فراوان است.

دوست آن باشد که گیرد دست دوست — در پریشان حالی و درماندگی
دوست نبود آن که در نعمت زند — لاف دوستی و برادرخواندگی
دوست گیری دگر ز دست مده — عهد را عادت شکست مده

دوستی را که عمری به دست آرند به یک دم نگذارند.

دوستی خاله خرسه
آنکه خواهد سود برساند ولی عملش زیان به بار آورد. کار احمقی که بین سود و زیان دوست فرق نگذارد و تمیزی قائل نباشد. وداد و دوستی جاهلان که رد و گریز از آن ارجح است. داستان خرس ماده‌ای است که مردی را ربوده و به غار خود برده بود و بر او محبّت‌ها و پذیرائیها روا می‌داشت. روزی مرد به خواب عمیقی فرو رفته بود و مگسها بر صورتش پرسه می‌زدند. خاله خرسه به قصد راندن مگسها سنگ بزرگی برداشت و صورت مرد را نشانه رفت که خوردن سنگ همان بود و متلاشی شدن جمجمه او و مردن همان.

دوست دوستی از سرت می‌کند پوستی
کنایه از عمل دوست نادان و یا دشمن دوست‌نما باشد. کسانی را شامل می‌شود که با حقّه‌بازی و نیرنگ به عنوان دوست به انسان نزدیک می‌شوند و کم کمک و دوستانه دمار از روزگار انسان در می‌آورند و زمانی طرف متوجّه می‌شود که کلاهی گشاد سرش رفته و کار از کار

گذشته است.

دوسره بار کردن

بهره‌وری و سود بردن دوطرفه. مثل دو دستماله بازی کردن یا رقصیدن ص ۲۷۸.

دو صد گفته چون نیم کردار نیست

به کسانی باید گفت که اهل حرفند و از وعده و عمل در کارشان خبری نیست.

بزرگی سراسر به گفتار نیست دوصد گفته...

دو صد من استخوان خواهد که صد من بار بردارد

به کارهای گران مرد کاردیده فرست. کار بزرگان به بزرگان گذار. آدم کوچک از عهدهٔ کارهای بزرگ برنیاید. هر کسی را بهر کاری ساختند. در کار مدیریت و مملکت‌داری نیز وضع چنین است و اَهَم. بزرگمهر گوید، زمام امور مملکت زمانی از هم گسیخته شود که کارهای بزرگ را به افراد کوچک و کارهای کوچک را به افراد بزرگ بسپارند. افراد کوچک از عهدهٔ کارهای بزرگ برنیایند و افراد بزرگ به کارهای کوچک رغبت نکنند. رخش می‌باید تن رستم کشد.

دوغ و دوشاب پیش او یکی است

کیفیت حال و وضع آدمهائی است که خوب و بد را از هم تمیز نمی‌دهند و یا می‌دهند ولی نمک‌نشناس و ناسپاسند و نیکی را سپاس ندارند. اینان فهم و شعورشان کور است و چشم دلشان نابینا.

دوقُرت و نیمش باقی است

کنایه از منظور نداشتن خدمت و محبّت دیگران است و ناسپاسی. یارو یه چیزی هم طلبکار است. با آن همه خدمتی که به او شده، یک تشکّر زبانی هم نکرد. رو که نیست قربونش برم سنگ پای قزوین است. حال ناسپاسان و کسانی است که از عاطفه و احساس انسانی چندان بهره‌ای ندارند. قدرشناس نیستند. همیشه و هرجا از همهٔ خلق خدا طلبکار. گمان و باور دارند که اجتماع برای آنان و خدمت به آنها شکل گرفته است.

دولت همه ز اتفّاق خیزد. بی‌دولتی از نفاق خیزد

اشاره بر حفظ وحدت و اتفّاق و یگانگی دارد. که نفاق خودگسستگی و نابسامانی و بالاخره

فروپاشی می‌باشد.

صد هزاران خیط یکتا را نباشد قوتی　　چون به هم برتافتی اسفندیارش نگسلد

موضوع نفاق بینداز و حکومت کن، خود، برای بسیاری از سردمداران برنامهٔ کار بوده و هست.

دو لنگه‌اش یک خروار است

زمانی عنوان کنند که برای انجام کاری از دوطریق راهنمائی بشود، دو ابزار کار مورد نظر باشد که هر یک کاری انجام بدهند. اعمال یکی از دو نظری که فایده‌ای یکسان داشته باشند.

چه کلاه به سر، چه سر به کلاه

در بی‌تفاوتی نسبت به دو موضوع مشابه که اثرهائی یکسان دارند، گفته می‌شود. مثل، چه علی خواجه، چه خواجه علی. گفت به هر حال، مرده‌شور آن قالب کلاهت را ببرد.

دونان چو گلیم خویش بیرون بردند　　گویند چه غم که جمله عالم مردند

آنان که فقط پیش پای خودشان را می‌بینند و بینش علمی اجتماعی ندارند، تفحّص و بررسی، گفتگو و تبادل نظر برای آنان مفهومی ندارد. بی‌محابا می‌روند و می‌گذرند با اجتماع بیگانه‌اند، از درد دیگران متألّم نمی‌شوند، در گرفتاریها، مشقّات و ناراحتیهای زندگی می‌کوشند خود را نجات دهند و گلیم خود را از آب بیرون بکشند.

عاقل به کنار آب تا پل می‌جست　　دیوانه بی‌مروت از آب گذشت

آنکه غم دیگران نمی‌خورد.

دو هیزم را به هم بهتر بود سوز

مفهوم، الجنس مَعَ‌الجنس یمیلوا. کند هم جنس با هم جنس پرواز.

بیا سوته‌دلان[1] با هم بنالیم　　که درد سوته‌دل، دل سوته داند

کبوتر با کبوتر باز با باز.

دو هیزم را به هم بهتر بود سوز　　دو عاشق را به هم بهتر بود روز

دهان دشمن و گفت حسود نتوان بست

مثل، در «درب» دروازه را می‌توان بست ولی دهان خلق را هرگز. به ویژه دشمن و حسود که هر دو سخن بر سر کوی و بازار دارند. می‌کنند و بر باد می‌دهند و فتنه‌انگیزی و آشوب

---

۱. ۱ـ رشته و سلک. ۲ـ سوخته‌دل

کارشان است. حسود هرگز نیاسود. حسود با شماتت و بدگوئی عقدهٔ دل بگشاید و هر چند ناصواب و دردآور باشد رضای خاطر او بیشتر خواهد بود.

بمیر تا برهی ای حسود کاین رنجی است — که از مشقّت آن جز به مرگ نتوان رست

ده انگشت را خدا یک جور و برابر خلق نکرده

معمولاً در توجیه وجوب نابرابریها و ضدّ و نقیضها گفته می‌شود، مثل، هوش و بیهوشی، فهم و درایت و بی‌درکی، فقر و غنا، زشتی و زیبائی و خوب و بد، و خرابی و آبادانی گویند بلبل هفت بچّه می‌گذارد ولی یکیش بلبل میشه. یا:

شکر در باغ هست و غوره هم هست — زلیخا هست و حشمت کوره هم هست
نه هر رودی بود با زخمه هم پشت — نه یکسان روید از دستی ده انگشت

ده مرده حلاّج بودن

کنایه از مردکاری وکاردان و متبحّر بودن است، آنکه با هر حرکتی همراه است و به هر کاری بینا، آنکه کلاه سرش نمی‌رود. فریب دغلکاران را نمی‌خورد. توان ده مرد را دارد. مثل، همه‌فن حریف بودن.

دِه مرو ده مرد را احمق کند

به مزاح و طنز آن هم در زمان قدیم که ده و دهات محدوده‌ای دور از شهر و مظاهر تمدن بودند، گفته شده است.

مرد حق را کافر مطلق کند — عقل را بی‌نور و بی‌رونق کند

و نیز گفته‌اند.

مرغ دم سوی شهر و سر سوی ده — دم آن مرغ از سر او به

ده می‌بینی و فرسنج می‌پرسی

کنایه از بی‌توجّهی و عدم نگرش صحیح باشد. کسانی را شامل می‌شود که بی‌توجّه‌اند معلول را می‌بینند ولی به علّت توجّهی ندارند. متأثّر می‌شوند اما اثر را از نظر و ذهن نمی‌گذرانند. سطحی‌نگر و ظاهربین بدون دقّت و توجّه باشد.

دهن دریده

اشاره بر هتاک و فحّاشی است و بددهن و هرزه، آن که از گفتن سخن زشت و ناسزا پرهیز

نکند و آنچه بر زبان آید بگوید و به هر کس که باشد ابا نداشته باشد به ویژه زنان سلیطه و بددهن و عربده کش. اَعُوذِ بِاللّه من فَقرِاالَمکِب وَ جَوارٌ مَن لااُحِبّ.

دهـــن خـویش بـه دشـنام مـیالا هـرگز کاین زر قلب به هر کس که دهی باز دهد

دهنش آستر دارد

کسی راگویند که سرد سرد و داغ داغ را بی‌محابا می‌خورد و می‌نوشد، بدون احساس سردی و گرمی.

دهنش بوی شیر می‌دهد

بچّه است باید تو بغل مامانش باشد، هنوز باید پستانک به دهان بگیرد. گوش به حرفش ندهید، هیچ غلطی نمی‌تواند بکند. طرز برداشت و فحوای کلام لوطی مسلکان و مشهدی‌های محلّ است. زمانی که یکی راکه به قول خودشان شاخ و شونه می‌کشد و رجز می‌خواند بخواهند تحقیر نموده، خفّت دهند و از معرکه و میدان به دور نمایند. پسره را باید هنوز آب حلقش بکنی و لقمه دهنش بگذاری، دنیا را ببین که لوطی شده، و اوّلدورم بولدورم می‌کند.

دهنش چاک و بست ندارد

رازدار و سرّ نگهدار نیست. هر حرفی و مطلبی را با دیگـران در مـیان مـی‌گذارد ورّاج و پرحرف است و ملاحظه‌ای در کارش نیست، بی‌جهت و بی‌محابا و باکوچکترین رویداد و گفتگو ناسزا و یاوه می‌گوید. مورد اطمینان نمی‌باشد. به او اعتماد نکنید. هتّاک و فحّاش را هم چنین گویند.

دهان چائیدن

می‌گویند فلان کس دهنش به چاد که صداش در بیاد. دهنش را سمبه می‌کنیم. به مفهوم بی‌جا و غلط کردن است، و نیز... خوردن باشد. سگ کی باشد که دهنش را باز بکند.

دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم

کنایه از بیهوده و باطل بودن راه رفته و عمل انجام شده. خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم.

ما کشته نفسیم و بس آوخ که بـر آیـد از ما به قیامت که چـرا نـفس نکشـتیم

پیری و جوانی چو شب و روز بر آمد ما شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم

حسرت و آه بر گذشته و اعمال انجام شده است.

دیدار به قیامت افتادن

اشاره بر یکدیگر را ندیدن زین پس، و ملاقات قبل از جدائی را آخرین ملاقات دانستن و نیز به سببی قهر کردن و تهدید به این که این قهر دیگر به آشتی نخواهد پیوست و تو را رها خواهیم کرد، دیدار به قیامت آن هم روی صراط «پل صراط» که جلو تو را خواهم گرفت. بیشتر در حال قهر و تهدید عنوان می‌شود. دیدار من و تو به قیامت افتاد.

دیدار یار نامتناسب جهنم است

اشاره بر تاثیر معاشرت با یار بد و افراد بد سیرت و فاقد اخلاق سالم اجتماعی خاصّه اراذل و اوباش . یار بد از مار بد بدتر بود، مار بد بر جان زند، یار بد بر جان و بر ایمان زند، تأکید بر دوری از یاران بد که یاران نانی و زبانی از این دسته‌اند.

یارا بهشت صحبت یاران همدم است — دیدار یار نامتناسب جهنم است

دیده می‌بیند و دل می‌خواهد

چه خواستن دل برخاسته از دیده‌ها و شنیده‌ها و ملموسات حسّی می‌باشد لذا باید با شناخت سالم و واقعی هر چه راکه دل خواست طلب نکنیم، بلکه آنچه راکه ضرورت زندگی وجودش را مصلحت بداند بطلبیم و جویا بشویم.

ز دست دیده و دل هر دو فریاد — که هر چه دیده بیند دل کند یاد.
بسازم خنجری نیشش ز فولاد — زنم بر دیده تا دل گردد آزاد.

دیدی که چه کرد اشرف خر — او مظلمه برد و دیگری زر.

شامل حال کسی است که خود را نخود هر آشی می‌کند و با دخالت در کار این و آن مظلمه به پا می‌کند و تا خواهد که بجنبد و به خود آید، غائله خاتمه یافته، سودش را دیگران برده‌اند و بد نامی‌اش برای او به جای مانده است. اینان معمولا مفتّن و دو به هم زن و سخن‌چینان کج‌مداری نیز می‌باشند.

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را — چندان امان نداد که شب را سحر کند

کنایه از مکافات و سزای اعمال و دامنگیر شدن خون به ناحق ریخته. آنانکه با قساوت و ظلم و جنایت و ارعاب چهار صباحی بر اریکه تکیه زنند و بر مسند نشینند وگمان برند و باور دارند

که مکافاتی در بین نباشد و مرگ و پایانی هم وجود ندارد.

دیر آشنا و زود رنج

به آدمهای زود رنج و پرمدّعا و تافته‌های جدا بافته گویند که اعصابی چون تار دارند، و با برخورد زخمه‌ای به صدا در می‌آیند، اعصابی آسیب‌پذیر و روحی حسّاس، بدین سبب دیرجوش و دیرآشنا هستند و اگر هم دوستی بیابند نمی‌توانند نگاهدارند. جدا از مردم و گوشه‌نشینی هم برای آنها عادت می‌شود.

دیر آمده است و زود می‌خواهد برود

به آدمهای پرتوقّع می‌گویند که به کاری وارد نشده و هنوز صباحی از ورود و اشتغال نگذشته، می‌خواهند با فوریت به ته خط بروند، با کسب دو روزه تاجر شوند و با کاری اداری و نهادی به ریاست و وزارت برسند و با اهل فنّ طرّاح و راهنما و مرشد باشند. دو سطر نخوانده شاعر و خطیب شوند. اینان هم گمراهند و به حق تقدم و شیخوخیت دیگران بی‌توجّه.

دیزی[1] از کار در آمده است

مثل خمره پیه‌زده، بار داده و آفتاب خورده و یا آفتابه لگن بابابزرگ با قدمت آن. کارکرده و با تجربه است. می‌داند که چی راکجا بگذارد، و با هر کس چه جور تا بکند و برخورد نماید. به سیاست کار و برخورد با دیگران وارد است و خوب سر آنان را شیره می‌مالد و یا کلاه می‌گذارد. هفت خطّ روزگار است. باهاش دَر نیفت که می‌بازی.

دیگ به دیگ می‌گوید روت سیاه، سه پایه میگه صل علی

زمانی که خطاکاری مثل خودی را سرزنش نماید، دزد و همکار دیگری را نکوهش کند، عنوان کنند، آنجاکه ماهر و حراف‌تر از خود را نکوهش نماید.

دیگ طمع به جوش آمدن

چراکه طمع کار سیر نمی‌شود و هر چه بیشتر یابد زیادتر طلبد. او همیشه در جوشش و طلب است حلال و حرام، مستحب و مکروه برای او یکسانند، او فقط خم خود را انباشته می‌خواهد و دیگر هیچ.

طمع آبروی توقّر بریخت   برای جوی دامن دُر بریخت

---

۱. یا دیگوله ظرف آبگوشت‌پزی.

چو سیراب خواهی شد از آب جوی   چـرا ریـزی از بـهر آب آبـروی

دیگ ملانصرالدین است

همیشه بار می‌دهد و بهره می‌آورد و می‌زاید یک دفعه هم سر شکم می‌رود. کنایه از عدم انتظار سودآوری و بهره‌وری همیشگی در کارها باشد. سود و زیان هم زاد و بهره زندگی هستند، چون شکست و پیروزی. غم و شادی. گویند ملاّ هر دفعه که دیگ همسایه را به عاریت می‌گرفت، کاسه‌ای داخل آن می‌گذاشت و پس می‌فرستاد، چون همسایه سبب جویا می‌شد می‌گفت دیگ شما آبستن بود و در خانه ما زائید. یک دفعه که آخرین دفعه بود دیگ را پس نداد همسایه چند روزی صبر کرد و چون کاسه صبرش لبریز شد به خانه ملاّ مراجعه کرد و دیگ خود را مطالبه نمود. ملاّ اظهار داشت که دیگ این دفعه هنگام زاییدن سر شکم رفت. همسایه معترض فریاد بر آورد که مگر دیگ هم سر شکم[1] می‌رود آن‌که آدم نیست. ملاّ پاسخ داد چطور چند دفعه که زایید و کاسه‌ای آورد آدم بود، این دفعه هم سر شکم رفت. برای کسانی گفته شده که بد و ناروا را برای دیگران و سود و بهره را اگر هم ناروا باشد برای خود عیب نمی‌دانند.

دیگی که برای من نجوشد سر سگ توش بجوشد

تکیه کلام افراد سودجو، خودخواه و مقام پرستی می‌باشد که بهره هر چیز و بهره‌وری از هر کسی را فقط برای خود می‌خواهند که دنیا و هر چه در آن است متعلّق به آنان باشد. اینان در هر کار و حرکتی مطلقا سود خود را منظور دارند. خائنین به جان و مال مردم نیز در این ردیف‌اند و از این دسته‌اند.

دین از دست رفت

برنامه کار و وسیله دست بعضی ملاهای روحانی‌نما بوده و می‌باشد. آنان که عوام الناس را می‌فریبند و با عنوان کردن مطالب و مسایلی به نام دین با به هیجان آوردن آنان از نیرو و حرکتشان سو استفاده می‌نمایند. و یا با تهمت ضدّ دین زدن و دنیا گفتن به مال و ناموس آن بیچارگان تجاوز و تخطّی می‌نمایند. داستان ملاّ نمائی است در دهی و دهاتی متدیّن و ساده‌ای که زنی جوان و زیبا داشت و آن ملاّنما به آن زن چشم طمع دوخته بود. ملّا روزی دهاتی بیچاره را دید که رو به محراب در گوشه خرابه‌ای ادرار می‌کند، فورا به سراغش رفت و

---

۱. مردن هنگام زاییدن.

مهلتش نداد و گفت رو به قبله ادرار کردی و زنت به خانه‌ات حرام شد و باید طلاقش بدهی دهاتی بدبخت هم از ترس عذاب الهی چنین کرد و زن به عقد ملاّ در آمد، مرد در اشتیاق زن خود و کلاهی که توسّط آن شیاد ملاّنما به سرش رفته بود در آتش غم می‌سوخت تا روزی ملاّنما را دید که در همان وضعیت و رو به قبله ادرار می‌کرد، مچش را گرفت و فریاد بر آورد که یالا زنم را طلاق و پس بده. ملانمای نابکار گفت، کور خوانده‌ای، «سرش توی دستم بود و به طرف کلّه سیاه نه محراب.

دین به تقلید بود سرسری　　　　دین تو به تقلید پذیرفته‌ای

اشاره بر آنکه علم و دین و هر چیز عقلی که سرسری و با سطحی نگری باشد از شناخت و پیگیری عمقی بی‌بهره خواهد بود، بلکه گاهی هم شناخت غلط مخرّب واقع می‌شود. همچون به ظاهر دیندار متعصّب و دین پذیرفته، نه شناخته که بسیاری از اعمال خلاف را به نام و در قالب چیزی به نام دین مرتکب می‌شود

دین به دانش بلند نام شـود　　　　دین بی‌علم کی تمام شود.

دیوار حاشا بلند است

به ویژه برای افراد رسوا، دروغگویان و دغلکاران برای فرار از مجازات ابزاری بهتر از حاشا ندارند. انکار کردن برای آنان سهل است.« دیوار حاشا برای آدم رسوا بلند است»

دین و دنیا به هم نپاید راست

زیراکه دین به ترک دنیا می‌خواند و دنیاداری ضایع کردن و از دست دادن دین است. دنیادار متدیّن مجوی که نیابی و متدیّن واقعی را با مال و ثروت و رفاه مادی قرین نیابی. دین و دنیا دو ضدّ یکدیگرند و یکی نقیض دیگری.

هر کجا دین بود درم نـبود　　　　مرد بی دین بـا کـرم نـبود

چرا که کرم خود دینداری است

کریمان را به دست اندر درم نیست　　　　درم داران دنـیا را کـرم نـیست

دیوار موش دارد، موش گوش دارد

اشاره بر آن که هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد. یا مکانی، و هر سخنی را هر جا نباید گفت و هر کس را محرم اسرار نباید دانست، چه گوشها باز است و زبانها دراز و عقده‌ها و دشمنی‌ها نیز فراوان.

گفتم که بیا وعدهٔ دوشینه بیار ورنه بخروشم از تو اکنون چو هزار
گفتا دهم ای همه جفانک زنهار آواز مده که گوش دارد دیوار

دیواری از دیوار ماکوتاهتر ندیده

کنایه از اینکه ضعیف‌تر از ماکسی را پیدا نکرده که ستم روا می‌دارد. چراکه زورش به قوی‌تر از ما و بالاترها و بالاسرها نمی‌رسد. وضع حال و صفت مردمی است که در برابر قدرتمندان متواضع و خاشع و چاکر و نوکر و جان‌نثارند و نسبت به زیردستان و ضعیفان ظالم و جفاکار.

خسروا دور فلک بر من تطاوّل می‌کند چون کند دیوار قصر من همی بیند قصیر

یا

غمت صد رخنه در جان کرد ما را مگر دیوار ماکوتاهتر دید

دیوان بلخ است

زمانی که صاحبان ظلم و جور حاکم و مردم تحت فشار باشند و قاضی دیوان هم تابع قدرت زورمداران باشد. کنایه از اینکه اینجا قانون و عدالتی درکار نیست و حکم قاضی عادلانه نمی‌باشد وکسی به کسی نیست و فساد رایج. شهر هرت و قاضی بلخ.

دیوانه باش تا غم تو عاقلان خورند

اشاره بر آنکه غم و غمگساری عاقلان را باشد و دیوانه را غمی فراگیرنده. و مردم بی‌خیال را چنین ترسیم کنند.

بیچاره آن کسی که گرفتار عقل شد خوشبخت آن که کره خر آمد الاغ رفت
عاقل مباش تا غم دیوانگان خوری دیوانه باش...

دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید

اشاره بر جملهٔ «اَلجِنسُ مَعَ الجِنسِ یَمیلوا.»

کند هم جنس با هم جنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز

زمانی گویند که یکی سر به سر دیوانه‌ای بگذارد و با او مزاح نماید. یاوه گوئی هرزه‌درائی را تحسین کند و یا سبک‌مغزی بدتر از خودی را دست بیندازد.

دیو چو بیرون رود فرشته درآید

مراد جمع اضداد و نقیضین است که غیر ممکن باشد. خوب و بد، زشت و زیبا خسّت و

گشاده‌دستی، تواضع و نخوت و غرور و خودپرستی، فقر و غنا، دانش و جهل، ظلم و داد در یک جا جمع نشوند. لذا گفته شده.

منظر دل نیست جای صحبت اغیار — دیو چو بیرون رود فرشته درآید
دل نتوان داشت جای قدسی ملائک — تا بود از خبث آشیانهٔ دیوان

دیو خوشروی به از حور گره‌پیشانی

کنایه از داشتن روی خوش و خندان، که زیبائی بدون بشاشت و خنده‌روئی صورتی نازیبا دارد. از مولی علی علیه‌السلام است که فرموده: بشاشه الوجه عَطیة الثابة. خنده‌روئی دومین عطیه‌ایست که خداوند به بشر عطا فرموده است.

ذ

ذات خویش را بدان

خود را بشناس تا خدای خویش را بشناسی «مَن عَرَفَ نَفسَه فَقَد عَرَفَ رَبه». که پی بردن به معرفت وجود و کیفیّت خلقت لازمه خودشناسی و حفظ سلامت زندگی و بهره گیری لازم از مواهب طبیعت و زندگی و به کجراه گرفتار نشدن است. گمراه نه خود را می‌شناسد و نه خالق خود را، نه زندگانی را.

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

باید چیزی در جیب داشت تا بتوان بخشید. که هر کس چیز می‌بخشد ز آن خویش می‌بخشد. در علم و تجربه هم چنین است. کسی که در خانواده ادب نشده، عواطف و احساسات او تلطیف نیافته چگونه می‌تواند، مودّب و عاطفی و خیّر و نیکوکار باشد. صاحبان عقده‌های حقارت که از خانواده جز میل‌های سرکوفته ندارند در جامعه افرادی مضّر و مخّل بیش نیستند. و عاری از صفا و مردمی و انسان‌دوستی.

ذکرالوَحشته نصف‌الوحشته

گفتن هر مطلبی از وحشت و اضطراب یا شادی و خبر واقعه‌ای خوش نصف آن را در دل شنونده زنده می‌کند. مثل وصف‌العیش، نصف‌العیش. یا نصف آن شادی و یا غم را به وجود می‌آورد.

ذَلّ مِن طَمَع

عزّت به قناعت است و ذلّت به طمع. در رابطه با طمع و یا قناعت بسیار آورده‌ایم.

قناعت توانگر کند مرد را خبر کن حریص جهانگرد را

ذوق گل چیدن اگر داری سوی گلزار رو

کنایه از آن که در هر حرکت و قصد و اقدامی باید اوّل آگاهی و شناخت وجود داشته باشد و ذوق و شوق هم. از ناآگاه ناوارد و بی‌ذوق نباید حرکت و اقدامی مفید و قابل پسند انتظار داشت: از بوریا کسی شیرینی نیشکر نچشیده است.

ر

راحةالانسان فی‌حفظ اللِسان

زبانت را در کام نگهدار و خواب پریشان مبین. زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد. مرد اگر سنجیده و از قبل گزیده سخن بگوید، از وزن خود نکاهد و برای خود گرفتاری به وجود نیاورد. که بیشتر گرفتاریها را لقلقه[1] زبان به وجود می‌آورد.

اگر طوطی زبان می‌بست در کام ... نه خود را در قفس دیدی نه در دام
اگر خاموش می‌شد کبک کوهساری ... نمی‌شد طعمهٔ باز شکاری
کم گوی و به راحتت بیندیش ... زان پیش که دل دهی به تشویش

راز با مرد ساده‌دل و بسیارگوی و میخواره و پراکنده‌دل مگوی که اینان پراکنده صحبت‌اند

مردمی که قادر به حفظ راز و کتمان آن نیستند، سفرهٔ دلشان همه جا گسترده است. به عنوان امین و مورد اطمینان و اینکه دیگران مورد اعتماد هستند اسرارشان را برملا می‌سازند. از رطب و یا بس جمله و کلام می‌بافند و نقیض‌گوئی می‌نمایند. مضافاً که گفته‌اند، راز چیزی است که بلای آن در محافظت است و هلاک آن در افشاء.

راز کس در دل کس جائی ندارد جز در دل دوست

ولی، هر آن رازی که داری با دوست در میان منه، مبادا روزی دشمن شود و هر آن آزاری که داری با دشمن مکن که اگر روزی دوست شود شرمساری بری. با دشمن و کینه‌ورز راز مگوی که، نیست سینهٔ ارباب کینه محرم راز.

---

۱. بیهوده و یاوه گفتن.

راست باش و مدار ای برادر از کس باک

راستی و درستی مبنای آرامش و آسودگی است. اَلخائِن خائِف. خائن همیشه از ترس گرفتاری و رسوائی هراسان است. در حیات خائن از آرامش و آسایش خبری نیست.

تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک زنند جامهٔ ناپاک گازران[1] بر سنگ

راست و دروغش به گردن راوی، اَلعُهدَه عَلی الرّاوِی

لفظ و کلامی است که از هر دری سخن و خبر می‌گویند ولی زمانی که در رابطه با صحت و یا سقم مطلب و یا خبر سئوال شود، چنین گویند. در رابطه با کیفیّت بعضی از اخبار و احادیث دینی هم چنین است.

راستی عقل عاقبت‌بین راست

دوراندیش مصلحت‌اندیش دروغ نگوید، چه می‌داند که زمان و دوران پرده از آن هرچند پیچیده و مکتوم باشد بر می‌دارد، لذا دروغگو همیشه رسوای خاص و عام می‌باشد. با راستی رُستن است و راست رفتن و با دروغ کژی و کج‌روی و کاستی. راستی از دانش زاید و دروغ از جهل. راستی که به دروغ ماند مگوی.

راستی کار نیکبختان است هر که را هست نیکبخت آن است
گر کژی را شقاوت است اثر راستی را سعادت است ثمر
راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم شد از راه راست

رانکیش[2] بو میده

حالش خراب است. آدم سالم و مورد اطمینانی نیست، نمی‌شود به او اعتماد کرد. به فردی که امانت‌دار نباشد، دستش به مال این و آن دراز باشد، در معاشرتها چشم و دلش پاک نباشد و از طهارت و پاکی به ویژه در رابطه با جنس مخالف به دور باشد نسبت داده شود. چه رانکی الاغ و استر که از زیر دم و ازجلو مقعد او می‌گذرد همیشه بوی بد می‌دهد.

ران ملخی نزد سلیمان بردن

اشاره بر بی‌ارزش و کوچک و کم بودن سوغات و ره‌آورد و یا پیشکش «کادو» را نزد کسی قلمداد کردن است، به ویژه نزد دوستی یکرنگ و محبّی فداکار و یا همسایه‌ای انسان‌دوست.

---

۱. لباس‌شویان عهد عتیق را می‌گفتند.
۲. تسمهٔ عقب پالان که به آن پاردُم نیز گویند.

کنایه از آنکه هدیه قابل طرف نیست و شخصیت او بالاتر از آنست که چنین هدیهٔ ناچیزی را بپذیرد.

من مورم و هدیه‌ام بود ران ملخ — راه ملخی نزد سلیمان ببرم

راه باز و جاده دراز

به کسی گویند که به راهنمائی و ارشاد کسی توجّه ندارد و برای شروع کار و یا حرکت و طیّ طریقی عجله دارد. خود را نیازمند صلاح و مشورت دیگران نمی‌داند. به او گویند، حرفهات مفت و کفشهات جفت، تو را به خیر و ما را به سلامت.

اوّلش کوشش آخرش نیش است — گرت خوش نیست، راه در پیش است

راه حق یکی است و راه باطل هزار

چرا که راه حقّ راستی و درستی است و همه پاکی‌ها در آن جای گرفته ولی راه باطل اوّلش دروغ مادر همهٔ بدیها و کژیها با فرزندانی چونان دزدی و مردم‌آزاری، خیانت و جنایت، فسق و فجور، ظلم و شقاوت و فقر و نیستی می‌باشد. از همه بدتر حق را به باطل آمیختن و آلوده نمودن است و کتمان حق کردن.

راه دویده و کفش دریده

اشاره بر کار بی‌مطالعه کردن و زحمت و رنج بیهوده متحمّل شدن است. زبانزد خاص و عام مخصوصاً برای افراد صاحب ادّعا و آنان که خود را متبحّر و کاردان و آگاه می‌دانند، باید اوّل چاه راکند بعد منار دزدید. کنایه از تمهید وسیله قبل از شروع و بیهوده و بی‌مایه اقدام نکردن باشد. رانده و مانده.

راه را نزدیک کردن

اصطلاح اعزاز و اکرام و دعوت نمودن مسافر به مهمانی و راه در پیش تا سرمنزل مقصود را پس از استراحت و مهمانی طیّ نمودن است. خانهٔ خودتان است.

در خانهٔ ما نور اگر نیست صفا هست — هرجا که صفا هست در آن نور خدا هست

یا، گر قدم بر کلبهٔ ما می‌نهید لطف می‌فرمائید بر چشم ما پا می‌نهید. از عناوین ملموس و مخصوص مربوط به مهمان‌نوازی ایرانیان می‌باشد.

راهی آسان و راست بگزین ای دوست

اشاره بر راه راست انتخاب نمودن و از کجروی و انحراف دوری جستن باشد. به کسانی گفته می‌شود که برای رسیدن به مقصود هرچند نامطلوب و نادرست و مستلزم به کجراهه رفتن جهت تأمین منافع مادی خود ابا و انکاری نداشته باشند. مردمی متظاهر، متکبّر و خودفروش، راهی که مردان نروند.

رأی پیر از بخت جوان به

اشاره بر بیداری، هشیاری، آگاهی و کاردانی پیران باتجربه است که اوّل راهیابی کنند و سپس رهسپار شوند. در این روند به اهمیّت تجربه باید توجّه کامل داشت.

جوانا سر متاب از پند پیران　　　که رأی پیر از بخت جوان به

رأی قوی و صائب از شمشیر برنده کاری‌تر است

چه شمشیر برنده را هر جا فرود آورند می‌برد و قطع می‌کند. ولی رأی صائب به هر جا و به هر طرف و برای هر چیز ساری و جاری نشود. رأیی که به بینش علمی و صحّت نظر اهل تجربه متّکی باشد قاطع است و بُرّا، نه چون رأی قاضی دیوان بلخ و دیوان بلخیها.

رجاله ز پیش و شه به دنبال آید

گفتم به گل سرخ که عارت ناید　　　پیش از تو گل زرد به بازار آید
گفتا تو مگر حدیث شه نشنیدی　　　رجّاله ز پیش و شه به دنبال آید

یا:

کُرّه خر از خریت پیش پای مادر است　　　کُرّه اسب از نجابت در قفای مادر است

رخت بر صحرا نهادن

کنایه از رخت بربستن و سر به صحرا و بیابان نهادن و ترک یار و دیار نمودن باشد. رخت با بر بستن که آید اشاره بر مرگ و از دنیا رفتن است. بسیارند مردانی که از دست همسران ناسازگار خود سر به صحرا و رخت بر بیان نهاده‌اند.

رخش باید تا تن رستم کشد

دو صد من استخوان خواهد که صد من بار بردارد، میزان تحمّل و تاب و توان در انجام کار و مواجهه با رویدادها خود حدیثی مفصّل است. از جمله میزان قدرت تفکّر و اندیشه در رابطه

حلّ و عقد و به اصطلاح تجزیه و تحلیل مسایل فردی و اجتماعی و گشودن عِقدهای عقده‌ها.

نباشد منتظم بی‌کلک تو ملک — حدیث رستم است و رخش رستم

ردّ احسان غلط است

به کسانی باید گفت که خدمت و کمک دیگران را منظور ندارند و خودشان را از مردم طلبکار می‌دانند و کمیّت و یا کیفیّت کمک و احسان را به رخ طرف می‌کشند. این عمل از قبح و شنعت به دور نباشد. گفته‌اند. دندان اسب پیشکش را نمی‌شمارند.

روزی بر اهل خانه تنگ مکن — روزی او می‌دهد تو جنگ مکن

به حاجی جبارهای خسیس و زراندوز مالدوست باید گفت که درِ رزق بر اهل و عیال می‌بندند، با زن و فرزند چون دواب برخورد می‌نمایند. اتّکاء بر معبود روزی‌ده داشتن و به حول و قوّت او با کار فکری و یدی روزی برای زن و فرزند تحصیل کردن و خالصاً مخلصاً رفاه آسایش آنان را فراهم نمودن باشد.

رزق مقسوم و بخت مقدور است

رزق مقسوم را با کار می‌توان وسعت داد و بخت مقدور را با تفکّر و استفاده از ممیّزه و شعور و بهره‌وری از دانش امکان جا به جا نمودن میسور. وَلاتُلقُوا بِأَیدیکُم اِلَی اَلتَهلُکَة.[1]

روزی هرچند بی‌گمان برسد — شرط عقل است جستن از درها

گرچه کس بی‌اجل نخواهد مرد — تو مرو در دهان اژدرها

مطلب اصلی متّکی بر عقیدهٔ اهل جبر «جبریّون» در مواجهه با اختیاریّون است.

رستگاری در کم‌آزاری است

رنج خود و راحت یاران طلبیدن شرط مردمی است و راحت و رستگاری و شعف و شادی در چنین احساسی می‌باشد. مردم‌آزار رنج خود و زحمت دیگران می‌دارد.

رستم است و یکدست اسلحه

کنایه از نداشتن امکان بیش از حداقل و وسیله‌ای منحصر و یکتا و بدون ما به ازاء و یدک باشد، آنجا که تنگدستی هست و ذخیره‌ای وجود ندارد، در رابطه با کفش و کیف و لباس هم گفته می‌شود. زمانی که چیزی را از کسی بخواهند بگیرند و او نخواهد از خود دور کند و

۱. سوره ۲ آیه ۱۹۱.

علاقه‌ای شدید بدان در میان باشد، عنوان نمایند.

رسم عاشق نیست با یکدل دو دلبر داشتن

کنایه بر هرجائی بودن و تلوّن مزاج و دمدمی و دل هرجا گرو گذاشتن است. همچنین است همه کاره و هیچ‌کاره بودن و هر روز به کاری و هر ماه به راهی تمسّک و توسّل جستن. امروز با فردی به عنوان دوست همراه شدن و فردا رها نمودن.

منظر دل نیست جای صحبت اغیار   دیو چو بیرون رود فرشته درآید

رسیده بود بلائی ولی به خیر گذشت

زمانی عنوان کنند که بلائی از سر گذشته، تصادفی بدون صدمه و زیان سپری شده، عزیزی از مرگ رسته و آبی از سر گذشته باشد. معمولاً می‌گویند «الحمدلله به خیر گذشت. آنجا که دشمنی دفع و زیان مالی و یا حیثیّتی می‌آید قبل از ورود زایل شده باشد.

رشته‌ها پنبه شده

کنایه از باطل شدن نقشه‌های مخرب و دشمنی‌ها و افکاری پوچ بی‌مورد در مسیری باطل. فکری براش کرده بودم، برنامه هم جور بود، فلانی بهمش زد. در غیبت فلانی با او صحبت کرده و خرش کرده بودم، داشت تسلیم می‌شد که با ورود و سر رسیدن دوستش، رشته‌ها پنبه شد. آرزوهای برباد رفته، نقشه‌های باطل شده.

رضای دوست به دست آر و دیگران بگذار

آنچه از دوست رسد نیکوست. اشاره بر حفظ دوستی و نگهداری دوست. چون دوست به دست آری آسان تو مهل. که از دوست بهتر و از چهرهٔ دوستی زیباتر در جهان نیست. گفتند دوست بهتر است یا برادر، گفت. بهتر که برادر دوست باشد.

گر مخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی   دوست ما را او همه نعمت فردوس شما را

رفت آنجا که نی انداخت عرب

کنایه از رفتن به جائی که راه بازگشت ندارد و نجاتی در بین نخواهد بود. سر به نیست شدن و از صحنه خارج شدن باشد. آن که شغلی مناسب را به سعایت همکاران از دست بدهد. از جامعهٔ دوستان و یا خویشان طرد شدن است. چراکه عرب در واحه و برهوت نی می‌اندازد.

رفت آن که رفت، خیره چه غم داری

اشاره بر حسرت نخوردن برگذشته و از دست رفته دارد، از گذشته فقط پند آموختن و عبرت گرفتن لازم است. برگذشته حسرت آوردن خطاست. از رودکی سمرقندی است:

ای آن کـه غـمگنی و سـزاواری / ونـدر نـهان سـرشک هـمی بـاری
رفت آن که رفت و آمد آنک آمد / بود آن که بود خیره چه غم داری
هموار خـواهـی سـاخت گـیتی را / گیتی است کـی پـذیرد هـمواری
شـو تـا قـیامت آیـد زاری کـن / کـی رفـته را بـه زاری بـاز آری
انـدر بـلای سـخت پـدید آیـد / فـضل و بـزرگمردی و سـالاری

رفت ابروش را درست کند، چشمش را کور کرد

کنایه از به جای اصلاح و مرمّت خرابی به بار آوردن باشد. از بد بتر کردن و ضایع نمودن، خواستند طاق‌نما زیر سقف بسازند، سقف را هم به زیر آوردند. همچون عروسی کر خواستند بزک[1] بکنند، چشمش را کور کردند. به کسانی گفته می‌شود که خود منش و مایه‌ای ندارند و خود را نخود هر آشی نموده و مصلح قوم قرار می‌دهند و برای رفع کدورت بین دو دوست، کدورت را به دشمنی تبدیل می‌کنند. ناآگاهی که ادّعای آگاهی و علم و درایت داشته باشد از این دسته کارگزاران است.

رفتم ثواب کنم، کباب شدم

زمانی بگویند که خالصاً و مخلصاً به قصد خدمتی دامن همّت به کمر بزنند و طرف قضیّه اظهار عدم رضایت بنماید، آنجا که خادم و خیّر پشیمان شود. کنایه از قدر خدمت و نعمت دیگران نشناختن و ندانستن است و به جای سپاس و قدردانی، گله و قرولند نمودن.

رگ خواب کسی را به دست آوردن

چم کسی را به دست آوردن. کنایه از شناخت حال و مقال دیگری باشد. مخالفی را موافق نمودن، گمراهی را به راه راست هدایت کردن و نیز از نیرو و قدرت فردی مورد نظر با همراه نمودن او سوءاستفاده کردن.

دست زد و بـند رکـابش گـرفت / ریشهٔ جان و رگ خوابش گرفت

---

۱. آرایش و توالت.

رنج چو عادت شود آسودگیست

اشاره بر آنکه ادامهٔ رنج به عادت و عادت به طبیعت آدمی مبدل می‌شود. لذا هر سختی و رنج و عذابی در مداومت و تکرار قابل تحمّل می‌شود. اَلعادَتُ طَبیعَةَ اَلثّانیةَ.

چو کم خوردن طبیعت شد کسی را — چو سختی پیشش آید سهل گیرد
و گر تن‌پرور است اندر فراخی — چو تنگی بیند از سختی بمیرد

رنج خود و راحت یاران طلب

اشاره بر مردم‌داری و انسان‌دوستی و نفع افراد جامعه را بر نفع خود ترجیح دادن. خلاف آن کسانی را شامل می‌شود که راحت خود را در رنج مردم می‌یابند و می‌بینند، گرانفروش و محتکری که، انبار می‌کند و یکی را به ده می‌فروشد، طبیبی که هر ده دقیقه یک نفر مریض را بدون توجّه لازم معاینه و رد می‌کند و کاسبکاری نه در خور یک طبیب، جیب خود را پر می‌کند و بیماران بیچاره را در رنج بیماری نگاه می‌دارد. حاکمان و دست‌اندرکارانی که برای آسودگی و تأمین منافع و زورمداری خود، فرهنگ جامعه را عقب نگاه می‌دارند و از رنج جهل و عقب‌ماندگی آنان سوءاستفاده می‌نمایند.

سایهٔ خورشید سواران طلب — رنج خود و راحت یاران طلب

رنج سفر به که در خانه جنگ

اشاره بر عدم تفاهم بین زن و شوهر و گریز از وجود جنگ و ستیز در این رابطه است. که این خود سبب فنا و به هم پاشیدگی خانواده و پریشانی فرزندان و با تأثیر این جنگ و ستیز بر آنان افرادی متمرد و طاغی و یا منفعل و درمانده و گوشه‌نشین و با مواد مخدر همراه از آب در می‌آیند. هستند مردانی که در این روند مقصر هستند، ولی بررسیهای روانشناسان و دست‌اندرکاران تعلیم و تربیت، زنان را در حد بیشتری موجد و موجب این فناسازی می‌دانند. که گفته‌اند،

تهی پای رفتن به از کفش تنگ — که رنج سفر به که در خانه جنگ

و سعدی گوید:

زن بد در سرای مرد نکو — هم در این عالم است دوزخ او
زینهار از قرین بد زنهار — وَ قِنا رَبّنا عَذابَ النّار

یا:

در دوستی بر سرائی ببند — که بانگ زن از وی برآید بلند

رند عالم‌سوز را با مصلحت بینی چه کار

چه رندی و دغلکاری را با منطق و سلامت کاری نیست. آدم رند با مصلحت‌اندیشی و مشورت و پس کار بینی بیگانه است، رندی و دغلکاری بیشتر کار جوانان و آدمهای هوسناک است که حساب و کتابی در کارشان نیست و اغلب در کوتاه مدت از نظر مادی موفّق و در درازمدت باخته و به دست خودگرفتاری و رنج ساخته. رندی و هوسناکی در عهد شباب اوّلی.

رنگ تزویر پیش ما نبود　　شیر سرخیم و افعی سیهیم

رنگ رخسار خبر می‌دهد از سرّ ضمیر

به هنگام ناراحتی و التهاب، زمانی که فرد نمی‌خواهد چیزی بر زبان آورد و وضع و حال خود را ظاهر سازد، مصداق دارد. گویند گناهکار صورتش از دور زار می‌زند، اَلظاهِرُ عِنوانِ اَلباطِن. روی و ظاهر نمودار باطل است.

روا مدار که موری ز خود بیازاری

اشاره بر پرهیز و خودداری از مردم‌آزاری و دل‌آزردن و ایراد ظلم و جور و ستم نسبت به همنوعان خود دارد. در احوال عارفان نکته‌ها به چشم می‌خورد و در کتابهای مسطور جلب نظر می‌کند.

یکی سیرت نیکمردان شنو　　اگر نیمکردی تو مردانه رو
که شبلی[1] ز خانوت گندم فروش　　بده بر دانبان گندم به دوش
نگه کرد موری در آن غلّه دید　　که سرگشته هر گوشه‌ای می‌دوید
به رحمت بر او شب نیارست خُفت　　به مأوای خود بازش آورد و گفت
مروّت نباشد که این مور ریش　　پراکنده گردانم از جای خویش
درون پراکندگان جمع دار　　که جمعیّتت باشد از روزگار

روباه بازی درآوردن

کنایه از نهایت به کارگیری مکر و حیله و نیرنگ می‌باشد. روال کار مردمی است که از صداقت بوئی نبرده و در کارهای اجتماعی و برخوردشان با مردم از در خدعه و مکر وارد می‌شوند. در کوتاه مدت موفق و در درازمدت باخته.

۱. از عارفان بزرگ ایران.

روباه به سوراخ نمی‌رفت جاروب به دمش می‌بست

بیکاره‌ای که با قبول کاری مشکل و تن در دادن به امری شاق خود را دچار زحمت نماید. کسی که به جهت کاری نادرست که انجام داده و زیر سئوال است، دسته گلی دیگر به آب می‌دهد. در رابطه با موش هم گفته می‌شود. ایجاد زحمت نمودن و خود را به مخاطره انداختن است.

روبه رو بودن به از پهلو بود

در تعارف برای مجالست به طنز هم گویند. برای کسی که او را دوست داشته باشند و بخواهند روبرو بنشینند تا بهتر دیده شود و کسی که دوستش نداشته باشند.

روح را صحبت ناجنس عذابی است الیم

داستان کبک و زاغ و روباه و خروس باشد. مفهوم مخالف آن.

کند همجنس با هم جنس پرواز ‌‌‌‌‌‌ کبوتر با کبوتر باز با باز

که معاشرت با بدان غیر هم‌جنس عذابی الیم است.

یارا بهشت صحبت یاران همدم است ‌‌‌‌‌‌ دیدار یار نامتناسب جهنّم است

روده کوچکه روده بزرگه را خورد

کنایه از گرسنگی و دیر شدن زمان صرف غذا به طنز هم گفته می‌شود. بیشتر شاگردان مدرسه، هنگام ظهر که به منزل می‌آیند اگر غذا حاضر نباشد می‌گویند.

رودهٔ تنگ به یک نان جوین پر گردد ‌‌‌‌‌‌ نعمت روی زمین پر نکند دیدهٔ تنگ

اشاره بر حالت تنگ‌نظران و افراد خسیس و آنان که هر چه مالشان بیشتر شود، حریص‌تر می‌گردند.

گفت چشم تنگ دنیا دار را ‌‌‌‌‌‌ یا قناعت پر کند یا خاک گور

یا:

از تنگی چشم پیل معلومم شد ‌‌‌‌‌‌ آن کس که غنی‌تر است محتاج‌تر است

روز از نو، روزی از نو

در شروع به کاری جدید و یا رفتن به راهی نو و اقدامی تازه عنوان می‌کنند، به ویژه اگر کسی در کار قبلی خود ناموفق بوده و شکست خورده باشد، به شاگردی که در تحصیل علم اهمال نموده و باتوجّه به زیان گذشته تصمیم به از سرگیری کاری مفید و با جدیّت گرفته باشد،

می‌گویند. ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است.

هر آنچ از عمر پیشین رفت گو رو   کنون روز از نو است و روزی از نو

روز بی‌آبی از شاش موش آسیاب می‌گردد

کنایه از آنچه که در ضرورت به وجود می‌آید و عملی را که سبب می‌شود. احساس احتیاج و ضرورت پدر اختراع و اکتشاف و حرکت و توفیق است.

روز امّید بس دراز بود

چه امید و امیدواری مایهٔ علاقمندی به بقا و تداوم زندگی می‌باشد. آدم امیدوار برای آینده می‌کوشد و فقط به امروز فکر نمی‌کند، آینده‌نگر است، به امّید آنکه فردا موفّق‌تر باشد. افراد ناامید و پیش پا بین، انزواطلب و گوشه‌نشین و بری از اجتماع و مآلاً حیات و مماتشان یکی می‌باشد، برخلاف انسانهای امیدوار.

روز پیری امیری و فرمانروائی هم لذتی ندارد

جوانی من از کودکی یاد دارم. دریغا جوانی، دریغا جوانی. چه جوانی دوران رشد و حرکت و بهره‌وری از زندگی و متنعّم شدن از لذّات است و هم شکل‌گیری شخصیّت و زندگی. زندگی با عصا و دندان مصنوعی و عینك نه التذاذ دید و نه پاسداری قدم و نه لذت و بهره‌وری ذائقه را به همراه دارد. سعادتمند کسی است که جوانی را تباه نسازد تا در پیری با حسرت و آه قرین نباشد.

روز قیامت اوّل از همسایه می‌پرسند

که گفته‌اند «اَلجّارُثُم اَلدّار» چه اوّلین فردی که به طور روزانه با او سر و کار دارد و برخورد می‌کند همسایه است، بدترین قرین همسایه‌ایست که شخص او را دوست نداشته باشد. سعدی گوید:

توانگران که به جنب سرای درویشند   ضرورت است که گاهی به او بیندیشند

باید جویای حال همسایه بود.

روزگاری آن که گه عزت دهد گه خوار دارد   چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد

اشاره بر فراز و نشیبهای زندگی و این که بشر باید تحمّل این پستی و بلندیها و زشتی و زیبائیها را بنماید و بداند که روزی فراز است و روزی نشیب.

جهان است زیر و رو دارد — رخ زشت و نکـــو دارد
شب ار بـا گـربه خـو دارد — ســـحربینیش خـــندانش

یا،

یک سیب اگر به آسـمان انـدازی — صد چرخ خورد تا به زمین برگردد

یا:

گهی پشت به زین و گهی زین به پشت — چـــنین است رســم ســرای درشت
چـــنین است رســم ســرای سـپنج — گهی عشق و شادی گهی درد و رنـج

روز وانفسا است

کنایه از روز قیامت و هر کس به فکر خود بودن و کسی به کسی نبودن. وقتی در جامعه‌ای چنین روند حرکتی به میان آید و هر کس به فکر منافع و نجات خود باشد، برادر به برادر بی‌توجّهی، همسایه نسبت به همسایه بیگانه و خویش با خویش پدرکشته،گویند روز وانفسا است اینجا، یَومَ یَفِرالمرء مِن اَخِیه.

روزهٔ بی‌نماز، عروس بی‌جهاز، قورمهٔ بی‌پیاز

نقص در تمام شئون،کارهای ناقص و نیمه‌تمام. شوخیهای بی‌مزه، دوستی بدون ارادت قلبی. قرابت بدون علقه و پیوند درونی خویش، پای‌بندی به دنیا و زراندوزی با درویشی!

روزهٔ شک‌دار گرفتن

کنایه از بدون اطمینان از ثمربخشی و پایانی مفید به‌کاری دست زدن. طوق دوستی ریختن با کسی بدون شناخت کامل و با تردید. با عدم شناخت کامل نسبت به خانواده‌ای به خواستگاری رفتن است و با لیت و لعّل موافقت با امری نمودن، و وام دادن و یاکمک نمودن به‌کسی با اکراه.

روزی به قدر همّت هرکس مقدّر است

روزی ثمرهٔ کار وکوشش خدادادی هر کسی است، باکوشش و کار بیشتر ثمرهٔ زیادتر. هرکس می‌تواند باکار زیادتر روزی و زندگی خود را وسعت بیشتر بدهد. بـا تـنبلی و بـیکارگی، تنگ‌روزی بودن و با فقر و تنگدستی دمساز شدن است.گشاده بازو فراخ روزی بود.

بلبل بـه بـاغ و جـغد بـوترانـه تـاخته — هر کس به قدر همّت خود خانه ساخته

روز روشن و فانوس‌کشی

کنایه بر حرکات نابجا و اقدامهای غیرمعقول، در جامعهٔ کوران و آیه‌داری برای کر، آوازخوانی، پیش لوطی و معلّق بازی. در محضر استادی دانشمند و اظهار فضل، یا در جوانی ادای پیران را درآوردن است.

روزها بر گرد گل می‌گردد و شب گرد گل زندگی جز بر ره پروانه پیمودن خطاست

روزهای سیاه کوتاه است

منظور روزهای کوتاه و گذرا و ناپایدار، سختی و مشقّت و زندان و مصیبت است. همانند کوتاه و گذرا بودن ایام شادی و خوشی، گویند، از پس هر گریه آخر خنده‌ایست.

شنیده‌ام سخن از سالخورده دهقانی که کوته است بسی عمر روزگار سیاه
اگرچه خوب و بد روزگار درگذر است چه تلخکامی زندان چه شادمانی گاه
چو برق و باد ز ما بگذرد هر آنچه رسد ز دور چرخ چه پاداش و چه باد افراه
ولی به چشم خرد هر که بنگرد بیند که روز نیك ببر روز بد بود کوتاه
ز روز نیك و بد خود هر آنکه یاد آرد از این به شکر گراید وزآن بر آرد آه

روزی مهمان پیش پای خودش می‌آید

اعتقاد ایرانیان از قدیم‌الایام و زمان زرتشت تا به امروز چنین بوده و هست و در این رابطه مطالب زیاد است، مثل خانه هر چه هست مهمان هر که هست. مهمان خوش‌قدم خانه را نورانی می‌کند و نیز حدیث «اَکرِم اَلضَیفَ وَلَو کان کافِرا» مهمان را گرامی بدار. اگرچه کافر باشد.

روش کبک به تقلید نیاموزد زاغ

اشاره بر آدمهای بی‌اراده و مقلّد است که هر کاری را از دیگران تقلید می‌نمایند، بدون این که به ماهیّت و اصل قضیّه پی ببرند. بی‌هنر از هنرمند، جاهل بی‌مایه از دانشمند، جوان بی‌تجربه از پیر طریقت و تجربه و عروس خانم از مادر شوهر که این یکی فتنه‌انگیز می‌باشد.

خلق را تقلیدشان بر باد داد ای دو صد لعنت بر این تقلید باد

رُو شکر کن که مباد از بد بتر شود

به کسی گویند که به دشمنی روی آورده و ناراحت و ناآرام است. کسانی را گویند که می‌خواهند افراد ناراحت را از ضربه‌ای که خورده‌اند، زیانی که دیده‌اند و سهمی که بر آنان وارد شده است، قانع سازند، و تسکین دهند، ایضاً گویند:

به روز نیک کسان گفت غم مخور زینهار بسا کسا که به روز تو آرزومندند

روشن شود هزار چراغ فتیله‌ای

در بسیاری از موارد و با توجّه به رویدادها می‌توان عنوان کرد، در توجیه قناعت و این که از کم و کم آن می‌توان به غنا رسید. از ذرّهٔ وجودها و از قطره دریاها و اقیانوسها و از شمعی روشنی ده که هزار شمع روشن گردد. یک رویداد ناراحت‌کننده می‌تواند قبیله و یا ملتی را ناراحت نماید و رویدادی شادی‌آور ملتی را شاد نماید.

روشن شود هزار چراغ فتیله‌ای یک داغ دل بس است برای قبیله‌ای

روغن چراغ ریخته را وقف امامزاده کردن

از مال دیگری بخشیدن و نبوده و از دست داده را نویدبخش دادن است. به دست آهوی ناگرفته مبخش. با اگر به نواخانه حالت دادن ولاوصول را پای زکوة مال ریختن، اگر وصول شود اگر باغ پرمیوه گردد. اگر کار و بار روبه راه بشود و اگر این خانه سقف و دیواری می‌داشت کارها روبه راه بود. مثل، با آب خزینه دوست گرفتن، مفت و مجّانی.

روغن قاز مالیدن

لی لی به لالای کسی گذاشتن، زمانی که بخواهند کسی را تهییج کنند و به کاری مشکل وادارند. که معضلی را از سر راه بردارد و مسئله‌ای را حلّ نماید. کنایه از هندوانه زیر بغل کسی گذاشتن، گول زدن و فریب دادن باشد و باد در آستین کسی انداختن.

رو که همان احمد پارینه‌ای

به کسی گویند که ادّعای تغییر وضع و حال داشته ولی تغییری نکرده باشد او که قول داده بود امروز به از دیروز و فردا به از امروز باشد. گفت، امسال شدی به ز پار رو که همان...

رو که نیست سنگ پای قزوین است

کنایه از پرروئی، دریدگی و وقاحت است. به کسی گویند که اگر چشم هم توی چشم بیفتد خجالت نمی‌کشد و با پرروئی خاص اصرار دارد حرف خود را به کرسی بنشاند و نظر خود را تأمین نماید. با حقّه‌بازی و صحنه‌سازی ناحقّی را حق جلوه دهد، سفسطه و مغلطه کار است و باور دارد که دیگران به ماهیّت کلام و حرکت او توجّه ندارند.

روی پایش بند نیست

کنایه از خوشحالی زیاد و شعف زایدالوصف باشد. قصد انجام کاری مورد علاقه، سودآور و شادی‌افزا دارد، در نتیجهٔ کارش موفق بوده است، معضلی در زندگی او از بین رفته و در مسابقه و آزمونی پیروز شده است. خدا را بنده نیست، با دُمَش گردو می‌شکند.

رهاند خرد مرد را از بلا

اشاره بر کارآئی و تأثیر خرد روی حرکات و کارهای خردمند. لذا خردمند چون در تحلیل مسایل و نیّات خود متّکی به عقل و خرد است کمتر دچار اشتباه می‌شود. مضافاً که خردمند نمی‌تواند گمراه باشد، لذا از گزند حوادث در امان است و دچار بلیه نمی‌شود...

مبادا کسی در بلا مبتلا.

ره چنان رو که رهروان رفتند

اشاره بر انتخاب راه و توجّه به مسیر و حرکت بدان سان که به کجراهه نیفتیم، راه راست و مطمئن.

ره نیکمردان آزاده گیر   چو استاده‌ای دست افتاده گیر

راه راست رفتن وبا خلق خدای با صداقت برخورد و معاشرت داشتن است.

ره رو آن نیست که گه تند وگهی خسته رود   ره رو آن است که آهسته و پیوسته رود

در زندگی اجتماعی هم حکم چنین است. حساب‌نشده حمله نمودن و مآلاً عقب‌نشینی مفتضحانه. درآمد و دستمایهٔ اوّلیه را هزینه کردن و تهی‌دست ماندن. در دوستی خوش‌برخورد با استقبالی گرم و سپس بدرقه بودن. افراط و تفریط حرام است.

رهزن دهر نخفته است مشو ایمن از او

اشاره بر غفلت و عدم توجّه به مسایل روز و آنچه می‌گذرد. توجّه کسانی باید جلب شود که به رویدادهای مشکل و حاد وکشندهٔ زندگی توجّه ندارند و همیشه در مقابل عمل انجام‌شده قرار می‌گیرند. داستان مرگ و زندگی برای آنان مورد نظر نیست و به آن نگرشی با بی‌قیدی دارند... اگر امروز نبرده است که فردا ببرد.

ریا حلال شمارند و جام باده حرام   زهی طریقت و ملّت زهی شریعت وکیش

شامل حال کسانی می‌شود که دروغ، این مادر کژیها و نادرستیها را به نام دروغ مصلحت‌آمیز

مباح می‌شمارند. غافل از آن‌که ریا ضدّ پارسائی است و ریاکار شرابخوار به نهان هم هست و ربا هم می‌خورد، از تجاوز به مال غیر هم ابائی ندارد، لذا حق‌النّاس هم به‌گردن دارد، و برای حق‌النّاس بخششی وجود ندارد.

ریاست بی‌سیاست نتوان کرد

سیاست و درایت به معنی اجرای درست و سالم و عمیق و علمی کارها و امور است بی‌سیاست کارها را سرسری بدون دقّت و تأمّل و واقع‌بینی انجام می‌دهد و اکثر ناکام می‌ماند. تدبیر در کار و منزل و سیاست و معاشرت و تجزیه و تحلیل و برخورد با کلّ مسایل از کوچک و بزرگ ضروری می‌باشد.

ریسش[1] گرفته

کنایه از بی‌موقع به کاری مشغول شدن. مسافر عزم سفر دارد و سر راه است، یکی از افراد خانواده که باید او را بدرقه نماید،در کاری ریسش گرفته و رها نمی‌کند. سرویس مدرسه بوق می‌زند، احمد با سرعت متنی را می‌خواهد در کلاس ارائه دهد می‌نویسد. مرد می‌خواهد سر کار خود برود و چیزی می‌خواهد و منتظر است ولی زن مشغول سبزی‌پاک کردن است و ریسش گرفته که زود تمام کند و سپس بلند شود و شوهر را راه بیندازد. نابهنگام شوق کار نشان دادن باشد.

ریش او زرد است آنهم یک دلیل

زمانی عنوان کنند که کسی کاری انجام داده و گناهی مرتکب شده ولی منکر انجام آن می‌شود و دلیل متقن هم وجود ندارد، لذا به مدرکی سست دست می‌یازند.

حاکم‌الدّوله گوز فی السبیل   ریشش هم زرد است آن هم یک دلیل

ریشش را در آسیاب سفید نکرده

اشاره بر تجربه و عمق نظر و فهم و درایت شخص دارد. ریش در آسیاب از گرد آرد سفید می‌شود لذا موهای سرو ریش آسیابان همیشه سپید است و کسی که با موی سفید باگذران عمر چیزی نیاموخته و علمی نیندوخته و از رویدادها و گذشته عمر بی‌تجربه مانده است گویند موی در آسیاب سفید کرده.

---

۱. از ریسیدن به معنی رشتن و نخ کردن هر نوع پنبه‌سان.

ریش دراز و سر کوچک علامت احمقی است

یونانیان قدیم با علمی به نام قیافه‌شناسی که در تأترها برای گریم[۱] افراد از آن استفاده می‌شد و امروزه هم مورد بهره‌وری می‌باشد، ظاهر صورت را با باطن و منش و شخصیّت مربوط می‌دانستند. مثلاً صورت و پیشانی بلند با بینی استخوانی و بالا آمدن دو استخوان زیر چشمها و مربوط به فک بالا را، علامت هوش و ذکاوت و ودها، فطری می‌دانستند، پیشانیهای کوتاه، بینی پهن، صورت گوشتی و چاقالو و پیدا بودن آرواره پائین از دو طرف و از پشت گردن را دلیل بر احمقی و کم‌هوشی. فرانسویها پیشانی را به سه نوع، بلند و پهن و برآمده و یا به قول معروف قلمبه تقسیم نموده‌اند و برای هر کدام خاصیت و برداشتی قائل شده‌اند. گویند اگر ریش دراز از دلیل دانش و دها بودی لذا بز می‌باید، میرزاعبدالکریم می‌بود یا به بز می‌گفتند میرزاعبدالکریم.

ریش کندن به معنی افسوس خوردن

کسی که حرکتی کرده بدون مطالعه و زیان‌دیده است. مردی که دخترش را به مردی نالایق بدون بررسی کمّ و کیف شوهر داده، دهقانی که غفلت نموده از بی‌آبی و یا آفت مزرعه‌اش آسیب دیده. داستان مولانا و طوطی بقّال:

بر سرش زد گشت طوطی کل ز ضرب　　روزگـــی چـندین سـخن کـوتاه کـرد
مــــرد بـــقال از نـــدامت آه کـــرد　　ریش خود می‌کند و می‌گفت ای دریغ

ریش و قیچی به دست شما است

از تعارفهای بسیار مصطلح و ملموس است. زمانی گفته می‌شود که بخواهند به طرف احترام بسیار بگذارند و مهار حرکت و اقدام را به دست او بسپارند. شما صاحب اختیار هستید و بزرگوار، اختیار ما هم به دست شماست مخصوصاً هنگام بله‌برون قبل از ازدواج و به هنگام تعیین میزان مهریّه و برای بعضی شیربها به پدر و یاکسان عروس از طرف خانواده خواستگار مرد عنوان می‌شود، و نیز اضافه می‌شود، مهر راکی داده کی گرفته، عاقبت به خیر باشند.

امــروز در قــلمرو دل دست دست تست　　خواهی عمارتش کن و خواهی خراب کن

ریگ ته جوی و آب گذرا

حکایت از بقاء یکی و فناء دیگری دارد. زمانی که در مواجهه و یا منازعه بخواهند خود را

---

۱. تغییر قیافه پرسنل تاتر و سینما ـ کافتاب نعمتم شد زیر میغ.

ثابت و پابرجا و طرف را نفی بکنند چنین گویند، ما در جای خود محکم ایستاده‌ایم، می‌آیند و چون آب رونده می‌روند و بر ما اثری ندارند. ما چون کوه مقاوم و پابرجائیم و آنان چون خس و خاشاک خشک دَمِ باد.

ریگ به کفش داشتن

کنایه از نیّت و عزم و اراده بد داشتن، در گفتار صادق نبودن حقّه‌باز و کلک بودن و کاسه‌ای زیر نیم کاسه داشتن است.

ز

ز آب خُرد ماهی خرد خیزد   نهنگ آنست که با دریا ستیزد

درگسترش و توان گفته شده است. زمانی گویند که یکی را جهت اشتغال به کاری بزرگ و امری مهّم تهییج نمایند. از این ده کوچک یا شهر محدود، برو به شهر بزرگ، عَلَیکم بِالسّوادالاعظم. بر شما بادکه به شهرهای بزرگ بروید.

زادهٔ ظالم ستمگر می‌شود   تیغ چون بشکست خنجر می‌شود

اشاره بر اصل و نهاد، مایه و خمیره و تربیت خانوادگی دارد.

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است   تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است

یا: اصل بد نیکو نگردد چون که بنیادش بد است. یا،

عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود   گرچه با آدمی بزرگ شود

زاغ‌سیاه‌کسی را چوب زدن

کنایه بر تعقیب و پی‌جوئی کسی که مورد سوءظن است، ازکار کسی سر درآوردن با تجسّس تامّ و تمام آگاهی از حال و احوال، قال و مقال، کار و فعالیت کسی به دست آوردن، به طوری که متوجّه و مطّلع نشود.

زاغی روش کبک دَری می‌آموخت

کنایه از تقلید بدون علم و شناخت و دنباله‌روی بدون چون و چرا باشد. به روشهای ناشناختهٔ دیگران توجّه نمودن و تقلید کردن، گمراه شدن و راهی ناشناخته رفتن است. زاغی... آن دست نداد وراه خود رفت زدست. کلاغه اومد مثل کبکه راه برود، راه رفتن خودش را هم فراموش کرد.

کلاغی تک کبک درگوش کرد   تک خویشتن را فراموش کرد

زان ساکن کربلا شدستی کامروز　　در مقبرهٔ یزید حلوائی نیست

امروزه در جامعه از این قبیل به اصطلاح آدمهای مسلمان‌نما زیاد داریم، هر روز به راهی و هر لحظه به جائی. ابن‌الوقتهای نان به وقت روزبخور. به ظاهر متعهّد و در باطن متقلّب. جونما و گندم فروش و بدین تظاهر کردن. و به نماز ایستادن، به طمع بهشت و حور و قلمان و طوبی آنکه ورقه حسابش سیاه و باطل است.

به کدام رو سفیدی طمع بهشت بندی　　تو که در جریده چندین ورق سیاه داری
پشت این مشتی مقلّد کی شدی خم در رکوع　　گرنه در جَنّت امید میوه طوبا ستی

زاهدان که این جلوه در محراب و منبر می‌کنند
چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند

اشاره بر زاهد. نمایان فضل فروش و خودنما است که نیستند آن طور که می‌نمایند. کارشان در راه تضییع دین و عملشان ناقض دین مبین.

نکته‌ای دارم ز دانشمند مجلس بازپرس　　توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند

یا:

زاهد که درم گرفت و دینار　　رو زاهد دیگری به دست آر

ز اوّل داد خلق از خود بنه آنگه ز مردم جو

به آنان و کسانی باید گفت که خود ظالمند و کج‌رفتار و از بیداد دیگران انتقاد می‌کنند و رذالت را نزد دیگران جستجو می‌کنند با آنکه خود ظلم مطلقند.

ز ایرانی چگونه شاد شاید بود تورانی
پس از چندین بلا کامد ز ایران شهر بر توران.

زبان ترجمان دل است

اشاره از آنکه، اندیشه و تفکّر و قصد و اراده را انعکاس از زبان باشد. مردم آنچه در دل دارند و روی آن فکر می‌کنند بر زبان می‌آورند.

آنکه دست از جان شوید　　آنچه بر زبان آید گوید

بد اندیش را نیک سخن کی توان یافت چه زبان مبین اندیشه‌ها باشد.

زبان در دهان خردمند چیست　　کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی　　که گوهر فروش است یا پیله‌ور

زبان در دهان کسی گذاشتن

اشاره بر وادار کردن فردی به اداء مطلب و سخنی باشد. طفل را با تشویق به گفتن کلامی و شعری وا داشتن. مجرمی را با شکنجه و زور وادار به اقرار گناهان خود نمودن و با فشار و ارعاب و در تنگنا قرار دادن و در جریانهای سیاسی غیر هم فکری را به گناهان و خیانتهای ناکرده خود مُقِرّ و معترف نمودن است.

زبان خر را خلج[1] می‌داند

به شوخی دو نفر را گویند که دو هستند و قرین و یکی تابع دیگری. می‌گویند فلانی را بفرستید تا با او اتمام حجت نماید، چراکه آن دو زبان یکدیگر را می‌فهمند، به معنی یکدیگر را درک کردن و توجّه به گفته و فکر و عقیده هم داشتن است و نیز زمانی که یکی از دیگری رود بایستی داشته باشد.

با زبان خوش مار را از سوراخ در آوردن

اشاره بر دوری جستن از تشدّد و تهدید و تنبیه و توسّل به نرمی و ملاطفت و مهربانی دارد. با محبّت و توکّل زانوی اشتر بستن و یاغی و گمراه را به راه راست در آوردن. از محبّت خارها گل می‌شود.

زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد

به افراد بد زبان و هتّاک و فحّاش و خشن گویند که اختیار زبان خود را ندارند و هر آن سخن زشت و بر باددهنده‌ای که بر زبان آید می گویند. با زبان به جای دوستی، دشمنی ایجاد می‌نمایند و روابط بر هم می‌زنند و خود نیز در زندگی اجتماعی پیوسته گرفتار لدغه زبان باشند. مثل:

بس سرکه بریده زبان است   با یک نقطه زبان زیان است

زبانش با سرش بازی می‌کند

کسی را گویند که اختیار زبانش را ندارد، زمان و مکان هر سخنی را نمی‌داند. مطالب خارج از عرف و اخلاق را به زبان می‌آورد. قاعده و حساب و کتابی برای سخنان خود ندارد. جای سخن و مقام آن را نمی‌داند و برای خود دردسر ایجاد می‌نماید. غافل از آن که، هر سخن

---

۱. چاروادار یا چارپادار، کسی که الاغ و استر را می‌راند.

جائی و هر نکته مقامی دارد.

زبانم مو درآورد

کسی گوید که طرف حرف او را نمی‌شنود، به‌گوش نمی‌گیرد و به‌کار نمی‌بندد. زن و شوهری که یکی حرف دیگری را نمی‌فهمد و به‌کار نمی‌گیرد. بچّه سر به هوائی که گوشش به حرف پدر و مادر و یا معلم بدهکار نیست. مو در آوردن زبان کنایه از بسیار گفتن و به‌کار نبستن باشد.

ز بدگوهران بد نباشد عجب　　　نشاید زدودن سیاهی ز شب

بدان سبب که بدی با خون بدگوهر عجین است و بدی امری عادی و ارتکاب آن برای بدگو عادتی ثانوی. به قول فردوسی:

درختی که تلخ است ویرا سرشت　　　گرش بر نشانی به باغ بهشت
سرانجام هر کو به بار آورد　　　همان میوهٔ تلخ بار آورد

ز هفتاد، برفی افتاد، به حق این پیر، به قدّ این تیر

زمانی عنوان کنند که فردی از غرائب و عجایبی سخن گوید که به باور نزدیک نباشد. مثل این برفی کلان و عجیب و به اندازه تیر «ایوان یا سقف» که گویند سالی هفتاد روز بعد از نوروز افتاده است و زبان زد می‌باشد، از عجایب و اعجاب‌آورها.

ز بنگاه بومان[1] نزاید همای[2]　　　نه از کنف ضحّاک جز اژدهای

رجوع به اصل و فطرت و مایهٔ موجودات بالاخّص انسان است، چه هر چیز به اصل خود مراجعه می‌نماید.

عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود　　　گرچه با آدمی بزرگ شود

همان طور که از پدر مادری فاسد و نالایق فرزندی گرانمایه و ارزشمند به اجتماع تحویل نشود و پای نگیرد.

ز بهر دِرَم تند و بدخو مباش　　　تو باید که باشی درم، گو مباش

سعدی گوید، مال از برای آسایش عمر است، نه عمر از برای گرد کردن مال. کسانی را شامل می‌شود که عمر خود را صرف جمع آوری مال می‌کنند و در این راه از بدی و بدکرداری و

---

۱. جغد باشد.　　۲. مرغی شبیه شاهین و معروف به مرغ سعادت.

تندخوئی و زشتی اَبا و اکراهی ندارند. مالی به زحمت درآورند و به خسّت نگهدارند و به حسرت بگذارند و بروند.

زر از بهر خوردن بود ای پسر   برای نهادن چه سنگ و چه زر
ز بهر مال ندانم نشاط ممسک چیست   که همچو کیسه زر از بهر دیگری دارد

ز بهر سر افسر،[1] نه سر بهر افسر

کسانی را شامل می‌شود که برای کسب مقام خود را به مخاطره می‌اندازند و در این راه تا پای جان پیش می‌روند و به جائی می‌رسند که سر بهر افسر می‌دهند. ز بهر تو دولت[2] نه تو بهر دولت. زر از بهر زندگی، نه زندگی بهر زر. مال از برای آسایش عمر، نه عمر از برای گرد کردن مال.

ز بیماری بتر بیمارداریست

چراکه بیمار در تب می‌سوزد و بیماردار در تب و تاب. آنکه بینواست و کسی که توان مشاهدهٔ بی‌نوا را ندارد، آن که دلش به حال مستمندان می‌سوزد.

نخواهد که بیند خردمند ریش[3]   نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش

ز چشم است دیدن ز دل خواستن   ز دیدار باشد هوی خواستن

چه انسان اوّل می‌بیند و بعد هوس می‌کند و می‌طلبد. از آن جهت گفته‌اند چشم طمع ببند و آسوده خاطر باش و مبین تا نخواهی. ولی در امور روزمره و حرکت زندگی خواستن و سپس توانستن پس از دیدن است و دیده بستن، بستن به روی ناباب‌ها و زشتی‌ها و منهیّات باشد. گفته‌اند:

ز دست دیده و دل هر دو فریاد   که هر چه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش ز فولاد   زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

ز حرف حق نشود، رنجه مرد دانشمند

آری حرف حق تلخ است و حقیقت برای اهل تزویر و دروغ و ریا ناخوش‌آیند. مرد دانش و فضیلت که حقیقت‌شناس است و خود طالب حقیقت. از شنیدن حرف حق هرگز رنجه نمی‌شود

---

۱. تاج.
۲. مال و ثروت.
۳. زخم و جراحت.

و آزرده خاطر نمی‌گردد. به خلاف جاهلان خودخواه که حرف حق نپذیرند و از شنیدن آن گریزانند. «اَلحَقّ یَعلُو وَلا یُعلی عَلَیه.»

زخم تیر بر تن است و زخم زبان بر جان

اشاره بر تأثیر کلام بد و زشت و دشنام بر شنونده، به ویژه اگر او حسّاس و عاقل باشد. زخمی بر جان می‌زند که سالها می‌ماند و از بین نمی‌رود، که زخم زبان از زخم شمشیر بدتر باشد.

زنهار که با زبـان دلی را نـیازاری — که نیش زبان از نیش کژدم بتر باشد

مرنجان دلم را که این مرغ وحشی — ز بامی که برخاست مشکـل نشـیند

خلد گر به پا خاری آسـان بـرآرم — چه سازم بخاری که در دل نشـیند

ز خورشید پنهان شده موش کور

چراکه او طاقت تحمّل نور خورشید را ندارد و از نور که حقیقتی بزرگ است گریزان. اشاره بر وضع حال افرادی بری از راستی و درستی، خاصّه «اُم‌اَلمظَلّمَه» باشد که شنیدن حرف حق برای آنان تلخی حنظل دارد و گوش حقیقت‌شنو ندارند و بهره نمی‌گیرند.

ز خورشید و مهتاب و از روز و شب — چه سودی برد کـور چشـم ای عـجب

ز دانش زنده مانی جاودانی

بدین سبب گفته‌اند،

ز دانش به اندر جهان چیز نیست — تن مرده و جان نادان یکی است

و نیز علّت آن که دانش با بی‌نیازی همراه است و آنکه احساس بی‌نیازی نماید از مشقّتها و تلخی‌های زندگی برکنار باشد. در دنیا با آسایش و آرامش خاطر و پس از مرگ هم آثارش او را جاودان نگاه می‌دارد.

ز دانش در بــــی‌نیازی بــــجوی — وگر چند از آن سختی آید به روی

زدی ضربتی، ضربتی نوش کن — غم عالمی را فراموش کن

در رابطه با عکس‌العمل هر عملی باشد.

چو بد کردی مشو ایمن ز آفات — بدی را بـد بـود آخـر مکـافات

و هر ضربه‌ای را با ضربهٔ به مثل پذیرا بودن. از نیش زدن انتظار پاسخ نوش نداشتن و زخم زبان را متقابلاً زخم زبان تحمّل نمودن است. جواب های، هوی است.

زدیم بر صف رندان هر آنچه بادا باد

ما هم برملا ساختیم و با رندان درآمیختیم. بادابادکه آنچه‌گویند و آنچه شنویم نه بر وفق مراد باشد.

ز هشیاران عالم هر که را دیدم غمی دارد دلا دیوانه شو دیوانگی هم عالمی دارد

یا، بزن بر طبل بی‌عاری که آن هم عالمی دارد. تاکی و تا چند ظاهرالصّلاح بودن و ریاکارانه ظاهرسازی نمودن.

زدیم و نگرفت

وصف حال کسانی است که به هر دری می‌زنند و از هر دری سخن می‌گویند ولی نمی‌شود، نمی‌گیرد و به جائی نمی‌رسند. زمانی پاسخ دهند که از کیفیّت بهره گیری از کاری که انجام شده و هدفی که تعقیب نموده‌اند سئوال شود. چه کردی و چه شد؟ و نیز در پاسخ به عدم موفقیّتها و شکستها باشد که چراکوشش کردی و نتیجه نگرفتی!

ز راه هنر جوی تخت مهی

اشاره بر هنر و هنرمندی و مقام و منزلت هنرمند باشد. سعدی گوید، هنرمند هر جاکه رود قدر بیند و در صدر نشیند. آثار ارزشمند هنرمند همیشه او را ردیف اعضای والامقام جامعه جای می‌دهد. هنر برتر ازگوهر نامدار. یا، هنر برتر ازگوهر آمد پدید.

زر بر سر فولاد نهی نرم شود

اشاره بر رأی و عقیدهٔ صاحبان زر و زور است که برای پول چنان خاصیتی قائل هستند و زر را قدرت اوّل و نیروی مطلقه می‌دانند و به جای، بی‌پیر مرو تو در خرابات، گویند،

بی‌پول مرو تو در خرابات هر چند سکندر جهانی

می‌گویند، دنیا را یا پولدار می‌خورد و یا زوردار و پول را مشکل‌گشا می‌دانند. «گمراهی محض».

زر پاک از محک، نمی‌ترسد

آن راکه حساب پاک است از محاسبه چه باک است. محک داند که زر چیست گدا داند که ممسک کیست و داروغه داند که دزد کیست. عوام گویند، طلاکه پاک است چه منّتش به خاک است.

زر پیش زر رود

اشاره بر ضرب‌المثل، پول پول می‌آورد، ابر باران و مقننه قانون. ولی حصول این امر خود به خود و بدون زحمت میسّر نمی‌شود. جهت تثمیر زر و ثروت و ازدیاد آن باید کوشید و حراست نمود، حراستی دایمی وگرنه زود از دست برود و در این راه عمر عزیز را بیهوده صرف کردن است و تلف نمودن و سپس همه اندوخته را با حسرت برای بازماندگان هشتن و رفتن.

زر دادن و دردسر خریدن

اشاره بر، به قصد نیکی قدمی برداشتن و دچار دردسر شدن. تره خریدم که قاتق نانم بشه قاتل جانم شد زن گرفتم که سامان و آرامش زندگی‌ام تأمین بشود، باعث جدال وناراحتی و دردسرم شد و آسایشم را از بین برد.

دوشینه به کوی می فروشان — پیمانه می به زر خریدم

امروز خراب و سرگرانم — زر دادم و دردسر خریدم

زر را دوست بسیار است و زرپرست را دشمن فراوان

حقیقتی است که زرپرست هم همه را دشمن خود می‌داند. جویندگان طلا و آنان که تا پای جان به دنبال زر می‌روند فراوان، دشمنیها و حسادتها و نفاقها بیشتر جنبه مالی دارند جنگهای محلّی و جهانی کمتر مایه‌ها و علل سیاسی داشته و دارند و اکثر مایه‌های مالی و اقتصادی می‌باشد. زراندوزان می‌کوشند معدن و منبع درآمد و کانون ازدیاد ثروت را از دست صاحبش به در آورند. زر است همراه با زیانها و مشکلات و مکافاتّها. زر را دشمن گیر تا مردمان تو را دوست گیرند.

زر سفید برای روز سیاه است

اشاره بر خودداری از زیاده‌روی و اصراف و افراط و به فردای پیری و بیکاری توجّه داشتن و به فردای وانفسا فکر کردن است.

بپوش و بنوش و ببخش و بده — برای دگر روز چیزی بنه

مبادا که در دهر دیر ایستی — مصیبت بود پیری و نیستی

زر محک مردم بدگوهر است

چه مردم بدنهاد را که به داشتن عواطف و احساسات انسانی تظاهر می‌کنند با پول می‌توان

شناخت. اینان در برخورد با زر به یکجا انساندوستی و عواطف راکنار می‌گذارند و به دور می‌ریزند، به دروغ و تزویر و حتّی جنایت متوسّل می‌شوند و دست می‌زنند و همان موضوع، زر بر سر فولاد نهی نرم شود، متجلّی می‌شود.

زشت باشد دبیقی[1] و دیبا ــــ که بود بر عروس نازیبا

اشاره بر سنخیّت و هم‌آهنگی و برازندگی دارد،که زنگی ز شستن نگردد سپید. سعدی گوید: چگونه می‌بینی این دیبای مُعلَم را بر این حیوان لایعلم؟ گفت خطّی زشت است که به آب زر نوشته‌اند. چنین است ظاهرهای آراسته بر باطن‌های خبیث و بکین خاسته.

زشت باکور به فراسازد

چراکه کور زیبائی و یا زشتی زن را نمی‌بیند و فقط گرمی تن برای او مطرح است. لذا اگر زن زشت باشد مایه دلخوری و نزاع نمی‌شود. داستان زن کریه‌المنظری است که به شوهر نابینایش گاه و بیگاه می‌گفت ای کاش چشم بینا می‌داشتی و از دیدن زیبائیهای من لذت می‌بردی. کور که وصف او راکم و بیش از دیگران شنیده بود و از گزافه گوئیهای او به تنگ آمده، گفت. تو اگر زشت و بدمنظر نبودی بینایان نمی‌گذاشتند که به من برسی. لذا می‌گویند. شوی زن زشت روی، نابینا به. مال سوی حکیم کی یازد زشت...

زشت بود دادن و واخواستن

که این حالت کودکان باشد که آنچه به دلخواه و شادی دهند باگریه بازستانند. کرم و بخشش، دادن و کمک کردن باگفتن و منم منم، شایستهٔ کرم و مردمی نیست، مضافاً اگر بازخواست و پس گرفتن در میان باشد.

طفل چون صاحب احسان گردد ــــ زود از داده پشیمان گردد
هر چه بخشند چه بسیار و چه کم ــــ نیست برگشتن از آن طور کرم

زشت بود شیر و شکار شکال[2]

اشاره بر آن که هر کس باید به مقتضای توان و قدرت و منش خود اقدام به کار بکند و آگاهی و تبحّر و دانش خود را در آن ملحوظ بدارد. افراد بزرگ به کارهای کوچک تن در ندهند. قبول

---

۱. پارچه‌ای لطیف و ابریشمی که سابق در دبیق مصر می‌بافتند. هچون برد یمانی و...
۲. شغال باشد.

کارهای کوچک نه تنها بصیرت و دانش شخص را زیرسئوال می‌برد. بلکه به منش و شخصیّت او هم لطمه می‌زند، همچنان که احاله کارهای بزرگ به افراد کوچک خرابی و ناسامانی به بار می‌آورد.

ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را به جائی رسیده است کار که تاج کیانی کند آرزو

مربوط به شکست ایرانیان از اعراب و کشته شدن رستم فرخزاد به دست سپاهیان عرب و افسوس فردوسی در این باره می‌باشد. فردوسی چنان ایرانی را ستاید که:

زکـان شـبه وز کـه سیم و زر ز پـولاد و فـیروزه و از گـهر
هم از دیـبه و جـامهٔ گـونه گـون به ایران همه هست از ایدر فزون

ز صد تیر آید یکی بر نشان

کنایه از عدم توفیق در همهٔ کارها برای هر کس و در همه جا، چراکه شکست و پیروزی همیشه همراهند، انسان همانطور که از یک پیروزی نباید به خود مغرور شود از وجود یک شکست هم نباید خود را ببازد و از میدان مبارزهٔ زندگی به در برود. ترس از شکست و فرار از میدان و چکنم چکنم در پیش گرفتن و دچار حسرت و افسوس شدن، خود افسون و مقدمهٔ نابودی می‌باشد.

ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است

اشاره بر بی‌قراری و هیجان عاشق و نداشتن صبر و قرار و تحمّل در راه رسیدن به معشوق و رفع دوری و هجران باشد.

ز عشق هر که خجل شد از او مدار عجب ستارگان هـمه آگـه شـدند و مـاه خـجل

ز فروردین چو بگذشتی مه اردیبهشت آیـد به خرداد آنگهی تیر و سپس مرداد و شهریور
پس از شهریور و مهر و آبـان و آذر دی وان که بر بهمن جز اسفند ارمز چیزی نـیفزایـد

ز کژی نشد راست کار کسی

اشاره بر راستی و درستی و صداقت و دوری از کژی و کاستی دارد. کجروان دروغگو و دروغزن را باید گفت که با دروغ این مادر کژیها کار را شروع می‌کنند و برای گرد آوردن مالی نامشروع و غیر مباح و از کجراهه به دست آورده. به هر عمل زشتی دست می‌زنند. خود را نیز بری از هر عیب و مبرّا از هر گناه می‌دانند.

ز کـژان ره راست هـرگز نـخاست　　　نه کس دم روباه دیده است راست.

ز کس گر نترسی بترس از خدای

اشاره به اعمال کسانی است که برای کسب مال و مقام و شهرت به هر دری می‌زنند به هر راهی می‌روند و حلال و حرامی نمی‌شناسند و از ظلم و تعدی به دیگران هم ابائی ندارند. فردوسی حماسه سرای بزرگ ادب پارسی هجویه سلطان‌محمود جنایتکار را چنین شروع می‌کند.

ایـا شـاه مـحمود کشورگشای　　　زکس گـر نـترسی از خـدای
که پیش تـوشاهان فـراوان بـدند　　　هـمه تـاجداران کـیهان بـدند
درختی که تلخ است ویـراسـرشت　　　گـرش بـر نشـانی بـه بـاغ بـهشت
ور از جوی خلدش به هـنگام آب　　　به پا انگـبین ریـزی و شـهد نـاب
سـرانـجام هـرکـو بـه بـار آورد　　　هـمان مـیوه تـلخ بـار آورد
اگـر مـادر شـاه بـانو بـدی　　　مـرا سیم و زر تـا بـه زانـو بـدی
وگـر شـاه را شـاه بـودی پـدر　　　بـه سـر بـر نشـاندی مـرا تـاج زر
پـرستار زاده نـیاید بـه کـار　　　وگـر چـند بـاشد پـدر شـهریار

که اشاره بر اصالت و تبار شخص و شخص سلطان‌محمود دارد، چه او طبق نوشته‌های تاریخی از تبار سبکتکین نبوده است.

زکوة تخم‌مرغ یک پنبه دانه

زمانی عنوان کنند که کسی از کار کوچکی بهره زیادی مطالبه نماید و یا از هدفی محدود و بسته پیروزی بزرگ بخواهد. بدون توجّه که اصل حقیر فرعی کوچک دارد. زآب خرد ماهی خرد خیزد.

زکوه مال بدر کن تا بلا ببرد

اشاره بر پرداخت وجوهات مال و ثروت از خمس و زکوة و سهم امام و نیز هِبه و بخشش و کمک مالی به مستمندان و عائله‌مندان درمانده و پیران دارد. گویند مال از گردش و بخشش زیادت یابد. و گفته‌اند:

بپوش و بنوش و ببخش و بده　　　بـرای دگـر روز چـیزی بـنه
مبادا که در دهـر دیـر ایسـتی　　　مـصیبت بـود پـیری و نـیستی

یا،

چون تیشه مباش و جمله ذیخود متراش چون رند ز کار خویش بی‌بهره مباش
تعلیم ز ارّه گیر در عقل معاش چیزی سوی خود میکش و چیزی می‌پاش

ز گل بوی باشد خلیدن ز خار

کنایه از آنکه عمل هر کس ناشی از فطرت و طبیعت و مایه‌های تربیتی او می‌باشد.

عاقبت گرگ زاده گرگ شود گر چه با آدمی بزرگ شود

هر چیز با توجّه به اصل آن تظاهر به ماهیت خود را دارد. از بدان نیکوئی نیاموزی، نکند گرگ پوستین دوزی.

ز گل بوی و از خار خستن بود خوی هر کس از گوهر تن بود.

ز گوهر سخن گفتن آسان بود

ولی بیان علمی کاری دشوار است. به همان دلیل زر در دست نمی‌ماند و دانش به دیوان‌ها باقی می‌ماند.

ز دانا بپرسید پس دادگر که فرهنگ بهتر بود یا گهر
چنین داد پاسخ بدان رهنمون که فرهنگ باشد زگوهر فزون

ز گیتی بی‌آهو[1] نیابی کسی

اشاره بر آنکه هر حسنی را عیبی همراه و هر شعور و فهمی را غمی هم پا. دل بی‌غم در این عالم نباشد. وجود غم را دلیل بر درک و درایت و شعور می‌دانند. باباطاهر گوید.

بیا سوته دلان گردهم آییم غم دور و زمان واهم گراییم
ترازو آوریم غمها بسنجیم هر آن غمگین‌تریم وزنین‌تر آییم

ز لب دوختن غنچه را زندگیست چو بشکفت زان پس پراکندگیست

اشاره بر لب بستن و فرو هشتن و سخن نگفتن الا به ضرورت که سخن گفته را جمع کردن نتوان هر سخنی جائی و هر نکته مقامی دارد.

پشیمان ز گفتار دیدم بسی پشیمان نگشت از خموشی کسی

ز مادر دوباره نزادست کس

اشاره بر یکبارگی و کوتاهی عمر و اینکه از این کوس یک نوبتی حدّاکثر استفاده مشروع و

۱. عیب باشد.

مطلوب را بنمائیم و عمر عزیز به هدر ندهیم که عمر رفته به دست باز ناید. و از گذشت زمان بیاموزیم که آموزنده است.

مـــرد خـــردمند هـنر پیشه را　　عمر دو بایست در این روزگار
تا بـه یکـی تـجربه انـدوختن　　وان دگری تجربه بستن به کـار

زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز

اشاره بر تحلیل صحیح و علمی قضایا و رویدادها به ویژه در برخورد با مشکلات و معضلات دارد. که هر چیز و هر مسئله‌ای قابل حلّ است و بسا که غیر ممکن نیست و نباشد.

اگر سپهر بگردد ز حال خود تو مگرد　　وگر زمانه نسـازد تـو بـا زمـانه بسـاز

که سازگاری و توان مقاومت در برابر مشکلات شرط داشتن تفکّر صحیح و برداشت منطقی از زندگانی می‌باشد.

زمانه بوته خار از درشتخوئی تست　　اگر تو نرم شدی این جهان گلستان است

اشاره بر سختگیری و شدت عمل افراد تندخو و ناسازگار است که زندگی برای آنان همیشه تیره و تار می‌باشد و با معضل و مشکل همراه و مایه آن عدم شناخت و بدبینی می‌باشد.

گـــفت آســـان‌گیر کـــارها کـــر روی طـــبع
سخت می‌گیرد جهان بر مردمان ســخت کـوش

چنین فردی زندگانی را به جای گلستان برای خود غمکده و خارستان می‌نماید. اصل خوب زیستن، خوب فکر کردن است.

زمانه سفله پرور است

جـــهان بـــه مـــردم نـادان دهـد زمـام مـراد
تـو اهـل دانش و فـضلی هـمین گـناهت بس

دنیای دون پرور، سفله‌نواز.

دانشا چون دریغم آئـی از آنک　　بی‌بهائی و لیکن از تـو بـهاست
بـی‌تو از خـاسته مـبادم گـنج　　همچنین زار و ار با تـو رواست
بـا ادب را ادب سپاه بس است　　بـی‌ادب بـازار کس تـنها است

ز محرم چو گذشتی چه بود ماه صفر
دو ربیع و دو جمادی ز پی یکدیگر
رجب است از پس شعبان، رمضان و شوال
پس به ذیعقده و ذیحجّه بکن نیک نظر

زمرّد و چشم افعی

در فرهنگ عوام زمرّد را نظر شکن و مانع چشم زخم می‌دانند. همچنین بود و هست که سنگ‌های معدنی آبی خاصّی را به سینه بچّه آویزان می‌کردند، تا کسی او را چشم نزند و در این رابطه اسپند هم دود می‌کردند. درباره شاهان متملقان می‌گفتند

شاها تو زمرّدی و خصمت افعی   افعی به زمرّد نگرد کور شود

زمستان را شبی پیران را تبی

اشاره بر آنکه زمستان به یک شب سورت سرما را می‌گسترد و برف سنگین همه را می‌گیرد، پیران را هم تبی از پا در می‌آورد و نابود می‌سازد. پیری است و هزار عیب. گویند پیری نزد طبیبی رفت و بیماریهای خود را بر شمرد، هر بیماری را که برای دکتر بیان می‌کرد، طبیب می‌گفت «از پیری است»، چون برای سومین و چهارمین مرتبه گفت از پیری است، پیر از کوره در رفت و با یک وری کردن لب و لوچه خود ادای دکتر را در آورد و گفت همه‌اش می‌گوید از پیری است. طبیب پاسخ داد، باباجان این هم از پیری است که عصبانی می‌شوی و ادای مرا در می‌آوری.

زمستان رفت و روسیاهی به زغال ماند

اشاره بر عدم توفیق و پیروزی کسی که کاری ناشایست انجام داده از اخلاق و عاطفه انسانی به دور است قصد رسانیدن زیانی و یا ضربه‌زدن به دیگری داشته ولی ناموفق بوده است. تیری از خبث و بد طینتی برای فردی رها نموده اما به هدف اصابت نکرده باشد. در راه مقصود و آمال خودی یا بیگانه‌ای سنگ اندازی کرده و ناکام مانده باشد. از دوست و نزدیکی کمک بخواهد و یاوری جوید و او مددکاری ننماید، و شرمساری برد. چنین عنوان کند.

زمین سخت و آسمان دور

کنایه از نامساعد بودن زمینه برای انجام کاری و وجود سختی و مشکلی شاقّ در راه و نبودن روزنه امیدی برای حلّ مشکل، باشد. همانطور که شکافتن زمین سخت مشکل و دست یافتن به

آسمان با ناکامی همراه می‌باشد. ولی باید گفت.

در ناامیدی بسی امیداست　　　پایان شب سیه سپید است

زمین شوره سنبل برنیارد　　　در او تخم عمل ضایع مگردان

در رابطه با هر بیهوده کاری و تضیع وقت و هدر دادن عمر عزیز گویند. نسنجیده و بی‌نقشه و پس کار بینی اقدام نمودن، راه نشناخته به راه افتادن است.

کی گیرد پند جاهل از تو　　　در شوره نهال چون نشانی

بـه‌پیش‌جاهلان‌مفکن‌گزافه پند نیکو را　　　که‌دهقان‌تخم‌هرگز نفکند در ریگ شورستان.

تخم را در شوره زاری کاشتن بی‌حاصل است　　　صبر کن تا یک زمین قابلی پیدا شود،

گوهر خود را مزن بر سنگ هر ناقابلی　　　صبر کن گوهرشناس قابلی پیدا شود.

زمین که سخت شد، گاو از چشم گاو می‌بیند

اشاره بر روزهای ناکامی، درماندگی و شدت است که هر کس می‌گردد تا دیگری را متّهم به تقصیر و کوتاهی بنماید، رفیق دوست را و همنشین یار غایب را، دولت ملت را و ملت دولت را، عسس صاحب خانه را و اهل منزل او را در بروز فقر و تنگدستی، هر کس دیگری را، زمانی که تیمی ورزشی بازی را ببازد، دروازه‌بان بک را و بک دروازه‌بان را. کار افراد بی‌فرهنگ است که می‌کوشند، هنگام رویداد بلا و مشقّت خود را نجات داده و موجد و مقصّر هم بتراشند. در این رابطه هر کس گمان و باور دارد که یار و همکارش از رنج تن و تحمّل خود می‌کاهد و وظیفه خود را انجام نمی‌دهند و سنگینی بار را به دوش دیگری می‌اندازد.

ز نااستواری مجوی ایمنی

کنایه از عدم اطمینان داشتن از پشتیبانی و همیاری افراد سست عنصر و متلوّن و ابن‌الوقت و سودجو باشد. شخص اگر خود هم در بروز حوادث استواری به خرج ندهد، سستی نماید و تن به قضا ندهد ایمنی و کامیابی نصیبش نمی‌شود.

ز نااستواری مجوی ایمنی　　　چو یابی بزرگی میاور منی

همان طور که بدی و زشتی هم از نابخردی پیدا می‌شود.

زنان را نیست چیزی بهتر از شوی

اشاره بر زنان عفیف و نجیب و کدبانو و پاکدامنی می‌باشد، که رضای خود و خدا را در رضایت شوی و فرزند می‌دانند ولی چه می‌توان گفت از زنان ناسازگار و خودسر و خودرأی

و هرجائی و بیگانه‌نواز و خانمان‌برانداز، که کلمات و عنوانهای، قحبه و سلیطه کمترین صفتی برای آنها می‌باشد. در این رابطه سرایندگان بسیار سروده‌اند. از جمله:

زن بـد در سـرای مـرد نکـو هم در این عـالم است دوزخ او
زن نـیک و روشـندل و پـارسا کـند مـرد بـی‌چیز را پـادشا
خدای ما سرشت زن چنین کـرد که زن را نیست کامی بهتر از مرد
زن بـلا بـاشد بـه هـر کـاشانه‌ای بـی‌بلا هـرگز مـبادا خـانه‌ای
زن پاک را بهتر از شوی نیست.

زنبور درشت بی‌مروت راگوی باری چو عسل نمی‌دهی نیش مزن

در رابطه باکسی که یار شاطر که نیست هیچ بار خاطر است، همکاری که حقّ همکاری ادا نکند و سربار هم باشد، زنی که وظیفه شوهرداری و خانه‌داری خود را انجام نداده و ایجاد مزاحمت و ناراحتی و سلب آسایش خانواده هم می‌نماید. آن که به جای محبّت و خدمت، دست آزار و اذیّت دراز کند.

زن پرهیزکار طاعت دوست با تو چون مغز باشد اندر پوست

زن تا نزاده دلبر است و چون زاید مادر است و محب اما زن جاهل ناپرهیزکار

این چنین زن بکن نـظر سـختش خـودنمائی کـند بکـن رخـتش
ور کـند سـرکشی هـلاکش کـن آب رخ می‌برد بـه خـاکش کـن
زن چو مار است زخم خود بزند بر سرش نیک زن کـه بـد بـزند
نه به حـجت تـوان بـه راه آورد نــه بــه اقــرار درگــناه آورد
نــه بـه سـوگند راسـتکار شـود نه بـه پـیمان و عـهد یـار شـود
تـا کـه بـاشی بـود در آغـوشت چـون بـرفتی کـند فـرامـوشت
گر جوی خرج سازی از مـالش نـرهی تـا تـو بـاشی از نـالش

ز نخ نرم داشتن

کنایه از همراهی داشتن، مساعدت نمودن، هم‌فکری کردن و مطیع بـودن است. مـنطقی و اصولی حرف زدن راگویند، درمقابل آنان که ناهمراهند و بی‌منطق و بالقلقهٔ زبان، ورّاج و یاوه گو.

تا به مرادم ز نـخش نـرم بـود پاک صوابست توگفتی خطاش

زنده به‌گور شدن

زمانی است که زندگی، زنده به‌گوری باشد. زندگی با عسرت و تنگدستی و فقر و فاقه، یا عدم سازش زن و شوهر با جنگ و جدال، نبودن آزادی و آرامش در کشور و در زیر سایهٔ سرنیزهٔ دیکتاتورها.

از خاک مرا دهند تا گشتم دور — شُد دیده‌ام از مشت پشیمانی کور
حب‌الوطنم گرفت دامن ورنه — عاقل نرود به پای خود زنده به‌گور

زنده‌کند پدر را فرزند نیکنام

همان طور که پدر و مادر انسان با عواطف بشری و خوی مردمی و مردم‌دوستی فرزندان شایسته و نکونام به جامعه تحویل می‌دهند، فرزند نیک و نیکوخصال هم سبب نیکنامی و سربلندی پدر می‌شود و بسا فرزندان که نه تنها باعث افتخار و سربلندی پدر و مادر، بلکه جامعه و ملت و مملکت خود می‌شوند. فرزند مظهر افکار و اخلاق خانواده است.

زنده‌که عاشق نبود زنده نیست

زندگی سراسر عشق و امید است و آن که عاشق نیست امیدی در او وجود ندارد که محرک و مشوق او به‌کار و فعالیت و سازندگی باشد. آدم بی‌عشق یعنی مرده‌ای متحرک. عشق به زندگی و زن و فرزند، عشق به زیبائیهای زندگی و طبیعت، عشق به انسانها و به دستاوردهای رفاه‌ساز و زیبای بشر، عشق به فراگیری و آموزش و رسیدن به قله اوج وکمال انسانیت. عشقی که همیشه با آزادگی توأم است چه خوب و خوش که عاشق صورت زیبا به سیرت زیبا هم توجّه داشته باشد.

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست — ای برادر سیرت زیبا بیار
سری که عشق ندارد تنور بی‌بار است — لبی که خنده ندارد شکاف دیوار است

زن سلیطه سگ بی‌قلاده است

زن سلیطه شوهر مرد است و چنین مردی را «زن‌ذلیل» می‌گویند.

زن که مستور و نیکخو باشد — نیست عیب ار نه خوبرو باشد

اما بهترین زن. زنی است که هنگام ازدواج طراوت بیست سالگی، احساسات سی‌سالگی و عقل پنجاه‌سالگی داشته باشد... چنین زنی عفیف و نجیب، کدبانو، شوهردوست، شرمناک و پارسا، کوتاه‌زبان و فرزندنواز، نه بیگانه‌نواز و خانمان‌برانداز باشد.

زن مستور شمع خانه بود | زن شوخ آفت زمانه بود

زنهاردار نباید زنهارخوار باشد

چون امانت‌دار که امانت‌خوار باشد. پناه‌دهندهٔ متعهّد که به تعهّد و زنهاردهی خود وفا نکند و خیانت نماید.

شـــنیدم گـــوسفندی را بـزرگی | رهانید از دهان و چـنگ گـرگی
شبانگه کارد بـر حـلقش بـمالید | روان گـــوسفند از وی بـــنالید
که از چنگال گـرگم در ربـودی | چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی

چه نازیبا و غیرانسانی می‌تواند باشد.

ز نیرو بود مرد را راستی ز سستی دروغ آید و کاستی

اشاره ضعف و ناتوانی و منبعث از آن، نیرنگ و دروغ و مردم‌فریبی باشد، چرا که دروغ و نیرنگ راه و رسم افراد سست‌عنصر و ضعیف‌النّفس باشد.

کــه ز نــیرو هــنرُ راسـتی است | کذب و نیرنگ هم از کاستی است
عــقل ســالم بــر ســالم مـیدان | رخوت و سستی از خـویش بـران

ز نیکان نباید به جز نیکویی

زیرا انسانی نیک فرزند خانواده‌ای نیک‌اندیش و نیک‌نگر است. چرا که هر کس به اصل و فطرت ذاتی خود مراجعه می‌نماید و عمل هرکس ناشی از تفکّر ذاتی او می‌باشد. لذا باید گفت همان طور که، از بدان نیکوئی نیاموزی ـ نکند گرگ پوستین دوزی. بدی و فکر مردم‌آزاری را از نیکان نمی‌توان انتظار داشت و مشاهده نمود،

توان کرد با ناکسان بدرگی | ولیکن ز مردان نیاید سگی

زود بازی کن و بد بازی کن

در بازی نرد و شطرنج عنوان کنند. در زندگی اجتماعی هم در پاسخگوئی به خواست و توقّع مردم نباید مسامحه روا داشت و خواهان چه فرد و چه جامعه باشد در انتظار نگاهداشت که، اَلاِنتِظار اَشَدّ مِن اَلموت. که انتظار و شدّت آن از نزع و شدت احتضار بدتر است. در بازی نرد گفته‌اند:

آســمان تــخته و انـجم بـودش مـهرهٔ او | کعبتینش مه و خورشید و فلک نـرّاد است
با چنین تخته و این مهره و این کهنه حریف | فکر بـردن بـودت عـقل تـو بـی‌بنیاد است

کـــار بـرآمـد کـار است نـه دانسـتن کـار　طاس چون نیک نشیند همه‌کس نـرّاد است
و دربارهٔ شطرنج و سربازی که وزیر می‌شود گویند، یا للعجب پیادهٔ عاج چون عرصهٔ شطرنج پیماید فرزین شود.

زود بگیرد نمک دیدهٔ آن‌کس که او　نان و نمک خورد و رفت خوان و نمکدان شکست

اشاره بر حقّ خدمت و نعمت به جای آوردن و وجوب آن بر همه‌کس و زشت ناهنجار بودن، نمک خوردن و نمکدان شکستن است. خاصه شکر نعمت به جای آوردن در رابطه با آیـهٔ شریفهٔ «لَئِنْ شَکَرتُم لازیدَنّکُم و لَئن کَفَرتُم اِنَّ عَذابی لَشَدید[۱].

هر کس که نمک خورد و نمکدان بشکست　در مکتب رندان جهان سگ بـه از اوست

یا:

نمک‌چشمت‌بگیرد کر کنی هم‌چشمی لیلی　چرا در شوره‌زار چشم آهو بود مجنون را

زور جای حساب را می‌گیرد

در منطق عامیانه و بازاری چنین است،که می‌گویند. زور صرّافی ندارد و یا زورت بیش است، حرفت پیش است. زور به‌کشتن دهد، زر به جهنم برد. زور حق را پایمال می‌کند. زور قبض و برات نمی‌خواهد. زورش به خر نمی‌رسد. پالانش را می‌چسبد. زور خودش ثروت است و مایهٔ قدرت؟!

زهد با نیت پاک است نه با جامهٔ پاک

اشاره بر زهد ریائی باشد که امروزه روندگان راه آن کم نیستند. به ظاهر زاهد دست از دنیا شسته و به باطن ریاکار و ترک واجب گفته درد دین از آنجاست که اغلب روحانی‌نماها در لباس روحانیّت خودنمائی می‌کنند. نه تقوی و پرهیزکاری روحانی را دارند و نه دانش و فضل و کمال او را.

زهر از دهن تو نوشدارو است　فحش از دهن تو طیبات است

زمانی است که فردی یکی را دوست بدارد و همه چیز او برایش خوش‌آیند باشد. یا، لعب لعل نمکین تو مکیدن دارد　از لب لعل تو دشنام شنیدن دارد. بعضی از پرخاشها و دشـنامهای کودکانه و شیرین کودکان را نیز این مایه‌ها توجیه می‌نمایند.

---

۱. سورهٔ ۱۴، آیه ۷.

زهر خود را به کسی ریختن

کنایه از انتقام و کینه‌جوئی و بروز موعود ضربهٔ خود را وارد آوردن است. جبران بدی و نامردیها و ناجوانمردیها را نمودن و کیفری سخت دادن. گاهی هم بدان دربارهٔ نیکان به علّت وجود خبث طینت و تنفّر از پاکان مزاحم به زعم، آنان چنین کنند.

زِ هر طرف که شود کشته سود اسلام است

زمانی عنوان کنند که حرکت و ثمربخشی دو طرف قضیّه بر یک منوال برای فردی مفید باشد و مایه اصلی آن از جنگهای صدر اسلام منبعث شده است چه کشتن و کشته شدن را فیضی برای رفتن به بهشت می‌دانستند و نیز از آن طرف تعداد کافران کم می‌شد و از این طرف باعث تهییج و حرکت بیشتر قشون اسلام می‌گردید. امروزه وصف حال دلاّلها می‌باشد که معامله‌ای را سرهم می‌کنند و درصد حقّ دلاّلی می‌گیرند و به این کاری ندارند که کدام یک از طرفین معامله زیان می‌بینند. که برده و کی باخته است.

زهر و تریاق هر دو از یک منبع برون می‌آیند.
یکی کشنده و دیگری نجات‌دهنده است

فرزندان نیز اغلب چنین‌اند از خلف و ناخلف، محبّ و دشمن، یکی یوسف و دیگری برادر بزرگ یوسف. همچون سنگ که فرزندان بسیار و با حالات و کیفهای مختلف از آن زاده می‌شود.

سنگ را از دو گونه فرزند است — آهن و آبگینه هر دو به نام
این یکی با پدر به حرمت زیست — ز ایزد ذوالجلال والاکرام
آن یکی خود سر پدر شکند — پتک باشد ولیک بدفرجام

زهی تصوّر باطل، زهی خیال محال

زمانی عنوان کنند که فردی خیالی باطل علیه دیگری به سر داشته باشد و یا قصدی مفسده‌انگیز و بربادده، و در غیبت و یا مواجهه بخواهند حرکت و فکر او را خیالی و ناموفّق و شکست‌خورنده بدانند، به ویژه کسی را گویند که از او چنین توقّعی نداشته باشند، و عکس آن برای انسانی با داشتن افکار و علائق انسانی و مردمی می‌باشد که گویند، زهی حیات نکونام و مردنی به سعادت و در این رابطه گفته‌اند و سروده‌اند:

عزیز عمر چنان مگذران که آخر کار — چو آفتاب تو ناگاه زیر میغ آید

هر آن که بشنود احوال تو در آن ساعت　　　به خیر بر تو دعا گفتش دریغ آید

زهی سوار که آهوی مانده می‌گیرد

جانورانی در جلد انسان، بی‌رحم و شقی، ظالم و بی‌گذشت و سفّاک و خونریز، آنان که ظالمانه نسل این حیوانهای زیبا و بی‌آزار را از بین می‌برند. همچنین‌اند آنان که با نوع درماندهٔ خود نیز چنین می‌کنند، از شفقت و مهربانی در وجودشان چیزی به ودیعت گزارده نشده و از آزار و اذیّت و زجر دیگران لذّت می‌برند. اُوّلئکَ[1] کَالأنعامَ بَلهُم اَضَلّ.

زهی نادان که او خورشید تابان　　　به نور شمع جوید در بیابان

کنایه از عدم درک و شعور کافی و نشناختن و ندیدن نور حقیقت و نداشتن ادراک صحیح باشد. آنان که کوردلند ونادان، چشمهٔ شناخت و معرفتشان کور است و خشک. قلب دارند و بدون عاطفه‌اند، چشم دارند و نمی‌بینند، گوش دارند و نمی‌شنوند، همچون حیوانها هستند بلکه پست‌تر و غافل از زندگی و وجود حقیقت. لَهُم قُلُوب[2] لا یَفقَهُونَ بِها، وَ لَهُم اَعین لایُبصِرُونَ بِها وَ لَهُم آذان لایَسمَعُونَ بِها، اُولئکَ کَالانعامَ بَلهُم اَضَلَ، اَوّلِئکَ هُم‌الغافِلُون.

زیان کسان و سود خویش خواستن

مثل، به تب خود و مرگ همسایه راضی بودن. در زندگی روزمرّه فقط به خود و سود خود توجّه داشتن و نفع دیگران ملحوظ نداشتن، خودنگری و نادیدن دگران است. افراد سودجو و زراندوز و خسیس چنین‌اند.

زیان کسان از پی سود خویش　　　بجویند و دین اندر آرند پیش

گرانفروش محتکر خود از چنین رده‌ای می‌باشد. سودآوری کار ایشان با زیان دیگران به همراه است، همانطور که:

زمین تا به جائی نیفتد مغاک　　　دگر جای بالا نگیرد ز خاک

زیباترین مال کی؟

آنجا که شیّادی مقسم شود و بخواهد به اصطلاح عدالت را رعایت نموده و حق را به حقدار برساند. آنگاه توجیه‌های بلاموجّه شروع می‌شود، ناحق را در لباس حقّ و مشروع را به قالب نامشروع در می‌آورد. و چنین باشد وصف تقسیم مال پدر:

---

۱. سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۷۸.　　۲. سورهٔ ۷، آیه ۱۷۸.

زیباتر آنچه ماند ز بابا از آن تو ... بد، ای برادر از من و اعلا از آن تو
این طاس خالی از من و آن کوزه‌ای که بود ... پارینه پر ز شهد مصفّی از آن تو
یابوی ریسمان گسل میخ کن ز من ... مهمیز کله تیز مطّلا از آن تو
آن دیگ لب شکستهٔ صابون‌پزی ز من ... آن چمچهٔ هریسه و حلوا از آن تو
این قوچ شاخ کج که زند شاخ از آن من ... غوغای جنگ قوچ و تماشا از آن تو
این استر چموش لگدزن از آن من ... آن گربهٔ معومعوکن بابا از آن تو
از صحن خانه تا به لب بام از آن من ... از بام خانه تا به ثریّا از آن تو

زیر بغل کسی هندوانه گذاشتن

کنایه از تهییج نمودن، فریب دادن و گول زدن باشد، زمانی عنوان شود که بخواهند فردی را برای انجام کار مشکل و خطرناک برانگیزند، بیشتر برانگیختن جوانان و سوءاستفاده از غرور آنان را شامل می‌شود، بیش از حدّ معمول تکریم نمودن، به شخصیّت و کار کسی زیاده بر آنچه که باید بها دادن است و پیزور به پالان کسی چپانیدن.

زیرآب[1] کسی را زدن

کنایه از بیکار نمودن، از شغل و حرفه جدا نمودن، با نامردمی و ناباورانه به زندگی کسی لطمه وارد ساختن است. بیرون کردن و انفصال از مقام، در معامله و شرکت جای یکی را به دیگری دادن، بدون آن که او بخواهد و راضی باشد. دک کردن مزاحم را هم گویند. زیرآب یارو را زدند.

زیراندازش زمین است و رواندازش آسمان

اشاره بر نهایت فقر و آسمان‌جُل بودن است، آه در بساط نداشتن. مستمند و درویش بودن. به نان شب محتاج بودن. فلانی کک ته جیبش قاپ می‌اندازد، در هفت آسمان یک ستاره ندارد. سعدی گوید: دزدی به خانهٔ درویشی رفت و چادرشب پهن نمود، چندان که گشت چیزی نیافت و قصد رفتن کرد، درویش را روی چادرشب خود خفته یافت. نومیدانه از خانه خارج می‌شد که درویش صدا در داد که ای دزد در ببند تا کس نیاید. دزد پاسخ داد، به جان تو در نبندم که من زیراندازت را آوردم، باشد تا کسی هم رواندازت را بیاورد.

---

۱. قدیم حوضها زیر آب داشت که با گل آهک مسدود می‌کردند و هنگام تعویض آب حوض می‌بایست زیرآب را که سخت و سفت شده بود، بزنند تا تخلیه شود.

زیر این کاسه نیم کاسه‌ای هست

کنایه از وجود شکّ و تردید در صحّت و درستی روال کار و یا حرکتی و امری و برنامه‌ای، ناشناخته و نهانی و سرّی از طرف یکی برای دیگری وجود داشتن، توطئه چیدن و نقشهٔ مخرّب کشیدن، برای کار و یا چیز بی‌ارزش زیاد مایه‌گذاشتن، و صرف هزینه نمودن به طوری که ایجاد شکّ و شبهه بنماید.

زیر پای کسی پوست خربزه گذاشتن

توطئه نمودن برای زمین زدن و زیان وارد نمودن به کسی، یا تشویق و ترغیب به راهی رفتن و یا انجام کاری که نیاز به تهییج و فریب دارد و در حالت عادی طرف به‌گرایش به آنها تن در نمی‌دهد. کلک و حقّه سوار کردن، از صداقت مردمان سوءاستفاده نمودن است.

زیر پای کسی راکشیدن

کنایه از گول زدن، به اسرار کسی پی بردن، راز و رمزها را شناختن. با چرب‌زبانی زیر زبان یکی راکشیدن و نادانستنی‌ها را دانستن و برای جلب اطمینان مجیز طرف راگفتن.

زیر پای کسی نشستن

اشاره بر تحریک نمودن. وادار نمودن به کاری برخلاف میل باطنی و ارادهٔ شخصی. حرف دیگران را از دهان او شنیدن، علیه دیگری به کار واداشتن و با وعده‌های دروغین ترغیب و تشویق کردن باشد.

زیر پای مادران باشد جنان

اَلجَنةُ تَحتَ اَقدامَ اَلامَهّات. بهشت زیر پای مادران است.

مادر دانا توانا پرورد فرزند را طفل نادان کی تواند بگسلاند بند را

مادرانی عفیف و نجیب وکدبانو که با پرورانیدن فرزندانی شایسته و نیک‌نهاد به جامعه و تمدّن و فرهنگ بشری خدمت می‌کنند و شادی می آفرینند و جهنم هم زیر پای مادرانی با خلق و خوئی نه اینچنین باشد.

زیر سر کسی بلند شدن

زنی که فاسق داشته باشد و بدینواسطه بخواهد از شوهرش طلاق بگیرد و جدا بشود. همکاری

که بدون وجود عامل عدم رضایت بخواهد شریک و همکار خود را ترک نماید و با شرایط بهتر با دیگری همکاری نماید. بهانه‌جوئی، ستیز و نق زدن و بدقلقی کردن. شاگرد و دستیاری که جائی بهتر یافته و می‌خواهد و مایل است و بهانه‌جوئی می‌نماید تا صاحب کار و کارفرما او را اخراج نماید.

زیره به کرمان بردن

چیزی برای کسی بردن که از آن بی‌نیاز است و از مشابه‌های آن استفاده می‌نماید، قطّاب و پشمک به یزد، سوهان به قم، گز به اصفهان بردن و مربای بالنگ و بهارنارنج به مازندران. نزد ادیبی شاعر از ادب و شعر در سطح پایین‌تری سخن راندن. با طبیب از طبایع گفتن و در محفل و مجلس اهل فضل و دانش اظهار فضل نمودن.

پس مقالات من و مجلس تو راست چون زیره به کرمان بردن
جان به سوی تو فرستادمی از شوق ولیک هیچکس زیره سوی خطه کرمان نبرد
سخن به نزد تو آوردن آنچنان باشد که سوی خطه کرمان کسی بَرَد زیره

مثل: خرما به بصره، برد و عقیق به یمن، لعل به بدخشان، زر به معدن، دُرّ به دریا و آبگینه به شیشه‌گرخانه بردن باشد.

زینب زیادی، دختر ملاهادی

کنایه بر اضافه و سربار مجلس بودن و به حساب جمع نیامدن باشد ـ سابقه‌اش به دوران ناصرالدین شاه قاجار و تکیهٔ دولت می‌رسد. روزی که با حضور درباریان از زن و مرد تعزیه حرکت اسیران اهل بیت عصمت و طهارت بر صحنه ظاهر شده بود، دختری از پدری به نام ملاّهادی که سخت دچار فقر بودند، خود را به قافله اسیران رسانید و بر پشت یکی از اسبان و یا شتران نشست. بنا بر قاعده هر یک از اسیران به مناسبت، شعری می‌خواندند. چون به زینب رسید با توجّه به این که زینب کبری علیهاسلام شعر خودشان را خوانده و گذشته بودند و چنین خواند: من زینب زیادی‌ام، دختر ملاّهادیم اومدم از شاه پول بستونم بدم رخت و نون بستونم. و موفق هم شد.

زینهار از قرین بد زنهار «و قِنا رَبّنا عَذابَ اَلنّار»

اشاره بر دوری و پرهیز نمودن از یار و همنشین بد باشد که، مار بد بر جان زند، یار بد بر جان و بر ایمان زند.

همنشین تو از تـو بـه بـاید	تا تو را عقل و دین بیفزاید

و همنشین به ازکتاب مخواه. از قرین بد بیشتر همسر بد برای مرد و زن منظور است. اسبی نزد ابومسلم مروزی آوردند پرسیدند به چه کار آید، هرکس حرفی زد، ابومسلم گفت باید بر آن سوار شوی و از زن بد بگریزی و نیز همسایهٔ بد.

**زینت و زیب زنان است حریر و زر و سیم	مرد را نیست جز از علم و عمل زیور و زیب**

**کی شود عزّ و شرف بر سر تو افسر و تاج	تا تو مر علم و خرد را نکنی زیب و رکیب؟**

زینت مرد دانش است و هنر،گوشت برگاو و خران نیکوتر ـ زینت آدمی به کمال است نه به جمال.

تن آدمی شریف است به جان آدمیّت	نه همین لباس زیباست نشان آدمـیّت

خــور و خــواب و خشـم و شـهوت	شــغب است و جـــهل و ظــلمت

حیوان خبر ندارد به مکان آدمیّت. آنجاکه زنان به علم و دانش و هنر بالنده، خود را بیارایند، در دو چهرهٔ زیبا به یقین از بسیاری مردان افضلند،که در دنیای علم و هنر امروزه وضع چنین است.

ژ

ژاژ خائیدن

کنایه از یاوه‌سرائی و حرف بیهوده و عبث گفتن، بی‌منطق حرف زدن. نسنجیده و نپرداخته بیان داشتن است و بیشتر به‌گاه ادّعا و مطالبه باشد.

ژنده باش و گنده[1] مباش

که درویش ژنده‌پوش است و زراندوز به‌گنده کوش. و نیز به نظافت هم اشارت رفته است. حدیث «اَلنِظافَةُ مِنَ‌الایمان» و نیز آن که با توجّه به سود بیش از حدّ طالب بودن، معامله را به‌گند بکشد و از جریان شرع و اخلاق به دور نماید. گنده کاری و کار را خراب کردن هم گویند.

---

۱. به معنی بد و زشت و ناسالم. نه خود خوری نه کس دهی گنده کنی به سگ دهی. گنده‌دماغ، گنده‌خور.

س

ساده‌دل مردا که دل بر وعدهٔ مستان نهاد

اشاره بر وعد و وعید از نیک و بد و زشت و زیبا در حالت غیرعادی، چون مستی و تب و هذیان و دل بستن به آنها و زهی ساده‌دلی و عدم شناخت، که چون سراب است و بی‌مایه و بی‌پایه و نقش بر آب. چون مستان که با باده و جام قول می‌دهند و می‌بخشند و کرم می‌کنند و چون مستی رفت و خماری آمد، پشیمان می‌شوند. به قول عبید زاکانی:

مست بودم اگر گهی خوردم　　　　گُـه فـراوان خـورند مسـتانا

از مست سخن مگیر در دست.

ساعتش نم دارد

به طنز و کنایه گویند، زمانی که یکی سر ساعت و قرار حاضر نشود. کسی که ساعتش درست کار نمی‌کند و یا خود مقیّد و وقت‌شناس نمی‌باشد.

سال به دوازده ماه ما دیدیم، یکبار هم توببین

زمانی عنوان کنند که کسی از آزار و اذیّت دیگری سال دوازده ماه در عذاب باشد و دم بر نیاورد و اگر هم به عنوان گله و شکایت بر زبان آرد مورد سرزنش و عتاب واقع شود ولی زمانی که سر و کار این عذاب‌دهنده با شخص عتاب‌کننده بیفتد در اوّلین وهله و از همان اوّل فغان سر دهد. داستانش عامیانه به گوسفند گلّه‌ای می‌رسد که همیشه پس بز را که دمش بالا بود می‌دید و دم بر نمی‌آورد، ولی یک دفعه که از جوی می‌پرید و دنبه‌اش بالا رفت و پسش پیدا شد، بزه گفت، آی دیدم، آی دیدم... و نیز وضع کسانی را شامل است که عیب خود نمی‌بینند و مذمّت همسایه می‌نمایند، آنان که هنرها بر کف دست و عیبها زیر بغل دارند و با سیم دغل به معامله می‌پردازند.

سال به سال دریغا از پارسال

معمولاً انسان‌ها با توجّه به افزایش سنّ و سال و دگرگونیهای جسمی در زندگی اجتماعی هم پیوسته حسرت گذشته را می‌خورند، حال آن که بر گذشته حسرت آوردن خطاست ولی گذشت زمان چنین به یاد دارد و شاهد است. اشاره بر آن که بهی و بهروزی در کار نیست و همیشه باید انتظار از بد بدتر و ناکامی‌ها را داشت.

سال زور سیزده ماه است

زور که صرافی ندارد. بی‌منطقی که دلیل نمی‌خواهد. من قلدر و زورگو می‌گویم سال سیزده ماه است، آن مظلوم و تحت سیطره هم باید بگوید آری، چون حساب و کتابی در کار نیست. وسط دنیا جائی است که من ایستاده‌ام، می‌گوئی نه، اندازه بگیر. من می‌گویم ماست سیاه و زغال سفید است، جرأت داری بگو نه، در خودمداری زورگویان و دیکتاتورها وضع چنین است.

سالی که نکوست از بهارش پیداست ماستی که ترش است از تغارش پیداست

در مقام مقایسه ظاهر با باطن هر چیز عنوان کنند.

از بدان نیکوئی نیاموزی نکند گرگ پوستین‌دوزی

کار بد وراه کج پایانش از همان اوّل مبرهن و آشکار است. بار کج به منزل نمی‌رسد. آدم احمق هم هیچگاه کار را موفّق به پایان نمی‌رساند همانطور که شرور و شریر هم سر سالم به گور نمی‌برند.

چو در فرجام باشد بد یکی کار هم از آغاز آن باشد پدیدار

سایه‌اش را با شمشیر زدن

چشم دیدن کسی را نداشتن و انتظار مرگ او را داشتن، کنایه از نهایت تنفّر در مایه‌های عداوت و دشمنی. خط و نشان برای کسی کشیدن. آرزوی نابودی و حرمان همیشگی او را داشتن، مثل، سایه‌اش را با تیر زدن. کار بد اندیشان بی‌منطق و طرفدار عناد و انتقامجوئی و زور است.

سبزی پاک کردن

کنایه از منّت کشیدن و دم لیسه نمودن، بیش از حدّ وقع و ارزش نهادن. خودشیرینی نمودن و بادمجان دورقاب‌چیدن، به آدمهای متملّق و چاپلوس می‌گویند. ابن‌الوقتهای نان به وقت روز

بخورها. «سبزی پاک کن و بادنجان دورقاب چین، از دوران ناصرالدین شاه مصطلح و ضرب‌المثل شده است.».

ستارهٔ سهیل است

کمتر دیده می‌شود، همیشه با خود و پنهان است، غیبت‌های طولانی دارد. بیشتر به خود بها می‌دهد، چه امیدها به دوست. عزیز و محبوبی پای سنگین و کم‌پیدا را این چنین گویند، کم‌پیدا هستید، ستارهٔ سهیلید. نورت را از ما پنهان مدار.

سیبم ز سهیل رنگ گیرم ... بی‌رنگ ز بر ببر ندارم

ستاره کوره ماه نمیشه

در مقام تحقیر به ویژه زمانی که فردی مدّعی و خودستا را بخواهند به مقام و خوی انسانی متصف نمایند، عنوان کنند. کنایه از حقارت و ناچیزی و به حساب نیاوردن طرف دارد.

ستم بر ستم‌پیشه عدل است و داد

«اَللّهُمّ اَشغَلِ الظالِمِینَ بِالظّالِمینَ» خدا یا ظالم راگرفتار ظالم نما، یا ظالمین را به ظالمان واگذار. اشاره بر مجازات ستمکار بد روزگار باشد و این که ظالم را به مجازات رسانید اجرای عدالت می‌باشد و خلاف آن ظلم مطلق.

ترحّم بر پلنگ تیزدندان ... ستمکاری بود بر گوسفندان

ستودهٔ جاهل جاهلان باشند

کند هم‌جنس با هم‌جنس پرواز ... کبوتر با کبوتر باز با باز

به مصداق، اَلجِنسَ مَعَ‌اَلجِنسَ یَمِیلُوا. زنهار که جاهلی تو را بپسندد، شادباش که مورد بغض جاهلان واقع شوی. دانشمندی را گفتند فلان کس در جمعی ذکر از تو می‌کرد و مدح تو می‌گفت، زار زار بگریست و گفت نمی‌دانم از من چه عملی سر زده که آن جاهل را خوش آمده است.

ستون خرد بردباری بود

اشاره بر صبر و استقامت و تحمّل و بردباری باشد، تحمّل و انعطاف‌پذیری که سبب توفیق و رسیدن به مراد و مقصد و مقصود می‌باشد، همچنین گفته شده، ستون خرد داد و بخشایش است.

سحر تا چه زاید، شب آبستن است

در رابطه با واقعه‌ای که پیش‌بینی می‌شود و مدّنظر است ولی کیفیّت آن معلوم نیست. مادری آبستن است و معلوم نیست، جنین پسر باشد یا دختر، دیداری فردی، به سببی منظور است ولی نتیجه چه شود؟ معلوم نیست. کشوری زیر سلطهٔ دیکتاتورها و خودکامگان در تب و تاب است و ملتهب و مردم ناراحت و در عصیان، شب آبستن است تا چه زاید سحر. بالاخره این بچّه خلف یا ناخلف به دنیا خواهد آمد.

شنیدستم که شب آبستن آید / نداند کس کزو فردا چه زاید

سخت پیشانی بودن

سرش به سنگ خورده، محکم و مقاوم است، از میدان به در نمی‌رود، راه را از چاه می‌شناسد به همین جهت لجوج و سرسخت است. به کسی گویند که سرد و گرم روزگار چشیده باشد، در روند حوادث جاخالی نکند و استقامت او زیاد باشد.

جگرم خون شد از پریشانی / آه از این جان، سخت پیشانی
ببرد شیخ را به مهمانی / با مریدان سخت پیشانی

سخت زنی سخت خوری

هر عملی را عکس‌العملی است مساوی و مخالف آن، های را جواب هوی باشد. هر چه گوئی همان شنوی. ظلم را ستیز و طغیان در پی باشد.

زدی ضربتی ضربتی نوش کن / غم عالمی را فراموش کن

سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت کوش

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع، که گره را گره نگشاید. بر خود سخت گرفتن، دیگران را دچار مشکل نمودن، مدام گرفتار جنگ و جدال بودن ارزش یک روز زندگی آرام و سالم را ندارد. سخت‌کوش سخت‌گیر است و سخت‌گیری سبب ناراحتی اعصاب و جنگ اعصاب توأم با سلب آرامش و آسایش زندگی می‌باشد.

کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود / گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد

سخن تا نپرسند لب‌بسته دار

نزد اهل خرد و ادب، نپرسیده جواب دادن سبکسری می‌باشد. از دیگری سئوال نمودن ثالثی جواب دادن، آنچه در جامعهٔ امروزی ما شایع و رایج است. در محفلی که دو تن سخن

می‌گویند جاهلی خود را در گفتگوی آنان داخل می‌کند و به کلام مدّ و شدّ می‌دهد و در بی‌مایگی خود را خراب می‌نماید. این حماقت است.

سخن حق تلخ است

جاهلی که کار و گفتارش جاهلانه و جای اشاره و انتقاد و پرسش دارد و با سخن حقّ مواجه می‌شود، حرف حق برای او تلخ است و با غیظ و خشم و اعتراض مجلس و معرکه را ترک می‌کند، زیراکه طاقت شنیدن آن را ندارد، بدان سبب که به علّت جهلی که دارد خود را در کارها مختار و مخیّر می‌داند، همچنین‌اند حاکمان جابر و دست‌اندرکاران زورگو و ظالم و ستمگر. بسا افراد حق‌طلب و حق‌پرست که در راه مبارزه با این زورمداران خودکامه جان عزیز خود را فدا نمودند و نمونه بارز آن مبارزان با دیکتاتوری شاه، قبل و زمان انقلاب شکوهمند اسلامی می‌باشند.

سخن خود راکجا شنیدی، آنجاکه سخن دیگران را

اشاره بر رازداری و خودداری از افشای مافی‌الضمیر و هر آن چه ناگفته است و تسلّط بر آن موجود. که سخن گفته و آب ریخته جمع ناشدنی باشد و پراکنده می‌گردد. به ویژه اگر به مخاطب اصرار بر رازداری داشته و ناگفتن آن به دیگران تاکید شود. سخن گفته شده دیگر در تملک گوینده نیست.

سخن تا نگفتی بر آن دست هست — چو گفته شود یابد او بر تو دست
سخن چون گذشت از دهان دو تن — پراکنده شد بر سر انجمن
سخن تا نگفتند پنهان بود — چو گفتند هر جا فراوان بود

سخن چون زنان نرم و نازک مگوی — تو مردی ره حیز طبعان مپوی

چون نر و ماده در تمام موجودات خصوصیّات و مشخصّات خود را دارند، به ویژه انسانها باید در روابط اجتماعی کمّ و کیف جنس خود را فراموش ننمایند. ممکن است زنانی چون ژاندارک شهامت مردان را داشته باشند ولی زن‌صفتی و زنانگی در رفتار و گفتار کار مردان نباید باشد. اشاره بر روش و اطوار بعضی از مردان است که چون زنان جلوه می‌کنند و به نام «اواخواهر» معروف می‌باشند.

سخن راست را از دیوانه بشنو

به طنز به کسی که بین راست و دروغ‌گوئی مشکوک باشد و حرفی راست بزند می‌گویند. دیوانه

هم شیله پیله‌ای درکارش نیست و راستگو می‌باشد، همچنین می‌گویند حرف راست را از بچّه بشنو.

سخن را نیوشنده باید نخست

مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد، سخن شنونده و گوش شنوا می‌خواهد و نیز سخن گوینده باید برای شنونده جالب و جذّاب باشد وگرنه شنونده هم مستمع خوبی نخواهد بود.

فهم سخن گر نکند مستمع — قوّت طبع از متکلم مجوی

سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین کن

اشاره به افرادی دارد که باجگیر و رشوه خوار هستند، باید دهانشان را شیرین کرد تا کاری انجام دهند. یا بدگویان آبرو بر باد ده که به لقمه و یا محبّت‌ی دهانشان بسته می‌شود. از این قبیل‌اند قلتش دیوانها و مشهدی‌های‌محلّ و فاطمه‌خانم‌های از این خانه به آن خانه برو و همه آدمهای موذی و طمعکار. سخن آخر به دهان می‌گذرد موذی را سخنش...

سخن کز دل برآید لاجرم بر دل نشیند

کنایه بر صفا و یکدلی و یکرنگی دارد و به مفهوم «اَلقَلَب یَهدِی اِلی اَلقَلب» کلید این هدایت کلام است و سخن و جمله. در سخن با همدلی و صفاگویند، جانا سخن از زبان ما می‌گوئی.

اگـر قـلبم از قـلبت آگـاه نـیست — پس القـلب یـهدی الی القـلب چیست؟

سخن گر از دل زیبا نخاست زیبا نیست — ورش قوافی مطبوع و لفظها زیـباست

سخن گفتن کج ز بیچارگیست — به بیچارگان بر بباید گریست

مردان قوی و صدیق نیازی به یاوه‌سرائی، کج و دوپهلو و غیرصریح سخن گفتن ندارند، اینان از هتّاکی و دشنام بیزارند، تهدید و تملّق، پرخاش و سپس التماس کار بیچارگان ضعیف و سست‌عنصر است.

ز نیرو بـود مـرد را راسـتی — ز سستی کژی زاید و کاستی

سخن مست تو بر مست مگیر ای صاحب

گرچه، باده نی در هر سری شر می‌کند آنچنان را آنچنان‌تر می‌کند. ولی مست و دیوانه را جرحی نیست که دیوانه عاقل نیست و این عاقل مخمور قاطی کرده و تسلط بر عقل و اراده ندارد.

چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز تو را　　قد چون سرو نماید به مثل سرو چونی
گر کنی بخشش گویند که می کرد نه وی　　ورکشی عربده گویند که وی کرنه می

سخن نو آر که نو را حلاوتی دگر است　　فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر

زمانی عنوان کنند که کسی مطالبی تکراری و یا گله و شکایتی را مکرراً بگوید و گوش شنوا هم نباشد. بابا در این مغازه را ببند و دکانی دیگر باز کن که جنسش خریدار داشته باشد، نیز در ادب و شعر هم، زندگی، ادب نو و کلام نو می‌خواهد همه چیز باید با روندِ حرکت زندگی همراه و همگام و موردپسند باشد. همچنین است زندگی نو و ابزار و وسایل نو. نوآوری حلاوت زندگی می‌باشد.

سخن نیکو صیّاد دلها و خطّ زیبا نزهت چشمها است

در این حرفی نیست که شیرین سخنان دریادل صیّاد دلها می‌باشند. علم معانی و بیان در ادب پارسی به شیرینی کلام و گیرندگی مطلب توجّه کافی مبذول داشته است گاهی به طعن و کنایه هم زیباروی خوش‌سیما را در این مایه دستی بر سر و روی می‌کشند و گویند.

لب لعل نمکین تو مکیدن دارد　　از لب لعل تو دشنام شنیدن دارد.
آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین　　گر نغمه کند وز نکند دل بفریبد

همچنین است خط زیبا.

سخن هر چه کوته بود خوشتر است

خیرالکلام ما قلّ و دلّ. بهترین سخنها کوتاه‌ترین و مدلل‌ترین آنها می‌باشد. که از تطویل کلام خستگی و ملال بوجود آید. سخن بر سه قسم است. در تطویل و تقصیر و توسّط و بهترین کلام نوع میانه می‌باشد که کلام با معنی برابر باشد. کوتاه‌ترین نامه، حکمی است که خلیفه برای حاکم قم فرستاد، با مضمون «اَیّها اَلقاضی بِقم، قَدعَزَلناکَ فَقُم» ای قاضی قم تو را معزول کردیم پس برو به معنای بایست.

سخن هر چه گوئی همان بشنوی

این جهان کوهست و فعل ما ندا　　سوی ما آید نداها را صدا

هر چه کاری همان دروی و هرچه گوئی همان شنوی. اشاره بر وضع و حال کسانی است که از نتیجه اعمال و کیفر گناهان خود غافلند و فردائی را باور ندارند و فقط به امروز می‌نگرند.

سراپا گوش بودن

کنایه از سخن‌پذیر و شنوا بودن و به سخن دیگران به ویژه بزرگترها و دانشمندان به گوش دل توجّه داشتن است. فرزندی که به دستورهای پدر و مادر توجّه کافی دارد، شاگردی که در کلاس، درس معلّم را با تمام وجود گوش می‌دهد. حاکمان و دست‌اندرکارانی که با خواست مردم حرکت می‌کنند و نظر و خواست آنان را مرعی و منظور می‌دارند.

سرآورده است

کنایه از عجله نمودن و تعجیل داشتن است، نیامده می‌خواهد برود، مثل این که مأمور پشت سرش گذاشته‌اند. آمدن، وارد شدن و پاسخ امری را بلافاصله و فوری خواستن است.

سر از پا نشناختن

کنایه از نهایت شعف و خوشحالی از پیروزی و توفیق در کار و حرکتی موفقیّت‌آمیز دارد. دیدار عزیزی غایب و مهجور یا دوستی محبوب و چون جان عزیز. توفیق در کار تحصیل و کشف و تحقیق، آن که اختراعی کرده و یا کشفی نموده است. آنچه پس از هر پیروزی بزرگ شخص را دست می‌دهد.

او نمی‌داند از شوق لقا   پای را از سر و سر را هم ز پا

سر برای کلاه دادن

اصل را فدای فرع نمودن. برای دستمال قیصریه را آتش زدن، برای پول و مقام، شرف و آبرو بر باد دادن. با هیچ و پوچ دوستی خوب و یاری مهربان را از دست دادن. به دوستش که چنین خلق و خوئی داشت گفت، مرده‌شور قالب کلاهت را ببرد.

سر به سر بی‌دردسر

مطلبی است که در معامله و داد و ستد می‌گویند، مثل معامله پایاپای. یا ازدواجهای فامیلی که نه چیزی می‌گیرند و نه می‌ستانند. کاری برای کسی در برابر عملی به مثل و متقابل. چیزی دادن در برابر چیز دیگری گرفتن است. در مضاربه و شرکت این چنین است، یکی کار و دست می‌دهد و دیگری سرمایه میان می‌گذارد، دست و سرمایه.

سر به سنگ خوردن

بدون تمهید و تهیّه وسیله و برنامه‌ریزی و مشورت با دیگران و بدون تجربه در کار، خودسرانه

کاری را شروع نمودن و باشکست و ناکامی عقب نشستن و افسوس خوردن است،کاری زشت کردن و مجازات شدن. چه خوب که سر به سنگ خوردن با پند و اعتبار توام و آموزنده باشد. آدمهای ناموفّق اکثراً از این قبیل‌اند و سر به سنگ خورده.

سر به صحرا نهادن

در نهایت انزجار و تنفر خانه و آشیانه را ترک کردن و بر یار و دیار پشت نمودن باشد. مادران اغلب به فرزندان حرف‌نشنو و اهل آزار گویند، بالاخره از دست تو سر به صحرا می‌گذارم و یا خودم را خواهم کشت.

سر به هوا بودن

کنایه از توجّه نداشتن، تابع وضع و مقرّرات، خانه، محیط، مدرسه ومحلّ کار نبودن و بی‌حساب وکتاب زندگی کردن. آدم سر به هوا، فاقد دقّت است، رویدادها برای او آموزنده نیستند و پند نمی‌گیرد. همچنین بچّه سر به هوا درس و مشق مرتبّی ندارد و در تحصیل موفق نمی‌شود.

سر بی‌گناه پای دار می‌رود و بالای دار نمی‌رود

اشاره بر اتّهامهای بی‌دلیل و مدرک آنجا که فرد راگرفتار و دچار نماید ولی با بررسی و کنکاش و ارائه دلیل بالاخره به برائت منجر شود و این زمانی است که قانون و عدالت در جامعه حاکم باشد و الا در حاکمیّت زور و بی‌عدالتی، بسیارند سرهای بی‌گناه که بالای دار رفتند و بروند ولی در جامعهٔ قانون مردمی و عدالت.

پاکدل را زیان به تن نرسد ورر رسد جز به پیرهن نرسد

سر پیری و معرکه‌گیری

زمانی عنوان کنند که مرد یا زنی مسنّ و سالخورده قصد تجدیدفراش و ازدواج مجّدد داشته باشد یا هر دو در لباس پوشیدن و زن در بزک و آرایش جوانی بکنند و ادای جوانان را در بیاورند. کنایه از کارهائی که سر و صدا و داستان‌سرائی به وجود بیاورد و زبانزد خاص و عام بشود.

پیرم و آرزوی وصل جوانان دارم خانه خالی بود و میل به مهمان دارم

زن جوان اگر تیری در بغل خُسبد، بهتر که پیری.

سر جهاز کسی بودن

کنایه از همراه بودن و جدا نشدن از دیگری در زندگی اجتماعی و کار و شغل، مبنای آن می‌رسد به کنیزان و غلامان سابق که با عروس به منزلِ داماد می‌فرستادند و ضمیمه جهیزیه بودند. به طنز و به مزاح و وابستهٔ همیشگی هم می‌گویند.

در بستم آن امید که بـر جشـن او نـهند نان پاره‌ای ز حضرت اعلی به سر جهاز

سر چشمه شاید گرفتن به بیل چو پر شد نشاید گرفتن به پیل

اشاره بر جلو انحراف و کژی را از اوّل و شروع گرفتن، مانع پیشرفت و رشد شدن. گویند، زیان را هر جا جلوش را بگیری منفعت است. بی‌تربیتی، طغیان و تمرد، دزدی، خیانت و دوروئی همه از هیچ و صفر شروع می‌شوند.

ای سلیم آب ز سرچشمه ببند که چو پر شد نتوان بستن جوی

سرخر بودن

کنایه از مزاحم و مصدّع و عامل مزاحمت بودن. عیش دیگران را منقّص کردن و آرامش آنان را برهم زدن. مزاحم اگر از حیث مالی کسری نداشته باشد، باز به نسبت، قابل تحمّل خواهد بود. سرخر باش و صاحب زر باش ولی مزاحمت تهی‌دست غیرقابل تحمّل باشد.

سرخی تو از من، زردی من از تو

از رسم‌های ایرانیان قدیم است که شب چهارشنبه سوری «شب آخرین چهارشنبه سال» آتش می‌افروختند و از روی آن می‌پریدند و چنین می‌گفتند، به معنای رفتن زردی روی به علامت ضعف و درد و مرض و جایگزینی سرخی و سرخروئی که مبیّن سلامت و سبکباری و تندرستی می‌باشد. این رسم اکنون هم بین ایرانیان اعم از زرتشتی و غیرزرتشتی مرسوم می‌باشد. مانند هفت سنگ به آب جاری انداختن روز سیزده عید و سیزده‌بدر و خواندن جمله‌های، غم برو شادی بیا محنت برو روزی بیا، آن هم هفت مرتبه.

سر در سر سودائی نهادن

کنایه از مجنون شدن و به عشق پایبند ـ بی‌عشق نمی‌توان نشستن. دنبال عقیده و مرام و یا عشق و محبّت به کسی تا پای جان پیش رفتن است. سر سودائی به وعظ و نصیحت هم نمی‌تواند وقعی بگذارد. طاقت وعظ نباشد سر سودائی را.

سر تحریر سودای تو دارد کلک سودائی سر از دستش بخواهد رفت دانم اندر این سودا

سرد و گرم روزگار چشیدن

کنایه از سختی کشیدن و سرد و گرم روزگار دیدن و چشیدن و دارای تجربه و درایت بودن. کسی را گویند که با شداید پنجه نرم کرده و حریف زورمند سختی و شدت را به زانو درآورده باشد.

سر را، قمی می‌شکند، تاوانش راکاشی می‌دهد

اشاره بر نابسامانی و جا به جائی و نبودن عدالت و هر که به هرکی بودن. در شهر هرت و دیوان بلخ و قاضی شریح زندگی کردن.

گنه کرد در بلخ آهنگری　　　به شوشتر بریدن سر مسگری

عابری را به جای دزدی در حال فرار که می‌گوید، آی دزد، آی دزد بگیرندش، یا آنجا که راننده‌ای انساندوست مصدومی به جای مانده از تصادم و در حال مرگ را به بیمارستان می‌رساند و به جای رانندهٔ فراری دستگیر می‌شود.

سررشته گم کردن

کنایه از راه گم کردن، از هدف دور شدن، اجرای نقشه را فراموش نمودن، و راه نیل به مقصود و هدف را از دست دادن است. خیام گوید:

اجرام که ساکنان این ایوانند　　　اسباب تردّد خردمندانند
هان تا سررشتهٔ خرد گم نکنی　　　کانانکه مدبّرند سرگردانند

سر زلف تو نباشد سر زلف دگری

اشاره بر بی‌مهری و بی‌علاقه بودن با دلی هرجائی داشتن. کسانی را شامل می‌شود که هر روز دل درگرو دلبری دارند و ورد زبانشان این است «از برای دل ما قحط پریشانی نیست» آدمهای ابن‌الوقت و نان به وقت‌روز بخور و متلوّن هم مصداقی این چنین دارند.

نخواهی مرمرا با تو سخن نیست　　　چو من باشم مرا دلدار کم نیست

سرزمینی است که ایمان فلک رفته به باد

در مقام گله و شکایت از نابسامانیها و آنچه بر کسی به ناروا گذشته باشد عنوان کنند، به‌ویژه کسی که از اثر رویدادی سخت و ناخوش آیند گله‌مند باشد، رویداد و واقعه‌ای که انتظار وقوع آن را نداشته باشد.

سر شاخ کسی را شکستن

کنایه از مغلوب نمودن، زمین زدن، زبان رجزخوانی را بستن و به سکوت شکست واداشتن. با توپ و تشر توخالی هم گاهی غرور کسی را شکستن و از میدان به در نمودن. سرشاخ شدن و گرفتن هم گویند که در کشتی عنوان می‌شود و به مفهوم وارد جدال شدن می‌باشد.

سرش از خودش نیست

اشاره بر نهایت بخشندگی وجود و کرم و جوانمردی دارد. آن که در راه دوست، معشوق و آرمان خود سر می‌دهد و از جان می‌گذرد. دوست جانی نه نانی و زبانی.

دلایاران سه باشند ار بدانی — زبانی‌اند و نانی‌اند و جانی
به نانی نان بده از در برانش — محبّت کن به یاران زبانی
ولیکن یار جانی را نگهدار — به راهش جان بده تا می‌توانی

سرش به تنش زیادی می‌کند

نهایت جسور و نترس است، ماجراجوست و دنبال ماجرا می‌رود، آرامش ندارد بی‌حساب و نسنجیده تن به حادثه می‌دهد، همیشه در زندگی روزمرّه، درگیر است. فردی که همیشه در مسیر حوادث خطرناک و نابودکننده قرار می‌گیرد، به خلاف آن که سرش از خودش نیست. سرش بوی قورمه‌سبزی می‌دهد. یا، سرش برای درگیری و نزاع درد می‌کند.

پس آنگه با چشم گفت ای قباد — بد مردمان‌از چه گوئی به یاد
مگر رشگ مغزت بکاهد همی — زبانت سرت را نخواهد همی

سرش به کلاهش نمی‌ارزد

که مرده‌شوی آن قالب کلاهش را ببرد. وزن و شخصیّتی ندارد. شخصیّت اجتماعی او ضعیف یا صفر است. ظاهری آراسته و باطنی عاری از ادب و فرهنگ با ادّعاهای زیادی داشتن جسمی وزین با جانی تهی و بی‌مایه.

سر کچل و عرقچین[1]

به گاه برخورد با تضاد و تناقض عنوان کنند. زمانی که نسبت و تناسب از بین رفته باشد و

---

۱. کلاه نخی ساده که با قلاّب می‌بافند و چون سوراخ دارد خنک است چنین نامند. زیر کلاه هم می‌گذارند. از مکه برگشته‌ها اغلب به سر دارند.

سنخیّت وجود نداشته باشد. مثل، پای چلاق و چادر دُلاق.[1] ابروی کور و وسمه، خر لنگ و بار سنگ، ریاکار در دین و ادّعای تدیّن، تارک‌الصلوة و تسبیح یُسر و نگین عقیق.

سر کسی را به طاق کوبیدن

مدّعی را مقهور و مغموم کردن و از میدان به در نمودن، منفور خاص و عام کردن، معمولاً سر یاغی و طاغی را به طاق می‌کوبند، آنجا که دیگر قدرت طغیان و حرکت از او سلب شود. کاری کردم تا بره اونجا که عرب نی می‌اندازد. اگر پشت سرش را دید، به جای اوّل هم بر می‌گردد.

سرکلاف به دست آوردن

یا سرنخ به دست آوردن، به موضوع و موقعیّت پی‌بردن، راه رسیدن به مقصود را شناختن، به راه‌حلّ مشکل و معضلی راه یافتن و از پریشانی و به‌هم ریختگی بیرون آمدن، علل و عوامل شکست و فشار و ناکامی را شناختن است.

هر کس به شغل خویش فرو رفت مایه یافت   بر دست آورید سرگم شده رسن

سر کوچک و ریش دراز علامت احمقی است

در علم قیافه‌شناسی متّکی بر روانشناسی روحیّه‌ها و مافی‌الضّمیر را به نشانه‌هائی مقیّد می‌دانند، مثلاً پیشانی بلند و فراخ و صورت کشیده و گونه‌های استخوانی و چشمان باز و نافذ را نشانهٔ دها و ذکاوت بیشتر و عکس آن پیشانی کوتاه با دو طرف فکّین از پشت گردن هویدا و مشخصه‌هائی دیگر را علامت کم‌هوشی و حماقت می‌دانند.

سر که بی‌مغز بود، مغزی دستار چه سود   دل که پاکیزه بود جامهٔ ناپاک چه باک

اشاره بر افرادی بی‌مایه از دانش و بینش علمی می‌باشد که با ردا و ظاهری آراسته و پیرایه‌ای فریبنده، خود را در محفل و مجلس اهل علم جا می‌زنند ولی چون دم برآورند رسوائی به بار می‌آورند، پستهٔ بی‌مغز چون سر واکند رسوا شود. مثلاً با ریش بزی «پروفسّوری» و حفظ چند بیت شعر و چند ضرب‌المثل و مثل و حکمت، ادای ادیبان را در آوردن. غافل از آن که اگر چنین ریش و شمایلی را شناخت و معرفت و شایستگی علمی شامل می‌شد، می‌بایست به بز می‌گفتند میرزاعبدالکریم، و نیز عکس این مقوله می‌باشد دل پاکیزگان نامتظاهر.

---

۱. شلواری که در قدیم زنان با چادر می‌پوشیدند، شلواری که پائینش بسته بود. در مشرق ایران سفید آن را می‌پوشند.

سرکه فروختن

کنایه از اخمو و ترشرو بودن و خنده بر لب نیاوردن. کسانی راگویند که رفتار خشک و سرد و طلبکارانه‌ای دارند. ارث باباشون را از مردم می‌خواهند. سلام تو دهانشون نیست، با یک خروار شکر نمی‌شود هضمشان کرد.

سرکه نقد به از حلوای نسیه

اغلب کاسبها روی لوحی نوشته و در کان خود می‌آویزند. مثل، نسیه نمی‌دهیم مخصوصاً به جنابعالی. و نیز سیلی نقد هم گفته‌اند. به کسانی گویند که کارشان نسیه کاری یا وعده و وعید است. این نقد بگیرد دست از آن نسیه بدار. و این هم تابلوئی دیگر از کسبه، «امروز نقد و فردا نسیه». مشتری هر روز فردا را می‌بیند و به فردا می‌اندیشد.

سرکه نه در راه عزیزان بود   بار گرانی است کشیدن به دوش

کنایه از داشتن محبّت و وداد و گذشت نسبت به دیگران خاصّه خویشان و نزدیکان و ذوی‌الحقوق و دوستان جانی و یاران یکدل و یک‌زبان. در بیان و توجیه نهایت اخلاص و گذشت و فداکاری در رابطه با دیگران عنوان می‌کنند.

سر گاو در خمره ماندن

کنایه از پیدا شدن مشکل در کار، از عهده حلّ مسئله و معضل بر نیامدن. آنجا که نیاز به مشورت و تفکّر و تدبّر باشد. پیچیده بودن مطلب و نیاز به چاره اندیشیدن، نه چاره‌جوئی چون راهیابی دخو، که گفت اوّل سر گاو را بریدند و بعد خمره را شکستند و سر گاو را از خمره بیرون آوردند.

سر گنجشک خورده است

کنایه از ورّاجی و حرّافی و پرگوئی و گوشها را از گفتارهای بی‌مایه و پایه کر نمودن. که گفته‌اند:

کم گوی و گزیده گوی چون درّ   تا ز اندک تو جهان شود پر

سر گنده‌اش زیر لحاف است

زمانی عنوان کنند که وجود مشکلی سبب ناراحتی شده باشد و مشکل‌تر از آن هم در راه باشد. فرزند که در کار درس کودنی نماید و والدین او بدین سبب ناراضی باشند، غافل از رفوزگی آخر سال که به دنبال باشد. بدهکاری بدحساب که با طلب‌خواهی یکی از بستانکاران مواجه

شده و او را دست به سر نماید، غافل از حرکت سایر طلبکاران که مصمّم و در راهند. آنچه فرد انتظار وقوع آن را ندارد.

سرِلاد[1] چنان بند که بر تابد، بُن‌لاد

اشاره بر شروع کار براساس صحیح و قاعده‌ای استوار دارد. کارها باید بر بنیاد سالم و حساب‌شده استوار باشد، تا قوام و بقاء بر آن مترتّب شود وگرنه استحکام و مداومتی در کار نخواهد بود.

لاد را بر بنای محکم نه — که نگهبان لاد، بن‌لاد است

سر مار به دست دشمن بکوب

اشاره بر سیاست کار و تدبیر و تدبّر در روال و روند صحیح حکومت و عدم دخالت مستقیم در جدال و کارزار باشد. باید ظالمی پیدا کرد و به جان ظالم دیگر انداخت. اَللّهُم اَشغَل اَلظالِمینَ بالظالمین[2] به قول سعدی، از «اَحَدالحُسنین» خالی نباشد، اگر این غالب شود، مار کشته شود و اگر مار غالب آید از دشمن برستی.

سر مرا بشکن نرخم را مشکن

از مطلب‌های کاسبکارانهٔ بازار است مثل «امروز نقد و فردا نسیه» در مقابل درخواست تخفیف از جانب مشتری عنوان کنند. بیشتر مربوط به گذشته است که نرخها ثابت بود و کاسبها به اخلاق کسب و کار متجلّی بودند و گرانفروشی، ده نرخی و احتکار به ندرت دیده می‌شد.

سر مرا سرسری متراش ای استاد سلمانی — که هر کس در دیار خود سری دارد و سامانی

اشاره بر عدم توجّه به کسی به علّت عدم شناخت و آشنائی با او. بیشتر غریبان تازه‌وارد به شهری را شامل می‌شود و افرادی لایق و باشخصیّت که مورد توجّه قرار نگیرند. داستان ورود حکیم ناصرخسرو قبادیانی و برادرش به شهری با لباسهای مندرس و سر و وضعی بسیار بد به طوری که مورد استهزاء و تمسخر کودکان قرار گرفتند و رفتن آنها به حمام و برخورد حمّامی با آنان با این حالت و استقبال و پذیرائی همین حمّامی از آنان پس از آن که نزد حاکم رفتند و در جلسهٔ شاعران و حکیمان حضور یافتند و لباس فاخر و خلعت دریافت داشتند.

---

۱. دیوار گلی و چینه‌ای باشد. پی و بنیاد هم گفته‌اند.
۲. خدایا ظالمان را به خودشان گرفتارنما، ظالم را گرفتار ظالم.

سر مرد برود قولش نمی‌رود

اشاره بر وفای به عهد و ایفای قول و وعید و سر قول ایستادن دارد. به کسانی باید گفت که قول و بولشان یکی است و حرف و عملشان دوتا، یعنی به آن چه می‌گویند عمل نمی‌کنند. به اینان باید گفت:

وفای عهد نکو باشد ار بیاموزی / وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند

عرب گوید: «اَلکَریمِ اِذا وَعَدَ وفیٰ»

سرناچی کم بود، یکی هم از غوغه[1] آمد

غُربزن و ناراحت کم بود که مادربزرگ هم آمد و مهمان شد. سر و صداکم بود که بچّه همسایه را هم آوردند. زمانی عنوان کنند که با آوردن چیزی یا آمدن کسی وضع از بد، بتر شود.

سر ناسزایان برافراشتن

کنایه از مار در آستین پروردن. بچّه گرگ به خانه آوردن، با ناکسان مجالست داشتن، با ناصالحان بی‌صلاحیت همراهی کردن و خود را دچار مخمصه و مشکل نمودن است.

سر ناسزایان برافراشتن / وز ایشان امید بهی داشتن
سر رشتهٔ خویش گم کردن است / به جیب اندرون مار پروردن است

یا یکی بچّه گرگ می‌پروريد چو پرورده شد خواجه را بردرید.

سر ناشکسته را به داور بردن از نادانی بود

کنایه بر رفتن پیش قاضی با مدرک و دلیل و اقامهٔ دعوی مدلل و مستدل نمودن. بی‌منطق و دلیل سر برافراشتن و ادّعای مظلومیت نمودن یقیناً با رسوائی به همراه خواهد بود.

سر نعل اسب یاورعلیخان جنگ می‌کند

زمانی عنوان کنند که افرادی بیهوده و نسنجیده برای تأمین منافع شخص ثالثی خود را دچار دردسر بنمایند و در نزاع و ستیز وارد شوند. همچنین است اعمال حرکت و نیرو و فداکاری بزرگ برای به دست آوردن امتیازی و یا چیزی کوچک مثل، برای دستمالی قیصریه را آتش زدن. یا آنان که سبب ستیز و مبارزهٔ خود را نمی‌دانند.

---

۱. نام دهی است در شهرستان گلپایگان که امروز گوگد نامیده می‌شود و مرکز دهستان جلگه می‌باشد. مطربهای منطقه قدیم از این ده بودند.

سرو ته یک کرباس بودن[1]

کنایه از یک جنس و یا یک رده و از یک سنخ بودن دو نفر و یا دو چیز، در مقام تنزّل شخصیّت و مقام و مرتبه یکی که از او به نیکی یاد می‌شود و بدخواهی بخواهد او را تنزّل مقام دهد عنوان می‌شود. بهتر را با بدتر شناخت و معرفتی یکسان دادن است. در رابطه با توازن و برابری دو فرد بی‌وزن و بی‌مایه هم گفته می‌شود.

سر و گوش آب دادن

کار آدمهای کنجکاو، ماجراجو و آشوب‌طلب است که به کار همه کار دارند و می‌خواهند از کار و حرکت و زندگی دیگران باکم و کیفش اطلاع داشته باشند. تکیه کلام و لفظ اوّلشان به هر کس که می‌رسند، لفظ «چه خبر» می‌باشد. کنایه از کنکاش نمودن، از راز و اسرار دیگران سر درآوردن است. افراد سخن‌چین و مخرب این چنین‌اند.

سر همانجا بنه که خوردی می

چون، باده نی در هر سری شر می‌کند آنچنان را آنچنان‌تر می‌کند، و به طور کلی تعادل انسان را به هم می‌زند و سبب انحراف و لغزش می‌شود، پس بهتر آن است که می‌خواره از محل می‌خوارگی خارج نشود و خماری بامداد را نیز همانجا بگذراند. ستیز و تندی با مستی و رخوت و سستی با خماری. لذا گفته‌اند؛ شب شراب نیرزد به بامداد خمار.

سرهم‌بندی کردن

کنایه از کار اصولی و اساسی نکردن، به هم جوش دادن بدون هم‌جوشی. متّصل نمودن بدون غلتِه و کشش وصل. به اصل و اصالت توجّه نداشتن و سرسری کارها را انجام دادن و ماست مالی نمودن است. شامل افراد، باری به هر جهت گوئی می‌شود که شعارشان، شد شد، نشد هم نشد، می‌باشد. همچنین است کار بی‌مایگان که ذوق و استعداد و دانش شعری ندارند و به جای سرائیدن شعر، جمله‌هائی به نام شعر، بدون وزن و قافیه و ردیف... سرهم می‌کنند و خود را شاعر هم می‌دانند، غافل از آن که :

ردیف و قافیه و سجع عروض هم معانی و بیان می‌خواهد

---

۱. کرباس یا قدک پارچه‌ای نخی و ارزان‌قیمت بود که سابق در دهات می‌بافتند و لباس روستائیان از رنگ کردهٔ آن بود.

سری در میان سرها درآوردن

کنایه از رجلی شدن و وزن و وقاری پیدا نمودن برای آدمی که تا دیروز جائی و مکانی بین مردم نداشته و مورد قبول نبوده است. سرشناس و مشهور بین اقران و سران و دوستان شدن و بالاخره از هیچ به جائی رسیدن و از بی‌جائی به جائی و جاهی و مقامی صعود کردن.

سری که بالش جوید نیابد او افسر

اشاره بر نتایج نامطلوب تنبلی و کاهلی و راحت‌طلبی و سر بر بالش داشتن به جای کار و کوشش است که در این روند، بزرگی و سروری، یافتن دانش و به کمال انسانیّت و سعادت نایل شدن غیرممکن و محال می‌باشد. سری که... دلی که رامش جوید نیابد او افسر. از تو حرکت از خدا برکت.

سری راکه درد نمی‌کند دستمال مبند

کنایه از بیهوده خود را به زحمت افکندن، ایجاد دردسر و درگیری نمودن و دچار مهلکه نکردن است. اشاره بر احوال، ماجراجویان حادثه‌آفرین و جنجال‌برانگیز است که آرامش با حالشان سازگار نیست و به دنبال حادثه مـی‌گردند، از هـیچی چیزی مـی‌سازند و غـائله می‌آفرینند، در مُصحف شریف آمده است که: وَلا [۱] تُلقوا بِاَیدیکُم اِلی اَلتّهلُکَةِ.

سزای گرانفروشی نخریدن است

به مثابه آن که تحریم و بایکوت بکنیم و نخریم ولی با وجود ضرورت و اینکه همهٔ کاسبها گران‌فروش باشند و رحم و شفقت و انصاف از بین رفته باشد تکلیف چیست؟ اینجا وظیفه دولتها می‌باشد که نرخ را متعادل سازند و به جنگ گرانفروشی برخیزند. در فقه جعفری گفته شده که بیع و شَری «مَرضی اَلطَّرَفَین» می‌باشد ولی زمانی که کاسب گرانفروش و بی‌انصاف و خریدار مجبور از خرید باشد، معامله‌ای که صورت می‌گیرد هرگز مرضی‌الطرفین نمی‌باشد.

سعی در غیرموضع و موقع، بدتر از کاهلی و همراه با ناکامی است

اشاره بر سعی و کوشش بی‌جا و بی‌موقع، بدون توجّه یا مکان و وسیله و شرایط موجود، زمان و مکان دارد. به کسانی باید گفت که کارشان حساب و کتابی ندارد و بدون برنامه و بررسی شرایط اقدام می‌نمایند و در گردابی که به وجود آورده‌اند غوطه می‌خورند و غرق می‌شوند.

---

۱. سوره ۲، آیه ۱۹۱.

سعدیا حُبّ وطن گرچه حدیثی است صحیح　　نتوان مُرد به سختی که من اینجا زادم

اشاره بر دوست داشتن میهن و زادگاه باشد، آن جا که خون انسان با خاک آن عجین است، جائی که دل کندن از آن به مصداق حدیث، حُبّ‌اَلوَطَن مِن اَلایمان، مشکل می‌باشد. ولی آنجا که مشقّت و سختی، بیکاری و یا قحطی تنگنا به وجود آورده و رفاه و آسایش از فرد و خانواده رخت بربسته، حدیث، «عَلَیکُم بِاَلسّوادِ اَلاَعظَم» پیش رو می‌باشد. رفتن و خود را نجات دادن وظیفه‌ایست. امروزه به جهت کسب علم و دانش و نیز آسایش و آرامش دیگر همه جای دنیا سرای زندگی است و باید با حفظ قلبی حب‌الوطن جا به جا شد و پیشرفت نمود. چه دنیا سرائی است برای همه.

سفر دراز نباشد به پای طالب دوست

قدر مرد در سفر پدید آید، خانهٔ خویش مرد را بند است. مضافاً که سفر برای کسب و کار و زیارت و سیاحت باشد به ویژه با یار دلخواه و مطلوب سفر برای مردی که در خانه جنگ داشته باشد، دری از امن و آسایش است. فردوسی گوید،

تهی پای رفتن به از کفش تنگ　　که رنج سفر به که در خانه جنگ

همچنین است وجود زنی زشت و بداخلاق،

خداوندا سه چیز دارم من زار　　خر لنگ و زن زشت و طلبکار
ترحم کن زن زشت تو بردار　　خودم دونم خر لنگ و طلبکار

سفره دل را باز کردن

کنایه از گفتن اسرار و رازهای متراکم در دل به دیگران و به دنبال آن مزاحمت و یا رسوائی به بار آوردن. داستان افسانه‌ای اسکندر مقدونی و گوشهای درازش که زیر گیسو بود و جز سلمانی از آن اطلاعی نداشت و سلمانی دوم که تحمّل حفظ این راز را نداشت به چاه آبی گفت و نی روئیده از آن چاه به دست چوپانی افتاد و از آن نی‌لبکی تیّار کرد که صدای آن افشاء این راز بود. باید که سفره دل را همه جا باز نکرد که سخن گفته شده و آب ریخته، پراکنده می‌شود و قابل جمع کردن نیستند. گویند فلانی رازدار نیست و سفره‌دلش همیشه پیش این و آن باز است.

سفید سفیدش صدتومن، سرخ سفید سیصدتومن، حالاکه رسید به سبزه هر چه بگی می‌ارزه

این‌ها الفاظی بسیار مصطلح بین عوام می‌باشد که ارزش زن سفید، سرخ و سفید و سبزهٔ با نمک بدین نحو در آن بیان شده است. از نظر جسمی و دوام جسم گویند سیاه مقاوم‌تر و سبزه مقاوم است در برابر سفید و دیرخراب می‌شود و زود از شکل و شمایل نمی‌افتد.

سقف آسمان سوراخ شده و این یکی افتاده

در رابطه با عزیز دردانه‌های پرتوقّع و عزیز بلا جهت‌های متفرعن و متکبّر و تافته‌های جدا بافته عنوان می‌شود. کسانی که گمان می‌کنند چرخ زندگی به خاطر وجود نامبارک آنها می‌چرخد. کوچک و بزرگ و زن و مردشان از همه توقّع سلام و احترام دارند، بالاتر از خود کسی را باور و قبول ندارند و خود را خوشقواره و برازنده و دوست داشتنی‌تر از همه می‌دانند. خود پسند پشت در است.

سگ حسن دله

به آدم هر جائی، دله و شکم‌پرست و سر هر سفره بنشین گویند. آنکه دستش از پایش برای ارضای شهوتهای خود درازتر است. مفتخواره بی‌شخصیّت و لاابالی، ولگرد کوچه و بازار. آنکه گوش شنوا ندارد و نیز بیگانه با وعظ و پند و اندرز که گفته‌اند:

لاابابی چکند دفتر دانائی را — طاقت وعظ نباشد سر سودائی را

و نیز:

گفت حسن با حسین از ره مستی — روکه تو هم دل در ازدواج چو بستی
رفت ز دست تو کیف عالم هستی — زن چو گرفتی و پیش او چو لمیدی
حوصله کن ور سگ حسن دله باشد — مرد نباید که تنگ حوصله باشد
توی ادارات دولتی چو دویدی — کار گرفتی و پشت میز لمیدی
منّت دولت برای رزق کشیدی — حوصله کن هر چه از رئیس شنیدی
ورچه کلامش چو تیر حرمله باشد — مرد نباید که تنگ حوصله باشد
دوستی اجنبی و دوست ما — دوستی موش و گربه است به‌مولا
چون شدی از بهر دوستی تو مهیا — دوست تو هر کس که هست در نرو از جا
گر چه ز هر حیث بد معامله باشد — مرد نباید که تنگ حوصله باشد

سگ را رها نموده و سنگ را بسته‌اند. ترجیع بند بالا مربوط به قبل از انقلاب می‌باشد.

سگ نمک‌شناس به از آدمی حق نشناس

کسانی را شامل می‌شود که حق خدمت و کرم و محبّت دیگران به جا نمی‌آورند، کفران نعمت سیره همیشگی آنها می‌باشد، خود را از همه طلبکار می‌دانند و در برابر خدمت دیگران از یک تشکّر خشک و خالی هم ابا دارند.

سگی را لقمه‌ای هرگز فراموش / نگردد گر زنی صد نوبتش سنگ
و گر عمری نوازی سفله‌ای را / به کمتر چیزی آید با تو در جنگ

سگ در خانه صاحبش پارس می‌کند

زمانی که کسی در محله و در خانه و یا محیط کار خود شارت و شورت و میدان‌داری می‌کند، گفته می‌شود. بیشتر به کودکانی که جلو خانه‌شان سروصدا راه می‌اندازند و یا هتّاکی می‌کنند، می‌گویند. سگ در خانه صاحبش پارس می‌کند و پاچه می‌گیرد.

سگ زرد برادر شغال است

در مقام مقایسه دو هم شان و یا اینکه بخواهند یکی را بر دیگری فضیلت دهند و برتری قائل شوند عنوان می‌شود. کنایه از اینکه این هم مثل آن یکی بلکه بدتر است. زمانی که بخواهند ناصالحی را مهر صلاحیت بزنند و در ردیف صالحان قرار دهند و از فلانی برتر بدانند. نه قم خوبه نه کاشون، لعنت به هر دو تا شون.

سگ نازی‌آباد

پاچه‌گیر و راه‌گیر، به آدم نانجیب و هتّاک و عربده‌کش می‌گویند. این یکی مصطلح تهرانیها می‌باشد، چه نازی‌آباد از محلّه‌های جنوبی تهران و پشت قصّابخانه سابق و فرهنگسرای بهمن فعلی واقع است. سابق بر این که گله‌های گوسفند را از شهرستانها برای فروش به این محلّ می‌آوردند، پس از فروش از هر گله چند سگ پاسبان باقی می‌ماند و به سگهای ولگرد نازی‌آباد اضافه می‌شد و چون از زائده‌های گوسفند و یا گوسفندهای مریض و مرده هم تغذیه می‌شدند، سگهای قوی و متجاوز بودند و به افراد تنها و یا کودکان حمله هم می‌کردند. لذا سگ‌های نازی‌آباد اغلب پاچه‌گیر و مزاحم بودند.

سلام از ماست

در مقام نزاکت و ادب به سلام‌کننده می‌گویند. زمانی که آدمی هم وزن و یا دوستی محبّ و یا بزرگتری پیش دستی نموده و سلام نماید، عنوان کنند. بدین معنی که حق سلام از من بود و

علیک از شما. یا سلام سلامتی است.

سلام روستائی بی‌طمع نیست

زمانی عنوان می‌کنند که فردی با بیان مطالبی فرعی نه صریح و رک و راست، انتظار مساعدت و همراهی از کسی داشته باشد و طرف یا متوجّه نشود و یا خود را به کوچه علی چپ بزند. نفر سوّم چنین گوید، آنکه سالها به دیدار کسی نرفته باشد و حالا و ناگهان سروکلّه‌اش پیدا شود و با سلامی گرم طرف را تحت تاثیر قرار دهد. لابد سلامش بی طمع نیست.

سُنبه‌اش پرزور است

زورش زیاد، صدایش بلند و پرخاشجو می‌باشد، کارگزار طلبکار درصدبگیر که برای وصول مطالبات اعزام شود. شرخر مفتخور و گردنکش. آنکه برای بردن کلاه آمده و می‌تواند سر صاحب کلاه را هم ببرد. مشهدی و قلتش محلّ که از طرف صاحبان زر و زور تقویت می‌شود، آنکه پشتش گرم است و زورش زیاد و تسلیم ناپذیر. هر پشت گرمی سنبه‌اش پرزور است.

سنگ به در بسته می‌خورد

و چوب به پای بی‌کس و دلشکسته. در جریان حادثه‌ها همیشه ضعیف صدمه می‌بیند و پامال می‌شود. کنایه از حادثه‌پذیری و آسیب‌دیدگی ضعیف دارد. آنجاکه حکمی بی‌مورد صادر شده و ضعیف بی‌کس و بیچاره نمی‌تواند از خود دفاع نماید و متهم اصلی غاز می‌چراند و به ریش محکوم می‌خندد، عنوان می‌شود.

برو قوی شو اگر راحت جهان طلبی — که در مدار طبیعت ضعیف پامال است

سنگ در جای خودش سنگین است

کنایه از وقار و متانت و سنگینی شخص دارد. هر جائی نبودن و بدون دعوت سر سفره دیگران حاضر نشدن. دوری از سبکسری و سبکی و جلفی و با اعمال سبک و بی‌موقع و بی‌جا خود را زبان‌زد مردم ننمودن که سنگ سبک پیش پای بچّه‌ها است.

سنگ بزرگ علامت نزدن است

اشاره بر قبول مسئولیّتی بزرگ و کاری فزون از توان و قدرت یا ادّعائی بی‌جا نمودن، بلوف زدن، آنچه در عمل و آزمایش توخالی در آید. راهی صعب و ناهموار را برای رسیدن به مقصود پیش پای نهادن. با جیب خالی وعده کمک و مساعدتی بزرگ دادن است، همانطور که

صخرهٔ بزرگ قابل پرتاب نیست.

سنگ روی یخ شدن

کنایه از فریب این و آن را خوردن و به راهی رفتن که صلاح و عاقلانه نباشد. دنبال سراب رفتن و به قول عوام، به غضب بارک‌الله گرفتار شدن است و نیز آلت دست این و آن واقع شدن و دنبال نخود سیاه رفتن و شرمساری بردن.

سنگ کسی را به سینه زدن

کنایه از مدح و ثنای کسی را بیهوده گفتن و طرفداری نمودن، به ویژه که طرف نالایق و حقیر و ناشایست باشد. دلّال معرکه شدن، کاسه گرمتر از آش بودن و نیز در رابطه با دوستان و یاران مخلص هم می‌توان سنگ آنان را به سینه زد که محبّند و محقّ.

سنگ مفت و کلاغ مفت

در رابطه با ادّعاهای بی‌جا و منم منم‌گوئیها، بیا تا چه داری ز مردی و زور. اگر یزد دور است، گز دم دست است. این گوی و این میدان، حریف به طلب و قدرت خود بنما، که دشمن به پای خود آمد به گور.

وگر نه، ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست
عِرض خود میبری و زحمت ما می‌داری

سنگ و سبو سنگ و آبگینه

شرف و بی‌آبروئی. فقر و غنا، دانش و جهل، خرد و بی‌خردی، آسایش و آرامش با بی‌قراری، دوستی با دشمنی، صبر با کم حوصلگی، خنده و گریه، به عنوان اضداد و یا نقیضین در یکجا جمع نشوند.

عشق دیدی که در مقابل صبر / آتش و پنبه بود و سنگ و سبوی
چشم اگر با دوست داری گوش با دشمن مکن / عاشقی و نیک نامی سعدیا سنگ و سبوست

سنگی به چند سال شود لعل پاره‌ای / زنهار تا به یک نفس نشکنی به سنگ

نهی و زنهار گوئی به کسانی که با یک عمل حساب نشده و زیان بار ساخته و پرداخته و نتیجه اعمال چندین ساله خود یا دیگران را به باد می‌دهند، چرا که خرابکاری آسان است و سازندگی دشوار، با حرکتی ناشایست حیثیّت و آبروی به دست آورده طیّ چند سال را به باد

دادن و انگشت‌نمای خاص و عام شدن. کمترین وجه شناخت آن، حرکت گاو نه من شیری است، که مدت چند ساعت زحمت دوشیدن و پس دادن شیر را به خود پذیرا می‌شود ولی ناگهان با یک لگد ظرف آن را بر می‌گرداند و شیر حاصل را به هدر می‌دهد.

سوخته خرمن همه را سوخته خرمن خواهد

در دنیای جهل و نادانی چنین است، جاهل مال بر باد داده همه را ورشکسته می‌خواهد و از اینکه دیگران سرپا ایستاده و موفق رنج می برد. از آنجاکه حسادت خود یکی از مظاهر جهل است با حسادت آسودگی خاطر وجود ندارد. در این رابطه است که گویند:

ز آنکه هر بدبخت خرمن سوخته — می‌نخواهد شمع کس افروخته
چون کله گم کرد نادان مر تو را — کی تواند دیدن هرگز با کلاه

سودا چنان خویشت که یک جا کند کسی

اشاره بر اخوّت و دوستی و عقد برادری و محبّت در همه مایه‌های عاطفی در بست و یک جا تسلیم معشوق شدن و همه چیز را در راه دوست فدا کردن. کنایه بر استخوان لای زخم نگذاشتن و شیله و پیله در حرف و عمل و همفکری نداشتن است.

دنیا و آخرت به نگاهی فروختم — سودا چنان خویشت که یک جا کند کسی

سودای خام پختن

کنایه از خط و نشان کشیدن بی‌جا برای کسی، برای به دست آوردن مال و یا جاه و مقام فکرهای غلط در سر پرورانیدن و به کجراه کشیده شدن، افکار و نظریات و نقشه‌های حساب نشده و غیر قابل اجرا، مبهم و تاریک و مشکل و درهم و یا جاهلانه برای رسیدن به مقصود یا کار و سعادت دیگران برخورد داشتن است. آرزوهای دور و دراز از در سر داشتن آنجاکه حصول نتیجه ممکن نباشد و کوشش‌ها باطل و هدر رفته.

سوراخ دعا را گم کرده است

کنایه از اشتباه نمودن و به کجراه افتادن و از راههای غیر معقول اقدام کردن. از راه راست منحرف شدن و ادّعاهای واهی و بی‌جا داشتن است. حرفی که می‌زند منطقی نیست. راهی که انتخاب نموده به مقصد نمی‌رسد و کاری که شروع نموده زیان بار خواهد بود.

سوراخش کن بینداز گردنت

بیشتر به بچّه‌ای می‌گویند که غذای لذیذ و باب طبعی را خورده و ته بشقاب را لیس می‌زند. در رابطه با تعلّق خاطر بیش از حدّ به هر چیز قابل حملی می‌توان عنوان نمود.

سوسکه به بچّه‌اش می‌گوید، نه‌نه جون قربون اون دست و پای رنگینت بروم

هر کس خود را به کمال پندارد و فرزند خود را به جمال، هر مادری پندارد که فرزندش زیباترین و بهترین است. بدین سبب است که سابق نظر قربونی و مهره آبی و از این قبیل برای جلوگیری از زهر چشم به لباس بچّه آویزان می‌کردند و بعضی از مادرها روزها و بلکه هفته‌ها صورت طفل خود را نمی‌شستند تا زشت باشد و نظر نخورد. زمانی که مادری از بچّه‌اش تعریف بکند. به طنز چنین گویند.

سهل باشد مرد را نقصان مال و جان و تن   بر صبوری کردن از اعدا شماتت مشکل است

اشاره بر شماتت حسودان و بدخواهان، آنانکه مرگ را برای همسایه و خودی و تب را برای خود روا دارند، در شماتت ضربه زدن به شخصیّت فرد مطرح است، آنچه انسان رایگان به دست نتواند آوردن که نقص مال و تن را توان جبران و ترمیم نمودن.

سیاهی لشکر بودن

کنایه از نداشتن نقش و اثر در کار و زندگی اجتماعی، بی‌خاصیّت بودن و کاری مثبت انجام ندادن، سیاهی لشکر فقط دارای حرکت تصویری است و منشا اثری نمی‌تواند باشد، از این رو گویند.

سیاهی لشکر نیاید به کار   که یک مرد جنگی به از صد هزار.

سیب‌زمینی است نه رگ دارد نه خاصیت و نه غیرت

به بعضی آدمهای چاق و چلّه و کم حرکت و بی‌اراده و گاهی بی‌غیرت هم می‌گویند. کسی که در رابطه با مسایل زندگی و رویدادها بی‌تفاوت باشد. حتی در مسایل حیثیّتی و ناموسی هم رگ گردنش نجنبد. گویند فلانی به رگ غیرتش بر نمی‌خورد.

سیب سرخ نیست که برای دست چلاق باشد

هر گاه کسی به چیزی چشم دوخته و علاقمند شده باشد و خواهان آن گردد، در حالی که

شایستگی و لیاقت و حقانیّت آن را نداشته باشد عنوان کنند. پیزور[1] نیست که به درد پالان بخورد.

سیبی که سهیلش نزند رنگ ندارد تنبیه معلم به کسی ننگ ندارد

چوب معلم گل است هر که نخورد خل است. امروزه و در دنیای متمدن مراد از چوب معلم همان ارشاد و تنبیه و لفظی است نه ضرب و شتم مکتب خانه‌ای. یا چوب معلم تاج‌سر است. سعدی گوید،

درس معلم ار بود زمزمه محبّتی جمعه به مکتب آورد طفل گریز پای را

در داستانی دیگر متقابلاً گوید:

استاد معلم چو بود کم آزار خرسك زنند کودکان در بازار

سیلی روزگار خوردن

یا سیلی خور روزگار شدن. آنکه سیلی روزگار خورد، تجربه و تنبه برای او به دنبال باشد و آن کس که سیلی خور روزگار است، از درد سیلی به خود نمی‌آید و عبرت نمی‌گیرد. لذا هر روز به نحوی سیلی می‌خورد وَ فَاعتَبِروا یا اُولِی اَلابصار برای او مفهوم و معنائی ندارد و عقل او هادی او نیست به عبارت دیگر، گریبانگیر شدن نتیجه اعمال خود باشد شخص را.

آنکه نامُخت از گذشت روزگار هیچ ناموزد زهیچ آموزگار.

سیلی نقد به از حلوای نسیه

این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار و شعار کاسبها، «امروز نقد و فردا نسیه» است که به مفهوم و معنای معامله همیشه نقد می‌باشد، چه هر روز نسیه‌اش به فردا موکول شده است. کنایه از نقد زندگی را گرفتن از گذشت عمر و زمان بهره‌ور شدن، کار امروز را به فردا نیفکندن و نقد امروز عمر را غنیمت شمردن.

سیلی نقد از عطای نسیه به نك عطا پیشت کشیدم نقد ده

---

۱. پوشال، نی‌باریک، چگن و آنچه به وسیله آن پالان الاغ و یا استر را پر کنند.

ش

شاخ به شاخ پریدن
کنایه از تلوّن حرکت و سخن داشتن، رک و صریح نبودن، حرف آخر را نزدن طرف را منتظر و چشم به راه نگاه داشتن. کسی را گویند که قدرت و اراده تصمیم گرفتن را ندارد و در کار زندگی، از این کار به کاری دیگر پرداختن و از این شاخ به آن شاخ شدن. بعضی این حالت را به حساب زرنگی خود و سیاستی در زندگی می‌دانند. می‌خواهند به قول خودشان کسی از کارشان سردر نیاورد.

شاخ به شاخ شدن با کسی
کنایه از برخورد و روبرو شدن، در افتادن و نزاع نمودن، قدرت نمائی کردن. مثل شاخ و شانه کشیدن که اشاره بر تهدید و سر به سر گذاشتن و به مبارزه طلبیدن دارد به خصوص حریفی زورمند و قویتر را. گویند شاخش را می‌شکنم و رسوای خاص و عامش می‌کنم.
آتش از خلقشان زبانه زنان. بیت گویان و شاخ و شانه‌زنان.

شاد آن کس که غمی دارد و بتواند گفت
مفهوم مخالف آن وصف حالی کسی است که درد دل خودش را با کسی نتواند گفتن، یتیمی که گرفتار پدر و مادر خوانده بی‌منطق و ضدّ بشر شده باشد، شاگردی که مدیر و معلمی بی‌منطق و زورگو و از راه تعلیم و تربیت صحیح جدا داشته باشد. قاضی و حاکمی مستبد و بی‌گناه محکومی که نتواند دلایل بی‌گناهی خود را به آنها بگوید و توجیه نماید و ملتی که دست‌اندرکاران و حاکمان دیکتاتور و نفس خفه کن بر او مسلط باشند.

دی فاخته‌ای بر سر شاخی با جفت — می‌گفت غمی که در دلش بود نهفت
رشک آمدم از حالش و با خود گفتم — شاد آنکه غمی دارد و بتواند گفت.

شاد باشد هر که سوی داوران تنها شود

اشاره بر، تنها به قاضی رفته خوشحال بر می‌گردد. کار آدمهای گناهکاری است که می‌خواهند در برخورد با رویداد و واقعه‌ای طرف را غیاباً محکوم نمایند، در کوتاه مدّت خوشحال و در دراز مدّت محکوم.

شاگردی کن کنون که استاد نه‌ای

به نخوانده ملاّهائی باید گفت که مکتب ندیده و جور استاد نکشیده می‌خواهند در لباس استاد و ادیب مجلس آرائی نمایند بدون توجّه به اینکه باید شاگردی کنند تا رفته‌رفته و کم کمک به استادی برسند، که یک شبه راه یک ساله نتوان رفت.

به شاگردی هر آن کو شاد گردد   بود روزی که هم استاد گردد.

شاه خانم می‌زاید ماه خانم درد می‌کشد

اشاره بر دو جان در یک قالب و جسم بودن و ابراز همدردی کردن، خلاف آن: بی‌درد از دردمند چه خبری و دردی می‌تواند داشته باشد، ثروتمند چگونه رنج فقیر را درک می‌کند که تظاهر به همدردی نماید. آزاد از غم و رها و متنعّم از نعمت دمکراسی غم زیر ستم و رنج دیکتاتوری را چگونه می‌فهمد.

شاه می‌بخشد، شیخ علیخان نمی‌بخشد

یا، شاه‌قلی نمی‌بخشد. زمانی عنوان کنند که بخششی صورت گرفته باشد و دیگری مدّعی و چراگو شده باشد. نیاز همسایه‌ای را برآوردن و مورد مواخذه همسایهٔ بد خواه او واقع شدن. بزرگی به او اذن دخول بدهد و دربان و غلامان بر درب ناراحتی به وجود آورند. قانونی به نفع ملت وضع می‌شود ولی مجریان در اجراکارشکنی می‌نمایند. صاحب خانه دعوت نموده، مهمان، مهمان را نمی‌تواند ببیند و به قول معروف و طنز، صاحب‌خانه هر دو را «البته مهمانهای ناخوانده را».

شاهنامه آخرش خوش است

اشاره بر آنکه باید به پایان و عاقبت کارها از اوّل توجّه داشت، نه از توفیق و برد اوّلیه زیاد شادی کرد و خود را نشناخت و نه از شکست اوائل یکّه خورد و منفعل شد و خود را باخت. توفیقهای اوّلیه شادی آورد، و شکستهای پیش درآمد رنج‌آور. مثل کسی که در شاهنامه داستان رستم و سهراب را می‌خواند و خوشحال از اینکه سهراب به پدرش می‌رسد، غافل از

کشته شدن سهراب به دست پدر و یا ناراحت از بودن بیژن در ته چاه بدون توجّه به نجات و عاقبت بخیری او.

دریدی تو ناکرده گز جامه را نخواندی تو پایان شهنامه را

شب آبستن است تا چه زاید سحر

زمانی عنوان کنند که وقوع حادثه‌ای پیش‌بینی شود، هوا طوفانی است، عضو خانواده به سفری خطیر رفته، بیم فتنه و آشوب در مملکت می‌رود، خانواده مقروض و زیر بار است ولی زن و مرد دست از ولخرجی و زیاده روی بر نمی‌دارند. شاگرد مدرسه‌ای که درس نمی‌خواند و وقت خود را به بطالت می‌گذراند و مردم آزاری که از آزار مردم لذّت می‌برد و به فردای موعود، دنیوی و اخروی توجّه ندارد.

شبان اگر بخواهد بدوشد، بز نر را هم می‌دوشد

اشاره بر داشتن عزم و اراده در راه انجام کارها، به پایان رسانیدن برنامه‌ها و طیّ طریقها دارد، آنجا که فتور و سستی در کار نباشد و میل و اراده به قوّت در کار باشد، که گفته‌اند خواستن توانستن است، بخواه تا بتوانی و موفّق شوی، و نیز سر منشا عدم پیروزی در کارها، تردید و دودلی و عدم ثبات و پایداری می‌باشد.

مثلی است اینکه دلش گر خواهد: شیر از بز نر شبان تواند دوشید.

شب از روز نشناختن

زمانی دست دهد که گرفتاری و ناراحتی از حدّ گذشته باشد و پریشانی زیاد باشد. گویند، چشمم جائی را نمی‌بیند، عقلم به جائی نمی‌رسد و قدّ نمی‌دهد، به هر دری می‌زنم بسته است. پیش دوست و خویش، چون ناشناس هستم و همه روگردانیده‌اند. روزنهٔ امیدی وجود ندارد. اشاره بر نهایت گرفتاری و نابسامانی باشد.

شب دراز است و قلندر بیدار

کنایه از وقت و فرصت کار و کوشش داشتن و امیدوار بودن. بالاخره راه و مقصد در پیش است و هدف و مقصود مشخّص و امیدوارکننده. وقت زیاد است و قدرت و اراده لایزال بالاخره این قصه را پایانی است با توفیق همراه.

شبرو طرّار خیزد، چون بیارامد عسس[1]

داستان کریم‌خان زند و آن پیرزن است که خانه‌اش را دزد زده بود و چون شکایت پیش او برد، کریمخان گفت خواب بودی یا بیدار، زن گفت خواب، خان گفت می‌خواستی نخوابی، زن گفت گمان کردم کریمخان بیدار است. اشاره بر توجّه مسئولان و دست‌اندرکاران به احساس مسئولیّت با داشتن وجدان کاری و مسامحه و تساهل در کار روا نداشتن. نتیجهٔ عدم توجّه و قصور در انجام وظیفه، خرابی و نابسامانی و فقر و نکبت است مر مردمان را و مسکنت خانواده را.

شب سمور گذشت و لب تنور گذشت

از ماگذشت وای بر احوال دیگران، زمانی گویند که ظلم و فساد و تباهی دامنگیر جامعه شده باشد. چه زندگی گذرا است و ننگ و نفرت و نفرین بَر، اُم‌اَلظلَمه می‌ماند. در گذران زندگی، خوب و بد، خیر و شر، زشت و زیبا و رفاه مذلّت با عمر فرد سپری می‌شود ولی نام نیک یا زشتی و بدنامی بر عاملان باقی می‌ماند. این ضرب‌المثل به محمود غزنوی و شب زنده‌داریهای او با ایاز برمی‌گردد.

شنیده‌ای تو که محمد غزنوی شب دی	نشاط کرد و به شبش جمله در سمور گذشت
یکی فقیر در آن شب لب تنور گرفت	لب تنور بر آن مستمند عور گذشت
علی‌الصبّاح بزد نعره‌ای که ای محمود	شب سمور گذشت و لب تنور گذشت.

شب عید است و یار از من چغندر پخته می‌خواهد
گمان دارد که چاکر گنج قارون زیر سر دارم

زمانی گویند که اهل و عیال توقّع زیاد داشته باشند و مرد خانه دستش تهی باشد و زیر پایش خالی، انتظارهای زیاد بدون پشتوانه. می‌خواهند پز عالی، منم با جیب خالی.

شب گربه سمور می‌نماید   هند و بچّه حور می‌نماید

آنجا که نور نباشد و سیاهی سایه افکند، حقیقت هم پنهان می‌شود و یا شناخته نمی‌شود و در غیبت حقیقت مدّعی زبان می‌گشاید و میداندار می‌شود. شناخت هر چیز بدون نور و حقیقت امکان‌پذیر نیست.

---

۱. پاسبان و داروغه و نگهبان شهر.

شپشش ملیجک‌خانم است

نازک نارنجی و زودرنج است، توقعش زیاد است، همه چیزش عزیز است. به آدمهای نازک‌نارنجی و ظریف و زودرنج و پرتوقع که از همه انتظار یاری و همراهی بدون انتقاد و ایراد دارند، گفته می‌شود.

شپش لحاف کهنه است

کهنه و کهنه کار و سمج است، دیدن و پیدا کردنش مشکل است، جان‌سخت و مقاوم است به آدمهائی این چنین گویند. آدمهائی که به این مفتیها از میدان بدر نمی‌روند.

شتر در خواب بیند پنبه دانه　　گهی لپ لپ خورد گه دانه دانه

کنایه از داشتن آمال و آرزوهای فراوان جائی که امکان و وسیله فراهم نباشد. مثل، گرسنه نان خواب می‌بیند، برهنه تنبان.[1]

شتر دیدی ندیدی

در پنهان‌کاری و رازداری، زمانی که بخواهند کسی را نهی نمایند از بازگوئی آنچه راکه دیده و یا شنیده است، در حالت تهدید هم گفته می‌شود، دهان باز نکنی که کارت ساخته است، زیر آبی برو که نشناسندت. فکر کن که هم کری و هم لال.

خداوندا به حق هشت و چارت　　ز ما بگذر شتر دیدی ندیدی
از آن روزی که ما را آفریدی　　به غیر از معصیت چیزی ندیدی

شترسواری و دولادولا

کنایه از کار پر سر و صدا انجام دادن و انتظار مستوری داشتن. به کسی گویند که به کارهای ناشایست دست بزند و مشغول باشد و انتظار داشته باشد که کسی نفهمد و انگشت‌نما نشود. شترسواری دولا و راستش دیدنی است و دزدی و بدکارگی عاقبتش زندان کشیدنی.

سزد که دشمن تو سر فرو نیارد از آنک　　نهاد بر شترش آسمان به رسوائی

شترکینه بودن

آدم انتقامجو را چنین تصور کنند. آنکه کینه به دل می‌گیرد، تا انتقام بگیرد.

---

۱. شلوار بندی مشکی که سابق بر این به پا می‌کردند و امروزه هم در دهات می‌پوشند.

شترمرغ است نه می‌پرد و نه بار می‌برد

به آدم بیکاره و زیرکار در برو گویند که برای هر کاری بهانه‌ای می‌آورد و مشکلی می‌تراشد. به قول معروف به هیچ صراطی مستقیم نیست. به کار و زحمت تن در نمی‌دهد، مسئولیّت و کارش را با تعلّل و تنبلی و یا زرنگی به عهده این و آن می‌اندازد.

شراب خوردن پنهان به از عبادت فاش

اشاره بر تظاهر و ریاکاری در کار دین و آنان که اصرار دارند، تدیّن صوری و بی‌مایه و ظاهری خود را با تسبیح و انگشتر عقیق و پیشانی پینه‌بسته به رخ این و آن بکشند، که باطنی آلوده دارند و ظاهری آراسته.

شراب مفت را قاضی هم می‌خورد

زمانی که سخن از مفتخوارگی و به حق خود قانع نبودن و تجاوز به مال غیر مطرح باشد و اباحت غیرمشروع‌ها به میان آید، عنوان کنند. آنجا که چراها مطرح شود و انگشت اشاره نشانه رود.

شرط عاقل نیست با یکدل دو دلبر داشتن

اشاره بر تلوّن مزاج و هرجائی بودن و هر روز دل را جائی و نزد یکی و دلبری، گرو گذاشتن است. دل هرجائی و هرزه‌گرد داشتن و مفهوم عشق پاک را با هرزگی جا به جا نمودن. همچنین است با یک دست دو هندوانه برداشتن و با یک فکر و نیرو به کارهائی چند دست یازیدن و ناکام ماندن.

شَرَفُ‌المَرءِ بِالعلمِ وَالاَدَب لا بِالاَصل وَ اَلنَسَب

در رابطه با طرز تفکّر آنان که شرف و بزرگی خود را صرفاً از تبار و پدر و خانواده می‌دانند گرچه خود چیزی نشده و چیزی نیستند، مضافاً که جدا از علم و ادبند. لقمان گوید، یا بنی انک مسئول بماذا کتسبت ولا بمن انتسبت: از تو می‌پرسند که هستی نمی‌پرسند نسبت به که داری و از چه تباری هستی. باید خود را به عمل و کنش و کوشش خود شناخت و منش و شخصیّت خود را از خود باز یافت.

شَرَفُ‌اَلمَکانَ بِالمِکین

آنچه امروزه خلاف آن را که شرف المکین بالمکان باشد بسیار می‌بینیم و می‌شنویم و از ثمرهٔ

کارها و روند حرکات در می‌یابیم. که میز باید از شخص شرف و منزلت یابد، نه آنکه میز مایه‌ی شرف و منزلت شخص گردد. کسانی را شامل می‌شود که وزن و شخصیّتی ندارند و چون پشت میز وزارت یا مدیریّت می‌نشینند خود راگم می‌کنند و کسی را نمی‌شناسند و چون معزول گردند بی‌چاره‌ترینند، چون خری در پوست شیر و از پوست برون آمده.

مر خاتم را چه نقص اگر هست انگشت کهین محلّ خاتم

شریک اگر خوب بود خدا هم می‌گرفت

آنجا که شریکان اوّل برادرند و پس از چندی دشمن، چرا که تماس با پول و مادیّات با معنویات همراهی و همپائی نمی‌تواند داشته باشد. بدترین شرکاء، شریکان در ارث هستند. بدین سبب گفته‌اند.

مرگ پدر مقدّمهٔ جنگ وارث است خوشبخت آن کس که بمُرد و کفن نداشت

در رابطه با نهی از شریک شدن در کار و همراهی با دلاّل و واسطه به ویژه آنجا که وجدان جریحه‌دار و انصاف و مروّت و مردمی در کار نباشد.

شریک دزد و رفیق قافله

اشاره بر رفتار و کردار کسی است که صداقت ندارد، بی‌شیله پیله نیست. کلک در کارش است و با دو طرف معامله سازش می‌کند. وکیلی که با اطلاّع وگمان این که نزاع و پرونده ختم‌شدنی است دو طرف دعوا را سرکیسه می‌نماید، کار دلاّلهای امروزی به ویژه بیشتر آژانسهای معاملات ملکی می‌باشد که دو طرف معامله را تیغ می‌زنند. هم از توبره می‌خورند و هم از آخور. شریک دزد و همراه پاسبان.

شش ماه است ده روز مهلت می‌خواهم نمی‌دهند

منطق آدم متقلّب و بدحساب است، سفسطه‌بازی بی‌منطق. آن که می‌خواهد در لفافهٔ الفاظ و جمله‌ها حقیقت را پنهان و لوث نماید، یا آدمی احمق که نمی‌خواهد بفهمد شش ماه هجده ده روز است و او این روزها و ماهها را مهلت داشته است. در محضر قاضی اظهارنظر بدهکار نسبت به طلبکار می‌باشد.

شش ماهه به دنیا آمده

به آدم عجول و شتابزده می‌گویند، کسی که سر پای خودش بند نیست، اگر دنبال کاری می‌رود از مدّعی می‌خواهد که نرسیده کارش را انجام دهد، کنایه از بی‌صبر و قرار بودن و تاب و

تحمّل نداشتن است.

شغال که از باغ قهر کند مفت باغبان

به طنز به کودکی که قهر کند و از سر سفره بلند شود و غذا نخورد می‌گویند. زمانی است که آدمی بد و دیوسیرت از جمله خوبان جدا شود و دوری جوید. جاهلی حکیمی را نستاید و درباره‌اش زبان به بدی بچرخاند و گمان برد که لقلقه زبانش حکیم را زیانی رساند، غافل از آن که، دانشمندان شادند که مورد بغض جاهلان واقع شوند.

شکار که سر تیر آمد باید زد

کنایه از استفاده به موقع و بهره‌وری به جا از رویداد و پیش‌آمد مطلوب باشد. فرصت را از دست ندادن، وقت مناسب را تلف ننمودن و سر بزنگاه ماشه راکشیدن. دشمن گرفتار را که در صورت رهائی مشی قبلی خود را دنبال خواهد نمود، تنبیه نمودن و به لابه و التماس او تسلیم نشدن است.

شکرآب شدن رابطهٔ بین دو کس

کنایه از تیره شدن رابطه، خصومت و یا نقار و کدورت جانشین دوستی و وداد گشتن است. کاری که اغلب توسّط سخن‌چینان و حسودان بدخواه صورت می‌گیرد. آنان که، از آب گل‌آلود ماهی می‌گیرند.

شکر در باغ هست و غوره هم هست   زلیخا هست و خجّه‌کوره هم هست

کنایه از وجود سود و زیان، زشت و زیبا، بد و خوب و خیرو شر می‌باشد، در دنیای جمع اضداد و نقیضین که همه در کنار هم‌اند و یا پشت سرهم و یکی پس دیگری می‌رسند. آنجا عنوان کنند که یکی فقط طالب سود و نیکی و خیر باشد و تحمّل شر و بد و زشتی را که عکس‌العمل اعمال است نداشته باشد که هر کدام به‌جای خود کارآئی و تاثیر خود را دارند. دربارهٔ زن طنزی چنین در دو بیت گفته شده:

خداوندا دلم انگور می‌خواد   زن زشت و زن مقبول می‌خواد
زن زشت و برای وصله پینه   زن مقبول برای تخت سینه

شکسته بالتر از من میان مرغان نیست   دلم خوش است که نامم کبوتر حرم است

زمانی عنوان شود و کسی گوید که از اطراف مصیبتها و بلاها او را احاطه کرده، رنجها زدودنی

نه و فقر و فاقه به ستوهش آورده باشد. ولی دل خوش دارد که یاری مهربان دارد و یا دوستی او را یار غار و کبوتر حرم می‌داند و یا در جامعه و بین دوستان هم چنین نقشی دارد. زمانی که مدیر مجموعه‌ای مسکونی بودم، از بد حوادث ترجیع بندی با چنین مطلعی سرودم با تضمین بیت بالا.

به کوی بجهت[1] اگر اوفتد تو را گذری — به دفتر خدماتش دمی بکن نظری
ببین که نیست در آنجا ز ما و من اثری — فرج نشسته و گوید به پارسی دری
شدم مدیر به مجموعه دیگرم چه غمست — دلم خوشت که نامم کبوتر حرم است

شکلش را در خلا بکشند آفتابه رم می‌کند

کنایه از نهایت زشتی و بد قواره و قیافه بودن، آنجا که قلم به دست دشمن باشد و بخواهد نفرت خودش را نسبت به طرف ابراز بدارد. داستان ابلیس و شخصی که او را به خواب دید در نهایت حسن و زیبائی، گفت عکس تو را سر در حمّامها و درون مستراحها در نهایت زشتی و شنع دیده‌ام گفت آری تا قلم به دست دشمن است کار این چنین باشد.

شکمی از عزا در آوردن

اشاره بر سفره مفت گسترده یافتن و تا حلقوم خوردن، آنچه کار سورچرانان و دَلِگان مفتخوار می‌باشد، اینان اغلب بادمجان دورقاب چین و سبزی پاک کن هم می‌باشند. شعار اینها چنین است:

هر کجا سور است شرکت می‌کنم من افتخاراً — این‌مثل‌راگفته‌ام من از برای جمله سوریها کراراً
عده‌ای هستیم سوری از برای سور ویلان — هم کجا سور است شرکت می‌کنیم آنجا قطاراً
شکم از قوت خوش مکن فربه — که شکم خصم و خصم لاغر به

شکمش گوشت نو بالا آورده

کار و بارش گرفته، زندگی براش اومد داره، به آلاف والوفی رسیده است. نانش تو روغن است. به مقام و منصبی رسیده، ثروتی به دست آورده است. آسمان جل دیروز و نو نوار امروز راگویند. ندید، بدیدها هم از این رده‌اند، آنان که زود خود راگم می‌کنند و به فلانشان می‌گویند دنبال من نیا.

---

۱. مجتمع مسکونی بهجت آباد.

شکم گرسنه و آروق فندقی

با جیب خالی و پز عالی، با فقر و نداری، بلوف و خود خواهی، شکم گرسنه و عاشقی، پای لنگ و عزم جنگ. کسانی را شامل می‌شود که بدون وسیله و امکان به کاری خطیر بپردازند و ندانند که : هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد.

شلم[1] شوربا

کنایه از بی‌نظمی و بی‌ترتیبی بیش از حدّ و قرو قاطی بودن امور زندگی و کار و سامان است. بی‌سامانی محض، ندانم کاری و به هم ریختگی، آنجا که کسی نیست و سگ صاحبش را نمی‌شناسد. در شهر هرت.

شما به خوبی خودتان ببخشید

یا، به خوبی خودتان نگاه بکنید، زمانی عنوان می‌شود که فردی با مایه‌های اجتماعی کمتر و یا کودکی به فردی متشخّص و بزرگتر اهانت نماید و شخص ثالث که دوست و همراه آن شخص و یا کودک باشد، از طرف، بدین طریق عذرخواهی نماید. به بزرگی خودتان ببخشید، بچّه است، نمی‌فهمد، شما بزرگتر از آن هستید که حرف مفت آدمی نفهم و دهان‌لق باعث ناراحتی‌تان بشود. از کوچک‌ترها لغزش و از بزرگترها بخشش است.

شگفت است با قادری پارسائی

اشاره بر قدرت و روش قدرتمندان دارد که زور و قلدری، قانون‌شکنی و تمرّد، ظلم و مردم‌آزاری را به دنبال و همراه دارد. چرا که پارسا قدرتمند نمی‌شود مگر قدرت معنوی همراه با ترک دنیا و مافیها... همچنان که، دانش و خواسته است نرگس و گل که به یک جای نشکفند به هم، علم و مال همراه نشوند و اهل علم همیشه تهی‌دست بوده‌اند و جبّاران تاریخ از قادران بوده‌اند.

شما یک روزنه نشان بدهید تا ما آن را دروازه کنیم

کنایه از بروز یأس و ناامیدی در روند حرکت فردی و اجتماعی باشد. آنجا که روزنهٔ امیدی دیده نمی‌شود، درهای امید بسته است، انتظار فرجی نمی‌رود. اینجاست که شخص باید بگوید:

---

۱. شلغم باشد و آشی که از آن پزند و نیز غذای درهم.

درهای امید بر رخم بسته شده بگشای خدایا که گشاینده توئی

شمر جلودارش نمی‌شود

همان قدرتمندی می‌باشد که افسار پاره نموده، افسارگسیخته است، به هر طرف می‌زند شمشیر دو سر می‌چرخاند، رجز می‌خواند و هل من مبارز می‌گوید. به آدمی گویند که در زندگی، عواطف و احساسات بشری، محبّت و صمیمیّت، دوستی و وداد را با یک لقمه قورت داده است. نه چیزی جلودارش است و نه به کسی رحم می‌کند. شمر با آن همه قساوت از پسش بر نمی‌آید. بزن بهادر است اما در طریق ظلم و جور. گاهی در طریق ثواب هم به کار می‌برند.

شمشیر خطیب را ماند

کنایه از بی‌اثر بودن، وجودی در بیکارگی، عاطل و باطل بودن، به‌کار نیامدن و به‌کاری لازم و منبعث از آن نگرفتن، یدک بدون شرایط لازم و بی‌بهره. آدمی را گویند که وردست کسی باشد، نه بیاموزد و نه عملی از او سر بزند که فایده‌ای بر آن مترتّب باشد.

شمشیرش به ابر می‌رسد

کنایه از نهایت اقتدار و زورمندی و قدرت مطلق باشد. نقطه مقابل کلام سعدی که گوید:

رسد آدمی به جائی که به جز خدا نبیند بنگر که تا چه حدّ است مکان آدمیّت
خور و خواب و خشم و شهوت شغب است و جهل و ظلمت
حیوان خبر ندارد به مقام آدمیّت

شمع از سوزش پروانه چه پروا دارد

آنجا که مرفّهان نسبت به مستمندان و نیازمندان کمترین توجّهی ندارند و رحم و شفقت در جامعه محلّی از اعراب ندارد، آنان که با عیش و نوش و خوشگذرانی شب‌زنده‌داری به سر می‌برند و همسایه آنها گرسنه سر بر بالین می‌نهد. بدتر از همه کسانی هستند که این تفاوت فاحش را خداداد و خداخواسته می‌دانند و ساعتی با وجدان خود خلوت نمی‌کنند تا بررسی نمایند که این مال بادآورده را چگونه به دست آورده و جمع کرده‌اند. اگر شمع روشنی‌بخش است و پروانه را می‌سوزاند، اینان به ظلمت حیات انسانها می‌افزایند و آتش می‌زنند.

شمع علمی به پیش کور مسوز تیغ عقلی به دست مست مده

به بیهودگی بعضی اعمال اشارت رفته است. مثل: آب در هاون سائیدن، برای سیه‌دل موعظه

کردن، مانند رخت در باران خشک کردن، اگر این چند زیانبار نیستند، ولی تیغ در کف مست و دانش در دست جاهل هر دو زیانبارند، تیغ دادن در کف زنگی مست جنایت‌بار است و جاهل با اسلحهٔ دانش دزد با چراغ می‌باشد. که چون دزد با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا.

شنیدن کی بود مانند دیدن

اشاره بر وضع حال آدمهای زودباور و دهن‌بین می‌باشد. آنان که زود تحت تأثیر حرف این و آن و شنیدنیها قرار می‌گیرند، تغییر وضع می‌دهند و گاهی در چنین شرایطی، حرکاتی زیانبار انجام می‌دهند و سپس با ندامت و عواقب ناراحت‌کننده آن مواجه می‌شوند، آنجاکه بر پشیمانی فایده‌ای مترتّب نیست. همچنین در رابطه با چیزهای دیدنی و عجایب که در کلام نگنجند و باید دید و باور کرد، عنوان می‌شود... زلیخا گفتن و یوسف شنیدن.

شوخی را زیر لحاف می‌کنند

در رابطه با شوخیهای بی‌ربط و بی‌جا عنوان می‌کنند. پاسخ به رفتار و گفتار کسانی می‌باشد که ناآگاهانه یا از روی عمد، سخنی زشت بر زبان می‌آورند و یا حرکتی ناپسند مرتکب می‌شوند و در برابر ناراحتی و اعتراض طرف می‌گویند شوخی کردم، با یک ببخشید مصلحتی به منظور فریب آدمهای ساده‌دل. آنجاکه شوخی‌ها به جدّی مبدّل می‌شوند. ناراحتی‌ها و نزاع‌ها به بار می‌آورد.

شود عشق از ملامت صعب و دشوار

تا که از جانب معشوقه نباشد کششی   کوشش عاشق بیچاره به جائی نرسد
چه خوش بی‌تا محبّت مر دو سر بی   که یکسر مهربانی درد سربی

آنجاکه عاشق مورد عتاب، بی‌مهری و سرزنش معشوق قرار گیرد، چراکه عاشق به مهر و ملاطفت و نرمی نیاز دارد و محبّت می‌طلبد نه ملامت. در این روند گاهی ملامت به جنایت مبدل می‌شود.

شورش را درآورده

کنایه از زیاده‌روی نمودن، تندروی کردن، با لوس بازی و انجام کارهای جلف و بی‌ربط برای طرف ناراحتی به بار آوردن است. بدون توجّه به میل و دلخواه دیگری راهی رفتن و عملی انجام دادن، با افراط و زیاده‌روی در کار تا آنجا مشمئزکننده باشد. گاهی در رابطه با شور و هیجان بیش از حدّ در کارها هم گفته می‌شود.

شوهر کردم وسمه[1] کنم نه که بنشینم وصله کنم

در رابطه با توقّع و انتظارهائی معقول و مورد نظر پیش‌بینی شده‌ای عنوان می‌شود، که خلاف آن به در آید و جلوه‌گر شود. زن می‌گیرند که خانه آباد شود نه که بی‌سامان گردد. عروس خانمی که با هزاران آرزو به خانهٔ بخت می‌آید ولی با نابسامانیها و مشکلات زیاد مواجه می‌شود به اضافه چند فرزند کور و کچل از طلاق گرفتهٔ پیش. کنایه از، به خلاف انتظار رسیدن و بی‌بهره ماندن، با زیان روبرو شدن به جای سود بردن، از دوست نارو و زشتی دیدن به جای دوستی و یگانگی.

شهر ناپرسانست

شهر هرت است. کسی به کسی نیست، هر که به هر که است. بی‌نظمی و بی‌ترتیبی در کار است. هر کس هر کاری را که دلش بخواهد می‌کند، حرف پدر بر فرزند بی‌تأثیر است، فرزند به حرف پدر و مادر توجّهی ندارد. و نابسامانی در تمام زمینه‌ها گسترده است. شهرِ ندان و نپرس.

شَیْانَ عَجیبانَ هَما اَبرَدمِن اَلیَخ شَیخٌ یَتَصَبّیٰ وَصَبّیٌ یَتَشَیَّخ

دو چیزاند که اگر وقوع یابند بی‌معنی و سرد و مثل یخ هستند، آنجا که پیران جوانی بکنند و جوانان ادای پیران را دربیاورند. جوانان باید از تجربه و علم پیران استفاده ببرند و راهنمائی بشوند و بر پیران روا نیست که یاد جوانی کرده و از جوانان تقلید نمایند. که، هر چیز به جای خویش نیکوست. آخر پیری و معرکه گیری.

شیرخشتی مزاج بودن

کنایه از تلوّن مزاج و دمدمی و با هر طبع و اخلاقی سازگاری نشان دادن. به قول امروزیها، آچارفرانسه بودن و به هر پیچی خوردن. افراد بدون مشی و خلق و خوی مشخّص «بی‌پرنسیپ» که هر روز به رنگی و هر ساعت با ارژنگی، آن که ثبات عقیده و مشی واحد زندگی برایش مفهومی ندارد، از هر طرف باد بیاید بادش بدهد. امروز یک فکر دارد و فردا خلاف آن را.

شیر بالش نشد چو شیر عرین[2]

یا شیر علم،

---

۱. یکی از هفت قلم آرایش قدیم زنان.

۲. بیشه، نیزار، محلّ شیر و شغال و گرگ.

همچو شیرانند شیران علم　　　حمله‌شان از باد باشد دم به دم

وصف حال مدّعیان بی‌مایه و آنها که فقط صورتی، هستند بی‌پایه. ابهّت و صلابت انسانی و اتّکاء به نفس و حال و قدرت مردمی ندارند، یا چون شیر در بادیه که گفته‌اند:

کار نیکان را قیاس از خود مگیر　　　گرچه باشد در حقیقت شیر شیر
این یکی شیر است کادم می‌خورد　　　وان دگر شیر است کادم می‌درد
این یکی شیر است اندر بادیه　　　وان دگر شیر است اندر وادیه

شیر مرغ و جان آدم

زمانی عنوان کنند که نایاب‌ترین و پربهاترین چیزها منظور باشد. آنچه بخواهد او را خواهم داد. از شیر مرغ تا جان آدم. گاهی هم در مایه‌های طنز و تعلیق به محال گفته می‌شود که سنگ بزرگ علامت نزدن است. در رابطه با فرزند، محبوب و معشوق و همسر مهربان و خوب و یار وفادار در مفهوم اوّلش عنوان می‌شود. در مایه‌های طنز: جان به خواه کدام بی‌غیرتی که بدهد. پول بخواه، پولست نه جانست که آسان بتوان داد.

شیره به سر کسی مالیدن

کنایه از نارو زدن، فریب دادن و کلاه سر کسی گذاشتن. کار افراد رند و دغلکار و شیادی است که در زندگی فقط خود را می‌شناسند و به منافع خود فکر می‌کنند و به ضرر دیگران و به نفع خود کوشا هستند. تردستند و خود را زرنگ می‌دانند، غافل از آنکه زرنگ همیشه با یک لنگه کفش راه می‌رود، در کوتاه مدت موفّق و در دراز مدت پا برهنه ناموفّق. اشاره بر کلاه گذاردن به سر کسی آن هم کلاهی تنگ و چسبان دارد.

شیرین نشود دهن به حلوا گفتن

با حلوا حلوا دهن شیرین نمی‌شود. اشاره بر وعده و وعیدهای تو خالی و بدون مایه، مهمان منی به آب لب جوی، هم چنانکه حرف بدون عمل بی‌نتیجه است، باید عمل کرد چونان که حلوا باید پخته شود. حالت کسانی را شامل می‌شود که با باد هوا به خود دلخوشی می‌دهند و بیهوده امیدوارند. امیدی واهی.

شیری یا روباه

کنایه از انجام یا انجام ندادن کار، موفّق یا ناموفق. به کسی گویند که برای انجام کاری رفته و برگشته است. سئوال از بازگشتی می‌باشد. بیشتر در رابطه با امور مالی و کار و تجارت عنوان

می‌شود، یا مادری که برای خواستگاری دختری جهت پسرش به منزل دختر و نزد پـدر و مادرش رفته و برگشته است و دانش‌آموزی که برای گذرانیدن امتحان درس تجدیدی‌اش از جلسه باز گشته باشد. شکارچی و ماهیگیری که از صید برگشته باشد.

ص

صابونش به تن همه خورده است

مردم آزاری که آزارش به همه رسیده است. دزدی که دست به مال خودی و غیر دراز کرده، هتاک و بد زبانی که کسی از زخم زبانش نرسته است. همچنین گویند، لیفش به تن همه خورده و کسی را راحت نگذاشته است و همه دعاگوی او هستند.

صالح و طالح متاع خویش نمودند

برنامه‌ای پیش می‌آید، همه در آن از عالم و جاهل، نیک و بد و آگاه و ناآگاه اظهار نظر می‌کنند و صاحب نظرند، تا چه قبول افتد و چه در نظر آید. تا نظر کدام یک صائب باشد و مورد قبول واقع شود، در پیشگاه باری‌اش همه به نحوی، یکی با خلوص و از دل، دیگری با ریا و تظاهر و سومی بدون آگاهی و جاهلانه ولی با نیّتی پاک معبودش را می‌ستاید. داستان موسی و شبان مولوی مصداق این قست اخیر می‌باشد.

صبح صداش در میاد، یا، تقّش درمیاد

کنایه از آنچه در خفا انجام شده ولی رازش پنهان نخواهد ماند، آنکه در زندگی اجتماعی مرتکب اعمال خلاف شده و کسی از آن آگاه نیست. زن یا مرد ولخرجی که پنهان از یکدیگر و با قرض و قوله به خریدهای غیر لازم دست میازند، شاگردی که درس نمی‌خواند ولی تظاهر به درس خواندن می‌نماید، همه بعد صداش بلند میشه. با بر ملاّ شدن کثافتکاریهای اوّلی و مراجعه طلبکاران برای دومی و رفوزگی سومی. داستان دزدی است که شب هنگام پی دیواری را می‌کند، صاحب خانه سر بیرون آورد و گفت که هستی و چه می‌کنی، گفت دهل می‌زنم، پرسید چرا این قدر صدایش ضعیف است، جواب داد، صبح...

صبر ایّوبی[1]

تحمّل بیش از حدّ در انتظار داشتن و استقامت نمودن است. زمانی که برای حصول نتیجه کار و رسیدن به مقصود و مقصد صبر و تأنّی زیادی لازم باشد، صبر ایوبی، که صبر خود کیمیائی بی‌قیمت است و همه کس به آن دسترسی ندارد. در مصحف شریف همه جا از صبر سخن به میان آمده مخصوصاً در آیه **۱۵۰** سوره **۲** «بشرالصابرین»

صدهزاران کیمیا حق آفرید　　　کیمیائی همچو صبر آدم ندید.

صبر آرد آرزو را، نی شتاب

کسانی را شامل می‌شود که شتابزده‌اند و کارها را با عجله انجام می‌دهند بدون توجّه به اینکه، آدم عجول کار را دوبار انجام می‌دهد و کاری که با شتاب انجام شود اغلب نه کامل است و نه سالم. بعضی به آمال و آرزوهای زودرس می‌اندیشند و به صبر و حوصله توجّه ندارند، حصول آرزوها جز با صبر و پشتکار میّسر نخواهد بود. صبوری سبب پیروزی می‌باشد صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد.

صبر است عقل را به جهان همتا　　　بر جانِ نه این بزرگ دو همتا را

صحبت ابلهان چو دیگ تهی است　　　از درون خالی از برون سیهی است

اشاره بر زیان و ضرر معاشرت با نادانهای فرومایه و پست و آنچه از این راه دانا را زیان بار است، که دشمن دانا به از دوست نادان. صحبت با نادان اصل و فرع و درون و برونش زیان‌آور است. صحبت نیا کانت از نیکان کند.

صحبت احمق بسی خونها بریخت　　　ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت

صدا از ته چاه درآمدن

کنایه بر نارسائی و نازکی صدا دارد که بعضی طبیعی می‌باشد و برای برخی مصلحتی، آنهائی که نمی‌خواهند رک وراست حرف خود را بزنند و طرف را از نیّت خود آگاه سازند. استخوان لای زخم گذارها هم چنین روش اداء مطلبی دارند و نیز نازنین صنمی که با ناز و عشوه بیان مطلب می‌نماید. همچنین است عروس خانم در شب زفاف.

---

۱. داستان.

صدجان فدای آن‌که دلش با زبان یکیست

اشاره بر آن‌که حرف و عملش با هم یکی باشد و به آنچه که می‌گوید عمل می‌کند، دور از هر نیرنگ و حقّه‌بازی گفتنی را می‌گوید و عمل کردنی را انجام می‌دهد، همچنین گویند: قربان آن‌کسی که دلش با زبان یکیست.

صد تا چاقو می‌سازد که یکیش دسته ندارد

کنایه بر نهایت حقّه‌بازی و چاچولبازی و نیرنگ طرف باشد. آدمی است نادرست، غیرقابل اعتماد، نیرنگ‌باز و واروبزن و کلاه سر همه می‌گذارد. باید از چنین آدمی دوری گزید.

صد دینار جگرک سفره قلمکار نمی‌خواد

«صنار[1] جگرک» اشاره بر ارزش هر چیز و رابطه آن با عملی که باید روی آن انجام شود، کنایه از اصل را فدای فرع نکردن. برای امری کوچک تشریفات اضافی قائل نشدن. برای مسافرتی کوچک و کوتاه تمهید وسیله نکردن و بار و بنه فراهم نیاوردن. مثل، آفتابه لگن ده دست، شام و نهار، هیچّی.

صدسال است گدائی می‌کند هنوز شب جمعه‌اش را نمی‌شناسد

کنایه از بی‌تفاوت بودن شخص در روند حرکت زندگی و توجّه به علل و عوامل نداشتن. تجربه نیندوختن، از گذشت زمان و رویدادهایش پند نگرفتن و در زندگی روزمره مات و مبهوت بودن است و راه و رسم زندگی را ندانستن.

صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست

اشاره بر نیّت پاک داشتن و از روی خلوص نیّت اقدام نمودن و عاری از تظاهر و ریا باشد. کسانی را شامل می‌شود که پیشانی سیاه می‌کنند و تظاهر به دین و دین‌داری دارند و ظاهر و باطنشان یکی نیست.

طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی   صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست

صد کلاغ را کلوخی بس است

اشاره بر بی‌اهمیّت بودن اجتماع افراد بی‌هدف و برنامه و افرادی که با روند حرکت‌های

۱. کمترین سکه از ریال یکشاهی یک بیستم ریال «قران» و صنار دوشاهی باشد و عباسی چهارشاهی و قران عبارت از پنج عباسی.

اجتماعی ناخودآگاه و ماشینی جمع می‌شوند. سیاهی لشکر و آنان که خود نمی‌دانند چه می‌کنند و چه می‌خواهند. بیشتر افراد آلت دست اینچنین‌اند، مشهدی‌ها، لومپن‌ها که گاهی هم مثمرثمر واقع می‌شوند، آنهائی که با فیشی می‌آیند و باکیشی می‌روند، همچنان صدتا کلاغ و یک سنگ.

صد گنجشک با زاق و زیقش یک من است

در مقام پیغام جهت تحقیر صاحب ادّعائی که منم منم گفته باشد، فکر برتری‌جوئی و یا انتقامجوئی داشته باشد عنوان کنند. پشه خودش چیه که بلندپروازیش چه باشد. گندی[1] خودش چیست که آبش چه باشد. یکی را توی ده راهش نمی‌دادند سراغ خانهٔ کدخدا را می‌کرد. مثل، صد تا موش را یک گربه بس است.

صد من گوشت شکار به یک تیزتازی نمی‌ارزد

اشاره بر دوری از منّت و برای سامان زندگی و زیستن تمنائی ازکس نداشتن است. آلودگی منّت از وجهه و وزن شخص می‌کاهد. بهشت به سرزنشش نمی‌ارزد.

تا بتوانی حذر کن از منّت   کاین منّت خلق کاهش جانست

صلاح مملکت خویش خسروان دانند

کنایه از این که هرکس صلاح کار خودش را بهتر از دیگری و یا دیگران می‌داند. در ردّ نظریّه کسانی گفته می‌شود که ناخوانده قصد دخالت در کار و زندگی و روند حرکت زندگی دیگری را دارند. بیشتر باید به فضولباشی‌ها گفته شود و آنان که خودشان را قیّم ولی‌نعمت اطرافیان و یاران و خویشان می‌دانند، که این خود نیز نوعی جهل است.

صلاح کار کجا و من خراب کجا   ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا

صیاد نه هر بار شکاری گیرد   افتد که یکی روز پلنگش بدرد

مفید برای کسانی است که باور دارند که زندگی برای آنان همیشه توام با موفقیّت است و شکستی در کار نمی‌باشد و از برخورد با یک شکست ناراحت می‌شوند و به زمین و زمان بد می‌گویند، غافل از آنکه،

دام هر بار ماهی آوردی   ماهی این بار رفت و دام ببرد

---

۱. نوعی غذای ثقیل مانند کوفته که از بلغور و تره و مخلفاتی دیگر تهیه می‌کنند. مخصوص شهرهای مرکزی.

صید از پی صیاد دویدن عجب است

در مقام عاشقی و پیجوئی همیشگی عاشق معشوق را، عجب آن روز که معشوق دست از سر عاشق بر ندارد و او را تعقیب نماید. چه فرخنده روزی که بدهکاران از پی بستانکاران باشند. و در تعقیب عاشق، معشوق را گویند:

تا که از جانب معشوقه نباشد کششی   کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسید

ض

ضامن روزی بود روزی رسان

اشاره بر «اَلرَزق عَلَی‌الّله» باشد. خدا روزی‌رسان است. هر آنکس که دندان دهد نان دهد.

خدا روزی به نادان رساند   که صد دانا در آن حیران بماند

ضد را از ضدّ توان دید ای جوان

اشاره بر شناختن خیر به وسیله شرّ، نیک را در برخورد با بدی، زشت را با مشاهدهٔ زیبا و تاریکی را در رابطه با روشنائی، به همین دلیل جمع اضداد و نقیضین ممکن نمی‌باشد.

ضرر را از هر جا بگیری منفعت است

به همین جهت نباید با یک ضرر ناراحت شد و خود را باخت و منفعل گردید، بلکه ضمن تجربه اندوختن جلو آن راگرفت و به‌کار ادامه داد. ضرر به هنگام به از نفع نابهنگام.

ضیافت‌خور خوش‌آمدگوی باشد

مفت‌خور منّت‌کش است و خوش‌آمدگوی وگرنه از در میرانندش. به ضیافت رفتن زمانی روا باشد و شایسته است که پس دادنی هم در کار باشد.

چه خوش بی‌تا محبّت هر دو سر بی   که یک سر مهربانی دردسر بی

ط

طاس اگر نیک نشیند همه کس نراد است

چراکه در بازی طاس مهارت را زیاد شرط کار نمی‌دانند. این چنین است در رابطه باکارهائی که سبب و مسبب زیادی ندارد ولی روبه راه می‌شود و به پیش می‌رود و شخص به حساب دانائی و مهارت و درایت خودش می‌گذارد. در کار نرد و طاس گفته شده:

آسمان تخته و انجم بودش مهرهٔ او　　کعبتینش مه و خورشید و فلک نرّاد است

با چنین تخته و این مهره و این کهنه حریف　　قصد بردن بودت فکر تو بی‌بنیاد است

کار برآمد کار است نه دانستن کار　　طاس چون نیک نشیند همه کس نرّاد است

طاقت مهمان نداشتن

یا خانه به مهمان گذاشتن، زمانی عنوان کنند که به قصد مهمانی شال و قبا بکنند و به خانهٔ دوست یا خویشی بروند و کسی در خانه نباشد و پشت درب بمانند. به طنز گویند : طاقت مهمان نداشت.

طاقت دیدن ندارد رو پنهان می‌کند

بدهکاری که درب خانه‌اش طلبکار بیاید، گناهکاری که مدّعی به سراغش بیاید. شاگرد تنبلی که رفوزه شده و در بر روی خودش بسته تا پدر و مادر نبینندش، و خیانتکاری که از جامعه روی پنهان می‌نماید. دروغگوئی که دروغش فاش و برملا شده باشد.

طالب گنج ببایدکه به ویرانه رود

اشاره بر تحمّل رنج و محنت و سختی کشیدن برای رسیدن به سعادت و سامان زندگی. تاپریشان نشودکار به سامان نرسد. همچنان که گنج را به ویرانه می‌یابند. مار و اژدهای روی گنج همان قبول زحمت و تحمّل رنج و هراس کاویدن است.

طالب گنجی ره ویرانه گیر	کشتهٔ شمعی ره پروانه گیر

طبع شیرخشتی داشتن

کنایه از تلوّن مزاج و با هر طبع و اخلاقی ساختن و نظر باز و هرجائی بودن است. به آدمهائی گویند که هر ساعت دل در گرو یکی دارند، عشقشان و کارشان را هم مثل زیرپیراهنشان عوض می‌کنند. قول و بولشان هم یکی است.

طبل پنهان چه زنی طشت تو از بام افتاد

از پس رسوائی و بالا رفتن پرده‌ها و بالا آوردن افتضاح، دیگر سرّ نگهداشتن و پنهان‌کاری چه فایده، تقیّه در چنین وضعی چه اثری می‌تواند داشته باشد. طبل زیر لحاف زدن را چه سود و در اطاق دربسته فریاد زدن چه فایده.

طبیب رنجور و زرد رو را عافیت مجو

کل اگر طبیب بودی	سر خود دوا نمودی

از دانشمند خود گمراه که دانش او نجات‌دهنده خودش هم نشده چه انتظار ارشاد و راهنمائی در جامعه می‌توان داشت. گفته‌اند، به دو کس اعتماد مکن و از آنها خیر و صلاح مطلب، عالم دینی که چاق و چله و اهل سور باشد و طبیبی مریض و لاغر و نحیف که درد خود درمان و رنج خود برطرف نتواند کرد.

پزشکی که خود باشدش زردروی	از او داروی سرخروئی مجوی

طعمهٔ هر مرغکی انجیر نیست

کنایه از آن که، هر کاری از هرکسی ساخته نیست. کار کاردان می‌خواهد در کار، آگاهی و خبرگی شرط است، مثل، بنا کارکرده مفرمای کار. یا، به‌کارهای گران مرد کاردیده فرست. یا چنین است پاسخ به عمل کسی که به‌کاری با ناآگاهی دست زده وشکست خورده باشد. مرغی که انجیر می‌خورد، نوکش کج است.

**طفل می‌ترسد ز نیش احتجام[1]	مادر مشفق در آن غم شادکام**

زمانی عنوان کنند که کسی چون طفل سود و زیان خود نداند و راهنما و مرشد را هم پذیرا نباشد و دست ردّ به سینهٔ هر مشفقی بزند، چونان طفل که از درد نیش و سوزن، زن عافیت‌جو

۱. حجامت یا احتجام خون گرفتن از پشت و بین دوکتف به جهت تصفیه خون.

را ناسزا می‌گوید. غافل از آن که برای درک عافیت تحمّل این دردها ضروری می‌باشد.

طلا که پاک است چه منّتش به خاک است

زمانی که کسی را متهّم کرده باشند و او که به پاکی و درستی خود متکّی بوده و اطمینان داشته باشد، چنین گوید، چنین فردی با اطمینان قلبی خود به صداقت و درستی، ناراحت و عصبانی هم نمی‌شود

تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک　　زنند جامهٔ ناپاک گازران بر سنگ

طلب مجهول مطلق محال است

اشاره بر دنبال ناشناختهٔ غیرموجود رفتن و راه بیهوده پیمودن است. آنچه عاقبت و نتیجه‌ای جز ناکامی ندارد. گرچه در فلسفه می‌گویند، غیرممکن هم غیرممکن نیست، ولی فرق بسیار است بین غیرممکن با غیرموجود و آنچه در طبیعت یافت نشود.

هر چه معلوم نیست نتوان جست　　ور بجوئی خلل زدانش تست

طمع آرد به مردم زرد رنگی　　طمع را سر بِبُر گر مردِ مردی

اشاره به روز درد و ناراحتیهای ناشی از آزمندی و طمع به مال غیر داشتن و ناکامیها و رنجهائی که در این روند نصیب فرد می‌شود و دردها و زردروئی منبعث از آن می‌باشد، چنین آدمی همیشه در رنج و عذاب است و آرامش و آسایش ندارد، مالی به زحمت گرد آورد، به خسّت نگهدارد، به حسرت بگذارد و برود.

توانگر بود هر که را آز نیست　　خُنُک آنکه او آزش انباز نیست
چو دانی که بر تو نماند جهان　　چه رنجانی از آز جان و روان

طمع را سه حرف است هر سه تهی

کنار حرص دلا پر کجا توانی کرد　　تو از طمع که سه حرف میان تهی افتاد
عزیز من درِ بی‌حرصی و قناعت زن　　که ذلت از طمع و عزّت از قناعت خواست

طوطی و یا فیلش یاد هندوستان کرده است

کنایه از بلندپروازی و هواهای دور و دراز در سر پرورانیدن، عزم مهمّی داشتن، بر سر قلّه پرچم برافراشتن. به طور ناگهانی مقصدی را دنبال نمودن، آنکه عزم جزم می‌کند که پولدار بشود به هر عرب و عجمی متوسّل می‌شود و در به تخته می‌زند.

طوطی وار یاد گرفتن

کنایه از سرسری انگاشتن درس و یا کار و به عمق مسئله توجّه نداشتن است. طفل سر به هوائی که درسش را به سرسری می‌گیرد و بدون توّجه به مفهوم فرا می‌گیرد. امروزه باید گفت «نواری یاد گرفتن». آدم با مغز کامپیوتری.

طوق بر گردن

اشاره بر تسلیم و رضا و عبد و عبید بودن، بدون چون و چرا امر کسی را اطاعت کردن و سر فرود آوردن. مطیع و منقاد بودن است.

اگر از خدمتت دورم به دل شرمندگی دارم   چو قمری طوق بر گردن، نشان بندگی دارم

ظ

ظالم از مظلوم باشد، شکوه چیست

اشاره بر آنکه اگر مظلوم نباشد و هر کس از حقّ خودش دفاع بکند، ظالم پیدا نمی‌شود و پا نمی‌گیرد. ایستادگی و دفاع مظلوم و عدم تحمّل ظلم و بی‌عدالتی سبب محو و نابودی ظالم می‌شود. گرگ زمانی به گلّه می‌زند که چوپان قدرت دفاع نداشته باشد.

ظالم پای دیوار خودش را می‌کند

از ظلم بدی خیزد و دشمنی و نفرت و ستیز و طغیان و مآلاً ظالم از مردم جدا و حرکات او مذموم و خود مورد کینه و بغض مردمان می‌باشد. کار ظالم باعث ریشه کنی و قطع اتّصال او از جامعه است، بر سر شاخ نشستن و از بن بریدن است.

یکی بر سر شاخ و بن می‌برید — خداوند بستان نظر کرد و دید
بگفتا که این مرد بد می‌کند — نه بر من که بر نفس خود می‌کند
ظالم که کباب از دل درویش خورد — چون درنگری زپهلوی خویش خورد.

ظاهر از شیخ و باطن از شیطان

اشاره به آدمهای دو رو و ریا کار، به ظاهر دوست و در باطن دشمن. به صورت یار و همراه و به سیرت دشمن و جدا از راه،

در ریا کاری چو روباه دغل — دور از «حَیّ علیٰ خَیرَالعَمَل»

ظرافت بسیار هنر ندیمان است و عیب حکیمان

که ندیمان و ندیمگان برای جلب نظر مخدوم نیاز به دلربائی و ظریفکاری دارند آنچه نیاز به خدمت را شامل می‌شود. امّا حکیمان فرزانه به متانت و وقار و سنگینی بر ابهّت خویش بیفزایند و دانش خود را بر جامعه ارزانی می‌دارند. علم خود زیباست و بر صاحب آن برازندگی به قامت استوار است.

ظرف، ظرف مسی، فرش فرش قالی، نان نـان گـندم، خـورشت دیـزی آبگـوشت، دسر ماست و خیار و افشله آبدوغ خیار و شربت سکنجبین

چراکه هرکدام از اصالت و دوام و بهره‌دهی سالم برخوردارند. آدم هم آدمهای قدیم، بی‌شیله و پیله هم بی‌نیاز و بخشنده و کریم.

ظلم امروز ظلمت فرداست

از آنجاکه اثر هر چیز و آثار آن بعد ظاهر می‌شود، از نور جهان روشن می‌شود و از سیاهی ظلمانی، آب آبادانی می‌آورد و بی‌آبی خرابی و قطحی. اگر عدل پایهٔ استقرار جامعه‌ای بر روال حرکات و اخلاق مردمی و انسانی و سازنده می‌باشد. ظلم، ظلمت و خرابی و فساد و مرگ و نیستی را به دنبال دارد. برای جلوگیری از بروز ظلمت فردا باید امروز برای پی کنی و نابودی ظالم اقدام نمود.

ظلم بالسوّیه عدل است

این ضرب‌المثل، به جا و نابجا گفته می‌شود. زمانی عنوان کنند که بخواهند حرکتی را هرچند ناروا و نابجا چون بر همه بیکسان ساری و جاری بوده توجیه نمایند. مالیاتی از طرف دولتی غاصب بر درآمد مردم وضع شده، همگان ناراضی هستند، برخی با چنین منطقی خود پذیرا شده و دیگران را نیز مجاب می‌نمایند ولی چون ظلم عملی ناشایست و مخرّب است، پذیرا شدن آن به عنوان ظلم بالسّویه نابجا می‌باشد.

ظلم ظالم و برف تموز[1] نمی‌ماند

چراکه ظالم منفور جامعه و رفتنی است و برف مرداد هم همان روز بعد از شب یا روز نزول، آب شدنی. از جمله بسیار گفتارهائی است که ظالمان را از بیدادگری و بدان را از بدکرداری نهی می‌نماید. از جمله: ظلم عاقبت ندارد، ظلم ظالم بر سر اولاد ظالم می‌رود، ظلم و شاهی چراغ و باد بود.

ظلم ماریست هر که پروردش — اژدهائی شد و فرو بردش
ظلم و ستم گرچه زدربان بُوَد — از اثر غفلت سلطان بود

۱. ماه دهم از ماههای رومی برابر با مرداد ماه شمسی.

ع

عادت طبیعت ثانوی است

اَلعادَة طَبیعَةُ اَلثانَویَه. اشاره بر حرکاتی که از هیچ و صفر شروع می‌شود و به صورت عادت در می‌آید، از خوب و بد و زشت و زیبا. پدران و مادرانی را توجّه می‌دهد که از ابتداء کودکی به گفتارها و حرکتهای فرزندان خود توجّه نمی‌کنند و اعمال و افکار ناشایست شخصیت آنها را تشکیل می‌دهد و عنصرهائی ناباب به بار می‌آیند و عادتهای بد طبیعت آنان می‌شود و راه صلاح و صواب بر آنها بسته می‌شود. اینان افراد ناباب جامعه می‌باشند.

عادتم کرده‌ای به خلعت خویش — عـادتِ کـرده بـاز نـتوان کـرد

عادلی سایهٔ خدا باشی

می‌گفتند «اَلسّلطانَ عادِل ظِلّ‌اَلّله فی الارض» وکس سلطان عادل ندید که کارنامهٔ همهٔ سلاطین و حاکمانی که بر نظر و رأی و خواست مردم استوار نبوده و نباشند سیاهست و بوده است.

عـادلی سـایهٔ خـدا بـاشی — ورنه چون سایه بی‌بقا باشی

عارف به ذات شو نه به دلق قلندری

اشاره بر وضع حال قلندران دلق‌پوش متظاهر به درویشی و بی‌نیازی و عرفان و شناخت ذات باری‌اش، که خود سالوسی محض باشد. عارف به ذات باید بود و خود را شناخت، سپس معبود را، چرا که، عابد چو به خود رسید بیند همه را.

عـارفان کـه جـام حـق نـوشیده‌انـد — رازهـــا دانســته و پــوشیده‌انــد

عارف به ذات شو نه به دلق قلندری — ترک هواست وادی دریای معرفت

عار ناید شیر را از سلسله — ما نداریم از رضای حق گله

اشاره بر رشادت و شهامت مردان حق و پیروان حقیقت می‌باشد که همیشه از جانب اهل فسق و

فجور و ظلم مورد آزار و اذّیت و پیگرد قرار داشته‌اند و دارند. ولی از آنچه که بر آنها وارد می‌شده کمتر شکایت داشته و مردمانی متحمّل و صبور بوده‌اند. اَئِمَه دین و نیز مبارزان ضد خودکامگی شاهان و حاکمان چنین روند حرکتی داشته‌اند.

عاشقان را همه‌گر آب بَرَد خوبرویان همه را خواب برد

اشاره بر بی‌توجّهی معشوق به عاشق و در هجران و درد فراغ نگاهداشتن او و از غم او و غمی به دل راه ندادن بلکه شاد از پیگیری و دلدادگی عاشق و او را واله و شیدا در کوچه‌ها سرگردان نمودن باشد. داستانهای لیلی و مجنون، شیرین و فرهاد، ویس و رامین وامق و عذرا خود از این طرز برخوردها نشأت گرفته‌اند.

چه خوش بی‌تا محبّت هر دو سر بی که یکسر مهربانی دردسر بی

عاشق نبود زعیب معشوق آگاه

چراکه عاشق جز حسن بر وجود و صورت و سیرت معشوق نمی‌بیند. برای او معشوق عاری از عیب و سراپا حسن است.

اگر بر دیدهٔ مجنون نشینی به غیر از خوبی لیلی نبینی

گویند که معشوق تو زشت است و سیاه گر زشت و سیاه است مرا نیست گناه

من عاشقم و دلم بدو گشته تباه عاشق نبود زعیب معشوق آگاه

عاقبت جوینده یابنده بود

مفهوم خواستن توانستن است را در بر دارد. از آن چه هر که پی‌جوئی کرد و کاوش نمود و مأیوس نشد و دست از حرکت باز نکشید عاقبت موفق شد. در حرکت برکت است و خواستن، توانستن.

بخواهیم و پیگیر باشیم تا بیابیم.

عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود

اشاره بر اصل و مایه «ژن» و اصالت و تربیت اولیّه دارد. سعدی گوید،

پرتو نیکان بگیرد هر که بنیادش بد است تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است

و فردوسی چنین سُراید:

درختی که تلخست ویرا سرشت گرش بر نشانی به باغ بهشت

وَر از جوی خُلدش به هنگام آب به پا انگبین ریزی و شهد ناب

سرانجام هر کو به بار آورد   همان میوه‌ی تلخ بار آورد

علم امروز اگرچه اصل و مایه را پایه و اساس قرار می‌دهد ولی تغییر وضع و رام نمودن و تربیت را رد نمی‌کند. در سایهٔ تربیت جانوران نیز دست‌آموز و اهل می‌شوند.

عاقبت خشم پشیمانی بود

چه خشم عقل را زایل می‌کند و آنچه در حالت خشم به وقوع می‌پیوندد، در حالت عادی کمتر صورت عمل می‌گیرد. خشمگین بدون تعقّل و تفکّر و با سلب اراده تصمیم می‌گیرد. شک نیست که با چنین تصمیم‌گیری پشیمانی و آه و ندامت زودرس می‌باشد. رسم چنین است که جهت فروکش کردن خشم و غضب جرعه‌ای از آب سرد تعارف می‌کنند.

عاقبت کاهلی خواریست

از آنجاکه کاهلی سبب بیکارگی و این یکی باعث بروز بدبختی و بیچارگی می‌باشد، مآلاً آدم بیچاره خوار و ذلیل است و از منظر چشم عزّت بین مردم به دور.

کار کن کار بگذر از گفتار   کاندر این راه کار باید کار

عاقلان دانند

به طنز زمانی گفته می‌شود که مطلبی ناباورانه مطرح شود و طرف اصرار به قبول و تأیید و تأکید آن از طرف دیگران داشته باشد ولی پذیرا نشوند. چراکه عاقلان کنجکاوند و برای آنها یک اشارت کافی می‌باشد. گفت آن پهلوان را با یکدست بلند کردم و بر زمین کوبیدم. گفت عاقلان دانند.

عاقل به‌کنار آب تا پُل می‌جست   دیوانه‌ی بی‌مروّت از آب گذشت

نظر کسانی است که در جامعه‌ای بی‌قاعده و افسارگسیخته عقل را مانع و رادع و سدّ پیشرفت می‌دانند و می‌گویند:

بیچاره آنکسی که گرفتار عقل شد   خوشبخت آنکه کرّه خر آمد الاغ رفت

عاقل به حساب وکتاب روند حرکت زندگی پابند است و با درایت قدم بر می‌دارد و آینده‌نگر است ولی جاهل و دیوانه پیش پای خود را هم نمی‌بیند لذا به هر طرف قدم می‌گذارد. بعضی بی‌احتیاطی و بی‌گدار به آب زدن را شرط موفقیّت می‌دانند.

عالم بی‌عمل چون درخت بی‌بار است

اشاره بر آموزش و پرورش که بر و بازدهی درخت علم می‌باشد و این ثمرهٔ عمل است.

علم هر چه بیشتر خوانی — چون عمل در تو نیست نادانی
نه مُحقّق بود نه دانشمند — چارپائی بر او کتابی چند
آن تهی مغز را چه علم و خبر — که بر او هیزم است یا دفتر

عالم ناپرهیزکار کوری است مشعله‌دار

چه سود کور را از مشعله‌داری که او پیش پای خود نبیند. دانش نزد آدم ناپرهیزکار هم چنین است و سبب گمراهی بیشتر می‌شود، که چون دزد با چراغ آید گزیده‌تر بود کالا. سعدی گوید:

عالمی را که گفت باشد و بس — هر چه گوید نگیرد اندر کس
عالم آنکس بود که بد نکند — نه بگوید به خلق و خود نکند

عبادت به تقلید گمراهی است

مراد ندانسته و کورکورانه بدون شناخت و معرفت دنباله‌روی کردن است. چرا که هر مقلّدی تابع و عامل خوب و سر به راهی نخواهد بود.

عبای ملانصرالدین است

معروف است که ملاّ قبای خود را به امانت می‌داد، لذا امروز تن این و فردا تن دیگری بود. دنیا را چنین ترسیم نمایند که هر روز به کام یکی است، که این عجوزه عروس هزار داماد است.

عجب عجب که تو را یاد دوستان آمد

در خوش‌آمد گوئی به دوستان و بر صفای قدم ایشان گفته می‌شود.

وه چه خوش آمدی صفا کردی — چه عجب شد که یاد ما کردی
آفتاب از کدام سوی دمید — که تو امروز یاد ما کردی
پاشنهٔ پا در اختیار تو بود — یا زَسَهوالقَدَم خطا کردی

عجب کشکی سائیدیم

وقتی نتیجه کار و اقدام انجام شده خوب و مفید و مورد رضایت نباشد. آنچه شد همه آن نشد که فکر می‌کردیم و پیش‌بینی می‌نمودیم. در رابطه با انتخاب دوست، گرفتن و انتخاب همسر، شرکت در کار و کسب و نیز شروع کار بدون مقدمه و تمهید وسیله گفته می‌شود. آنجا که نتیجه

و بازتاب کارها منفی و بدون اخذ نتیجه باشند.

عجله کار شیطان است

به اشخاص شتابزده و عجول که روی پایشان بند نیستند و می‌خواهند کار زود انجام شود، به ویژه به آدمهای «المأمورُ مَعذُور» گویند. اشاره بر دوری و احتراز از شتاب و عجله می‌باشد.

عجم زنده کردم بدین پارسی

مصراعی از شعر معروف فردوسی می‌باشد. از جمله:

بناهای آباد گردد خراب — ز باران و از تابش آفتاب
پی فکندم از نظم کاخی بلند — که از باد و باران نیابد گزند
بسی رنج بردم در این سال سی — عجم زنده کردم بدین پارسی
نمیرم از این پس که من زنده‌ام — که تخم سخن را پراکنده‌ام

عدل آن باشد که ناقص فدای کامل گردد

اشاره بر آنکه گناه و کجروی نقص است و راستی و راستروی عدالت کامل، سعادت جامعه در آنست که این نقص فدای آن کامل بشود. عدل ترازوی خداست در روی زمین. مملکت از عدل آباد شود و با ظلم ویران گردد.

ای که بر تخت مملکت شاهی — عدل کن گر ز ایزد آگاهی
عدل باید به حاکمان پس حکم — عدل نبود کجا کند کس حکم
عدل بی‌علم بیخ و بر نکند — حکم بی‌عدل و علم اثر نکند

عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد

آنجاکه خواست خدا و ارادهٔ او در بین باشد، عقیده افراد جبری مذهب در برابر معتقدین به اختیار و اینکه خدا انسان را عقل و شعور و قوّه ممیّزه عطا فرموده که با مراجعه به این موهبت‌ها تصمیم بگیرد و اقدام بنماید. ولی در مجموع خواست خداوند شرط است،

خمیر مایهٔ دکّان شیشه گر سنگ است — عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد

عذر بدتر از گناه آوردن

کنایه از گناهی که با مسبّبی بدتر از آن بخواهند توجیه نمایند. عذری نامعقول‌تر و ناپسندتر از گناه آوردن، برای قماربازی و عیّاشی و از دوستان اهل عمل باز نماندن دست به دزدی زدن.

چون مجرّد بوده و شهوت غالب به ناموس دیگری تجاوز نمودن. توجیه بلاموّجه.

عذرخواهی کندم بعد از قتل عذر بـدتر زگـناهش نگـرید

عرق کردن

چیزی ناروا به شکل رشوه و برای رضایت طرف به اکراه پرداختن و یا با انجام عملی زشت و برای دیگران مشمئزکننده، از شرم عرق نمودن. عرق شرم بر پیشانی نشستن کنایه از ناراحتی و احساس ندامت و پشیمانی باشد.

عروس تعریفی آخرش شلخته[1] در می‌آید

کنایه از تعریفی که مادر عروس، مادرزنها از دخترشان با خانوادهٔ داماد مطرح می‌نمایند، مادری که همهٔ حُسنها را برای دخترش یکجا کیسه می‌کند. آنچه مـانند بـاشد بـه: عـروس بی‌جهاز، روزهٔ بی‌نماز، دعای بی‌نیاز و قورمهٔ بی‌پیاز. عروسی راکه مادرش از او تعریف کند به درد آقا دائیش می‌خورد.

عروس تنبانش دوتاست

گفت مفت کَپَلِ[2] گُنده‌اش، آخریه کپلی گنده هم به همراه دارد. گفت جهازش زیاد است، جواب داد با شلختگی‌اش این به آن در. زمانی عنوان کنند که کاری انجام داده و خـدمتی اضافی کرده باشند و طرف نیز مطالباتی داشته باشد. مرد هم که تنبانش دوتا بشـود، دنـبال عیّاشی می‌رود.

عزّت به قناعت است و ذلّت به طمع

به کسانی باید گفت که حرص و طمع مال و زراندوزی از حلال و حرام و مکروه و مـباح زندگیشان را احاطه کرده است. اینجاست که پا از حدّ و حدود خودی خارج می‌شود و بـه تجاوز به مال دیگران و بهره‌وری غیرمباح می‌رسد و نفرت افراد جامعه از خودی و غیر را به همراه می‌آورد و عزّت به ذلّت مبدّل می‌شود.

عزیمت را نخست اندیشه باید

اشاره بر شروع کار و هر عزمی را اوّل سنجیدن سپس تمهید وسیله و شناخت راه. که بدون

---

۱. زن بیکاره و تنبل، زنی که کارهایش نظم و ترتیبی نداشته باشد.

۲. کفل هم می‌گویند، ران و بالای آن باشد.

تفکّر و سنجش و شناخت و وسیله انجام کارها ناموفّق و حدّاقل نارسا خواهد بود. به کسانی باید گفت که ناگهان فکری به سرشان می‌زند و بدون سنجش و مشورت به راه می‌افتند و بین راه هم از پا می‌افتند. اوّل اندیشه وانگهی گفتار، و نیز، عزم جفت طلب است و طلب آبستن یافت.

عَسَسْ بیا مرا بگیر

کنایه از ندانسته کار کردن، ندانم کاری، خود را لو دادن، هیچی را چیزی کردن و به این و آن گفتن و خود را گناهکار جلوه دادن، از روی سادگی و بی‌تجربگی و یا خودنمائی مطالبی را عنوان کردن و خود را زبانزد و یا گرفتار نمودن است.

عسل در باغ هست و غوره هم هست

مراجعه به «شکر در باغ هست و غوره هم هست».

عَسیٰ اِنْ تَکرَهُوا شیاً و هو خَیرٌ و عسیٰ انْ تُحِبُّوا شیاً وَ هُوَ شَرٌّ لَکُمْ[1]

زمانی که کسی سود و زیان و خیر و شر خود را تشخیص ندهد عنوان کنند، آنچه زیان‌آور است بخواهند و آنچه مفید است نپسندند و رد نمایند. بچه‌ای که نمی‌داند تزریق دارو برای او سودمند است و از ترس درد فریاد می‌زند. فرزندی که در کار درس و مدرسه کاهلی می‌نماید و آنانکه وجود دیکتاتوری را جاهلانه برای کشورشان مفید می‌دانند.

عشرت امروز به فردا میفکن

بدان سبب که در روند حرکت زندگی رویدادهای دردآور و ناراحت کننده زیاد باشد که هر کدام مخّل عشرت هستند و زایل کنندهٔ آن. لذا چه بهتر که از عشرت موجود استفاده نمائیم و بهره ببریم و چون برای عوامل ناراحت کننده امانی وجود ندارد شاعر گوید: «عشرت امروز بی‌اندیشهٔ فردا خوش است»

ساقیا عشرت امروز به فردا مفکن یا ز دیوان قضا خطّ امانی به من آر

عشق پیری گر بجنبد سر به رسوائی زند

چون پیران آموخته‌اند و مزّه و فایدهٔ محبّت متقابل چشیده و در عاشقی، عشقی چون پیر صنعان دارند نه شهوی، که عاطفی. پیری را خواندم که در رابطه با عشق و معشوق جوانش

---

۱. قران‌کریم، سوره ۲، آیه ۲۱۳

سرودی را چنین شروع کرده بود:

الا مـاه مـهین امالـنبین مـن شـیخ صـنعانم   نیم یوسف زلیخائی زحُسنت مات و حیرانم
نیم مـن یـوسف ثـانی مـنم آن پـیر کـنعانی   شدم عاشق چـه سـازم زادهٔ مـلک سـلیمانم

عشقهائی کز پی رنگی بود   عشق نبود عاقبت ننگی بود

مفهوم عشق، علاقه شدید عاطفی نسبت به انسان و یا موجودی دیگر است. به طور اخصّ علاقهٔ قلبی انسان به انسانی دیگر، با پاکی و بری از آلودگی آن. لذا شهوترانی و عشق وشهوت را نمی‌توان عشق نامید، بلکه هرزگی و آلودگی را در قالب عشق نمایان کردن است. چنین عشقی به فساد مبدّل شود و مفهوم و معنای خود را از دست بدهد.

سعدیا عشق نیامیزد و شهوت با هـم   پیش تسبیح ملایک نرود دیو رجیم

عطای بزرگان ایران زمین   دو تا بارک‌الله و یک آفرین

در جامعه‌ای که تشویق و تنبیه وجود نداشته باشد، و خادم را با دو تا بارک‌الله و یک آفرین بسنده نمایند، خادم از خدمت می‌ایستد و خائن جای پا باز می‌کند. انفعال و پای پس کشیدن و بی‌تفاوت بودن خادمان در امور اجتماعی، فعالیّت و پای پیش گذاشتن خائنان را به دنـبال خواهد داشت. توجّه به این موضوع که هر کاری پاداش در خور آنرا باید داشته باشد، امری ضروری می‌باشد.

عطایش را به لقایش بخشیدم

متداول عامّه می‌باشد، زمانی که خسیسی از قول و وعدهٔ کمکی که داده بود خلف وعده نماید. حسودی از خدمتی که می‌بایست در حق و نسبت به دیگری انجام دهد سر باز بزند. به قول سعدی اگر اینان آب حیات فروشند فی‌المثل به آبرو عاقل نخرد. گفتند فلان کس برای شفای بیمار سرکه هفت ساله دارد. گفت رفتم و یکی را دیدم لب فرو هشته و ابرو در هم کشیده و سخت نشسته، گفتم عطایش را به لقایش بخشیدم.

عقد دخترعمو و پسرعمو در آسمان‌ها بسته شده

نظری متداول و عملی و غیرمعقول می‌باشد، ازدواجهای سنّتی و نَسَبی بین خویشان نزدیک هنوز هم بدون توجّه به زیانهای هم خونی «ژنتیکی»[1] و عیبهای جسمی و روانی نوزادان این

۱. génethique

نوع ازدواجها رواج دارد. در گذشته اگر کسی می‌خواست در رابطه با ازدواجهای فامیلی دهان باز کند، چنین می‌گفتند...

عقل آدمیزاد از پشت سرش می‌آید

به طنز کسی را گویند که بدون تأمّل و نسنجیده کاری را شروع می‌کند. به راهی می‌رود و موفّق نمی‌شود، آنگاه ضمن مشورت و میان گزاردن با این و آن به دنبال علل و عوامل شکست می‌گردد. کاری که از اوّل می‌بایست بکند.

عقلت را عوض کن

به کسی گویند که کارش با حساب و کتاب همراه نیست، آنکه قضاوت بیجا می‌کند و برای به کرسی نشانیدن حرف خود هم اصرار دارد، همیشه اشتباهکارِ پر مدعّا و هیچ ندان. آنکه دارای قلّت فهم و اندیشه و تفکّر می‌باشد. یا آنکه از کاهی کوهی می‌سازد.

عقل خودت که این باشد وای به حال بچّه‌ات

به کسی گویند که دارای خصوصیّات، عقلت را عوض کن باشد. به نادانی کسی اشارت نمودن است. عوام گویند: تخم خر چَواشه وا می‌افتد. وَلَدَ اَلصِّدِیْقَ یَشْبَهُ بِاَبِیْهِ.

عقلش به چشمش است

کنایه از ظاهربینی و سطحی نگری مسایل و مشکلات و قضاوت از روی عینیّات نه به اتکاء واقعیات. آنکه هر چه ببیند می‌خواهد، چشمش می‌بیند و دل هوس می‌کند. تعمقّی روی اندیشه ندارد.

هر آنچه دیده بیند دل کند یاد. حال اگر دل هم هرزه گرد باشد، مصیبت است.

عقلش پارسنگ بر می‌دارد

میزان نیست، حرکات ناموزن و نسنجیده دارد، مجنون صفت و سبک مغز است. عقلش گرد است، یک تخته عقلش کم است و اوّل ما خَلَقَ اَللهاش ناقص می‌باشد. کسی را گویند که عاقلانه کار نمی‌کند و به هوای نفس پیش می‌رود و همیشه برای خودش ناراحتی به وجود می‌آورد. گویند، عقل که نیست جان در عذابست.

عقل و دولت قرین یکدیگرند

دولت تنها در داشتن مال نیست، سعدی گوید: توانگری به هنر است نه به مال و بزرگی به عقل

است نه به سال. توانگری را عقل قرین است و عشق به همراه، آنکه عقل و همّت خود را به کار بندد ولی سدّ و مانع او را از رسیدن به مقصود باز دارد، گوید،

گر در این راه طلب دستم تهی است — عشق من پیش خرد شرمنده نیست

جهت حصول سعادت باید عشق و عقل و همت را در یک راستا به کار گرفت. گویند:

خرد در نزد دولت کس فرستاد — که می‌خواهم که با من یار باشی

جوابش داد دولت، گفت هر جا — که من باشم تو خود ناچار باشی

عقیده آزاد است

مثل قدیمی است از زمان سقراط تاکنون. اشاره بر آزادی بیان و اظهارنظر آزادانه. ولی تا به امروز تاریخ نشان می‌دهد که اظهارنظر تنها در روند حرکت، شاهان، حاکمان و زورمداران آزاد بوده است، لاغیر. آزادی فکر و عقیده و بیان افسانه‌ای بیش نبوده است.

علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد

نوشدارو که پس از مرگ سهراب رسد — عقل داند که بدان زنده نگردد سهراب

کسانی را شامل می‌شود که بدون بررسی و مشورت و اندیشیدن، کاری را شروع می‌کنند، هدفی را دنبال می‌نمایند، ولی موفق نمی‌شوند و با ندامت و پشیمانی و ایکاش گفتن مواجه می‌شود. فردوسی گوید:

بکُش آتش خُرد پیش از گزند — که گیتی بسوزد چو گردد بلند

یا، دور کن زنبور را ناخورده نیش.

به هر جایی که خواهی در شدن را — نگه کن راه بیرون آمدن را

علاجی بکن کز دلم خون نیاید

زمانی عنوان کنند که در برخورد با پیشامد و یا مصیبت و گرفتاری صعب، یکی بدون تفکر و تعقّل، جاهلانه چاره‌اندیشی نماید و ارشاد کند، آنچه منطقی و مفید نباشد و دردی را دوا نکند.

سرشک از رخم پاک کردن چه حاصل — علاجی بکن کز دلم خون نیاید

یا،

حَجی می‌مرد از درد بینوائی — یک می‌گفت حجی زردک می‌خواهی

علّت برود و عادت نرود

تکرار عادت می‌شود و عادت به طبیعت ثانی مبدّل می‌گردد، آنچه از انسان جداناشدنی می‌باشد، علّت‌ها جدا شدنی هستند و عادتها، نه. سعدی گوید:

خوی بد در طبیعتی که نشست   نرود تا به وقت مرگ از دست

یا:

چو کم خوردن طبیعت شد کسی را   چو سختی پیشش آید سهل گیرد
وگر تن‌پرور است اندر فراخی   چو تنگی بیند از سختی بمیرد

علف[1] خرس که نیست

زمانی که کسی به مفت و مجّانی و سهل‌الوصولی، علاقه و ولع زیادی به خرج بدهد بیان کنند. والدین فرزندی راکه بخواهند زیاده‌روی و ولخرجی نماید گویند، پول که علف خرس نیست. از آسمان که نباریده است.

علف به دهان بزی باید شیرین باشد

به طور اَخَصّ در رابطه با ازدواج جوانان گفته می‌شود. زمانی که پدر یا مادر به ویژه مادر داماد نسبت به وضع عروس، کیفیت وضع خانوادگی، زشت و زیبائی و یا شخصیت فردی او نظر نامساعدی داشته باشند ولی عروس خانم مورد توجّه و علاقه پسر باشد و پسر را به کج سلیقه بودن متّهم نمایند.

علم به تقلید نیست بلکه به تحقیق

چرا که علم به تقلید، اطاعت کورکورانه را به دنبال دارد و مطیع در علم سطحی‌نگر است و به تحقیق و عمق مطالب بی‌توّجه، لذا توفیق و معرفتی در علم نصیب او نمی‌شود.

علم بی‌بحث، مال بی‌تجارت و ملک بی‌سیاست را بقائی نباشد

اشاره بر آنکه گسترش علم منوط و مربوط به بحث و گفتگو و عمل باشد و مال را به قول سعدی هر کس به دست آورَدْ رنجش اندر نگاهداشتن است، و این رنج همان کوشش برای تثمیر از راه معامله و تجارت می‌باشد. ملک بی‌سیاست، شهر هرت می‌شود، هر که به هر که، بی‌قاعده و قانون، با عدالتخانه‌ای چون دیوان بلخ و با قاضی چونان قاضی شُریح.

---

۱. گیاهی است خاردار با بوته‌ای بزرگ، برگهای بریده و با میوه‌ای قرمز رنگ، که بعّلت فراوانی آن به مثل آمده.

علمی که ره به حق نبرد ضلالت است

بسیاری از راه دین هم به حق راه نبردند، چون تیمور لنگ، آقا محمدخان قاجار و روحانی‌نماهائی که پس از انقلاب که در دادگاههای خاصّ روحانیّت محکوم، خلع‌لباس و یا معدوم شده‌اند. علم باید راهنما در راستای حقیقت‌خواهی و حق‌جوئی باشد و وصول به حق، وگرنه عالم در راه ضلالت دزدی با چراغ است، که چون دزد با چراغ آید گزیده‌تر بَرَد کالا.

علم علی (ع)

آنچه از مولیٰ الموحدّین علی علیه‌السّلام، زبانزد و ضرب‌المثل است، علم، حِلم و ترس بیش از حدّ او از خدا می‌باشد.

از پی ملک و شرع بسته کمر   پیش علم علی و عدل عمر
وارث زهرا و کرارّی و در میراث تو   فضل زهرا اوفتاده علم کرار آمده

علی بهانه‌گیر

کسی را گویند که از هر چیز و هر کس همیشه ناراضی و دلخور است، همسرانی که مرد برای زن حق و حقوقی قائل نیست و او را کارگر بدون تشکّر آشپزخانه می‌داند و از همه چیز و هرکار او ایراد می‌گیرد. زنیکه نسبت به همسر زحمتکش خود احساس وظیفه و مسئولیت نمی‌کند، دایم بهانه می‌گیرد، صحنه‌های زشت و مشمئزکننده ایجاد می‌کند و محیط خانه را به جهنّم تبدیل می‌نماید. بیگانه نواز و خانمان برانداز.

علی(ع) می‌ماند و حوضش

کنایه از انواع جا خالی کردنها و عهدشکنی‌ها و فرار و قول و قرارها با فراموش نمودن. آنجا که اتحّادها شکسته می‌شود و هر کسی از طرفی می‌رود و مبدع و مبتکر تنها می‌ماند. داستان بر می‌گردد به واعظی که سِر منبر از علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام به عنوان ساقی حوض کوثر یاد می‌کرد، چون شرایطی بسیار مشکل برای نوشیدن آب از دست مولیٰ علی (ع) قائل شد. لُری گفت پس علی می‌ماند و حوضش. با مفهوم آنکه کسی موفق به گرفتن و نوشیدن آب از دست ایشان نخواهد شد.

عمر دوباره ندادند کسی را

اشاره است بر نوبت عمر به یکبار و به خلاف نظر اهل تناسخ تکرار و بازگشتی به دنیا وجود ندارد و باید از این یک دور و یکبار عمر استفاده کرد و عمر را به بطالت نگذرانید. ولی این

عمر را به دو دور می‌توان تقسیم نمود، که گفته‌اند:

مـــرد خـــردمند هـنر پیشه را　　عمر دو بایست در این روزگار
تـا بـه یکـی تـجربه آمـوختن　　وان دگری تجربه بستن به کـار

عمر ضایع مکن ای دل که جهان می‌گذرد

دوش از او خواستم دو بوسه و گفتم　　مرحمتی کن به آب لطـف خسـی را
گفت یکی بس بـود اگـر دوسـتانی　　فـتنه شــود آزمــوده‌ایـم بسـی را
عمر دوباره است بوسه من و هـرگز　　عـــمر دوبـــاره نـــدادنـد کسـی را

عُمر سفر کوتاه است

به کسی گویند که عزیزی از او به مسافرت رفته و یا می‌رود و او بی‌تابی می‌کند. او را گویند:

غم مـخور کـه زود بـرمی‌گردد　　خام می‌رود و پخته بر مـی‌گردد
قـدر مـرد در سـفر پـدید آیـد　　خـانهٔ خـویش مـرد را بـند است
چون به سنگ اندرون بُود گوهر　　کس نداند که قیمتش چند است

عمر نوح که به تو نمی‌دهند

کسی را گویند که دل به دنیا بسته و گمان دارد که دنیا برای او ابدی و جاویدان است؛ غافل از کوتاهی عمر و تباه کردن آن در پی کسب مال و مال‌اندوزی. در قرآن‌کریم[1] آمده است که نوح نهصدوپنجاه سال زیسته است.

نه عمر نوح بماند نه مـلک اسـکندر　　نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش
شب یـــلدای بَـــخْشِشَت را چـــرخ　　چـــه شـــود گـــردم صـبوح دهـــد
یـــا مـــرا در امـید وعـدهٔ تـو　　صـــبر ایـــوب و عـــمر نـوح دهـد
یـــا تـــو را بـــا چـنین کـرم بـاری　　مکـــر یـــا تـــوبهٔ نـــصوح[2] دهـــد

و به طنز هم گویند:

عمر اگر خوش گذرد هفت هشت تا زن می‌گیرم　　ور به سختی گذرد این یکیش هم طلاق مـی‌دم

تضمین از بیت:

عمر اگر خوش گذرد زندگی نوح کم است　　ور به سختی گذرد نیم نـفس بسـیار است

---

۱. سوره ۲۹، آیهٔ ۱۴.
۲. توبه‌ای قطعی که هرگز شکسته نشود.

عمل هر کس پاپیچ خودش می‌شود

قومی معتقدند که هر عملی را عکس‌العملی است مساوی و مخالف آن «فیزیکی» و جواب‌های، هوی است. اعتقاد این دسته صرفنظر از قبول و یا ردّ معاد بر این پایه استوار است که، انسان هر عملی در این دنیا انجام دهد، از خوب و بد، و خیر و شر، هم در این دنیا سزا و پاداش آن را می‌بیند و زندگی ما ساختهٔ افکار خود ما و انعکاسی از اعمال خودمان می‌باشد.

این جهان کو هست و فعل ما ندا　　سوی ما آید نداها را صدا

عمو یادگار، خوابی یا بیدار

در رابطه با بی‌تفاوتی و عدم توّجه و بی‌قیدی کسی که توی لاک خودش فرورفته و به جز جلو پایش جائی را نمی‌بیند و در قبال روند حرکت زندگی و جامعه مسئولیّتی احساس نمی‌نماید، گفته می‌شود، آنکه پای قصّه لیلی و مجنون نشسته و بر بیچارگی و آوارگی مجنون گریه می‌کرد و سپس می‌پرسید، لیلی مرد بود یا زن.

عنان سبک یا سنگین کردن

کنایه از آهسته و یا تند رفتن. افراط و یا تفریط نمودن در کارها و روند حرکت زندگی و جانب احتیاط را رعایت نمودن. کسی را شامل می‌شود که روال صحیحی بر حرکت و زندگی او حاکم نیست. در زندگی او مشی و برنامه‌ای وجود ندارد و شل و سفت کردن بی مورد مهار زندگی او را عادت و طبیعت شده است.

عنقا را به دام نتوان گرفت

گرچه عنقا همان سیمرغ و مرغ افسانه‌ای شیخ عطّار است، ولی هر مرغ بلند پروازی را می توان بدان پایگاه جای داد، کنایه از بلندپروازی و تیز پر بودن و در نتیجه وجود قدرت و عدم دستیابی غیر بر فردی معین باشد، آنجاکه با تمسخر دشمن را از تعقیب نهی نمایند و باز دارند و برای یأس و ناامیدی او گویند: و عنقا شکار کس نشود دام چین. یا

برو این دام بر مرغی دیگر نه　　که عنقا را بلند است آشیانه

مال عهد بابا آدم یا شاه وزوزک است

اشاره بر قدمت و کهنگی و فرسودگی چیزی دارد که بخواهند ارزش آن را پایین بیاورند کار دلاّلها و دوره گردها، می‌باشد و آنانکه بخواهند با قیمتی نازل چیزی را از دست صاحبش به در آورند، عهد دقیانوس هم می‌گویند.

عهد نابستن از آن به که ببندی و نپایی

اشاره بر وفای به عهد و دوری و انتباه از خلف وعده و عهدشکنی دارد.

من ندانستم از اوّل که تو بی مهر و وفائی — عهد نابستن از آن به که ببندی و نپائی
مردمان عیب کنندم که چرا دل به تو دادم — باید اوّل زتو پرسند، چنین خوب چرائی
گر بیائی دهمت جان ور نیائی کُشدم غم — من که بایست بمیرم چه بیائی چه نیائی
گفته بودی که بیائی غم دل با تو بگویم — چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیائی

عیب باشد کو نبیند جز که عیب دیگران

مصداق آن بیت،

ای هنرها نهاده بر کف دست — عیبها را نهفته زیر بغل

می‌باشد، آنهاکه هرگز عیب خود را نمی‌بینند و پیوسته عیبجوی دیگران هستند، اینان به ظاهر دوست و به معنی دشمنند، می‌گویند، عیب خود از دوستان مپرس که ببینند و نگویند و از دشمنان بجوی که نبینند و بگویند. عیب خود پوشیدن و عیب مردم گفتن. عیب خود آشکار نمودن است «پردهٔ دوم دریدن عیب خود بنمودن است»، آدمهای عیبجو خود پسند هم هستند. عوام گویند، خود پسند پشت در است.

عیسی بافته و مردم رشته

کنایه از صعب‌الوصول بودن و مشکل به دست آوردن چیزی ارزشمند است، به ویژه اگر ارزش معنوی هم داشته باشد ونیز خود را در قالب ارزشهای اجتماعی نشان دادن می‌باشد.

من از این دلق مرقّع به در آیم روزی — تا بدانند همه خلق که زنّاری هست

یا:

اوحدی خواهی که چون عیسی به خورشیدی رسی
آتشی در زن بسوز این دلق مریم رشته را

عیسی به دین خود، موسیٰ به دین خود

در مقام ارشاد و راهنمائی انتقادی جواباً گفته می‌شود.

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش — هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

و اشاره به شریفه «لاٰاِکراهَ فیَ‌الدین» از سورهٔ بقره مصحف شریف.

فصل تو چیست بنگر بر ترسا — از سر هوس برون کن و سودا را

تو مؤمنی گرفته محمّد (ص) را   او کافر و گرفته مسیحا را
ایشان پیمبران و رفیقانند   چون دشمنی تو بیهده ترسا را؟

عیسیٰ نتوان شد به یکی خر داشتن

اشاره بر صلاحیت و شرایط لازم برای احراز شغل، مقام، به ویژه مقامی روحانی داشتن است. زمانی عنوان کنند که یکی بخواهد با ارائه شواهدی صوری و بدون معنویّت و دارا نبودن مفاهیم و اصول علمی و عقلی لوای رهبری علم نماید و بر سریر نشیند و یا با تصدیق تنی چند از عوام‌الناس و بی‌مایه و پایه‌تر از خود درجه و مرتبتی را برای خود قائل شود، که شرط سروری و رهبری و برتری، داشتن مدارج و مراتب بالائی و برتری می‌باشد.

عیسی زِبَرِ چرخ است از دار نیندیشد   عیسی نتوان شد به تصدیق خری چند

از همین مجموعه بخوانید:

بوستان سعدی

براساس نسخه‌ی تصحیح‌شده‌ی محمدعلی فروغی

مقدمه، شرح، توضیحات و تعلیقات: دکتر منوچهر دانش‌پژوه

تعداد صفحات: ۳۵۲/ قیمت: ۸۵۰۰ تومان/ قطع: وزیری/ نوع جلد: سخت/ چاپ سوم

از شوکتی تا دولتی

نویسنده: محمدرضا راشد محصل

تعداد صفحات: ۳۹۷/ قیمت: ۱۰۶۰۰ تومان/ قطع: وزیری/ نوع جلد: سخت/ چاپ اول

صد جنگ بزرگ تاریخ

....

نویسنده: علی غفوری

تعداد صفحات: ۷۲۳/ قیمت: ۱۴۸۰۰ تومان/ قطع: وزیری/ نوع جلد: سخت/ چاپ سوم

شرح بیرجندی بر تذکره‌ی طوسی

....

مترجم: سیدغلامرضا تهامی، محمود رفیعی

تعداد صفحات: ۲۸۷/ قیمت: ۶۸۰۰ تومان/ قطع: وزیری/ نوع جلد: سخت/ چاپ اول

گلستان سعدی

براساس نسخه‌ی تصحیح‌شده‌ی محمدعلی فروغی

....

تعداد صفحات: ۳۸۴/ قیمت: ۸۵۰۰ تومان/ قطع: وزیری/ نوع جلد: سخت/ چاپ سوم